

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228667

UNIVERSAL
LIBRARY

OUP—2273—19-11-79—10,000 Copies.

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

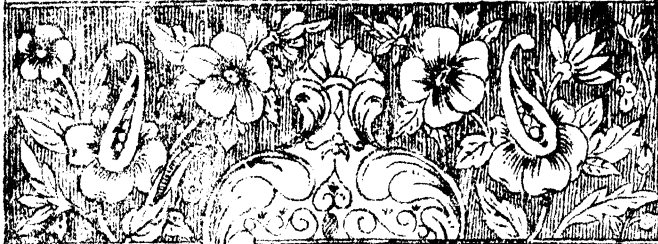
Call No ۸۹۱۵۵۹۹ Accession No.

Author آزاد، غلام علی خان مکتوب

Title شہزادہ ناصر

This book should be returned on or before the date last marked below.

صنعت کمال و کمال فضل و کمال
بیرون و بیرون و بیرون و بیرون



خزانة کمال



در مطبع نشانی نو و شریف کمال و بیرون و بیرون

فہرست کتب شاعرانہ

نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر
۱۰۰	بارششم درجہ اول	۷۴	نواب برادر الملک	۴۷	میا قصب غنیم	۱۰۱	ردیف اول
۱۰۱	درجہ دوم	۷۵	نیرنگا پوری	۴۸	امیر الامرا فرزند جنگ	۱۰۲	آزادی خوانی
۱۰۲	قتل و غنیم	۷۶	نواب ابوالنصیر	۴۹	علاء الملک	۱۰۳	ارزاقی ہندی
۱۰۳	رفیق تلمشاہ چاکر	۷۷	صفدر جنگ	۵۰	نواب نظام الدولہ	۱۰۴	ابو سعید بن سعد
۱۰۴	رفیق گنج پورہ	۷۸	کشتہ شدن محمد علی	۵۱	شیبہ	۱۰۵	سید سلمان چور
۱۰۵	کشتہ شدن سدا	۷۹	جلوس احمد شاہ دہلی	۵۲	نظر جنگ	۱۰۶	آزادی خوانی
۱۰۶	شیور او	۸۰	دکشتہ شدن راجہ	۵۳	امیر الملک	۱۰۷	ایمانی زاری
۱۰۷	نامہ سفارش	۸۱	فول راے	۵۴	رفیق قلعہ احمدنگر	۱۰۸	ادب کاغذی دہلی
۱۰۸	ذکر حاصلات اکابر	۸۲	قصہ عجیبہ ساریان	۵۵	رفیق قلعہ دولت آباد	۱۰۹	از اخبار سب از شرفیاب
۱۰۹	بارششم و تیسرہ قسم سکہ	۸۳	وزیر الملک	۵۶	وصال غنیم	۱۱۰	الغنی ہندی
۱۱۰	فتح کشمیر و کشتہ	۸۴	شجاع الدولہ	۵۷	آنجنا	۱۱۱	ایجاد میر حسن
۱۱۱	سکینین	۸۵	شہادت عالمگیر پاشا	۵۸	رستن	۱۱۲	آفرین لاهور
۱۱۲	آزاد و اکبر آباد	۸۶	جلوس شاہ عالم آباد	۵۹	تلمشاہ	۱۱۳	تحقیق لفظ اولین
۱۱۳	اعلیٰ خان شوکت	۸۷	سوغتن میرن بکالہ	۶۰	بجبا پور	۱۱۴	واقفیت تلمشاہ آفرین
۱۱۴	آزاد بکرائی	۸۸	از برق	۶۱	رستن	۱۱۵	آصف نقاش
۱۱۵	ردیف الباء	۸۹	آدمان اور شاہ دہلی	۶۲	مسلحہ	۱۱۶	آجنادہ
۱۱۶	برہم جاسک	۹۰	بار اول	۶۳	اسیر	۱۱۷	آغاز بنیاد غنیم
۱۱۷	باسطی	۹۱	بار دوم	۶۴	نواب آجنادہ	۱۱۸	آبشار
۱۱۸	سرفندی	۹۲	بار سوم	۶۵	ثانی	۱۱۹	تلمشاہ غنیمت جگر
۱۱۹	بنائی ہندی	۹۳	بار چہارم	۶۶	سوغتن پورہ	۱۲۰	دغل غنیمت در بنگالہ
		۹۴	بار پنجم				ذکر شیخ الاسلام کشتہ فوج

نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر
۱۵۰	باقیانامینی	۱۸۶	حسین قمر قوٹے	۲۲۴	سید ذوالفقار	۲۵۲	سلطان شاہجی
۱۵۱	مینو ابدی	۱۸۵	حرفی اسماعیلی	۲۵۸	شیرانی	۲۵۸	سلطان سلیکی
۱۵۲	بیمنا	۱۸۶	حسین تبریزی	۲۲۸	ذوقی سر قندی	۲۵۹	سنگر کاشی
۱۵۳	بیدل عظیم آبادی		ذکر ہند		ذکا بگرامی ذکر		دخاں شری ذکر
۱۵۴	بغیر گلرے	۱۸۵	جانی گیلانی		مہربان ننگ آبادی	۲۶۱	میر صوم برادرزادہ
	ردیف النساء	۱۹۲	جانی کاشی		ردیف الاراء		سنگر کاشی
۱۵۱	تدی سر قندی		حزین اسماعیلی	۲۳۰	روڈی سر قندی	۲۶۲	سید الیاس
۱۵۲	لاترابی لٹنی	۲۰۰	بھنے فوائد شعری		رشید کی سر قندی	۲۶۳	سرخوش
	تراب		حاکم لاہوری	۲۳۲	رفیق کاشی		ردیف اشہین
	ردیف انار		ردیف الخمار	۲۳۳	سلج خروینی	۲۶۴	شہیدی قلی
۱۵۳	ثابت آبادی	۲۰۳	خاقانی شروانی	۲۳۸	راقم مشہد	۲۶۵	شریف تبریزی
۱۵۴	ثابت میر محمد عظیم	۲۰۹	آخیر خسرو دہلوی	۲۳۳	رائج سیالکوٹی	۲۶۶	تکبیری تبریزی
	ردیف الحیم	۲۱۵	طریق وزن قیل	۲۳۵	رائج کشمیری		تکبیری اسماعیلی
۱۵۵	سولانا جمال الہی		خواجہ کرمانی	۲۳۶	راہب اسماعیلی	۲۶۹	شانی تھکو
	شیخ جمال دہلوی	۲۱۶	ردیف الدلال		ردیف الاراء		ذکر وزن شاعرانہ
	ردیف الخمار	۲۲۱	دانش مشدی	۲۳۷	نملاتی خوانسار	۲۷۱	شہیدا
۱۵۹	سید حسن غزنوی		درگاہ قیخان		ردیف اشہین	۲۸۴	شوکت بخاری
۱۸۰	خواجہ حافظ شیرازی		بساد		ردیف اشہین		شاعر گلرہی
			ردیف الدلال	۲۳۸	شیخ سعدی	۲۸۵	ردیف الصناد
					بھنے فوائد		سید اسماعیلی نصیبی

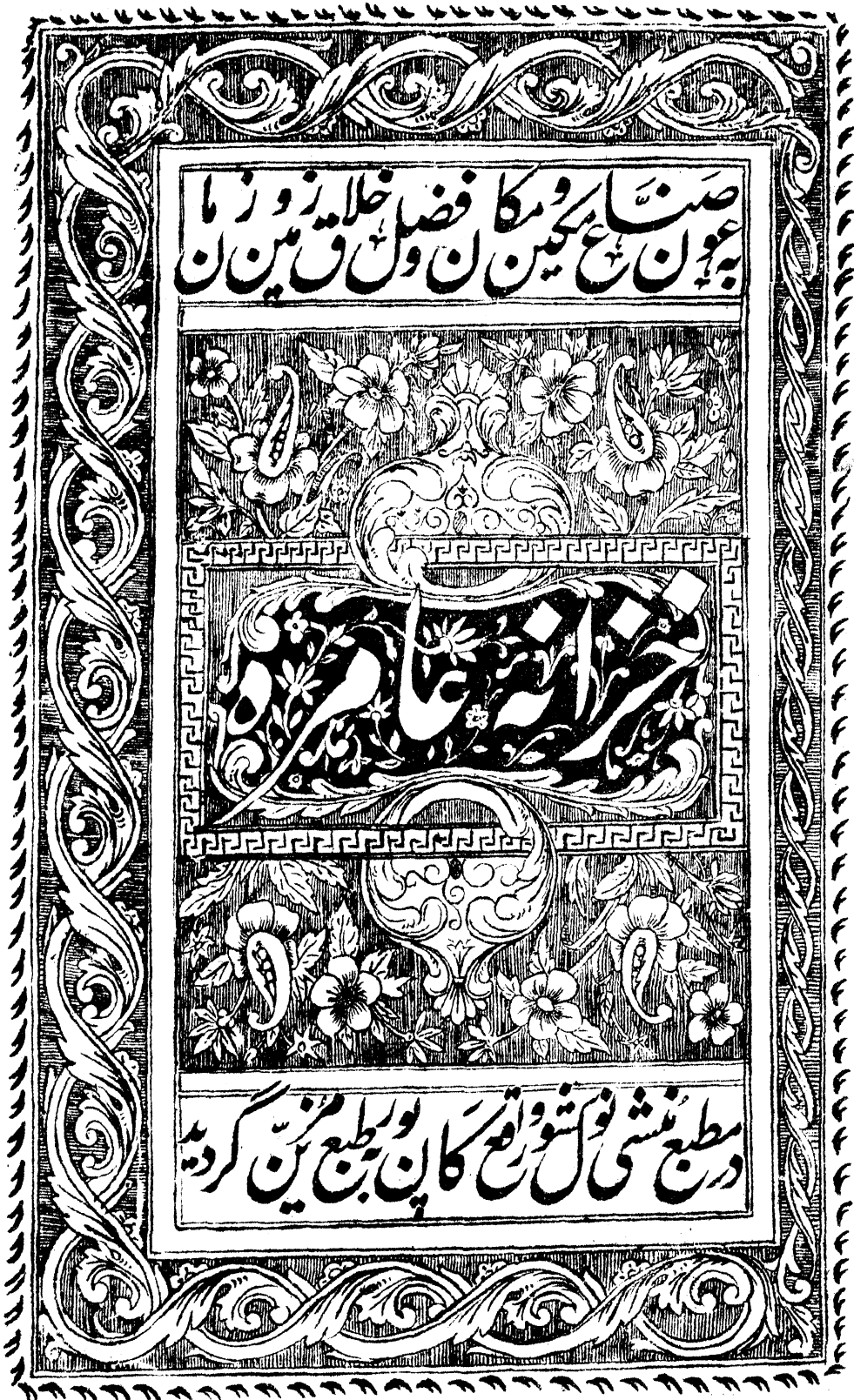
نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر	نمبر صفحہ	نام شاعر
۲۹۳	سیر حیات طرانی	۳۲۳	عزت شیرازی	۳۸۵	کاجی فیشتاپوری	۲۲۵	مخلص اندرام
۲۹۶	سارم اورنگ آباد	۳۲۸	علی سرمدی بعضی فائدہ مشق بقا مدخل	۳۸۶	کاشی	۲۲۶	ستین سفیانی
	ردیف القدا	۳۳۲	عالمی شیرازی حیدر	۳۸۰	کاجے	۲۲۹	سیرنا سمرالدین
	ضمیر	۳۴۰	عادل شایگان آباد	۳۹۱	کیم ہرلے		ردیف النون
۲۹۷	تحقیق جوئے عرفیہ	۳۵۲	سیر عبداللہ گلرامی	۳۹۶	قوار و ضمون	۳۳۰	نظامی گنجوی
	ردیف الطائر	۳۶۱	عناوری زارے		ردیف اللام	۳۳۱	بیان تشبہ
	طالب آملی		ردیف النین	۳۹۷	لطف اللہ شاپورک	۳۳۲	نظامی عروضی سرتقدی
	ردیف النظار	۳۶۳	غزالی شہدی	۳۹۸	لسان شیرازی	۳۳۳	امیر نظام الدین کبود باغ آباد
۳۰۰		۳۶۵	غوری شیرازی	۳۹۹	ردیف الیم	۳۳۳	نظام استرآبادے
			ردیف القمار		سوزی فیشتاپورک	۳۳۵	نجی کشمیرے
۳۰۳	غیر فارابی	۳۶۷	فردوسی طوسی		بیان حبیبی لطف		نوعی حیوانی
	قصائد ہالیات		فرخی سیستانی	۴۰۱	محمد الدین ہگر	۳۳۶	نظیری بیشتاپورے
	قصیدہ لاریہ آزاد		فطری کشمیرے	۴۰۲	سیر حاج	۴۰۰	دعوان و مراض
۳۱۳	نہری رشیزی		فردوسی کشمیرے	۴۰۳	محی لاہوری	۴۰۲	نکست برہانپورے
	ردیف النین	۳۶۸	فناقص اہرے		مختم کاشے		ردیف الواو
		۳۷۲	فضل علی خان		اسن توتہ عاشور	۴۰۳	دعوی فیشتاپورے
			فقیر گلرامی	۴۰۷	ایلی فارے		وجدان سرہندے
۳۱۷	عباس مودی	۳۷۵	فقیر دہلوی	۴۱۰	مروے	۴۰۶	والد اعستانی
	عنصری لمفی		ردیف القاف	۴۱۱	لکھ قے	۴۰۷	واقف شاہوے
۳۱۸	عزنی شیرازی	۳۷۷	قدسی دذکر بیدگل	۴۱۲	سیح کاشے	۴۰۸	آتش محمد دکنی آباد
	شرح بیتاب	۳۸۰	سید قرین سنگ آبادی	۴۱۳	امیر اکبر آبادی		ردیف الہاء ہوز
۳۲۳	شیخ عبدالقادر جواد		ردیف الکاف	۴۱۴	سیرنا سیمابھاری	۴۰۹	ہالی استادی کریم
							ردیف الیاء

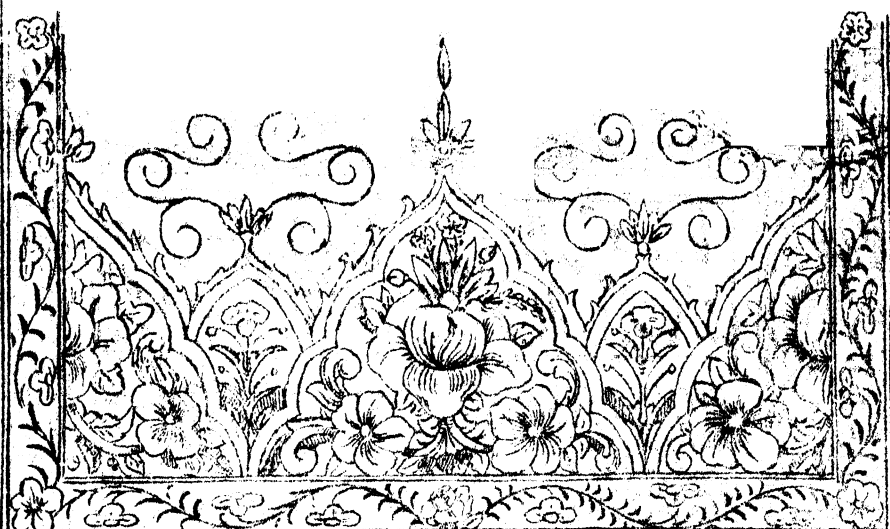
۴۰۹

صنایع مکینان و فضل خلائق و زما
برچونان شیخ مکینان و اول و مینان

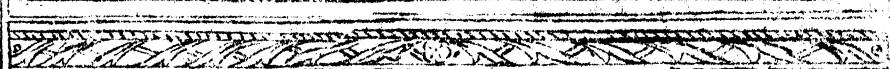


در مطبع منشوری کتب و اشعار کما این مطبع مزین گردید





بسم الله الرحمن الرحيم



سر کلام را بنوعی صانعی که انسان را بگوهر گرانیزه ناطقه نواخت و در بان او را بجا سپرد و اسیرین ملکوت

ساخت و آبروی مقال را و سینه در و در سلی که موز و نواز با می تخت رسالت را بنظم لای سخن می فرمود

و خدا گستران جناب اقدس با نعام بواز شمول عوالت خاص مینو و اهل بیت او که ماه طان خاندان

والا صلوات الله علیه بر جمیع نجات اند و خفتند و احتجاب او که و اصفان آستان علی بن حقیق و دولت اخرویس

و انیسایان برافروختند و آناه بعد و لخواه احوال خوش کلامی فقیر از آید و جبینی اسطی ملکی از بعضی صاحبان

دل انا و صدا و ندان دیده بنیاسینند که پیران ایشیت تمیید یعنی فلک لجنایت زندگی جاوید ممتاز اند

و کس سالان همانندید یعنی کواکب بحر رحمت این دولت عظمی سرفراز ایا کم نصیبان عالم سنی با آنکه سبایج

ایار علوی اند اینهار از عمر مستعار حصه کمی رسید و بایه تنگی که بیخ نیز و لیسلم که و ند که سبایج انسان که

با وصف حسن تقویم و استحقاق تکریم و مظهریت جمال الهی با معیت کمالات نا متناهی این عظمی علم بفر

سازد و در هم می شکند و این طرح عالم مبهلت نظر می خشم بر هم میزنند چاره آغاز نشود نما تا هنگام بیو بخ که

که که آن پانزده سال است بقلبت میگذرانند و بنابر عدم حصول غنیه قدری عمر گرامی کثر میزند و بعد از انقضای

عمر

از بعض وقت تحلیل قوی تبدیل آب هو است پس عمری که آنرا عمر توان گفت بشیر طیلان اهل فرصت و قدرتی
 و فراخ دستی هم تقصیب شود همین سبب و پنج سال است و اگر اوقات خواب که برادر مرگ است بآید
 مقدار مذکور هم بقصان بیکراید و هرگاه خود انسان این حالت دارد پیدا است که آثار او چه قیام
 و نقوش او چه ثبات داشته باشد الانفس سخن زاده الله شرفا که از آسیب کند لکست فنا معقول است
 و از دست برو تا ملا جگر حوادث بامون و سرشس این است که روح سخن و نوع قالب دارد نقوشی و ادبی
 هر دو نوع اگر قالبی برهم بخورد قالب دیگر مثل او بوجودی آید بکایه در زمان واحد و قالب لا تحطی انفس
 حلول خود میناید و این سلسله همیشه برپا است فصالح او تار و ز قیامت کامیاب بقیامنا علی ندامت نفس
 عزیز القدر بکاید و لا محمد سله الله تعالی که برادر زاده فقیر است محو شس نمود که مذکور تالیف کرده شود در ذکر
 شطای که چرخ روح از باب کرم افزوخته اند و صلوات از دولت قدر دانی ممدوحان خود اند و خسته چون
 خاطر مشار الیه عزیز بود و التماس و حسن قبول سید و تراجم موز و ناله که علم صلا ایشان حاصل شده قوم
 گردید و خامه تقریب جو بر سخن طراز ان که از از باب صلوات سببمند نیز نگاشته و در ضمن آن نوایری که سجا
 خود چه و ضمیمه خواهد افزود خست منظور داشته نام این نامه خواننده عامه و غرر گردید نایب تالیف مطابق سببست
 سبعین بایه و این چنین نظم بر سر قطعه از او رقم نموده اند که در حجب ورق رحمت انقود سهره و گنجور خود گوهر تاریخ
 نشانده حق داده عجب خواننده عامه و توقع از یاران حال و نود و ار دان استقبال آنکه اگر احیاناً و دنی و دست
 دید بدعا غیر بر داند و اگر خطای ملحق نشود شفاعت عوایب محوسا زندان **الحسنایک هذا التبت**
 منقون بالان شود که فشا اند که صلوات از دوستی و کرم طلبی است عاشاره و کلمه بلکه منظور آن است که هر
 تذکره ایسی برای امتیاز تالیف خود از غیر نوعی از تحفیس اختیار کرد و شش تحفیس عصر یا مصرع
 بار بال بالنا تحفیس از باب صلوات از کسی نیست و شنیده نشد لهذا این ترتیب خاص اختیار اقتاد
 احمد شد علی حسانه که این در بایزده گریفی آنی در تمام عمر خود بجهت بصر امیر کشت و نامه خود بشال
 و شنیده سیاه نموده و درین باب با هو ی سیکشم بدیت محراب سبب کرده از از شناسان و امتیاز
 نیست از باب دول را با در دیوان ما و هر چند با امارت باط دارم و بار و سا اختلاط را با سر رشته افتاد
 بگنجینه ام و آبروی فقر بر در خنا ز بختی ملی خدایب از مصاحبت گل زری و ما یی را از مجاست
 صدق گوهری سطح نظر نمی باشد و درین معنی از فرقه سبب بخرمیت عبا بمشت من انگوهری منت تهی

نبا شد عیب گر خود را بد یا آشنا کردم چه ملازمت این خادم الخلاق بر آنست که اگر دست کوتاه را
تدیرت رسائی نیست باری قدم طریق اعانت محتاجان پیامد و اگر انگشت ناتوان را طاقت گره
کشائی نیست بهر حال قلم بسفارش مستندان زمان کشاید و از خواص من است که باوصفت گرم خنکائی
مکرم من بجا است و با وجود سیر متزاجی بظلم من دو بالا گوهر غلطانم از ابتدال معنون ملال مانوانم قهر
سرم و زافزون اسید وارم که در نشاء آخری بهم بقرب بساط غرت مسرور شوم و در زمره وائینگاه و اللّٰهُ
حَسْبُهُ وَ اِنَّهُ لَفِي اخِرَةٍ لِّمَنْ الصَّادِقُ الْحَقُّ و مشهور در نقاب احتجاب نماند که صله و قسم است اخروی و نبوی
اول نصیب جمعی که بهاجی فاندان نبوت و اکابر دین و خایر سادات و غنه اند و چشم سرشاس عقیدت
را بجواز دولت اخروی و غنه در کتب سیر نبوی آمده که شعرا و دینت طراز قوام سیر بر رسالت صمد
و شصت نه از رجال و ذوا و زده از نسا بودند و با شناسا که لا الذین یؤمنون و عملوا الصالحات
سیر بتیاز باسمان می سودند و فقیر آزاد قصائد عربی بهتصد بیت در لغت نبوی نظم آورده و وسیله اقو
برای تحصیل شفاعت پیدا کرده و لهذا ترانه افتخار میسرید بیت چون مدح رسول کام من شده
حسان الهند نام من شده و ثنائی قسمت گردی که بهاجی دنیا داران برداشته اند و حاجت خود که لازم
طبیعت بشری است قضا ساخته و صله شعر گاهی ببطار جان باشد و گاهی بعطای بال هر دو قسم مسنون
است روایت کرده اند که حضرت صلی الله علیه و اله و سلم چون کعب بن سیر را بتقصیری بدست و حکم فرمود که
اولاد را بقبل سازد کعب این را شنیده قصیده بابت سعادت و لغت و الاموزون کرده خود را بجناب خطاب
رسانیده قصیس را شفیع ساخت حضرت رحمة للعالمین قلم عفو بر سر می ادا کشیده از سر قتل در گذشت
و هرگاه قصیده را در حضور اقدس خواند از استماع بیت بیت اِنَّ السَّوْلَ لَنُورٍ سِیَضَا به میهند
من بیوف الله مسلول چه با هزار در آمد و در و مبارک تیر کار در وجه صله محمت فرمود سید محمد زنجی
مدنی و بعضی سائل خود آورده که کعب بن بیت بیوف الله گفته بود حضرت امصلاح فرموده بیوف الله
ساخت مولف گوید اینجا مستفاد شد که امصلاح شعر مسنون است و به امصلاح حضرت انیکه لفظ هندی بیکار بقیه
چه هندی شی را گویند که از آهین هندی ساخته باشد کما قال ابوهری فی الصحاح و حضرت صلی الله علیه و سلم حسان
بن ثابت رضی الله عنه را شیرین نام جاریه در وجه صله شعر عنایت کرد و بد آنکه شعر کلامی است موزون و بعضی
قصدا و قید قصد برای آن است که آیات و احادیث موزون از حد شعر بگذرد که کلام الهی و حدیث رسا

رسالت پناهی از شعریت منزه است لکن عدم قصدا کسی در آیات موزون محل تا مل نیز که نفسی علم الهی از موزونیت
آیات گنجایش ندارد پس صد و کلام موزون نخست از ستم قدیم است تعالی شانه دازنجی است که گفته
الشعر اطلاق لکن چون اسماء الله توفیقی است اطلاق کثرت بر ذات متعالی نتوان کرد و اول سیکه
سخن فارسی را موزون کرد و بگرام کورست و از و سطرعی نقل میکنند و در عمده اسلام با وی نظم پس یعقوب
بن لیث صفارست که در سده احدی و خمیسین مائتین استیلا یافت و از و هم سطرعی روایت میکنند و زده
بعضی ابو حفص سفدی که در سده و ثلثمائت بوده و از و بیتی می آرند و برخی برانند که تحت مختصر شعر و بانی
بنیاد قصیده نواجه عباس موی است هرگاه روایت مامون خلیفه عباسی سایه در و در خطه مروان دست
اکابر شهر در غور حال تحف گذرانیدند از آنجمله نواجه عباس که از فضل آن طبع و دوانامی بان عربی
و فارسی بود قصیده بزبان فارسی ایجاد نموده از نظر خلیفه گذرانید و هزار دینار صلح یافت بلکه خلیفه
او مقرر گردید و ابتدا خلافت مامون سده ثلث و تسعین مائت بوده است و از اینجا در پیش آمد که زمان
عباس موی بزمان پس یعقوب و ابو حفص مقدم دارد و باید دانست که وجود شعر عربی نسبت به فارسی مقدم
است بلکه ابتدا شعر فارسی در وقت انتماء شعر عربی واقع شده بیا نش اینکه تا آخر مائت ثلثه شعر فارسی
خال خال روایت کرده اند و در اوائل مائت رابعه استاد و روزی بجز عده ظهور در آمد و معماری صبح طرح بنام
اقام شعر گذشت و تدریب یوان سخن جوهر بحر معنی در سلکی نظم گردانید و پیش از و اشعار موزون
بهیج قافیه سخن نشان نمیدهند که لیس را و عبدا و ان قرینه و در زمان رودکی که ابتدا و نحو شعر فارسی است
شعر عربی بکمال رسیده بود چه ابو الطیب متنی کوئی که عده موزونان عرب است در سده ثلث و ثلثمائت
پیرایه هستی پوشید و در سده اربع و خمیسین مائت ثلثه آب شمشیر قنایچید ما هر ان فن میدانند که طبی سخن را
بکار رسانیده و سبک کرسی نشانید و در عهد سلطان محمود غازی کوئی نشود و نما شعر فارسی قوت گرفت و مثل فردوسی و سبک
پای تخت سخن میدان در آمد و نظم شاهنامه سنگت رسی بود که تا حال قوت بازوی بهیج سخن از عهد
سوزنه او بر نبامده و در آن وقت که در آن شعر و شعر ایجاد رسید بود که در سده ثلاثه عشر در عجمه سلطان محمود
دلایت نند که از را یان عده هندی بود که در عجمه قلیخ کالجیر بر داند شعر غنی بان هندی در مدح سلطان گفته
میرن فرستاد و صفا طبع که حاضر رکاب سلطان بود و مضمون آن را حسین بن وزیر سلطان حکومت پانزده قلیخ دیگر نوشته بهیج
ایران تورانی و جمعه بنده فرستاد و دست می اصره قلیخ کالجیر بر داند حنن بجانب غزنی عطف ساخته به

شعر پوشیده مباد که وجود شعر بهندی بسیار مقدم است این معنی از مطالعه صحیفه هندیان سمیت
ظهور می یابد و چون تکمیل صناعت تملایق اشعار است از عهد سلطان محمود تا زمان موجود در تبه شعر فارسی
از کجاست تا کجا رسیده این نهال بلند اقبال از زمین تا فلک بالا فلک بالید آما این که گویند مضمون نماند
غیر مسلم است زیرا که فیض مبداء فیاض تا قنای است که مضمون تمام شود نقصان این کس سهل است
نقصان مبداء فیاض لازم می آید که تهید است شده از فیض سانی باز ماند تعالی عن ذالک علی علیه
سرمایه مینماید او غم خم بعزت می پرستان و آمد و تا القراض در عالم بعزت و آید و هنوز سر
کم نشده باشد مثل لؤلؤگان البحر بدو الکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفذ الکلمات ربی و لؤلؤنا بمنزله مدد
احوال تذکره های که در وقت تحریر این صیفه حاضر است بشمار می آید لب اللباب تالیف محمد عوفی سنه
ناقصی از نصف ترجمه رودکی تا اخیر ترجمه نظامی بخوبی پرست آمده بسیار مستعدانه نوشته و احوال
شعر از او اهل مایه را لبعه تا قنای زمان خود که ادا اهل مایه سابعه است حسب القدره استعیاب نموده
جمع تذکره نویسان متاخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدماء عیال اویند رحمة الله علیه تذکره دولت
شاهه تذکره شامی از سام میرزا می صفوی که تا حدود سنه شصت و پنجمین و ستمائیه نظم داده خاتمه خلاصه
الاشعار تذکره میر تقی کاشی که تا بنسخ تمام آن سنه ثلث و شصین و ستمائیه است بهفک فایده تصنیف میرزا
ابن مازی سال تالیف آن از تاریخیکه مصنف نظم کرده سنه و انشین الف بر می آید منتخب التواریخ تالیف
شیخ عبدالقادر باونی که واقعات اکبر بادشاه تا او اهل سابعه و الف ضبط نموده و خاتمه آن در احوال
اشعار عهد اکبری است مجمع الفضل تالیف ملا بقای که از ابتداء می زمان ظهور شعر تا عصر اکبر بادشاه نوشته
تذکره میرزا طاهر نصیر آبادی که مصنف در دیباچه کتابش شروع تصنیف چند سنه ثلث و شصین
و الف نوشته فقیر را در ایام تحریر بهر و آرا و بیاضی بدست افتاد که در آن چند اسم با قدری ترجمه اشعار از تذکره
میرزا طاهر هم رقم بود درین و اما تمام تذکره بدست آمد لیکن چون ادین تالیف زبان کم حاصل شد فزاده انجمن
تالیف شیرخان مصنف تاریخی که در خاتمه آورده از آن سنه و انشین مایه و الف استخراج میشود کلمات الشعراء
تالیف سرخوش که همین اسم تاریخ شروع کتاب است و اختتام در عشره ثانی بعد مایه و الف صورت
گرفت خواجه نصیری تواریخ حساب کل که در آخر کتاب آورده باز میگوید همیشه بهاد تالیف خلاص شاه جهان آباد
که بهر نام تذکره تاریخ تالیف آن سنه از آن سنه و انشین مایه و الف محال میشود و خاتمه اشعار تالیف محمد علی بن

ششمین کشمیری که شعر احمد غزل منزل بهادر شاه نازمان فرودس آرامگاه محمد شاه نوشته سقینه خجری تالیف میر
 غلامت الدین خجری بلگرامی که در حدود سنه احدی اربعین مایه و الف شکل تحریر پذیرفت بدینصفا تالیف فقیر
 و احوال شعرا سلف و خلف اول این کتاب را در سیوستان ملک سند تالیف کردم و نسخه آن ساز و دارا
 و بعد محادوت از بلاد سند بدیاری هند آن نسخه را نسخ ساخته نسخه دیگر در سند عثمان اربعین مایه و الف نوشته
 و این مصراع تاریخ یا ختم مصرعه طبع کلیم بدینصفا نمود و بعضی ماخذ بدینصفا مثل نقایس الماثر و صبح صادق
 و تذکره ناظم تبریزی و تذکره ملا قاضی غیر یاد این وقت حاضر نیست لهذا درین خزانة عامه برخی از مفیدات
 از بدینصفا گرفته شد ریاض الشعرا تالیف علی قلیخان غستانی متخلص ابوالاکه سناحدی و سنین مایه و الف
 تمام کرده و درین بابی که در ترجمه خود نوشته تاریخ تعیینه برآورده قطعه این تذکره چون طلب قلمی و
 تاریخش را دل از خرد سائل شد و گفتار ریاض الشعرا رفت خزان و در وی چو بهار سرسزده داخل شد
 مجمع النقایس تالیف بهرج الدین عینان آرزو که در سنه اربع و سنین مایه و الف با تمام رسانیده نمند
 آرزو و احوال سلف بیشتر تذکره میرزا ظاهر نصیر آبادی عرفات تذکره نقی اوحدی صفابانی است که
 تا حرف الفاق بدست آرزو آمده و ترجمه صوفی شیرازی باین سنی تصریح نموده و فقیر عرفات را از حرف الف
 تا حرف الما سابق دیده بودم حالا حاضر نیست تذکره شیخ محمد علی خزین صفابانی مشتمل بر احوال معاصرین
 که در سنه خمس و سنین مایه و الف بجز برآورده سر و آنا و تالیف فقیر که در سنه ست و سنین مایه و الف
 علم ظهور برادر اخته بی نظیر تالیف میر عبدالوهاب بابت آبادی که در سنه که در سنه انین و سنین و مایه
 و الف لباس شکیب تحریر پوشین و همین اهم تاریخ تالیف آن است مردم دیده تالیف شاه عبدالکیم
 حاکم لاهوری که در سنه سن و سنین مایه و الف در آورنگ آباد جمع کرده و شعرا که ایشان را دیده و بقیه
 آورده و سواى این تذکره ها مواد بسیاری از دوادین شعرا و کتب فن تاریخ و غیلان نصیب حسین است
 که سیر کتاب بغرض ناظران میرساند و ایضا المتمم میشود که جواهر اشعاری که در سنه نه عامه سنا رحم آمده
 مستعار ازین تالیفات نیست الا قدر قلیل ینا بر ضرورت که اشعار مطلوب از خارج دست استسم ندارد
 و احتمال دارد که اشتراک غیر ضروری هم واقع شده باشد این معنی بنا بر کامل فراجی است تا کسی متعطل
 صحائف بر دازد و مشترک را از غیر مشترک جدا سازد و معذور باید داشت و گاه باشد که شعر خوب از اشعاری
 داخل انتخاب فقیر نیست بسبب این که دیگری انتخاب زده یا اینکه در حالت کثرت تصنیف از نظر داننده یاد آید

که فرج آذان مصاحفه اذ بان می کنند مطلع است اگر در غایت حسن خلق نمود بیت در شهر می آید مصاحفه
خطی بر رشته ششاق کلام شش قبل میگردد و اگر حال بر عکس است طبیعت هم میکند و ساعده از بند زنجار
توقع محظوظ نشد غلشی بهم میرساند گویا قی کلام در نهایت رخنائی باشد انوری این مطلع را در
تمهید سیم بهار دانست و فی روز و کجی شب بار خوب گفته

بزم خورشید نواز حوت و آید بمل	اشتب روز کند او هم شب با رنجیل	نزد
اشتب سب سپید رنگ او هم سب مشکین آبل پی که پامی او سپید باشد دوم غلص که بر رخ است در بنیان و معج براه که تمهید یک در آغاز نصین آرنش دل ذکر معشوق یا بهار یا هزاران این التیاب نامند بر وزن فعل و معنی آن گرامه جوانی که درون مشتق از شباب آنرا شیب نیز گویند بنون و سمن جمله بوزن نجیب معنی آن ذکر ناست و اهل تنزل عرب بالناسا باشد اکنون مطلق تمهید قصیده التیاب شیب گویند خواه که ایام جوانی و نسا باشد خواه غیر آن و غلص را در فارسی گریز خوانند شکسته بن مواضع قصید گریز است که در مطلع که با هم آشنا نیستند ربط یابد و او در حوت اینها را با لغت مبدل باید ساخت و غلص روح قصید است و انداز قصاید استادان مخاصمی که پسند طبع می افتد درین صیغه می نگارم و تشبیب را بگذازم و کلامی که از تشبیب هم میگرم که طفیل غلص این جسم باشد از مخلص انوری بعد تمهید بهار		

چهار ریخته کشاده است فی کرم کبیت	دعا و خدمت و ستور دین دنیا را
----------------------------------	-------------------------------

سیدم حسن الطلب اگر شاعر مقصدمی از مدح و منطور دارد نوعی حسیه نانی و نمونکاری می عمل آورد که بر طبع مدح
گرا می کنند بلکه بنجیل را که می سازد و چنانچه انوری گوید

ایا سپهر نوالی که پیش همت تو	سحای ابر دروغ نوال بگردناست
غبار قدر تو آن او جهاکم برگردونست	نوال دست تو آن موهجا که در دریا
سوالی است درین عالم بقایت لطف	کمان بنین چنان کاش ناز باست
رعایت کرم دست باز غامی سن	که با گناه چنین منکر ماسید عطاست

چهارم مقطع که آنرا حسن النحانه نامند نحوی کلام را ختم باید کرد که سامعه را استیجاب حفظ نموده آرام گیر
و نمنائی که با صفا و کلام شست انتها پذیرد و چنانچه انوری گوید تا نو بهار سبز بود آسمان کبود
تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب سر سبز باد بهمت از دور آسمان به چرخ مرده لاله دار است و در آفتاب

الانکشت خادی عنده کاکلمه + فانه حصل حبش اتصال و سحر + اما فرست جوادى الاثل من حتم
 اما عنک به الارام و الغمر + خریده + احنت باحسن حشها + الا و مقلتها با سحر فغدره طالب
 کواکما طالت عدا بر و ما + در فی خطا با کما فی و صلیما قصروا

ارزقی هر وی بسایلو فر که از چشمه سار سخن بدست آورده لهذا از فی مخلص میکند و باین گل آبی
 رنگ لاله احمد میکند جامع فضیلت و حکمت شاعری بود و در سلک شاکستان طغانشاه سلجوقی
 و امی خراسان اهتمام داشت روزی طغان شاه یا احمد بدی نرود میا خت در آخر بازی سلطان
 سه مهره در ششگاه داشت و احمد دو مهره در یک گاه و کعبین در دست سلطان بود و کعبین را انداخت
 شاهش نزد حال آمد و خت بیدماغ شد بجدی که هر لحظه دست لقبضه شمشیر می برد و حاضران باین
 سخن نداشتند از فی این رباعی بدیده گفته بعرض رسانید رباعی اگر شاه شش دست
 یک نقش فتاد + تو وطن نبری که کعبین دادند و پشش چون نگرست خمت حضرت شاه + از بهیت
 شاه روی برخاک نهاد + سلطان را از استماع این حسن تعابیل غضب بانباشا تبدیل یافت و فرمود
 تا پانصد دینار آوردند و دهان او را محمول از زراعتند بمقریب کعبین بی از ابو طالب کلیم بهمانی
 بیاو آید که ناخن بدل می زند + از کعبین بخشش در نزد بی گروست + چون مطلبه نداری
 برگرد و کو شاه + برهنه از کلام از فی نیل رخسار و رقی نموده می شود -

بیا یون حش عید و ماه آذر	مبارک باد بر شاه مظفر
اگر خورشید بودی پست ناخوش	شدی بزم زمین یا قوت احمر
اگر یا بد زمین باران جودش	بجای سبزه روید از زمین زر
بدر بند سختنان آنچه او کرد	علی کرد از دل باز و نجیب
ملا یک بر هوا آواز دادند	دران وقت از شکفت انداکبر
زبانگ کوس غران چشم کودک	شد ساجول میان ناف مادر
ز بیم جان خود می گشت پنهان	چود راج از پس سنه غمضنفر
الا ای نامور شاهی که هستی	بشایان جهان از حق غنیتر

توضیح در باب اسب که از سبیل برسان باشد و نه

زخشان محض بر بند کشت
 بجای پوشش کنون پوش تمام
 الا تا هر دختی نیست طبعی
 چون که عیش و عشرت باو شیرین
 زین شوزمانه اگر از بجز و ستاو
 گریش و ولنگ میل که نگاو
 خونیک از عس و دجک اندسان تو
 از خیر سپهر نبردست باو نیست
 از قیض خدمت تو کنون شعل او
 سیم غمز پوست بتقار بر کند
 گوش مخالف تو به میل ششمنو
 شلخ گیاه سبزه و لیبیای زر
 چه خوبتر ز بی هم رسید عید و بهار
 یکی ز رسم عجم عشق خسته افروز
 همان لسان یکی چادر فرشته
 ز روز پیری گلزار چون نیلوا رود
 دریده پیرهن سبز بر تن گل بزد
 لصفوت ست همانا طایفه گستر
 گمان برند که از دست بازوی
 ابو الفوارس خشم طعنه نشان سلطه
 هزار بار بجز لحظه دروغا خواهد
 بهر آن تنی که شراب خلاف تو نشید
 مخالفان بهر تنی آدمی که سبند

وله

وله

ز ساقی باده لبستان محصف
 بجای تیره برکت گیر ساغر
 الا تا هر غریب نیست محشر
 چون طوبی شایخ بخت صاحب
 کمتر ز ساعته بهوار شود بخار
 هر سال پوست از تن و انگشت پاره
 بر خاک سطرهای عیت کند نگار
 بر گوشه لاساط تو خورشید چند بار
 لعل بر بروج روید و یا قوت آبار
 تا آنکه در خندگ تو یاد برش بجا
 از جنبش شان تو آواز گیرد آ
 گر نعل مرکب تو نشان بر و غبار
 بنود چه خوشتر زیار و ارباب
 یکی ز دین عرب عید احمد مختار
 چه خوش عید ز نور و ز بود و دار و تار
 دعای یوسف شاداب بر در گلزار
 چنانکه طوطی در غفران زده منتقار
 که در سمع درین است طبعه صوفی
 شان لعل زخشان سبزه گر گلزار
 که شاهی از اثر جاه او بر و مقدار
 ز شیرایت او شیر آسمان زخا
 ز آب تیغ تو ساز و شمشیر
 نه آدمی خرد و نه آدمی کردار

ز لعل آدم شسته نشان که بستاند دل عدو تو مانند سنگ متفکیر اگر بسد سکنه در درون بود زر تو شعاع دیده آن کیمیا می زر گردد حدیث میر خراسان قصه تو زلیخ عطا نمود مراد هزار دینا س نود و یک شب ششم آفتاب خشمیدی	ز می خمار ذر طکاس یاد اذ گن غار گشده نشان ترا سوختی لیس در پیکار بطبع سائل بشکافد آهین دیوار که دست را دو تو بنید بخواب یکبار بگفت رو کی از روی خود در شمار بناد و جوب هم کرده از صفار و کبار زرد و صافی دوبار بیت هزار
---	--

بجز توصیف تشریب کر نیز یکس می کنند

کیمیا جو دو کوشه ازین باعث که او زینت دولت علی بن محمد بواست در جهان گردن خشتش مکان گیردی خواندنی که شورشش بسیار کرد کزین خضر دیگر آمد نام نیت پس بزا و شمعان تو خیل غم کد امی مردم اند هر که در بزم تو بنشیند مرگ همچو بخت که صورت پذیرد پیش تو بوند تا طبایع در زمین کیس گردد از مور شاد باش و دیر کرد بر مراد دل بین	یافت بجهت خواهر در بزمی که آنکه حسن دولت اند بر او زد و دست صحن گیتی بس بود وجود و شش از مشام او بجا موی روید زعفران مهم گرد و گردیتی هم ماند جادوان چون خلایق بیکر بنیم مرا اینهمان زانکه او را دعه با کرد و این در جبار عقل گر پیکر پذیرد پیش تو بند میان تا کواکب فلک تا غیر دارد در قران دوستان با او شود هستان باغیان
--	---

در وصف اسپ

آفرین بر مرکب ماه پیکر نعل او در میان نقش خانم ره بر و مانند روم نیز روی چو سپهر با کش همچون زمین خاندان نفس نمیکردند و ستادان چین	جرم خاکی در سپهر نیکو گنیر مکان گند و جگر سپهر سوزن چو تار لسمان زادان همچو فضا و دور بین همچون گمان بشد اینی گزین بهتر حدیثی شوی
---	--

اوستادی نیمه را کرد همچون آئینه تا هر آن نقشی که حاصل باشد از نیمه ای برادر خوشتر از خانه دان همچنین گر تو باری نیمه بر نقش نتوانی شدن	اوستادی نیمه را کرد نقش مانوک بنی اندر نیمه دیگر درونش چون رو هم بسقف نیک عالی هم به بنیاد فو همه سکین تا مگر آن نیمه دیگر شود
---	---

الکوحید بن مسعود بن سعد بن سلیمان لاهوری مین سخن بوشت ملک مین دوست قلم و بیان از قبض میر چو
زیر تکیه او صاحب هفت اقلیم گوید در مجلس سلطان بهرام شاه باین بائی او را امتحان کردند او
ببریده گفت سلطان فرمود تا دانشش را بر زر کردند و ریاضی

همواره رخ گاه ما تو است گل ما را رخ دوست باید ای دوست گل	زین روی رخ نگار نیکو است گل زیر گل چشم ما رخ دوست نه گل
---	--

مؤلف گوید توفیقش گفته لغیم فون هم آمده چنانچه در برهان قاطع است و لهذا بانیگوید واقف است
و فقط گل در مصرع چهارم خوب واقع نه شعر و اینجی لقب العین است اما مسعود و سعد سلیمان از کبریا شعر
است ادیب صابر و حکیم شای و جمال الدین عبدالکریم زاق در اشعار خود او را ستوده اند نام او ضابط نام
پدر و جد شهرت یافته و در اشعار خود اکثر هر سه نام را معطی آر و سعد از همان بلاهورا قناد و دود سلک
ملازمان آل ناصر نظام یافته بکومت الکابای هند می پرداخت مسعود در هند متولد شد و در حجر طفت
پدر تربیت یافت بعد کتاب کمالات رو بدگاه آل ناصر آورد و بنا بر قابلیت جوهر کارش بالا گرفت
و بکومت محالالت انوای هند روزگار قرن کاوانی میگذاشتند مخمور و غمخور و بود و با فضلا و فصحا
انظر قدر دانی داشت و بیک رباعی و قطعه صلات گرانند میرسانید و اکثر باسیف الدین محمود بن سلطان
ابراهیم محشور بود در سنه شصین و اربعه مایه صاحب غرضی لسلطان رسانید که شاهزاده
سیف الدین محمود سیخا بد که نزد سلطان ملک شاه سلجوقی بجراق رود و غبار فساد برانگیزد سلطان
را عقید ساخت و مهاجران و بعضی را قبل رسانید و بعضی را بقلاعه شفرقه حبس کرد و از آن جمله مسعود
سلطان و قلعه نامی لسان ناله ورنای فرستاد و قریب سال دوازده تنگی طلال محبوس ماند درین بانی
ای ای نیمه نام دلی شاد از تو به نانی تو لیکن نه به باد از تو به جز ناله و چو نای ملک شاه داد تو به نانی ط
چو نای فریاد از تو به در حالت حبس قرآن را یاد گرفت چنانچه ازین گریز او که در سبک از قصائد حمیدیه

نورالتوحید
راوی

جستیه گفته مستفاد میشود سمیت نه تن من ز بند زجور است + نه دل من ز بند هراسان است
 نمک به بر حسن عهد بوالفتح است + شادی از حفظ نظم قرآن است + در حبس قصید به بسیار کشید
 و چندین قصیده در رباعی گفته بوسائل بعرض سلطان رسانید کارگر نیفتاد و برخی شعرا حسب دین بل مجتهد
 می آید تا آنکه شفاعت ثقیله الملک شکافی ازان سکنه نجات یافت نظامی عروضی گوید تا سینه قصید
 و پانزده در حیات بوده و او مثل من از انائی سینه بان است و سینه یوان دارد و عربی و فارسی و هندی می شن
 اگر چه دود یوان دارم من در فارسی لکن شعر هندی را خوب بفهمم و از چاشنی آن حظ مستوفی دارم
 و علی قلجان! اله دشت کما مولف باض الشعر بنویسد با اعتقاد در فرم حرکت از دیوان هندی عرضی مضامین
 نام است چه لغت هندی را ممکن نیست که غیر از متولدان یار تواند عالم شد زیرا که دریائی است بی پایان
 و احصاء آن امری است در نهایت صعوبت و بر فرض محال که آن لغت تا کسی آموخت ممنوع است که غیر
 متولدین آنجا که از طفولیت بان شان عادت کرده باشد دیگر چنانچه باید بکلم تواند کرد و در زمره آنرا باید
 تواند آورد چه دانستن لغت امری است بجا و بکلم بان کردن امری است بجا و انتهی کلامه مولف گوید
 و اله در ترجمه خواهر سعد پدر سعد بنویسد که وی از فضلا و شعراء والا مقدار بود و از همدان که مولد و متوطن
 اوست بلا هو را و قاده بوده است انتهی کلامه آمدن سعد در لاهور و شعر هندی گفتن مسخو و مخصوص صاحب
 دیوان بودن او بزبان هندی قریبه قوی است که تولد او در همدان واقع شده و چون بصورت استعدادی که و لم
 کرده هم از قول خودش نفع گردید و مسخو در یکی از قصائد خود که در مدح سلطان ابراهیم گفته با و خطاب است

ای زمین را بجو شده خسرو	ای زمان را استبول کرده چمنان
شصت سال است تا که خدمت کرد	پدر بنم سعد بن سلمان
که بر اطراف بودی از اعمال	که بدرگاه بودی از اعیان
دخست که خورد و دارم دلپسری	باد و خواهر بیوم هندوستان
دخست از اشک دیده نابینا	پسر زرد گار سرگردان
سعی پیل تن ز غولش و از پیوند	لبسته در راحت تو جان دروان

طول کث سعد بلکه گذرانیدن تمام عمر حکومت او در هندوستان وجود خواهر مسعود که
 سعد باشند و دیگر مسعود کثیر خویش پیوند درین ملک و لیل دافعی است که سعد در بنایا

داود پسر سانه د مسعود در یکی از قصاید که در مدح طاهر لفته الملک نظم نم کرده میگوید بهیست

در حقیقتی کردم اصل از بهیست

اگر دل طمع استم شعراست صفا

از اینجا هم مستفاد میشود که اصل او از بهمان است نه خودش قول محمد عوفی که مولد مسعود بهمان بوده
ضعف او ظاهر است رشید و طوطا در حدائق السحر گوید بیشتر شعرا مسعود کلام جامع است خاصه آنچه در
حبس گفته و هیچ شاعر از شعرا بحسب درین شیوه نگراوه نرسیده و حسن معانی نه و لطف الفاظ آهنی
دیوان بی مسعود درین زمان حکیم عفا و کیمیا دارد مگر رشید و طوطا قدری اشعار عربی او را در حدائق السحر
میکنند از آن جمله است این قطعه قطع دلیل کان اشس ضلت قمر با و بیس لها نحو المشارق
مرج و نظرت الیه و انظلام کانه علی العین غراب من یجود قع و قفلت یقلس طال لیلی و بیس لی بن
الهم منجاة و فی الصبر مفرج و ای نب السرحان فی ایح طالعاه فیل ممکن ان انحرانک لطمع
و تب یفتنن کم سرعان بالکسر گرگ و تب السرحان صبح کاذب را گویند و در فارسی نیز صبح کاذب
دم گرگ خوانند شیخ نظامی گوید صبح از دم گرگ بجز در زبان و یقین در آمد گ و پاس بان
غزل معنی آموه و آفتاب در سید اخیرا بهام لطیف واقع شده و این اشعار برای معلوم کردن علوم مرتبه
مسعود و انشای شعر عربی کافی است دیوان فارسی او قریب پانزده هزار بیت محتوی بر قسم نظم حاضر است
و قریب این تالیف بطالع در آمد شتی لالی از در باره از مخان ارباب بصیرت نموده امثال مسعود

هر اعمی عشق تو عالم دگر شود
زین کو بکار می و دین زلف تو
یک نه عاشق تو ز بیدار غمزه است
مسعود سر که سعادت پیش او
هر خاطری که از تو شود کج کان نه
بر فرق بد گال تو گردد و غیر خاک
از بھر آنکه نصرت زاید بر اے تو
در پیش چشم دولت تو تیغهای تو
چون خنجر زده شود کار دین ملک

وز آب سیر و دان من چون شمر شود
کاهی بان میانک سپین کر شود
سوی من ظالم ملک داد گر شود
هر جانبی که قصد کند را بهر شود
از کین تو نشانه تیر خطر شود
در کام نیک خواه تو غفلت شک شود
هر روز بخت مادر دولت پر شود
آه نهایی نصرت تو فتح و ظفر شود
چون خنجر تو در کف تو کار گر شود

ایا سیم سحر فتنه با برادر
 ز فخر نشین چو بر سر شمان بزرگ
 خوشستان است از برای بدن تو
 بهین که تا ز سر بر تو تابش نور مشید
 ز بهر آنکه مگر بر زمین مقام کنی
 پیام خواهم دادون تر اهفت اقلیم
 تو خود ششاید عالی و بود و حاضر
 بگاه خوش ملک عصر سیف دولت دین
 ز بهر نصرت اسلام آن مدار الملک
 چو چرخ کینه کش چون مانه یا تو
 خرام کرد میان یار مهندوستان
 سپهر نیک سگال و زمانه فرمانبر
 باد ملک ز اطراف رومی آفرید
 عصارا که پیدا شد از میان کرد
 سپه چو دانه چیدگر حصن حصین
 ز هر چهار طرف سنگ بنجینق روان
 پیاده سرزده با خود و جوش خنجر
 سنگ تیر و باتش از دنگشت جدا
 هر آلتی که بنیاد کنند از کنگر
 بر آن سواری کا ندر میان آتش
 بر و ن کشد چو بر اهرم از دل آتش
 بزیر و همیشه بنفشه گشت انگشت
 لسان رعد بانقرید کوس محمودی

دلم بهر ولایت ازین فتنه با لبیا
 ز غر میسر جز دین ملک کبار
 از پس سگوفه سربای دین گشت آنگار
 کشید چرخ فتنه ز کوه کوه بحسار
 زمین بپر کند از سرخ گل شمار و شمار
 ایا بشیر مایون پیام من بگزار
 بکار زار نشسته پیام من بچکار
 خدایگان جهان خشم کبار و صفار
 بیوم مهند در آورده لشکر جرار
 چو بحر طوفان فعل مچو بر صاعقه بار
 گدشت رایت عالی ز گنبد دوار
 خدای را نهاد ملائکه انصار
 چنانکه آید از آفاق سوی سجده انار
 بلند کوه آن تا زمینک کوهسار
 نمود حصن از و همچو نقطه بر کار
 بر و چنانکه سوی چرخ دعوت ابرار
 همید و دید کردار مار بر دیوار
 بدو خندش گویا با آتش بین مسبار
 چنان نمودی گز جرخ کوکب سار
 اگر چه بودی آتش بگرداد و انبار
 بجوش آتش شورید میشدی گلندار
 بگرد او همه برگ شکوفه گشت شمار
 بر د از پس دیوار حصن مامار

سایبان ملک حمله بگوشیدند
 پیرتن کردند از خون دشمنان
 بنی نمود ز روی حصار خون عدو
 حسام بران در سر بیدن دانش
 خدایگان را دیدم بگردن زرم
 تبارک الله شیم بر از کمالش دور
 خدایگانا هر وقت فتح خوشش باشم
 حسام تیر تو شد ذوالفقار و پندو
 حسام است اجل ذوالجل کریم
 همیشه نامبیاک سپهر جایی زمین است
 همیشه باد ادر ملک کامرانی دبار
 دو آل دولت چون بر دم بگوش
 که از نیب مرا کم شده چو باران پای
 بون زرش روی من از عیار نیاز
 نه بوی سستی در مخزن من مگر زان می
 هر چه چو تیغ کشیده کشنده هر دو
 که چه تیغ بود آله بریدن من
 کسی بگو شدی هم حدیث من پرین
 اسان نقطه سو هو دم دل زهول بلا
 لیک راه ز تیاره امین از بی آن

برآمدند ز هر نگار اژدها کردار
 زمین اگر نه همچون بین دریا بار
 چو آب شکر از روی تخت نگار
 سهام بران در دل بوضع اسرار
 پوشیر شمره و چون اژدهای دم غوار
 چو نور بود بر آن مرکب جنده چار
 ولیک خوشتر باشد بروزگار بهار
 حصار اگر غصیر تو حیدر کردار
 سنان تست قضا و قضا که یافت فلان
 کند بگردن درو شب سپهر مدار
 ز دولت تو چنین سخ هر می عدا
 جز از ستاره ندیم بر آسمان لشکر
 گوی بجز من بر آمد مرا چو موران پر
 برنگ می شده چشم من از خار سهر
 نه رنگ شستی در دست من مگر زان
 از زخم ستوران برو بجای گهر
 همی بریدم آن تیغ را بکام سفر
 گوی شیت شدی هم عیان من صرصر
 چو جغد لا تیغ من از هجوم سر
 که مدح صاحب خواندم لبان مرزبان

تیاره کس بار موحده و سکون تار فغانی بلا و آفت و با لفتح غول نیایان و سحر که در قافیه

تیاره کس بار موحده و سکون تار فغانی بلا و آفت و با لفتح غول نیایان و سحر که در قافیه
 تیاره کس بار موحده و سکون تار فغانی بلا و آفت و با لفتح غول نیایان و سحر که در قافیه
 تیاره کس بار موحده و سکون تار فغانی بلا و آفت و با لفتح غول نیایان و سحر که در قافیه

که هرگز نکند بکاسر بایسد مانده چونیلوفر بگیتی چون نیست حق پرور نه چون سامری در جهان زرگر بهیده بند کرد مکار که بر دلبلی بنقار که به از قتل نیست معیار نه عمیدی است او نه سالار نه ز ملک تو داند اسرار پست بنخته بلند اشعار دارد از روزگار آزار که هم نخواهد از تو زخار	دل	درین بند با بسته آن میکند تو غورشید را لے از دور من اگر چه مرا بر دم باشد لے نه چون بنده یک شاه را مادی بن مسعود سعد سلمان را او نکرد است آنقدر حسرمی حسرت و حال او بقتل بسج کیست او در جهان ز منتظوران نه بملک تو دارد آسیب نیک اندیشه است و بد روز تا نفس میزند بهر نفس زینهارش ده ای پناه ملک
از محال است بعد تعریف		از محال است بعد تعریف
صاحب از بهر آن خوش گرد		لبت ز تار و شد نگار پرست
ایضا بعد تعریف		ایضا بعد تعریف
کش سخن در و چهره نذر باشد		در کف خواجہ از چهره کبر دجا
بعد تمهید		بعد تمهید
زگرمان ابر شد عالم چو طبع داور دنیا بمرده که از و باز یافته است سحاب بشادمانے و رش میان باغ تنر		زندان لاله شد گیتی چو خلق خوش شیرین دہان گل را کرده است صبح پر کوکب چو مرده گفت که امروز شاه خواهد خیزد
بعد تمهید		بعد تمهید
چو خانه دول شهر باز نصرت یاب		از برف برگ پراز بیم دزد گشتان
بعد لغزل		بعد لغزل

هزار شکر لخم بکب صد سخاوت هزار وصال در گداز محمود شاه گیت دوار دل بتاب غم چه گذار سبب باز و گداز اگر زمانه سازد تو باز زمانه ساز بسان حسد محمود شاه بنده و نواز دل و صفات تو به بند و بر دلم راه نگر دین و اسیران کند چون بیج شاه نامور	هزار گونه طرب از شوق دوست مرا که از شوق دلا رام شد مرا حاصل دلچه دارم اندوه نشاد کام بند اگر سپهر نگر و در حال خود تو بگرد کس چه دارد غم کش بود خداوند از وصال تو کشاید بر غم درهای کام آن مرا شادان کند چون خدمت شاه جهان
بر صبوحه خیر و نشین جام محمود به چو شخص من خلعت شاه شهریار دل این آب قنبر قوت و این خاک پایدار از عدل شاه ساخت کردند هر حیار	ساقیا چون گشت پیدانور صبح از کوچه آسمان گشت از شعاع آفتاب آراسته دل این آتش مبار و این یاد کام گمار خداوند ممکن است که بایکدگر بطبیع
ای نجات از بلا می تابستان باز رستم ازان طراحت بامارت مگر کس درار مینه های تو مینها دارد دشت تها لایحه شمر کردی عمربار اعلای دادی باغ را شلخ بسدی کردی بنج خشک و خاک بر کنده منهم ز گشت لشکر سرا گشت تازه ز باد های خشک	برنگال ای بهار مهندستان دارم از تیرمه لشارحت هر سوا بر لشکری دارم باد طے تو مینها دارد طبع و حال هوادگر کردی سنبه را طایفه کردی زاغ را گل زمردی کردی تو باین جمله که افکنده تیر بگشت تا کمان بر ما تن ما بر جامهای تنک

حسب ابر با سکه پر خم تو بسکه خورم شده است لو پا دور منظر شاه حسد را مانند شاه بر تخت جام با دلا رست عضد الدوله آنکه دولت حق تاج ملت که ملت تازی خلق راقعه است آثارش آن حسد او ند کونست مگر بادشاهی جهان ملک مسعود	حسب اسیر با سکه قدم تو باشد آنکس که می خور و مخدور که بر او ابر لو لو افشاند روزگار از نشاط او شده است دست او کرد بر جهان مطلق کند از بازویش سرافراز هند را گرمی است بازویش محظوظه غریبه بندگی پدر که انجیبتش جرس غم هست مسعود
--	---

شیخ آذری

شیخ آذری سغریانی تولد او در آذر ماه و نمود لهذا آذری مخلص میگفت اما آیت الله و
بهشت از وجود او نمایان است در ریاض درویشی و فضیلت و شاعری انیسویس اوزبان آغانه
مال در سوار شاه هر خ سلطان پایه بلند یافت و منصب ملک الشعر سینه ممتاز گردید
آخر الامر قدم در کوچه نوبر گذاشت و بسفر حجاز فیض طراز رفت و دو بار سناسک حج بجا آورده
دور وقت مراجعت بنگاشت هند شتافت و از دلی متوجه دکن گردید و بخدمت سلطان
احمد شاه بهمنی الی دکن رسید و قصائد غزاد مدح او پرداخت و جواهر فراوان برگرفت محمد قاسم
فرشته در تاریخ خود مینویسد که شیخ حسب الحکم سلطان در گفتن بهمنی نامه شروع کرد و چون بدستان
آن شهر باز رسید کتاب را بنظر سلطان در آورده طلب رخصت و ولایت نمود سلطان گفت
مرا از فواید سید محمد گسیور از کلفت عظیم و غنوده ملاقات تو واقع مواد غم و الم است پسند که بغیر
تو نیز که قمار شوم شیخ چون این قسم القنات از پادشاه دید بودند و سکنان بر خود قرار داده
فرزند آنرا از ولایت طلب نمود و اتفاقاً و دان ایام قصر دارا لانا زت بنده بانام رسید شیخ این بیت گفت
بمیت و حننا قصه میشد که ز فرط عظمت
آسمان هم نتوان گفت که ترک ادب است
آسمان پایه از سده این درگاه است
قصر سلطان جهان احمد بهمن شاه است
ولا شرف الدین مازند رانی که از مریدان شاه نعمت الله ولی بود و خوشنویسی شهرور زمان آنرا بخط

جلی نوشت و استامان منکی که در تعلیم سحر آفرین اند از در سنک بزرگ کنده بالا دروازه نشاندند
 روزی ششم سلطان بران افتاد از شاها نهاده علاء الدین پرسید این چرا گیت گفت از شیخ
 آذری سلطان را بخشش آمد شاه نهاده فرصت یافته بعرض رسانید که شیخ عقیقضا جی الوطن
 اراده ولایت دارد و میگوید اگر حضرت رخصت نمایند کن نیمه ثواب حج اگر خود را پیش میگیرد سلطان
 ازین معنی پیش از پیش شکفته گردید در ساعت بهضارش شیخ فرمان داد و بخراجی حکم کرد که چهل هزار تنگه
 که هر تنگه یک توله نقره باشد جهت شیخ حاضر سازد چون ششم شیخ بران را افتاد گفت لا تحمل عطا یا کم الا
 مطایا کم سلطان خمید و گفت بیست هزار تنگه دیگر جهت خروج را دو جبهه کرایه حل آن حاضر گردانند
 وقت کار رسید بود در همان مجلس خلعت خاصه و پنج غلامش و پنج غلام هندی عنایت کرده رخصت
 مساعدت ولایت ارزانی داشت شیخ دو بیت مشهور غضابری رازی بر زبان راند و بنا بر آنکه در آن
 با سلطان عهد کرده بود که مادام بحیوة در تهنه بهمن نامه خود را معاف ندارد هر آئینه در خراسان در قیام
 بود و اوقات شریف را بگفتن تهنه بهمن نامه صرف نموده هر چند سال آنچه گفته میشد باز اختلافه کن غیر
 بهمن نامه استامان همایون باد شاه از شیخ آذری است بعده ملا نظیری و ملا سامی و دیگر شعرا
 تا انقراض دولت بهمنه حالات سلاطین لاحق را در سلک نظم کشیده اسحاق بهمن نامه شیخ آذری گردانید
 بلکه یکی از بی انصافان آیات خطبه را بغیر داده تمام آن کتاب را بنام خود ساخته لکن اختلاف رتبه
 شعر نتوان داشت که تمام آن کتاب از یک شاعر نیست شیخ بعد معاودت از دکن با سفر این
 مدت سی سال فارغ البال گذرانید و هم در آنجا سه ست و سببین و فغان نامه بر محمد حق پویست آذری
 ترکیب هندی دارد و در مرثیه امام حسین کفی الله عنه این بیت از آن است طبعیت

سویا میشود دل ما چون گل حسین	هر جا که ذکر واقعه کرد ببارود
از بزرگی منقول است که فرمود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را در خواب دیدم که با اصحاب میرند خواستم تا از شخصی سبب توبه استفسار نمایم حضرت صلی الله علیه و سلم خود متوجه شده فرمودند زیارت آذری میرود برای صلواتی که در مرثیه فرزندم گفته است همان است که گذشته دیوان محتوی برقصا و غزلیات و مقطعات و غیره حاضر است این اشعار از کلام او اختیار افتاده تر کند بدرقه لطف تو هر اسمی ما	چون بردهش کشد ناشیه شایسته

زخم آذر سے زنجار استی بخو
 آن چشم شمع را بسیم میتوان شناخت
 زگرے صیبت نخستین همه بگفتن است
 دوش دل رفری بچاه غیب آناه گفت
 جانے کرداشت که فدائی تو آذر سے
 اگر خصم بشمار شود آذری سترس
 دلاور گر یہ وصل یار در خواہ
 آن گروہ کہ از سحر و فاشند
 آذر سے از گل این غمچہ بوی بنزد
 دل ز ما پرشت دور کوے تیان آرد
 دل گوشہ ابرو سے تلوید و برآفت
 آنکہ چون غمچہ لبند ناز بر بند آتش
 چشم من تیرہ شد از فرقت بوسف
 سحر خیال رخت لبتم دل مصرع
 شارب نوشم و خود را گناہ کار شناسم
 روز آخر کہ بر بند اسر کویت مار
 کہ داند تا سلم چون رفت در روتبول مار
 چشم آذر سے خویش در غمی آسے
 حریم خلوت دل راز غیر دوست خالی کن
 دوست میدارم لبتم صبح را بر روی او
 وقت کشتن بر بند ای تیغ زن چشم مرا
 قیمت گوهر وصل تو اگر جان بودی
 ز بهول روز جزا آذر سے جو می ترسے

نتوان نمود راست درخت شمشیر را
 زان رو کہ مست را بکرم میتوان شناخت
 بعد از ان هر چه کہ جویند از ان ساختن است
 چون نبودش محرمی کس مار خود را جاہ گفت
 شتر منده از تو گشت کہ جانے دگر نشد
 آن کس کہ جان شاند و جان میدهد یکی است
 عا نیگام بار ان سحاب است
 ز ما سلام رسانید هر کجا هستند
 ناز کاسے کہ ز آوردن خارا نیشند
 آہ هر گز از غریب مانعی آید خبر
 مجنون شود آشفته چو آید سر ما ش
 سلامت برسان باز خدا یا نبش
 چشم دارم کہ نسیم نرسد از پیش
 چو آفتاب بر آمد تمام شد مطلع
 بہ از صلاح کہ خود را بزرگو از شناسم
 از کف پائے تو در چشم اجل خاک میفر
 ہم از انتہا ترسند و من از ابتدا ترسم
 ترا کہ گفت نماشاے جو بار سکن
 کہ سلطان در سرم می باید خیل و چشم بزن
 تا برد از من زمین بوسی بجا ک کو سے او
 چشم سب دارم دم آخر کہ میفر روی او
 کار بر عاشق دلسوخته آسان بود
 کو میستی کہ در ان روز در شمار آسے

شکوئی مبررات از شیخ آذرین بنظر رسید این سخن مستعمل است بر چهار کتاب و هر یک را نام علمید
است اول طائمه الکبری دوم عجائب الدنیا سوم عجائب الاعمال چهارم سمی الصفا و خلاصه مجموع
تصوف و علم و مواظبت است درین کتاب گوید

خوانده باشی که زمره تقلید از صدف در توان تراشیدن ماه خنثب مشابیه ماه است تیغ چونین اگر چه تیغ غناست همچو الف است لهن بشکل شمار نی خالی لیکن نیشک است کی بیا قوت میشود هم سنگ گوهر کان بحسب سید است	بصناعت میکنند و ارید کمی بود چون مهر گویدین لیک از و تا تمامه بس راه است حرب پیدا کند دروغ از راه الف آید کی و الف هزار دانند اما مذاق کان گهر است آبگینه اگر بود خوش رنگ از فاش سلیمه پیدا است
---	--

امیدی را از می همیشه امید نمایند از روح القدس و منت لهذا امید می تخلص میکرد
جواب هر کسی که چشم بصیرت را جلاد و داز خزانه طبیعت بر می آورد کتب درسی از ماشیه محفل علامه
دوانی برگرفت بظنیل تزیین این خبر بمشانی وزیر شاه اسماعیل ماضی صفوی اعتبار و اقتدار بهم
رسانید و هر قصید که در مدح او می گفت می توان تبریزی صله آن مقرر بود شاه قوام الدین کوخسری
لازمی بنا بر نزاع حقارے شبی جمعی او باش را بر سرش فرستاد تا تیغ بیدار را بخون او رنگین
ساختند مورخی این صراع تاریخ یافت **آه از خون حق من** **آه** این قطعه از قصیده **آه**

مرا از نان جو خویش چهره کا ہے اگر کنی ز برائے محو و کنا ہے درین دو فعل شینخ آلف در شاعت نیست که در سلام فرومایگان صدر نشین	که از شراب حرفان مغله گلنارے وگر کنی ز برائے محو و کنا ہے درین دو کار کریم آن مشابیه و شوارے بروے سینه تلمی دست و سر فرو آری
---	---

از مخا لطافت بعد تغزل

زلف و آذ و تشش با آن همه لطافت اول	زنجیر عدل بسته در عهد صدر کامل
------------------------------------	--------------------------------

وزیر از می

از غم زعفرانی سرشک ارغوانی چون غل سندانین گرجه پندوم از انم چه غم زانکه تابنده نیستم	دل پاره پاره بشکل صنوبر درم دین چون ابرتیسان بود بیک پر تو مر دین ساز و منو
--	---

19

دوشینہ سحر میتیم تبریزے من
عریان زلباس عاریت ساخت مرا
تبسم لب اوشہد راحت سہیلے
خیال اوست کہ گاہی زہوش میفرم
کس راہ بنیروز غم خرسایہ در پہلوی
اشید جام چو زکس غنہ سر در پیش

اما میرزا شرف جهان غلف قاضی جهان کسب فرمودنی است که قریب پانزده سال لائق و کما
 سمات سرکار شاه طهماسب عفوئی بود و باجرای نهر کر بلائی علی اثر عظیم از آثار خیر گذشت
 میرزا شرف جهان جامع فنون کمال بود و در لایحه انبیین و ستین و سمات در گذشت مخفی نماند که هنگام
 آرائی سخن طراند شیخ سعدی شیرازی که مروج طرز غزل است غال غال وقوع گوئی هم دارد
 مثل این بیت ۱ دل و جانم بتو مشغول و نظر در چپ پرست ۲ تا نگویند رقیبان که تو منظور نیستی
 اما تا نسخ نقوش مانو کس امیر خسرو دهلوی که معاصر شیخ سعدی است بانی وقوع گوئی گردید
 و اساس آن را بلند ساخت میفرماید ۳ خوش آن زمان که برویش نظر هفت گنم ۴ چو سوی سن نکند از
 سرگردانم ۵ و له سلام آن الفسّم که دم چو حانه او و له چشم گفت که از در کشید بر نوشر

چونستم بر درش بسیار دربان گفت این مسکین و لکه گرفتار است شاید کاین طرف بسیار می آیند
چون نوبت سخن سخنی بمیرزا شرف جهان رسید طبع او مائل و توج گوی و بسیار افتاد و این طرز را
بعد که شرف رسانید دیوان مختصری از میرزا شرف جهان حاضر است این چند بیت از آنجا بر سر شربت افتاد

چون باین تقریب می آر دنیا آدم را
بدین چون میکنند ز هم جدا ایام ازل را
بر سر کویت اگر بنید کسی نسر و اهر
شمع سان از دبر یون کشته زین محفل را
بهر حرف دهر و بسفر یا بیر مرا
گوید که این زحم قدیم آشنای است
چون شرط ادب نیست که گویم بپای
نمی پرسد ز من این نیز از اغیار میر
گهی حال تو بر غنم دل افکار میر
خصوصت من او کاش بر ملافتد
کسی دوان خبر آرد که یار من آید
چشم بر هم داشت آن بد خودی بیدار
ای جهان خدا را یکدم سخن گویند
خفت دید بر رخ من و آنکه روانه شد
نیارم تاب آن کجوف همچو این من گوید
نه بنید سومی یار آهسته با او صد سخن گوید
برای آنکه فقد عنبر در گمان دگر
و اشناخت ز او از و شر مسارشدم
نظر بجانب من کرد و شر مسارشدم
در شنای سخن ساز و جنبال یار و شر

هست صد منت بجان ز عیبت بد گو را
تو ای بلبل که از دیدار گل شاد غنچه ای
اشب این رخ رای که دیدم از تو باید گشتنم
نیست پای رفتنم از بزم وصل او مگر
از تو خانم تاب جدا که دگر مرا
با هر که نمیش چو برسم که گیتان
گر خواند گنگار مرا عذر نخواهاسم
پس از عمری که احوال من ببار میرسد
ندار و ای قیاب آن است همان تو هم
حبیب مانده هست قیبت تو با
خوش آن زمان که شرف دل به بند بود
شب که سیگفتیم بحرم حال خود در پیش
افکند بعد عسری گوشه بگفتگویم
امید وصل هست که روز وداع یا
اگر یک حرف با اغیار و با من صد سخن
خوش آن مجلس که از بهر فریب جان عاشق
ز شوق میرم و سوی تو بنگرم در بزم
شبه برسم که لانی بلوی یار شدم
نخان از و شرش داشتم تماشا
چنان مستغرق شدم که گر گویم سخن با کس

دیوانه و شش روم ز درش سلق را برم	دل	وز راه دیگر آیم و تنها شش بگرم
نشانده بانکو رویان بنیرم خوشترن بایم	دل	که گز بسیم لبوی دیگر می سازد گنگام
چو من پیغام خود با قاصد و کله ارس میگویم		ز بیم آنکه از یادش رود صد بار میگویم
خوش آن ساعت که نهانی بر روی بایم		چو میگرد او فطرت سویم سوئی اغیا میبیدم

این مضمون از این شعر است که در همین ترجمه گذشت

بجز مجلس که جاسازم حدیث نیکو آن هم		که حرف آن منه نا محربان را در میان پرسم
چنان گوید جواب من که آن گرد در قیاب که		بجلاس گم من بیدل از و حرف نهان پرسم
ز بهوشه لبم هر چه گوید آن پری بامی		چو از زمش روم مضمون آن از دیگران پرسم
روم آهسته چون آیم بر دل ز بهوش آن زده	دل	باین امید که ز آهسته کند آن شوخ آزارم
چو توانم که گویم پیش ادیب رقیبان را	دل	لو بسیم روز طومارے شب در کوشش اندازم
بچشم دوستان که ساخت خوار نیست غلاما		کشید انیس که میخواند زبون خصم هم باشم
خوش آن ساعت که پشت حال من بند خواران	دل	نیازم طاقت و خود نیز حرفی در میان گویم
یار بر خاست چو رفتم من بیدان نشست	دل	عسر رخ آن بود که از بزم کند بر و نم
کجا شد آنکه از مجلس بی دلدارنی شاق		بهانه ساخته هر لحظه تنه آمدی بیرون
می خوردن پنجان تو شد فاش جانان زرب		من با تو گفتم آنچه بود اما مرا سوا مسکن
خوش آن شب که ما را بار قیابان گفتگوی شد		تو هم در بزم شبستی با ما آمدی برین
مردم ازین که برو مکان جفا قریب	دل	گر چه برای مصیبت بود جنگ تو
ای همنشین قیاب من زار بوده		من غافل و تو نیز گرفتار بوده
گر داده اند یار میرش ترا مناز	دل	چون آهیم که بر دل او بار بوده
لطفت نمیشود بسبب اعتبار		از بسکه پیش خلق مرا خوار کرده

صد بر کبی نمیخورد ای رب	دل	چون آیم که اینهمه فرموده کنی
چون من میان آن دراصلت	دل	میگذری بی دقت شنیدنی
الفی بر وی باغبان معانی دار و دو بجهان مضامین		الفی بر وی باغبان معانی دار و دو بجهان مضامین

بجای زبوی

طبعاً قاضی اتفاق افتاد ملاقات مشاور الیه بجزت دست داد و سوده اول تذکره ید بقیات تالیف فقیر که نقش
 با تمام بود خواه خواه گرفت از منظومات خود نوئی اینان معرفت بخط خوش لطیف یادگار تسلیم فقیر
 نمود عنوانش این است ۵ ای حسنی بومنوی تجلید ۴ صبح شد صبح نماز توحید ۴ صبح یعنی که نکوشن همجا
 است ۴ شش هفت سجده ۴ خوشبختی و است ۴ انتقال او در لاهور ۴ الله اعلم ۴ صبح و حسین ۴ بایه و اف ۴ قع
 شد شاه عبدالحکیم حاکم این مصرع تاریخ یافت ۵ رفت نقاد معنی از عالم ۴ حاکم مذکور فقیر نقل کرد که
 از زمان شاه آفرین شنیدم که در عهد بادشاه خلد مکان قتیله خانجهان بهادر کوکه بادشاه ناظم لاهور شد و در
 نصیرخان غلف خانجهان بهادر در حویلی دارا شکوه واقع لاهور بطریق سیرت شاه آفرین را هم در آنجا طلبید
 هوی ابر بود و باران ترشح میکرد و نصیرخان تعریف هوا کرد شاه آفرین این بیت زلالی خوانساری بر
 محل خواند ۵ خوشا ابرے دابرے کم ستیره ۴ که باران ریزد و اذوے ریزه ریزه ۴ و زخم
 نقش قدم زائل نمیشد ۴ زمین تمی شد اناکل نمیشد ۴ نصیرخان نه اشرفی زرا حمراز جیب خود آرد
 صله مناسب خوانی باو عطا کرد و ایضا حاکم با فقیر گفت زبانی شاه آفرین یاد دارم که سابق در سخن
 مسجد وزیرخان واقع لاهور جمعی از موز و نوان مجلس سخن می آراستند و مشاعره را گرم میساختند
 روزی ملا محمد سعید اعجاز اکبر آبادی که در آن وقت وارد لاهور شده بود درین بریت حاضر علی
 ۵ صریحاً می دانم که با طبیعت نیسازد ۴ دریدے نامه دل صد پاره شد قاصد رسید اینجا
 اعتراض کرد که هرگاه صریحاً نام که عاشق از راه دور و دراز مکتوب بنویسد طبعش نیسازد و صدای
 دریدن نامه که شوختر از صریحاً نام است چه قسم باو ساخت شاه آفرین گفت صریحاً نام خود معشوق را
 او نیسازد و اعجاز خاموش ماند فقیر مولف با حاکم گفت نامه نوشتن عاشق مخالف طبع معشوق است
 و دریدن او نامه عاشق را موافق طبع لکن صریحاً نام عاشق طبعش ساخت صدای دریدن نام ساخت
 و نیز حاکم نقل کرد که روزی بخانه میر جمال لدین میر فخر الدین حسین که از اکابر لاهور بودند جمعی
 از سخن سخنان اجتماع داشتند میر محمد زمان را سخنه میزدی هم حاضر بود و اعتراف برین بیت میکرد ۵
 جامه صبر یا لای جان تنگ آمد ۴ آنچه از دست برآمد بگریان کردیم ۴ اعتراض کردند که جامه
 بر بالاکو تا می باشد تنگ شاه آفرین گفت کلام میر درست است این شعر را از تقی از تیمور اسم
 او خواند ۵ نه هندی عنان یافت از راه تنگ ۴ نه برعامت ترک شد جامه تنگ ۴ و اغره سا

مانند و میر محمد زان لیا سرور گردید و در وقت تحریر این صحیفه دواست جز انتخاب از غلیات
شاه آفرین هست آمد و این ابیات بر حسب ترتیب افتاده

غباری تا لال افرا نگر دو قاتل مارا	طلعیدن محوشد چون کرد پر خم بسمل مارا
نفس بهت بایستخ باب بسته کاران تن	دل و لعل هر جا برنگ غنچه بابی چون صبا بکشا
چهر سان از لاله نارا آید نسیم جانفرا می گل	دل و نیم باشد نصیب از خلق خوش طین سیاهان را
به بیت پرستی صحت گذشت عمر تمام	دل و ز آب آئینه میباید شیر دایه ما
من تنگ ظرف و شراب مهر و غدت تند	دل و میر و چون صبح از خود دور یک ساغر مرا
چشم بد دور نسیرین دادند مانند سپید	دل و در ره آن آتشین رخسار پا از سر مرا
اجب عیبت یافت با مانیزه روزان هر که بنا	دل و از طفیل سر مه جاد و دین باشد سیل را
مید بد سر گشتگی هر خطه سوز دل مرا	دل و شعله ایوا له ام سیر است در منزل مرا
شعله کش آفتها است اخلاص بکنیزان	دل و ز آینه شش هم افتد آتش بنیستان ما
و طبع پیدن دل نشاند گرد مارا	دل و پیاله گردش رنگ است چون شراب را
دوازده ماهی نالکس عاقبت آفت بود آفت	دل و کشته آتش همان بادی که ساد فند آتش را
رونق دیگر عشق است حسن بار را	دل و ابرو دود آه طبل باشد این گلزار را
بی زری با جفت آشوب صاحب بهت است	دل و کیسه خالی دبان اژدها باشد مرا
کس نگیرد عسرتی از گل که نباشد بولیش	دل و عاقبت در گرد و ترک کمال است اینجا
صفای قوت زمی میرسد مدام مرا	دل و که کرد نام عشق است خط حرام مرا
دارد از طول اهل شیرازه اسباب همان	دل و رشته چون بخت ابر می کند گلستان را
مید پیضد اگر آینه شش صاحب دلان	دل و کرد با قیمت عمر پوشتگیها خسته را
دانه خاک آلوده گردانان ناز خنده ناک	دل و دل مکر مسکن از هرزه خندین چرا
ز با افتادگان باشد مدغم کرده را بان	دل و که از نقش قدم گرد و سماع کاروان پیدا
چنین گرمی گذارد برق شرم جلوه اش گل را	دل و کند طوفان منج شکست رنگ طبل را
چاک چاک خم حیرت نامه آید جسم	دل و رشته طول امل صرف رفو کردیم ما

دل	تنگون سنج از اقا دگی جویند پر زوران	دل	تظر بر پای مهر جنگ باشد پهلوانان را
دل	زور با ماشام باز و آسان مانند گل	دل	شب نشینم منم پیشین صبح آشنائی عند لیب
دل	این سخن در زیر لب گوید تهنی از بادیه جام	دل	کی توان در مجلسی گشتن بجلش کامیاب
دل	سفله گرد در اهل معنی یافت جاد و رست دور	دل	میرود آفرینیک بر هم زدن گرد از کتاب
دل	غریب خلق شود صدق پیشیه در هر باب	دل	یکه هزار کند صحبت اعانت بار کتاب
دل	بحسن خلق کن اصلاح یونی چند	دل	چنانکه بر رخ بهوش میزند گلاب
دل	نشاه و مل تو میدانم سطر پا بنجدی است	دل	سخت میترسم مبادا کم کند قاصد جواب
دل	ز تیغ دست نوازش لب بر کشند او را	دل	برنگ شمع درین نرم هر که موزون است
دل	مردمی باید که گیر دست صاحب جوهر	دل	تیغ را بی قوت بازو کشیدن مشکل است
دل	خجلت دست تهنی یارب نصیب کس مباد	دل	روز گاری بید معجون در لگون ساری گذشت
دل	آشنای ما سلم تا نیت دوست کار	دل	در نه هر صحت بمن فتنه خوابیده است
دل	سیکند احباب حسرت کشندگان انتظار	دل	صور محشر آفرین بار اصدای پای او
دل	سهل است سهل تربیت خاکسار عشق	دل	گردست روم منم زیر پالس است
دل	سرسرازان در گرم هر خوش منت نمی	دل	می بسا خست تا دینا لب بر غلطید و است
دل	بجای خویش بود عجب هم کمال مهنه	دل	سپاه از قدم جل میسر میدان است
دل	از جام هوش رفته ما باز میرسد	دل	معلوم شد که ساخته خاک کابی است
دل	زبان شل بخردا به کس نمی فهمد	دل	بغیر عشق که داند که حال دل چون است
دل	الضاف شیوه و گرم آیین خسروی است	دل	در نه مهر عروس خود است تخت و نایب
دل	تا اهل توانگر شد صاحب نظران راست	دل	چون قبحه که بسیار بر بیت و حیا حاج
دل	رخ روشن گهران را بنود هیچ علاج	دل	بخیه هرگز نه پذیرد بگر پاره صبح
دل	دیوانه گئی وستی از بوس تو میخیزد	دل	هر فتنه که می خیزد از کوه تو میخیزد
دل	خبر این که بے بعدم تنگ فستقان بزد	دل	کدام راه بان گوشه دمان بدرون
دل	همه چون شمع درین نرم سراسر افتانند	دل	تا که عشق بداغ تو سراسر افرازد کند

دل	آخر برنگ شمع سرخ خویش میخورد	دل	هر کس که در طریق طلبش پانصد
دل	برنگ که آب سمرقند زرد نا توانی شد	دل	بسنجی جامه دیدم که رنگم عطرانی شد
دل	فروران که در انکار با ده مست جلال اند	دل	نهفته در تیره ناخن پیاله همچو کون هلال اند
دل	تا دل تبو رهنمای من شد	دل	من بر دل و دل فدای من شد
دل	چون جسم در شیشه آید با ده بزم آرا شود	دل	در سفر کیفیت صاحب مهر پیدا شود
دل	بزم وصل هم شوق نشانی بر نیتا بد	دل	سپند آید مجلس لیک آتش زیر پا آمد
دل	نباشد لبیک غیر از سوختن مضمون مکتوبم	دل	برنگ شعله آتش ز عنوان دو و پنج بود
دل	هزاران فتنه آتش بکف فرصت طلب دارد	دل	چون ز نور غسل تا خواجه را سامان نکاشد
دل	ماراه جنون و سودا به بهار است	دل	بوی کس بد ماغ آمد و هوش از سر ما برد
دل	خنده ز غنچه تصویر دل ناشکفت	دل	آه ازین عقد که در ساعت سنگین بستند
دل	عالمی بر باد رفت و عالمی ایجاد شد	دل	آفرین ناز و نیاز ما و جانان کم نشد
دل	تا شودم دین دل یار در آغوش بود	دل	خواب مای آنسین محتاج تعبیری نشد
دل	بدانگیشتن تا چند گستاخ آفرین ستم	دل	خدا سازد که گاهی نوبت هند قبا آید
دل	ز بس دلبستگی چون غنچه گل خواجه در احسان	دل	گرچه طاکر در توانست از زر دست بردارد
دل	بغیر تبخیر هم نتوان علاج سرکشان دل	دل	ندیدی شمع را که سر بیدین گشت سرگشته
دل	خس را محیط سخت روان میداد ز موج	دل	این است امتیاز بزرگان روزگار
دل	بهر تنگ نظر کجا تاب بخاک تو کجا	دل	شیشه است که دیوانه سنگ است هنوز
دل	تنها خودم مصاحب درو آشنای خویش	دل	خود چون سپند و جدنم بر نواختن خویش
دل	پوشیده چشم میگذرم ز آب دایینه	دل	ترسم خدا نکرده شوم آشنای خویش
دل	غلام هند و چشم تو شد که می نازد	دل	بمیر زای خود صفهان سر مرده فروش
دل	ما فقیران بادشاهی وقت غولیم آفرین	دل	صحبت نواب یا خان گر نباشد گوشت مبارک
دل	ترک حسن گرفت ز سامان شکار	دل	آنسین سید بود شاه مولی که کیش
دل	نواخته که باشد سوختن در پرده انداختن	دل	چون شمع آتش میجود از پرده سازد

که چندین رنگ گرداند شراب ناب در آتش	وله	بجا غشوه در چشم غضب مستش تماشا کن
گر نبودی دیدنت از دیده بنیا غرض	وله	همچو زنگس مردک از دین میکردم برون
سر نوشت ما چو ما غر خط عصیان شد در بخت	وله	آفرین کش نشا هست خون طاعتها کباب
قهر مان شروع نداشت را دار و معاف	وله	سهل باشد بزم از خود رنگان پوشیده است
شوق قربان طیش میشد پیش قربان شوق	وله	آفرین بزم خیال او تماشا داشت دوش
در نظربان خورده می آید لب خندان گل	سوله	در نشاط آبا و زیر خاک بزمی چیده ۱۰
چون برق مکر فلک خود عصایم	وله	از لب که هواست قدا و برد ز حایم
حائل گردن دستے بود گیرنده تلاطم	وله	شکار التفاتم آن سرین صیاد میدان
ناز بر رحمت او چون نکت عصایم	وله	نیست بخود این بر شبنم باغ کرشم
ها همچو جوهر استاد نیک و بد مناسم	وله	این طفل طیشان را از راز ما خبر نیست
آفتابم هر گجا افتاد نزل میکندم	وله	آن سبکبارم که در راه فنا چون گرد با
چون من در پرده دل جستجوی میکندم	وله	نی همین از یار ظاهر گفتگوی میکندم
برنگ سر و از بیض تنی دستی بر فرازم	وله	نیارم سرفرو مایی سر انجای هست سازم
خنده چون گل به که بود در آن کم فرصت نیست	وله	گریه حسرت درین گلزار چون شبنم چرا
گرد و سر نو گردم و خود را دعایم	وله	آئین است و بسین تا کجا کشید
بر متمان سخت گران چون شب عید	وله	وشت بود از صحبت من مرده و لان را
که تو اندیشه خود تصویر پیراهن جسد اگر	وله	بجا از اهل صورت شیوه تجریدی آید
چو تجنل از دلالت تشنگی می بیدار	وله	من و ستانه باینها می عشق تند خو کردن
تیمم گر هست افتد خاک پا می او کردن	وله	ثوابش از وضوی آب کوثر بلج میگیرد
که باشد سر بلند بجا بقدر سر فرو کردن	وله	همین آواز در گوش من از دولا می آید
شراب مند باشد بیشتر در سخن رنگین		آتر صدر رنگ دارد و سوز دل مست محبت را
نمیدانم عتاب آلوده من تا چه دید از من		نگه دزد بر دوا بر و پنهان نذر در نقاب آرد
بهر ناله آید چون صبح توان بر خیز		در غور کاس صبح همان کش چه دارد روشن است

دہ	چو آن طفلے کہ ہم سیرت باہا دگر	دہ	حکا ہم را حب ناگذاشت کردی تو کل چیند
دہ	ندارد آن سرین الا انرا سے بجالاد	دہ	بلا گردان غم قربان روم گرد دست گردم
دہ	کہ بی وطن تو بودن بہ از وطن بے تو	دہ	گھر بگوش تو میگوید اصد صدق بی ناز
دہ	ناغ بسمل شدہ ماند بہ گلستان لالہ	دہ	رفتی و در نظر مہی رخت ای کبک خلام
دہ	بہر پیش دکان خویش ہر کس میں نہ پہنچا	دہ	شگون مغفرت اشک نہایت بہت دہر
دہ	کہ مفت لاف بہت ہر ہم سودن دست لہیا	دہ	بو دو کافے نہایت قطع طومار محلہ صہ را
دہ	غم دست نگارین تو محراب است بندار	دہ	تو چون ساقی شہوے در سجدہ می آیند بخوران
دہ	ز گرد و سر بہ خط کم نشد زان چشم گویائی	دہ	بشام بیکسی بیمار نا لان بشیر بہ شد
دہ	اگر روید بزرگ شمع نزل از ہر ہوی کن چشمے	دہ	تو انم در تماشا شے رخ اود و خوش چشمے
دہ	آب شو تو ما قبلہ تحقیق را از فرم شوے	دہ	سے دل کن در صفات قبلہ عالم شوے
دہ	گل نشان دم بار بستم بلبلے	دہ	ترک رعنائے است برگ را ہ عشق
دہ	آن سرین بے بادہ مکتوم بلبلے	دہ	ہجہو نرگس گر چہ جام من تہی است
دہ	فلک از نارا زین خطا گل ہر شید قالینے	دہ	بر لے فرش ندان آفرین ہر صبح میباید

لفظ قالین بنون ہم آمدہ مؤلف گوید درین بہت لفظ قالین بنون آمدہ این ہم درست است
 شیخ محمد علی حزمین ہر گاہ از بندرتبہ ولد دیوستان و خدا آباد کہ ہر دو شہر علم از بلاد مند
 است گردید شخصے شعری پیش شیخ خواند کہ قالین بنون دہشت شعر از خاطر فقیر برآمد شیخ
 گفت لفظ قالی بی نون است آن شخص پیش فقیر نقل کرد گفتم شیخ فریدالدین عطار نیشابوری
 در چند نامہ مشہور قالین بنون آوردہ می فرماید ۵ دورہ را بوری قالین بود ۵ ذرا کہ شنش
 عاقبت بالین بود ۵ آفرین گوید ۵ در شر بے کہ مایم آلودہ دامن نیست ۵ ساغر بکف
 چو تصویر ز ندیم یار سایم ۵ محمد علیخان مخلص بنین کشمیری مؤلف تذکرہ حیات اشعار بہت مذکور را
 در آن تذکرہ بنام خود نوشتہ و صحیح اول را لغیر دادہ مطلع کردہ باین طریق ۵ آلودہ دامن نیست
 نیست در شر بے کہ مایم ۵ بہین قدر تقدیم و تا خیر بہت را از خود ساخت و در ترجمہ شاہ آفرین
 ۵ چہیکہ یک بہت مؤلف رسالہ را کہ عبارت از بیت مذکور باشد مشید بخط خود مسطر شد و نامہ لے

در دعو کرده بود استیلاست بلا شک از شاه آفرین است و چنین صاحب تصرف و شاه آفرین است
هرگاه بیت مذکور را گفت میر محمد علی بیج یا لکونی شنید گفت بیت ناموزون است و در تصویر زانند
مؤلف گوید این وزن بحر مضارع است قافی طبعش مفعول فاعلان مفعول فاعلان دو بار گاهی فاعلان
مفعول آید و هیچ زیاده کردن الف بود و سبب خطی که در آخر جزو افتد پس فاعلان فاعلان شود و سبب
آن فاعلیان گذارند و این فاعلیان هم در آخر مصراع افتد و هم در وسط اگر در یک مصراع فاعلیان در
مصراع دیگر فاعلان آید بیت ناموزن نشود چنانچه میرزا صاحب گوید هر فارسی بیابان
رهنمایی است بهر شبنم درین باغ جام جهان نمائی است -

اصف تخلص ذاب آصفیاه غفران پناه است چون گران در جلیل القدر درین حقیقه بتقریبات
مسامح واهی و غرور و بر خنهای حالات سلسله او درین محل نگاشتنی است والویه ماثربلند ترین میدان
افروشنی جد مادری او سعد الله خان نیز عظم صاحب قران ثانی شاه جهان است و جد پدری او عابد خان
که از اکابر سمرقند و از اخا و شیخ شهاب الدین سهروردی بود عابد خان و محمد شاه بچانه دار و
هندوستان شد و در سلک خدمت گزینان شاهزاده اورنگ زیب انتظام یافت و بعد از رنگ
آرای شاهزاده بهدیر بیج منصب پنجهزاری درجه بیای اعتبار گشت و دوبار منصب صدرات کل صدر آرا
گردید و بیت و چهارم ربیع الاول سنه ثمان و تسعین الف در محاصره قلع کلکنده بزخم گوی
جانشانی از میدان بر و خلف او میر شهاب الدین که از کبیرا اعراف و خلد مکانی است رفته رفته بمنصب
بهفت هزار و خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ عاریج آسمان ترقی گشت و در جلد دی
ترودات شایسته که در نسخ بیجا پور تقدیم رسانید با ضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب سابق طراز زیبا
بر دستار افتخار زد و در عهد شاه عالم بصوبه داری کجرات علم مباحات افرات و دورایام حکومت
آنجا سنه ثمان و عشرين مایه دالت کوس حلت ازین عالم فرو گرفت خلف او نواب آصفیاه نام
اصلی او میر قمر الدین است و سال ولادت او سنه ثمان و تسعین الف در زمان علم مکان بختاب
حسین علیج خان بمنصب پنجهزاری بلند پایه شد و او را و آخر آن عهد بصوبه داری بیجا پور و عنایت بیجا گز
د و در عصر شاه عالم بختاب خان دوران بجا و در و بصوبه داری را و از یافت و کجتر خدمت بیجا پور
اعرا حضور ترک منصب کرده و لباس فقر پوشیده در شاه جهان آباد گوشه انزوا گرفت و در ایام

جهاندار شاه از احوال برآمده بر حجت اصل منصب خطاب بر نواخته آمد و در سال اول جلوس محمد قزلباش
 بخطاب نظام الملک بجا در فتح جنگ منصب هفت هزار و دویست و داری و دکن بیابان و
 چون ایالت دکن بامیر الامرا سید حسین علی خان تفویض یافت و نواب تفصیل عقبه خلافت شتافت بنابر
 وضع الوقت که مثل عهد شاه عالم بی پروا بال سطلق شمع یثبند حکومت مراد آباد از پیکاه خلافت
 برگرفت و حسن سلطنت رفیع الدرجات بصورت داری مالوا سر برافراشت و لوی نفاق از امر انحصار
 نموده قصد تخیر دکن بخاطر آورد و در سنه ثلثین مایه و الف از مالوه متوجه دکن گردید قلعه اسیر از دکن
 و شهر بکر باپنور را از محمد انور خان که در عهد رفیع الدرجات بصورت داری بکر باپنور مامور شمع بود و صلح است آورد
 و سیزدهم شعبان سال مذکور برسد دلاور خان که از حضور بکر باپنور به نواب تلخیص شده بود و موضع حسن بود و بکر باپنور
 با ظفر یافت و بکر باپنور معادوت نمود و ششم شوال سال مسطور بر رسید عالم غنیان برادر زاده امیر الامرا
 سید حسین غنیان که نائب دکن بود در کوا بالا بور ذوی القربت برافراخت و چون طبقه سادات با بهر
 برسم خورد و اعتماد الدوله محمد امین خان که بعد سادات وزیر فردوس آرا نگاه محمد شاه شده بود نیز در گذر
 نواب در سنه اربعه و ثلثین مایه و الف از دکن بحضور رفته پنجم جمادی الاولی بجلعت وزارت قاضی سادات
 آراست فقیر در آن وقت بدار خلافت اقامت داشت و ششم در همان ایام معز الدوله حیدر قلیخان سفر اتی
 تا تخم گجرات قدم جرات در دواوی لغی گذاشت فردوس آرا نگاه مصوبه دکن گجرات و مالوه ضمیر وزارت
 حایالت دکن نواب مقرر کرده هم حیدر قلیخان با و تفویض فرمود نواب پاشنه کوب تا بجا بویه قریب جرات
 خود را رساند حیدر قلیخان تاب مقاومت در خود ندیده خود را بجنون سلخته زد نواب عم خود حامد خان را بنای
 مصوبه دکن گجرات داده مالوه آمد و نیابت مصوبه داری مالوه بعلیه الله خان پسر عمه خود سپرده و اول
 جمادی الاولی از آن سال بدار خلافت مراجعت نمود امر حضور نخواستند که پای نواب در آستان
 خلافت قائم شود مزاج بادشا را برگردانیدند در ساله ست و ثلثین مایه و الف حکومت دکن از تلخیص نواب
 مبارز خان ناظم حیدر آباد مفوض گشت نواب مخالفت هوا دار خلافت و موافقت هوای مراد آباد با ج
 خود که سابق بکومت استنجا پرداخته بود بهانه ساخته از فردوس آرا نگاه رخصت مراد آباد گرفت مسافتی
 نود و یکده جانب دکن عطف عنان نمود و بر جناح استعمال خود را بدکن رسانید مبارز خان بمقابل و مقابل
 آید است و سیوم محرم ساله ست و ثلثین مایه و الف در شکر کبیره جنگی صعب و دلا مبارز خان قتل شد محمد ملک

دکن نواب کشت بعد وصول این خبر بخند و صوبه گجرات از غل نواب بمبارز الملک سر بلند خان
 تونی و صوبه مالوه بگره بهار مقرر گشت آخر فردوس آرا نگاه خاطر را با ستالت نواب متوجه ست
 و در سنه ثمان و شصین مایه و الف نواب آصف جاه سرفراز فرمود و در سنه شصین مایه و
 الف بمبارز تمام طلب حضور نمود و نواب خلف خود نواب نظام الدوله ناصر جنگ را نائب دکن
 روانه حضور شد و آخر ربیع الاول سال مذکور داخل دارالخلافه گشت بعد دو ماه فردوس آرا نگاه
 نواب برای تنبیه غنیمت خدمت کرد و صوبه داری اکبر آباد از غل را به حبسینکه و صوبه دکن مالوه از کثیر باجی را
 به نواب عنایت فرمود و نواب به اکبر آباد آمد و محی الدین قلیخان که از بنابر سرحلنده خان زیر دوا از اقربا
 نواب بود نائب صوبه اکبر آباد کرده نمازم مالوه شد و چون کنار دریا چنبل گشت غارها عمیق تیغ در
 بیخ است و وقت آمدن نواب از دکن کنار روان چنبل لشکر القیدی بسیار رسانید بودند نواب زیر
 اکبر آباد مجین عجب کرده مشرق رویه روان شد و بر سر ماه و سخن پور گذشت زیر کاپی دوباره دریا
 مجین را عبور نموده در ملک بندیه درآمد را به بندیه با جمعیتی در رکاب شد و بعد طی منازل به بهوپال از توابع
 به صوبه مالوه سید باجی را در هم با فوج سنگین دکن استقبال کرد در ماه رمضان سال مسطور در سوابه بهوپال
 آتش مهمل و قتال شتعال گرفت چون خبر آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالحه را بر مجادله ترجیح داد
 و خود بدرا را اخلافت بر گشت و چون نادر شاه استیلا یافت با نواب التبت با مراد دیگر حسن سلوک فرمود
 بهل آورده و چون امر الامر اصمصام الدوله خاندوران بخار بنادر شاه جانفش نمود منصب میر الامیر را بر
 مراتب بگره نواب مقرر گشت درین ایام نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن با غوامی خواند و ملک
 خود که سر بمی و نواب بر اصلاح پسر در سنه ثلث و شصین مایه و الف از پادشاه رخصت گرفته بدکن آمد
 بستم جمادی الاول و در سنه اربع و شصین مایه و الف در سواد و رنگ آباد جانب غرب با پدر و پسر جنگ
 و قتل و نواب نظام الدوله زخمها برداشت بدست پدر و اندک افتاد و نواب در سنه ست و شصین مایه و
 کمر بنیر ملک کرنا تک بر گشت اول قلعه ترچنپالی را محاصره کرد و مفتوح شد بعد از آن ملک آرکات را از
 قوم نوایت انترال نمود و در سنه سبع و شصین مایه و الف قلعه بالکنه از توابع حیدرآباد محاصره کرده از
 منفرد خان و کبی بجوز و لکنج در آورده و چهارم جمادی الاخریه سنه صدی و شصین مایه و الف در سواد بر پانور
 علم کشور بقادش اورا نقل کرده در روضه نموده که قریب قلعه دولت آباد است پانین مرشد شاه

برہان الدین غریب دفن کردند و در پهن سال فردوس آرامگاه محمد شاه و وزیر او اعتماد الدوله -
 فخر الدین خان رودی توجہ بعالم جاوید آوردند و گفت گوید ۵ سه رکن مملکت ہند از جہان رفتند
 قتا و حیف ست در یگانہ از کف و ہر ہر بلای رطبت این ہر سہ یافتہ تاریخ بنامہ شاہ زمان با وزیر
 آصف و ہر ہر داب انا عاظم امراء دولت تیموریہ ہندوستان است از عہد خلدیکان تا تہامنی و
 فردوس آرام گاہ محمد شاہ بر چار ہاش امارت کامرانی کرد و قریب سی سال بجاوشست شش سو بہ
 دکن کہ قلم و چندین بادشاہ عالیجاہ بود پر دخت جمیع امراء عہد فردوس آرام گاہ عیال و بوزر و
 مراحم و اذافر زمانہ بتقدیم میسریند و عجبت ملک صفت مجبول بخیر بود ہمیشہ سند سرکار و فقرا و علما
 و صلحا دار باب استحقاق را بخصو میرد و بقدر قسمت ہر کس ترشحی نظر میسیرید علما و شیخ دیار عرب و النہر و
 خراسان عراق عجم و اطراف ہندوستان ہمیت قدر دانی آو شنیدہ رو بکن آوردند و ذلک از شیلا کشن لالو
 بر دند از آثار اوست حصار شہر پناہ بر ہانپور کہ در سنا حدی دار بعین مایہ و الف بنا آن گذشت
 و بر دور با تمام رسید وادی نظام آباد بالامی کتل فردا پور کہ در دیلہ محض بود و طرح انداخت و بک
 و کاروان سرا و دوتخانہ دل تعمیر نمود و بہر اجل ہذا البکہ آرمنا مطابق سندہ احدی و در پسین
 و بابہ و الف تاریخ احداث این آبادی است و حصار شہر پناہ حیدر آباد و پھر ہر سول کہ در وسط شہر
 اوزنگ آبادی آید قلاب سخن بوزن میگرد و دیوانی ضخیم دارد و از تیا ج طبع شریف است

تا مت بل کرد با خود سن بار آئینہ را	دلہ	آمد آب تازہ بر روی کار آئینہ را
بہ کہ تصویر کشی ہیبت انسانے را	دلہ	تا تماشا کنی این الجمن فانیے را
لے بسا کار کہ غفلت بسر انجام آرد	دلہ	غواب بیدار کند پوئف کشتانے را
ز شوز سحر گر فہیدہ بخت جہا بش را	دلہ	بسا مان فنا کے خود متیا شو جوش را
سوخت تا داغ محبت دل دیوانہ ما	دلہ	شمع گر دید بگر و سر پروانہ ما
طرح کاشانہ مار ختہ رنگ فکات	دلہ	عشق آلودہ رو و سیل ز پروانہ ما
میکنم رویے طلب ہر جا کہ میخوانی مرا	دلہ	مایلم ہر چون درق ہر سو کہ گردانی مرا
و طلب بیدست پائیم ہمتی ہی در دل	دلہ	تا بروک سیلاب شکسہ انجا باسانی مرا
سیر گلزار نہایت ہم بجاری و شہت است	دلہ	می بر در عالم دیگر پشیمانے مرا

تبسم نشود همت عاشق فانی | دله | نیم ساعت ز نبرد تنگستان را
 چون ذکر غنیم در ترجمه نواب آصف جاه افتاد مجمل احوال این فرقه با غنیمه گوش گذار اخبار
 جویان نموده میشو تا ریخ نا هما باز میگویی که از قدیم الایام فرمانروایان هند پیش از عهد اسلام و بعد
 آن بر اهل کن حیره دست بودند و همیشه فواج قاهره فرستاده تمام قلمرو کنانالک و غریب بر دوز
 میا ختنه الا درین عصر که قوم مره در مالک فتح الممالک هندوستان عجب کارها کردند و جمیع
 کشور کن مالوه و محجرات و صو بجات هندوستان تبهرت آوردند مگر صوبه اوده که بسبب صلیک
 دریای گنگ و دفعه بر بان الملک و خلاف او محفوظ ماند و صوبه ملتان و صوبه پٹنه که بسبب دور
 دست بودن از دکن بضبط غنیم در نیامد اگر چه نایب نیم در ملتان هم رفته اما از دور و موب
 شاه درانی فرصت عمل کردن نیافت و در صوبه پٹنه و بنگاله هم عمل غنیم بودی شد تا ظم بنگاله بعد مجاب
 مصالحه قرار داده سال پیشکیش مقرری میفرستاد چنانچه مفصل می آید مرهست عبارت از دویکیر
 و اطراف آن است و ساکنان این سرزمین را مره گویند و زبان مرئی مخصوص این کسان است
 و ریاست غنیم در قوم بهو نسله باشد و نسبت بهو نسله بر اهای اودیوری رسد و راجه
 اودیوری فوق جمیع راجه نرین راجه پوتانه انداز راجه و دیگر هر راجه که نوبت سندراج می نشیند راجه
 اودیوری قشقه براسه او میفرستد و او آن قشقه افتخار را بر پیشانی ادب میکند و لقب راجه اودیوری را
 و انساب خود بنویسند عادل میرساند چون سعد و قاص ابران را نسخ کرد و اولاد او خیر و ان اداره
 شدند یکی از اجداد را نام نهاده بمرتبه راجگی رسید چون شهر بانو دختر نر دجیریه بمیره گوشه ایران
 با سر رفته در حباله بلخ امام حسین رضی الله عنه درآمد از بطن آن خلیفه امام زین العابدین
 رضی الله عنه و ولد شد نسل سادات حسینی منحصراً امام زین العابدین است درین صورت قبلیکه راجه
 اودیوری احوال جمیع خال معسنه مامون سادات حسینی از غنیم مره را لازم است که با سادات
 بطریقات و مدارات پیش آیند و حق صلوات رحم بجا آرند آنقصه یکی از اولاد را که از بطن دسترس
 بنجار بود بسبب ناموفقت برادران از اودیوری برآمده کشور دکن افتاد و در ظرت کرناٹک کن شد
 و از همت عمده کی خاندان خود با عمده های دکن خوشی بجز ساند اولاد او مدسج شدند سکه انقلیه
 و دوم بهو نسله از قوم بهو نسله سا هوستی اول در سلک اتباع بر بان نظام شاه نظام داشت ثانیاً

بابر اسیم عادل شاه پیوسته نوکری او بر گزید ابراهیم عادل شاه در اخر عهد خود برگشته بودند
 در جاگیر ساوجبجه مقرر کرد ساوجبجه آنجا بر سر زمین داران طرح توپان انداخت چندی عاصیه
 نوکری صاحبقران ثانی شاهجهان نیز بر دوش خدمت گرفته بودند در لیاقت میگذرانید و
 پیش سپهسالار جاگیر بنیابت قیام داشت و چون ابراهیم عادل شاه را عارضه مرض موت
 تا عرض دو سال طول کشید اختلالات بسیار در مملکت راه یافت و اکثر سپاه کونین بزرگداشت
 بیجا پور آمد آن لایت و قلعش از لشکر که محافظت کجاستینی تواند کرد خالی ماند درین
 اوقات سپهسالار که رب النوع غنیمتیه کلیم است و معجونی از هوشیار و حیا و پاک و سپاه گری بود مستتر
 ظاهر آمد در دوشنبه خود را غار کرد و فرادان لایق را که از وجود حراست نیکیان اسباب قلعه دار
 تپی بود و تصرف آورد و ورین اثنار و زکار ابراهیم عادل شاه سپهسالار و پیشش علی عادل شاه جلوس نمود
 و چون او بنا بر تبدیل سلطنت و مغیرین استقلال بهم فرستاده بود و قوتور لیسار در مملکت او را بنود
 و سیوار و زبرد قوت گرفته بر تمامی قلاع که کن استیلا یافت و حصون تازه بنس خود احداث
 نمود و قریب چهل قلعه سابق و لاحق ملوک از سامان قلعه داری بهم رسانید و باستظهار حصول کوه و جنگل
 بحمیمیت خاطر و فراغ بال ملوک اطاعت علی عادل شاه پیچیده و علانیه جاوه خلافت او در دیدار فضل
 لاکر کن کین سلطنت علی عادل شاه بود و غاشست و فوج او را یغما نمود و سر خم خان را که او هم از غمده با
 آن وقت بود شکست خاش او و لاجازان خاطر بالکلیه از غرضه عادل شاه پیچیده برداشت شروع
 در فزائی و تاخت و تاراج اطراف نواحی کوکن کرد و چون لایت کوکن متصل بدربار شورش است
 بعضی بنادر در تصرف آورده راه نهی بجزر انیمیه انهر نهی بر ساخت بعضی اوقات که قابو میسای
 بر بر نهی مواضع متعلقه با دشا هند یعنی خلده سکان نیز دست جرات دراز میکرد و چون این خبر رسید
 خلده سکان رسید بر لیغ والا با میر لامرا شالیه خان صوبه دار و کن صا در شد که بدفع سپهسالار و از
 و هم را حجه بیونت نیز با اتفاق امیر لامرا برین قسم امور شد امیر لامرا جده و همد وافر و تادیب یلو
 و تحریک لایت او بمقدیم رسانید سپهسالار در شش و سبعین و الف برار دوی امیر لامرا کشنخون
 آورد و ابوالفتح خان سپهسالار امیر لامرا شالیه ساخت امیر لامرا مغزول شد و صوبه دار کن لسانه زاده
 محمد معظم نقولیش یافت چون محمد کن از هم را حجه بیونت خاطر خواه با دشا بکفایت رسید خلده سکان

اور کچھ نور طلبیدہ بجای اوراجی سنگ راقین فرمود راجہ جی سنگ سیوارا گوشمالی دے واقعی دادہ
 قافله اور تنگ ساخته سیوا جزا طاعت چاره ندیده بی سلاح آورده باراجہ ملاقات کرد و دست
 و تنه قلعه و ملک ده لک چون شکیش سرکار بادشاہی نمود و بموجب التماس راجہ جی سنگ فرمان
 بادشاہی مشعل بر عفو و رحیم بنام او صادر شد و سینا پسرش منصب پنہزاری سر فرازی فہت
 و خود با سپہارا و قتل عقبہ ملاقات نموده ہینر ہم دی لحدہ شہادت و سبعین اف ہما کبر آباد
 دولت زمین بوس اندخت ممورہ عنایت خسرا نہ گردید با بنا بر و ہتھانیت و عدم ادراک
 صحبت سلاطین عنایت بادشاہ زیادہ بر مرتبہ خود توقع داشت گوشتہ رفتہ بارام سنگ سپہ راجہ
 جی سنگ اظہار تحشس کرد حکم شد من بعد از دولت حضور محروم باشد و محافظان پاسداری او
 تعیین شدند اما سینا پسرش کہ بے تقصیر بود از یاریابی ممنوع نشد و فرخا طر بادشاہی بود
 کہ بعد چندی سیوارا از تعلیم خانہ ادب بر آوردہ و ممول عوطف ساخته نصحت الضراف ارزانی
 شود اما اورا حوصلہ کو کہ این سکی دریا بد بعد سہ ماہ و نہ روز بست و ہفتہ صفر وضع خود تغیر دادہ سینا
 راہ فرار گرفت و بہر کن رفتہ ہمیشہ ہنگامہ آرای فساد بود و صوبہ داران و کن تہیہ تادیب و سیر
 تا آنکہ بست و ہارم ربیع الآخر سنا جی و سین اف تھتہ ہستی او فروختست سینا بہان خیر
 بسریہ بدر بر بادشت آفر غلہ مکان نفیس نفیس متوجہ دکن شد بست و سیوم ربیع الاول سفلانہ
 ثلث و سین اف اورنگ آباد را کامیاب تغزل ساخت و تا آخر عمر خود مدت شہت و پنج سا
 در گوشمالی مرتبہ صرف کرد اما از تہا دن بعضی امرا کہ برای اعراض نفسانی خود می خواستند کہ
 ہم مرتبہ انفصال پذیرد و اتصال این شجرہ ملعونہ صورت نسبت سینا را و سپہر وجود آدم را
 و ساہو راجہ بعد رحلت غلہ مکان مرتبہ ریشہ شکر در ملک بادشاہی و دایند و رفتہ
 رفتہ دست تصرف بمالک خارج دکن ساند تفصیل این اجمال آنکہ آد آخر عہد حسد مکان قرار
 یافتہ بود کہ با غنیم صلح در میان آید باین شرط کہ سر صد و محصول ملکی نہ رو پیہ بصیغہ سر دستکے
 حصہ غنیم مقرر شود بادشاہ اسر خان عرف میر ملنگ را با اسناد و سر دستکے نزد غنیم فردا دگر
 عہد و بہان بست حکم سازد و سر داران غنیم را بلازمت بادشاہی بیار و آخر زامی بادشاہ برگشت
 و میر ملنگ را کہ ہنوز اسناد و حوالہ غنیم نگردہ بود و کچھ نور طلبیدہ و و عہد شاہ عالم عہدہ و پیر و بسکی

از حصه عایا بنیم مقرر شد و سنده بادشاهی حواله گردید شاه عالم بعد از پنج کلام بخش و سنده احد
و عشرین مایه دالغ لوائی معاودت از دکن هندوستان برافراشت و صوبه دار دکن بامیر الامرا
ذوالفقار خان محبت فرموده و الفکار خان و داور خان بنی را نیابت خود داده و دکن را گذشت
و داور خان بنیم موافقت کرد و قرار داد که آنچه از ملک وصول شود سه حصه از سیرکار بادشاهی باشد
و چهارم حصه از غنیمت سوامی و پنجم حصه سربسکه از حصه عایا که سابق مذکور شد و این تقسیم جاری ساخت
گشت اما سنده چون بنیم حواله شده بود و چون صحبت محمد فرخ سیرکار شاه با سادات باره بر بنیم
بادشاه امیر الامرا سید حسین علیخان را صوبه دار دکن مقرر کرده از حضور آورد و بعد وصول امیر الامرا
بدکن بادشاه با غوای دولت براندازان بسرداران دکن مخصوصا هوراجه بن سیتا در باب مخالفت
امیر الامرا امتوا تر نوشتجات می فرستاد و در حضور با قطب الملک عبداللہ خان هر روز پرخاش
تا زهر می بخفت قطب الملک همیشه امیر الامرا تا بدن دہلی تا کدی می نوشت لا علاج امیر الامرا
و شمن جان بدین بیکانه ششدر سه و عشرین مایه دالغ با ساهوراجه توسط محمد انور خان بر پانپوری
و سکرلای ملهار صلح کرد و بشرط عدم تاخت و تاراج ملک عدم قطع طرق و کجا بدشتن پانزده هزار
سوار در رکاب ناظم دکن اعزام و چونه دسربسکه شش سو و یک دکن مقرر خود یا نخواه که دکن غیره ملکی که راج
قدش نامند حواله نمود و بالاجبی بنشونات از برائمه کوکلی وکیل ساهوراجه مقرر شد و در هر یک دکن و عامل
از جانب بنیم نصب گشتند یکی مکاسر که چهارم حصه وصول کند دیگر نائب سربسکه بعد انعقاد این
صلح ملک دکن که بعلت نزاع بنیم خطاب بود اگر چه رو بادی گذشت اما ضبط بادشاهی از ملک
برخواست و بنخواست این ترنج سخت سیریت نمود امیر الامرا بعد مصاحبه در سنده ثلثین مایه دالغ
عالم علیخان برادرزاده خود را در دکن نائب گذاشته با سپاه سنگین قریب پنجاه هزار از خود و فوج
مرتب بسرداری بالاجبی بنشونات عازم دارا خلعت شد و بعد عزل محمد فرخ و جلالت سربسکه راجا
در سنده احدی ثلثین مایه دالغ پای سکرلای ملهار بلند شد و صاحب اختیار دکن نموده او را با اتفاق
بالاجبی بنشونات نزد عالم علیخان روانه دکن ساخت این هر دو از حضور بدکن مرده تسلط تمام بنیم
از عالم علیخان نامی پیش نبود و در سنده سبع و ثلثین مایه دالغ فردوس آرام گاه صوبه داران و دکن
از قوم ناگو مقرر نمود و او آمده ذیل گشت و در سنده سبع و ثلثین مایه دالغ هو لکر از قوم شایان از

دوازدهای بابی را که سپهر بالاجی بشوئات که بعد فوت پدر بجا می او قائم شد از دکن بمالوه رفت با گرج
 بهادر جنگیده او را کشت و تا آمدن صوبه دار دیگر از حضور او لا دگر در هر بهادر محافظت شهر مینمودند و در
 کشت دار لعین مایه دالف محمد خان بنش صوبه دار مالوه شده باین رسید تا بسبب غنیم
 که همیشه بتاخت و تاراج مالوه می پرداخت نقش او درست نشست و در سنه خمس دار لعین
 و مایه دالف صوبه دار می مالوه از تغیر محمد خان براجی سنگه صاحب رسد مقرر گشت تقویت بابی
 بنامریت کفر پیش از پیش شد و در سنه ست دار لعین مایه دالف بابی را و قدم تجارت پیش گذاشت
 از دکن قصد تاخت هندوستان کرد و از دار الخلافت مظفر خان برادر مصمصام الدوله خانم دران برفع
 غنیمت نامور شد مظفر خان در ملک مالوه درآمد تا سر و نج رسید بابی را و در بر داشته بدکن برگشت
 و مظفر خان بی وقوع جنگ بدار الخلافت عطف عنان خود و در سنه سبع دار لعین مایه دالف بابی
 اراده هندوستان کرد و اعتماد الدوله و قمر الدین خان وزیر المملک و امیر الامرا مصمصام الدوله را حضور
 تنبیه و تعین شدند آنها با کوبه تمام هر کدام تفاوت بست سی کرده بملک مالوه فرامیدند بابی را و دو
 فرج کرد فوجی بسردار بیلا جادو در مقابله وزیر المملک فرستاد سه چهار بار جنگ واقع شد هر بار وزیر
 غائب آمد و فوجی دیگر را بسردار می هو لکر در مقابل امیر الامرا فرستاد امیر الامرا بر عزم اعتماد الدوله طرح
 صلح انداخت و بعد صلح هر دو بار الخلافت رجوع نمودند راجه می سنگه برای تقویت کفر میخواست که
 صوبه دار مالوه از تغیر خودش بابی را و مقرر شود و متواتر عارض بدرگاه فردوس آرا سنگه بوسا
 امیر الامرا می نوشت امیر الامرا در سنه ثمان دار لعین و مایه دالف بادشاه را باین سنی رانی ساد و متواتر
 مالوه بابی را و تقویت یافت و اسلام در آن به حالت غریب بهم رساند و در سنه تسع دار لعین مایه دالف بابی
 با فوج عظیم از دکن عازم مالوه شد و بتکم و نشن انجام پذیرد وخته بر سر راجه بدادر رفت و موضع آنچه دارالاقا
 راجه بدادر را محاصره کرده مفتوح ساخت راجه خود را بمکانها معصوب الممالک کشید بابی را و بتکم
 ملک بدادر خواست که باینتر بید که عبارت از ملک مابین جمن گنگ است در آید بیلا جادو را
 مقرر کرد که از رویای جمن گذشته بابر بان المملک که در آن وقت از صوبه حرکت کرده باینتر بید
 اکبر آباد رسید بود و را و بزیلا جی جمن را عبور کرده بابر بان المملک مقابل شد بابر بان المملک بطلب
 آن جمعی کثیر مشغول و مخرج شش بیلا جی گرفته آب جمن را گذاشته خود را پیش بابی را و رساند اکثر فرم

بر دور آب سخن سرق شدند و قریب یک هزار پانصد کس با سیری درآمدند بر پان الملک بکر کد ام
 یک چادر و ده روپیه داده عرض کرد باجی را و نخت عظیم کشیده رویشا همچان آباد آورد و احوال جادو
 بیرون شهر ستاده بجا نقت شهر پر شدند مگر حسن خان کو که با دوشاه که از غرور خوانی با معده دو
 پیش قدیم نموده زندگی جاوید شهادت را بر حیات دور و زهر حمان داد بعد خرابی بصره امیر لاهرا
 صمصام الدوله اذدار انحلافت بر آمد باجی را و صرفه در جنگ ندیده جانب اکبر آباد آورد و
 و امیر لاهرا هم دست از تعاقب برداشت و در شانن خمین مایه و الف نواب آصف جاه از دکن بر انحلا
 رفت و صوبه دار ماه از غزل باجی را و با و مقرر شد نواب عطف عثمانی بالوه نموده به بچول رسید باجی را و
 هم از دکن بر جنگ استقبال کرد و در سوادیه پو مال مکر را و در شمار داد باجی را و در غله را
 مسدود ساخت و از طرف دهللی خبر آمد که نادر شاه گرم شد بنابر آن نواب در مصاحبه زد و صوبه دار
 ماهه باجی را و گذاشته زد و نمود با صوبه دار ساینده در اشتغال نواب در سوادیه پو مال مجا را به
 باجی را و در کوه بنسلا که محاسنار صوبه دار را و از بنی اعمال ساپورا جبه بود شجاعت خان اله آبادی را که
 از جانب نواب بنظم صوبه دار می برداشت در ماه رمضان سنه ثمانین مایه و الف شهید ساخت
 و چون بنی و سلطنت هندوستان از آمدن نادر شاه راه یافت باجی را و جاگیرات منصب و این
 دکن را که از جانب بادشاه و نواب آصف جاه مقرر بود مضبط کرد چون نادر شاه از هند بولایت
 عثمانی نمود نواب نظام الدوله ناصر جنگ نائب دکن پیغمبری نزد باجی را و فرستاد پیغامهای و عهد کرد
 باجی را و دست از مضبط جاگیرات برداشت و در سنه ثمانین و مین مایه و الف باجی را و قصد کرد که
 نواب نظام الدوله ناصر جنگ را بر دارد و ملک دکن را از ریاست اسلام خالی ساخته بی شرکت اعلام
 گونسار کفر برافرازد و فوجی را فراهم آورده جنوبی سواد اورنگ آباد نازل شد نواب نظام الدوله
 با جمعی که در شهر داشت بر آمد و قصد کرد که تاخت دار کوب پونه محارث نماید غنیمت زده زده دریا
 گنگ را بچو نمود و از دست دشمن شوال تا قریب عید صفا یک ماه و چند روز غبار هجرتا کرده انیسویجا
 داشت و با آنکه فوج غنیمت چاه هزار سوار بود و فوج اسلام بده هزار نمی کشید هر روز دلاوران اسلام خیره
 دستی میبوند باجی را و صرفه خود در صلح بده صلح گرانید و آمده با نواب نظام الدوله ملاقات کرد و
 نظام الدوله سرکار که کون سرکار رهنده بجا گیر او داد باجی را و بعد مصاحبه مغلوبانه رخت اهل نظر

مالوه کشید و کمار نبرد ارسین دوازدهم صفر سنه ثلث و شصین مایه دالف لجلت غصه مرگی غالب بنی کرد
 و پسرش بالاجی بجای او قیام نمود و در همین سال نواب آصف جاه از حضور حضرت مکن گرفته سیاح
 شعبان اجل برهانپور شد و بالاجی که از دکن بالاج میرفت در برهانپور ملا دوست نواب آصفجاه صاحب
 کمره راه مالوه گرفت و بعد معادوت نواب آصف جاه بدکن سال وفات او سپسال باشد چند
 غنیم شوخی کرد و تنبیه یافته بصلح انجامید و در عهد نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید با ساهورا جوقا
 صلح یکسیت یا دنا آخر عهد نواب نظام الدوله که ددیم سال کسری بود صلح بحال ماند و بعد شهادت
 نواب نظام الدوله وفات ساهورا چه که در سنه ثلث و شصین مایه دالف واقع شد کار بالاجی بالا گرفت
 و سداشورا و عرف باد و برادر عم زاده بالاجی که سخت بدر و محنت کش بود مدارا المهام شد اینها
 تا حسن حیات ساهورا چه حسابی از دودمان بهوشلا بر میشدند بعد که چرخ شدن ساهورا چه
 خلیج الفخار شک کسی را بجای ساهورا چه بر سرند راج نه نشانند در نام مهمام مالی و ملکی بدست
 خود آورده سرداران قدیم مره را منقاد بلکه معطل ساختند ز نار و ز کار را روز باز پدید
 آمد صبی خواران ملک راجت کردند قومی که شینج آنها گدائی بود بدعوی باو شاهای سر بر آوردند
 زمانه باین دودست خواجو کرمانی که در وصف خط معشوق گفته گو یا گردید و جی پور را مالک
 فغفور دای اند و مهر لاج را بمسند خان برلشانج اند و تا خود چه دین اند که حبیب ال بهند راج
 ترکان بیادشاهی خاور نشانند اند و تسلطی که بر همه کونی بعد شهادت نواب نظام الدوله
 وفات ساهورا چه در دکن دیند و شان بهم رسانند در ضمن احوال اولاد نواب آصفجاه غفران
 پناه و غیر هم معلوم ناظر خواهد شد باطل سرگذشت گجرات و بنگاله بقلم می آید ابتدا تسلط نسیم بر
 گجرات برین نوال است که بعد زوال دولت سادات باره در سنه ثلث و شصین مایه دالف
 فردوس آرا مگاه صوبه داری گجرات از تغیر اجیت سنگه و متصدی گری بندر سورت از تغیر قمر الدین
 خان بمغزاله و حیدرقلخان اسفرائینی ضمیمه خدمت میرآتش قنویض فرمود و حیدرقلخان اجبر گنات داس
 دیوان خود را نیابت گجرات و تهو رخان را نیابت بندر سورت داده بهر دو مکان فرستاد و چون
 وزارت در سنه اربع و شصین مایه دالف نواب آصفجاه مفوض شد امار حضور در مقامات مایه
 و ملکی خلافت راسی نواب آصفجاه دخل میکردند مخصوص مغزاله و حیدرقلی خان فردوس آرا مگاه

۱

بجای

بجای

بجای

بجای

بجای

پنجاه نوب آصفیاه قدم داشته حیدر قلیخان اصبویه او یعنی گجرات مرخص و حیدر قلیخان گجرات
 رفته علی کرد که شل آن در هیچ عصر نشان نمیدهند و چندان اقتدار بهم رسانید که آثار نفی مظهر آوردند
 صوبه داکر گجرات از تغیر و بنو اب آصفیاه مقرر شد و نوب آصفیاه نیابت گجرات بعزم خود
 تسلیم نمود و در سنه ست و ثلثین مایه و الف صوبه داری گجرات از تغیر نوب آصفیاه بمبارز الملک
 سر بلند خان تونی عطا شد بمبارز الملک مسند نیابت به شجاعت خان گجراتی فرستاد حامد خان به
 پیچید آبا بعلت بیامانی دست و پایی نمیتوانست زد از گجرات بر آرم در موضع و هدا قاست کرد
 و کتلتا نامی غنیم کنی را بملک خود طلبید و جمعیتی از خود فراهم آورد و بر سر گجرات رفت شجاعت
 هم از گجرات بر آمد و آتش حرب زبانه زد و شجاعت خان نفع مستی در باخت رستم علی خان بلور
 شجاعت خان در آن وقت حاکم بندر سورت بود خبر قتل برادرشین به اسباب محاربه با حامد خان
 سامان نمود و بیلاهی کاکیوار را که از سردار مرهم بود و در حدود سورت نهنگامه آراسه داشت با خود
 رفتی شته به جمعیت قریب بستم هزار از سورت بر آمد حامد خان نیز به جمعیت خود و کتلتا که آن هم
 قریب بستم هزار میشد از احمد آباد کوچید بکنار دریای می تلاقی فرستید و خود بیلاهی کاکیوار را که در خطای
 رستم علیخان بود آمار باطن بدلات کتلتا با حامد خان اتفاق داشت لکن حامد خان غالب آمد و رستم علیخان
 قتل رسید بمبارز الملک سر بلند خان بکشد اجتماع نهنگامه حامد خان در سنه ثمان و ثلثین مایه و الف
 از دار اسخلاق جانب گجرات انصاف نمود حامد خان با غنیم بقصد محاربه او از گجرات بر آمد و حیدر
 بمبارز الملک نصایح بقلم آورد و نوب آصفیاه هم از دکن بعزم خود در باب دخل دادن بمبارز الملک
 چون حامد خان مرد لا ابالی بود و مفید نفع حامد خان امان بیگ بخشی خود را با فوج غنیم بمرکز الملک
 مستر و جنگ عظیم در میان آمد امان بیگ قتل رسید و شیخ ال یار بگلر احمی بخشی و سرخج مبارز الملک
 از راه و گبر دخل قلعه احمد آباد و شهر را تصرف آورد و ناگزیر حامد خان دست از ملک گجرات برداشت
 بکن نزد نوب آصفیاه رفت بعد از آن غنیم در ملک گجرات سرایت کرد و در فتنه رفته عمل بادشاهی
 بالکلیه بر قاطعت کفر تمام صوبه را فرو گرفت و در سنه خمس و ثلثین مایه و الف غنیم در بیگانه هم عمل کرد
 سرشته این فتنه چنین است که سیزدهم ذی حجه سنه احدی و خمسین مایه و الف شجاع الدوله ناظم بیگانه خرت
 زندگانی از جهان فخر بست پسرش سرفراز خان نائب منابش را با کتب و منافی ریاست انشراح و بیلاهی

فصل
 در بیان
 حیات
 و وفات
 حیدر قلیخان

کرد و در بختان مهابت جنگ که از نوکران سراج الدوله بود و از جانب او به نیابت صوبه بطنه می پروردا
 هوای گرفتن بنگاله را در سر خود جادو و با فوجی سنگین بتقریب حصول ملازمت سرفراز خان نزم مرشد بود
 شد و چون قریب رسید سرفراز خان متنبه شد که مهابت جنگ بچه اراده می آید با مردم قلیل از قریب آباد
 برآمد و حرکت مذکور کو کرده قتل رسید و شد قلینان محمود تخلص نامادش سراج الدوله در آنوقت ناظم السیر
 فوجی فراهم آورده بمحاربه مهابت جنگ شتافت و شکست یافته خود را بدکن پیش نواب اسکندریه
 رسانید میر حبیب از دستانی که بخشی مرشد قلینان بود و نزد کوه بولسله مکاسار صوبه برار رفته او را
 تحریک است خیر بنگاله نمود و کو فوجی سنگین به سرداری با سکر پنڈت دیوان خود علی قزاقول که در امر
 از رفقا بودند همراه میر حبیب کرده بر سر مهابت جنگ به بنگاله فرستاد و قریب یک ماه جلال و
 قتال طول کشید مهابت جنگ سلسله صلح منبایند و با سکر پنڈت و علی قزاقول را بایست و دو نفر
 بتقریب یافت و در خیمه خود طلبین عیله علف تیغ بیدریغ سخت فوج نبات الغش شده و رو بفرار
 نهاد و کو میر حبیب خایب غاسر گشتند اما صوبه کنگ را تصرف خود آوردند و هر سال فوج نبات
 و تاراج بنگاله میفرستاد تا آنکه مهابت جنگ هر سال مشکیشی برای کو مقرر کرد و ملک را از
 خرابی محفوظ داشت حال آنکه کی مناقب این گروه تازه بعرضه آمده بایشیند مرثیه عموما و برات
 و کن خصوصاً طر فنیقی دارند هر جادست می یابند و جوه معاش همه مردم را بند کرده بطرف
 خود میکشند و زمینداری را بهما تاجیک که زبب سندی مردم خبر مثل مقدم و پیواری نمیکند از
 و انواع بیاد اساس اشرافان قیام را از بنج برکنده بنیاد تصرف خود قایم میکنند و پنجا هندی که مالک تمام
 روی زمین بر همه کو کنی شوند زان مطلق تعالی شانه که روزی رسانند مسلمانان هند دست برات
 اصناف خلایق بر همین من نوشته تمام این ممالک بیک قوم چه طور سلم تواند شد و ثمرت مزاج
 و لطافت طبیعت این قوم باید دید که بالاجی بان اقتدار که سلطنت و کن بهند در قبضه خود دارند از آن جبه
 و جوایز خورد و بانان گندم خوش نیست و بیاد بختان خام و پاشنه خام و کرسنه سبز خام نقل سبک و حال سایر
 برین قیاس باید کرد و چون اصل پیشه بر همه گدائی است و در کش هندوان مقرر شده که صدقات مانع
 باید و طبیعت مقوم سلا بعد نسل بدربوزه گری خود گر شده مسلمانان این الغرضی لازم ماست که در این
 حصول متبه سلطنت است و بوی گدای از طبیعت غیره هر محتاجیکه بکام متصدیان برانجه جمع میکنند نظایر اینها بوی گدای

ف

در این باب

نیزه

ماهر در ده است هر چه دارد و تا بدیکه دستار و پای افرازا در آکشیده میگیرند و برآمد کار او را حواله عالم بانا میکنند
 خوب گفته یکسکه گفته است بدست خلق عالم کاسه در یوزه می نیم و گدا چون بادشهر گرد و گدا سازد جهانی را و
 و سبب شکی خراج انقیوم آنچه در یافته شد این است که مدار غذایی اینها خواهد امیر بشد خواه فقیر بر دال تور است با
 این ال عملی از روغن که آنرا در مهندی بگمار بکاف فارسی میگویند نمیکند و از خارج هم روغن داخل نمیکند که
 بهیست آن نع سازد و اگر حیوانات روغن میخورند اقل قلیل که حکم عدم دارد و در چ سُرخی و طلیت و زرد و چوبه هم در هر
 داخل میسازند و در چ سُرخی را تنها نیز فرو میزنند بنابرین لطفه اینها پشت در پشت از دال تور بری روغن یا کم روغن
 و در چ سُرخی و طلیت و زرد و چوبه سنگون میشود و از جهت غذای حار اکثر امراض اینها صغروی یا از جهت احتیاج
 مواد سوداوی است و اطباء مهندی افق قاعده خود که معالجه بمنزل میکنند ادویه حاره بخوردن میدهند لهذا مزاج
 انقیوم خیلی حار یا بس واقع شده و بلا بمت حسن خلق اصلا گرد طبیعت نگردیده و درین دوست سال که قدم
 اینها بس زمین مهندستان رسید بر نمی نمودن هم استعمال مرغ سُرخی آموختند بیشتر روح این چ بیست
 در مهندستان بود و حق عیسیم است و کفی به شهید که اینهمه مراتب مطابق واقع بقلم آمد تعصب و تضاع اصلا دخل ندارد
 مخفی نماید که بامیه که سابق مذکور شد آن را بر زبان کنی مبنی میگویند و در سینه بفتح کاف تازی سکون را در حلقه
 و فتح سین محله ام عجی دانه است که آنرا در عربی حب البقره در فارسی گادانه و در مهندی سمر و در دکنه
 بنانه نامند صاحب نسخه المومنین گوید غیر ماکول است در اول گرم و دوم خشک و صاحب برهان قاطع گوید
 آنرا مقشر کرده بگاوه دهند گاو را چاق و فربه کند طرفه آنکه بالاجبی آنرا مقشر ناکرده تنادل سیکرد و در تنه
 قوتانی فرسخ و او در محله دانه است که آنرا در مهندی ار هر خوانند در دوم حار و در سیوم یا بس است
 و مرغ سُرخی را در فارسی فلفل خراسانی خوانند رفیع الدین قزوینی مصنف عقاید رفیعہ لعیارت عربی
 گوید ترجمه اش این است که فلفل خراسانی غلافی است مثل غلاف تخم ترب و قشقه نشسته شدن سُرخی
 میشود در شدت حدت و حراقت مثل فلفل سیاه است و طلیت و چرب گرم گرم و در دوم خشک
 است و زرد و چوبه که آنرا در عربی عودق الصفر نامند در سیوم گرم و خشک است و از مختصات
 غنیمت این است که در وفات و استاد خود بنین فاروقی می نویسند بزبان عربی و خط مرثی ایتدا و تاریخ ایشان
 از آغاز مثلا فاروق است رضی الله عنه که در سینه هجری بوده و الا ان سال تاریخ ایشان نمیکند و بایسته
 است مطابق ادب معین بایه و الف هجری و وجه اختیار تاریخ فاروقی این است که جلد علمای مکه در عهد فاروق

رضی الله عنہ از ولایت ابران بجنده چنانچه بالا ذکر یافت آدم بر طلب کجای تارخ ناهای پاست
افان میکند که از ابتدا ایجاد عالم بسیاری از سلاطین ابران توران عساکر جلال بنده کشیده اند و
آرایان این ملکت چپ لکن پیش از عهد اسلام تنها نزاع نبوی بر سر ملک مال در میان بود و عداوت
دینی و خلعت چه مردم هر دو ولایت آتش پرست بودند و هندوان هم بقلع آتش پرست اند
ولایتیان بادین آئین هندوان کارنداشتند بلکه در عظیم آتش با ایشان متحد و متفق بودند و چون
میلا دنیوی آتشکده فارس را منطفی خست و نور اسلام ولایت ابران توران را فرو گرفت و
سلاطین اسلام بر سر بر فراز وائی هر دو ولایت برآمدند نزاع دینی با نزاع دنیوی انضمام پذیرفت
و جدال و قتال با هندوان رنگ عبارت گرفت سلاطین اسلام بیازومی همت بتجانیهای هندوان
بر انداخته مساجد بنیاد کردند و نو قیس را بر هم زده اذان را بلند آوازه ساختند و درین عهد با آنکه
فوج غنیم بیشتر از اذل اند مثل فرار و شبان بخار و اسکان و فوج اسلامیان اکثر بنجیا و شرفانند
سبب غلبه غنیم این است که مردم غنیم قسام محنت بر خود گوارا کرده شش جنگ تفراتی میکنند و وقت محاربه
رسد غله و گاه خریف را بند نموده او را غایب میازند و فراغت شعاران اسلام در آرام طلبی افتاده اند
اگر اینها هم ریاضت جنگ تفراتی کنند البته بر غنیم غالب می آیند که همتی ناموسی که در طلبت بنجیا
بار اول کجا میباشد و فهم الله به ثواب آصف جاہ غفران پناه وقت رحلت شش سپرد الا
که گذشت امیر محمد پناه و امیر احمد که هر دو از یک مادر اند و امیر سید محمد و امیر نظام علی و امیر محمد شریف
و امیر علی احمات این چهار مختلف اند و هر کدام بخطابا علم مخاطب فقیر برای امتیاز اولین را امیر لاهور
و دومین را نظام الدوله و سیومین را امیر الممالک و چهارمین را آصف جاہ ثانی و پنجمین را المملک
ششمین را امیر المملک یا بکینسم

امیر لاهور فیروز جنگ غازی الدین خان بهادر ثواب آصف جاہ غفران پناه از پیشگاه خلافت
بخطاب جد خود سمرایه ناموری اندوخت و ثواب آصف جاہ در دکن داد و در دلی صاحب تخت
سلطنت همانند چون ثواب آصف جاہ در سنه ثلث و خمسین مایه لوالف از فردوس آرام گاه
رضعت کن گرفت نیابت امیر لاهور می که بعد کشته شدن خواجه صم مخاطب به مصاصم الدوله خان
دوران در جنگ نادر شاه ثواب آصف جاہ مقرر شد بود و بخلف خود فیروز جنگ مقبولین نمود

و امیر لاهور
و امیر لاهور

وبعد رحلت نواب آصف جاه و در عصر احمد شاه منصب امیر لامرانی بسا و آنخان تزار گرفت و بعد
چند روز خلعت امیر لامرانی از تغیر سادات خان بغیر و در جنگ عنایت شد و بعد شهادت نواب
نظام الدوله ناصر جنگ امیر لامرانی را هوای ریاست دکن در سمرقند اعیان حضور بنا بر بعضی وجوه
راضی نبودند آخر راضی شدند نوعیکه در ترجمه صفدر جنگ رقم انصباح خواهد یافت امیر لامرانی
رجب نه خمس و شین مایه و الف از احمد شاه بخلف حکومت دکن قامت سباهات آراست و دین
موسم بر شنگال جانب دکن قطره زود چون در دکن امیر الممالک برادر سبویین سسلط بود هو لکر مره
را که با فوج سنگین در نواحی دلی بود ریشیق خود گردانید و بعد طی مسافت بستم ذی قعص سال
نذکور داخل اورنگ آباد شد امیر الممالک که در سید آباد بود و بقصد مقابله مسافتی نور وین غنیم
قابل یافته از امیر لامرانی ملک خاندیس تمام و کمال و جالته از توابع اورنگ آباد و غیره استدا
نمود امیر لامرانی چون نوا آمل و ناواقف بود و کار عمل و مقابله با امیر الممالک در پیش داشت ملک
خاندیس بغیر با بهر خود و حواله غنیم نمود و این چنین ملک عظیم مفت دست غنیمت چون قلم فضا برین فته بود
که ریاست دکن بر امیر الممالک کمال باشد امیر لامرانی بعد هفت روز از داخل شدن اورنگ آباد هفتم
ذی الحجه آخر روز سال نذکور برگ مفاجات در گذشت و رفقا را و که بچه توقعات سبیل یافت پیروز
بودند همه رچاه یاس فرورفتند و تابوت او را سکنیه خاطر و بد رفته سلامت راه معانته نموده قراقرز
که پیش پیش صف خود نگا بدشته از اورنگ آباد بدلی برند آخر همچنان کردند و چون نبات النعش
در کاب نعش اسی طی کرده بهر ملی رسیدند و در آنجا لاش را بر زمین سپردند *

عما و الممالک بن امیر لامرانی و در جنگ بن نواب آصف جاه و غفران پناه و دختر زاده و وزیر
الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان مرحوم نام صلی او میر شهاب الدین است او هم خطاب کرد
غانی الدین خان بهادر فیروز جنگ ناموری دارد و فتیکه پدرش امیر لامرانی در دکن فته برگ مفاجات
در گذشت بمجروح و وصول این خبر خوش افترا بدار اخلافت عما و الممالک بخانه وزیر الممالک صفدر جنگ
رفته نشست قیم ثانی را بجای میسازد که صفدر جنگ بر سر ترحم آمل امیر لامرانی ارثی را از احمد شاه
با و داند آخرین شش است از گمین سلام کج نشست عما و الممالک خواست که صفدر جنگ را
برهم زند شش با و جنگید تفصیل آن در ترجمه صفدر جنگ خواهد آمد عما و الممالک ایام جنگ کور هو لکر را

در عما و الممالک

راز مالوه و بی آپارا از ناگود به ملک خود طلبیدار پیش از رسیدن اینها باصفدر جنگ مصالحه در میان آمد
 عمادالملک و هو لکروجی آپا و هر سه با اتفاق بر سر سورجل جا نشینند و برت پور و کیه و دیک را که هر
 از قلاع حصینه ملک جا است محاصره نمودند و چون عمر اسباب قلعه گری اضراب توپ است
 عمادالملک بالتماس سرداران غنیمت علیقه بدرگاه احمد شاه شملیه شدند عا اضراب توپ معصوب
 عاقبت محمود احمد خان کشمیری که مدار المهام او بود در سال شصت انتظام الدوله وزیر بن اعتماد الدوله
 قمرالدین خان مرحوم بصفدر عمادالملک بادشاه راز فرستادن اضراب توپ مانع آمد عاقبت محمود خان
 اکثری از منصب دایان بادشاهی مردم توپخانه را بوعده این که اگر در عا الدوله شش با شمار عا
 چنین چنان عمل می آمد با خود متفق خسته خواست که انتظام الدوله را برادر و روزی قرار داده
 بر سر خانه انتظام الدوله غلو کرده هنگامی که در گیر گرم سخت و همان روز کاری نه ساخته روی نه
 بجانب داسنه نهاد و از در قطار الطریق در آمد تا سخت و تاراج محالات خالصه بادشاهی بخواهد
 منصب دایان که در نواحی دار الخلافه بود بخبار فتنه برانگیخت درین ضمن سورجل جا که از دست اهل
 محاصره بحالت کسوف رسید بود از احمد شاه امداد التماس کرد احمد شاه در ظاهر برای نیکار و نظم و نسق
 التزمید و در باطن بر اس ملک جا از دایان بر آمدن در سکندری مضرب خیام ساخت و عاقبت
 محمود خان را که دران نواحی هنگامی که پرواز بود استیالت نموده بجنو طلبید عاقبت محمود خان انتظام
 خورجه جریع آمد ملازمت بادشاه نموده بخورجه برگشت از مقررات الهی اینکه هو لکرنجا طر آورد
 که احمد شاه در دادن اضراب توپ تغافل زدا محال که بیرون بر آمدن است رفته رسد غله و کاه
 لشکر او را بید کرد و قافیه او را تنگ نموده اضراب توپ باید گرفت و خواست که این کار را
 بی سیم و شریک بر کسی نشاند عمادالملک و بی آپارا خبر نا کرده شبگیر نمود و از گذر متبر عبور
 در بای حین کرده شبی که عاقبت محمود خان ملازمت نموده بخورجه برگشت هو لکرنجا قریب معسکر احمد شاه
 رسیده اول شب چند یان سردار مردم کمان کردند که عاقبت محمود خان از راه شمرات باز آمد
 آتش افروز هنگامی که امر سهل دانسته استعداد جنگ نکردند و فکر فراهم ننمودند و الا خرابیا پیش
 نمی آمد آخر شب متحقق شد که هو لکرنجا آمدن است دست و پا گم کردند که وقت استعداد جنگ ماند و نه صفت
 فرار ناچار احمد شاه و مادر او و مصمصام الدوله میرانش سپر امیر الا و مصمصام الدوله خا و دران موس و

واصل انقال را گذشته با چند کس را در اخلافت بر گرفته و از طاعنه و تاجر گئی بی حیثیتی بادشاه چشم
 زخم عظیمی بنامکوس تیموریه رسید هر گز آرامی منازعی تمام اثاث سلطنت را غارت کرد و ملکه زنانه
 دختر محمد فرخ سیر بادشاه که زوجه فردوس آرا سنگاه بود و دیگر پردگهان سرادقات بادشاهی را کبر
 درآمدند هر چند هر گز اینها را بجزمت انکا بدشت اما خاک بر سر این خست و عمار الملک این خبر شنید و محمد
 را گذشته بار اخلافت شافت بجای آ پا چون بدید که این هر دو سردار بر خاسته و فتنه و تنها عمل برائے
 محاصره نمیتوان شد او هم دست از محاصره برداشته به نارنول رفت و سورجل خود بخود از کسوف محاصره
 برآمد عمار الملک بزور هر گز و سازش امر از حضور خصوص مصمصام الدوله میرانش وزارت را از غیر نظام الدوله
 خود گرفت و امیر لامرائی بمصمصام الدوله میرانش بماند روزی که وزارت گرفت صبح خلعت
 پوشید و وقت استوا احمد شاه را با مادرش قید کرده غریزالدین خلف معزالدین جهاندار شاه را دهم
 شعبان در کیشنبه سنه سبع و تین نایه و الف بر تخت سلطنت اجلاس نمود و ولجا ملک شانی لقب ست
 و بعد کیفیت از قید کردن چشم احمد شاه و چشم مادرش را که تمام فتنها از و زائید بود و میل کشید بسایا
 برای نظام صوبه پنجاب قصد لاهور کرد مخفی نماند که سنه احدی و تین نایه و الف صوبه دار بی
 لاهور تعیین الملک قرار یافت و بعد فوت معین الملک حکومت لاهور بزرگ او عابد شد چنانکه
 در واقعات شاه و زانی مفصل می آید عمار الملک عالم گیر ثانی را در دہلی گذاشته شایزاده حالی
 گوهر را بنور کی برشته و راه لاهی و حصار روانه لاهور گردید و به لودیانه رسید حسب طلب آدینه بگنجان
 فوجی البسر کردگی سید جمیل الدین سپهسالار و عباد اللہ خان کشمیری مدار الملها م شبان شب بلاهور که
 از آنجا چهل کرده مسافت دارد و رخصت کرد اینها در یک شب و روز خود را بلاهور رسانیدند و خوا
 سلیمان را در حرم نر یا بگرم را که در کمال عقلت خوابید بود بیدار ساخته مقید ساختند و از عمارت
 برآورده و در خمیه جا دادند بیکم زن تغائی عمار الملک است و نیز دختر او به عمار الملک نامزد بود
 عمار الملک صوبه دار بی لاهور به آدینه بگنجان در بدل شکیش ششی لک روپیہ مقرر کرده بدہلی معاد
 نمود و چون این اخبار به سمع شاه و زانی رسید بسیار شاق آمد و از قند بار پشته کوب خود را بلاهور
 رسانید آدینه بگنجان چون طفل آدینه که از کتنب رم کند از لاهور بصحای لاهی و حصار فرار نمود شاه
 درانی بر جناح انجبال بست کرد و بی دہلی علم فرزند عمار الملک که سر و سامانی بدشت جزا القباد چار

نیافته وزارت شاه نمود اول معاتب شد آخر بشارش بیکم مذکوره و سفارش اشرف التور شاه بخان
 محفوظ ماند و وزارت هم بقرار پیشگی باو تسلیم شد و چون شاه درانی جهان خان را بشیخ طبعیات سپرد و حل باب
 تعیین کرد عماد الملک همراه جهان خان ترددات نمایان بجزیه خلور آورد و مورد آفرین گردید و چون
 طلب پیش بابت وزارت در میان آمد عماد الملک از شاه التماس کرد که توره از نسل تیموریه قومی
 از درانیان همراه من شود که از انتر بیدر خطیر بمرض حصول در آورده و اصل سرکار سازم شاه درانی
 و دشا هزاره یکی هدایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم نیز ابر خویش غریزالدین برادر عالمگیر ثانی را از دله
 طلبید و با جانا ز خان که یکی از سرداران رکاب شاه بود همراه عماد الملک کرد عماد الملک با پدر
 شاه هزاره و جانا ز خان در کمال بی سرنجامی عبور حین نمود عازم فرخ آباد سکن احمد خان پسر محمد خان
 بنگش گردید احمد خان استقبال کرده خیمه و خرگاه و اخیال و افراس غیر پیشکش شاهزاده هاد
 عماد الملک نمود از انجا پیشتر رفته از آب گنگ گذشته و به صوبه اوده آورد و شجاع الدوله ناظم اوده
 باستعداد جنگ از لکنه بر آرمع خود را در میدان ساندی و پالی که سرحد صوبه اوده است رسانید
 و در بار جنگ سهل با فرادلان طرفین واقع شد آخر بوساطت سعد الله خان رومیله بر پنج لک
 روپیه قدری نقد و باقی بوعده صلح قرار یافت عماد الملک مع شاهزاده به هشتم شوال سنه
 سبعین و مائیه و الف از میدان نزاع کوچید و از دریای گنگ گذشته بفرخ آباد رفت چون شاه
 درانی بنابر حدوث و باد لشکر او از حوالی اکبر آباد بفرم ولایت کام سرعت برگرفت و زمی که محاصره
 دارا غلاماقته رسید عالمگیر ثانی بنحیب الدوله بر سر تالاب مقصودا باد آمده بیاد شاه ملاقات نمود
 و از عماد الملک شکایت بسیار کرد لهذا شاه بنحیب الدوله را منصب امیرالامراتی هندیستان داد
 روانه لاهور گردید بنحیب الدوله از قوم افغان است چون آثار رشد از ناصیه ماش بر تو ظهور میداد
 عماد الملک او را در سرکار خویش پیش آورده و چون شاه درانی هندیستان آمد بنابر جوهر
 ذاتی و هم قومی شاه تقریبا د شاه پیدا کرد تا بجای که امیرالامرا شد و با عماد الملک طرف گزید
 القعه عماد الملک در فکر بنحیب الدوله از فرخ آباد عازم دلهی گشت در گنگا تهر را در او را سخا
 بالاجی را و دهلو لکرا بمپالانته تمام از دکن طلبیده بانفاق دلهی را محاصره نمود عالمگیر ثانی بنحیب الدوله
 محصور شد و چهل و پنج روز جنگ توپ در هر یک در میان ماند آخر هولوک شوت سنگینی بنحیب الدوله گرفته

بنابر صلح گذشت و مجیب الدوله را با آبرو مال و انقال از قلعه برادر و ده متصل خیمه خود جاداد و متعلقه
 اکثر آب حین که عبارت از سه پانچور کور یاد چاند پور و تمام قصبات بارهه باشد رخصت نمود
 عماد الملک تقویت غنیم رتی و فتح جهات سلطنت تنها ماست آورد و چون و تاسر در نیم غنیم الدوله
 مادر شکر تال محامره کرد و نو عیقه در ترجمه شجاع الدوله خواهد آمد عماد الملک را از در پی ملک خود
 طلبید عماد الملک که با خان خانان نظام الدوله خان خود ناخوش بود و با عالمگیر ثانی هم صفا
 بدست و میدید که اینها بادشاه درانی مخفی سلسله رسل رساکی دارند و بدیدر غلبه سبب الدوله بر
 و پنجواهند اول خانمان را قبل رسانید و بدیر سه روز هشتم ربیع الآخر روز پنجشنبه سه ملت و بیست
 و نایه و الف عالمگیر ثانی را هم جرعه شهادت چشایند و در تاریخ مذکور پسر محی السنه بن کاجش بن
 خلد مکان را بر تخت نشاند به شاه جهان لقب ساخت و بعد قتل بادشاه حسن سخنان بر
 طبق طلب و تاجک در شرافت در همین ایام آمد بادشاه درانی غفله در آن گذاشتند و تاج
 حوالی شکر تال بر خاسته باراده مقابل بادشاه درانی جانب سرهند رو نهاد و عماد الملک شاه جهان
 و چون خبر مقابل و تاجرا و لان شاه درانی شنید غالبیت درانیان مغلوبیت غنیم سنباط نمود و زیر
 که دو پهلوانان که با هم کشتی میگرفتند زور آور کم زور را پیروی باز و عقب میبرد درانیان بقوت
 ترکنازی غنیم را جانب دلی پس پا بستند عماد الملک دریافت که غنیم پیشاه غنیم را برداشته
 بر سر شاه جهان آباد میرد از خوف او بادشاه تازه را در دلی گذاشته خود نزد سورجل جانشین
 و از آنوقت تا زمان حال نزد سورجل جانشین است سورجل بقدر خدمتی تقدیم میکند
 نواب نظام الدوله ناصر جنگ شهید خلف دوم نواب آصف باه غفران پناه و اسطوخودوس
 امرت دیت اقصی شعرا احوال اول در سر و آذاد و شور تجرید گرفته و در بخار خسار منوعه
 بخمال اجمال آرایش سپید چون نواب آصف باه در سنه خمسین مایه و الف شاه جهان آباد
 تشریف برد پسروالا گهر را نیابت دکن تفویض فرمود و او در ایام نیابت خود باجی را و را که بغیا
 غرور در سر دشت مغلوب ساخت نو عیقه و احوال غنیم گذشت و بعد رحلت نواب آصف باه بر
 مسند ریاست دکن نشست و در عجب او غنیم را در خوشی هر اس داشته که تا آخر عماد و تاج
 جهاد و بیرون گذشت احمد شاه فرمان روای هندوستان برای اصلاح و در سلطنت شفق طلب

در نواب نظام الدوله

بخط خاص نواب نظام لدوله نوشت نواب تادربای نمرید جلور نیز خود را رسانید درین محفل محمد شاه
شقه نسخ عربیت حضور لقا هم آورد و نیز مظفر جنگ که ترجمه اومی آید سر از اطاعت پیمید نواب از نوب
معاوت غنوده با هفتاد هزار سوار و یک لک پیاده بعزم تنبیه مظفر جنگ لودی عزیمت افراخت
و تابند بر پلجری که از ادرنگ آباد بالصد کرده جری است بر جنبل اشغال رسید کشت ششم ماه و پنج
سه شش و شصتین مایه دلف معرکه قتال آرست نسایم فتنه بر پرچم اعلام نظام لدوله
وزیر مظفر جنگ زنم دستگیر شد نواب نظام لدوله موسم برنگال درارکات گذرانید افاغنه
کرناک بهت خان غیره که در این بسان ملازم رکاب بودند چشم از حقوق حریت نمکخواری پوشید
بطبع ملک مال کردند با بختند و بالفاق نصاری پلجری شب هفتده هم محرم بحساب بنجیم و شانزدهم
بحساب رویت سده اربع و شصتین مایه دلف شخون زده نواب نظام لدوله را بگلشت ارغوان زار
شهادت روانه ساختند و بعضی ارباب توفیق تابوت او را بردوشه شاه برهان الدین غریب
رسانیده قریب مرقه نواب آصف جاه دفن کردند موقت گوید نواب عدل گستر عالیجناب
رفت و فرصت نداد تیغ حوادث شتاب رفت و در هفتده هم ماه محرم شهید شد و تاریخ گفت
گری آفتاب رفت و بعد شهادت او مظفر جنگ را که متعبد همراه بود بر بادکن برداشتند و از پلجری قصد
سیک آباد کردند قضا و قدر اسباب انتقام نواب نظام لدوله آماده ساخت و در ول مظفر جنگ
و افاغنه ماده لفاق ریخت روز یکده سرزمین لکری پل مضرب خیام شد ناخوشی از باطن نظام هر روز
هفدهم ربیع الاول سال مذکور فریقین از مکانهای خود حرکت کرده هنگامه پیکار گرم خستند
سروران طرفین مظفر جنگ و همتخان غیره باقتل رسیدند و خون نواب نظام لدوله بقیلم قاتلان
خود را بجاک هلاک غلایند با فقر و نواب نظام لدوله محبت و اخلاص فوق البیان بود و از
ابتداء ملاقات تا انهدا ایام حیات مثل من آزاد را در دامن حسن خلق خود متعبد داشت و هر چند
غریب کناره گیرم گذشت نعم الله دیوان صغیمی و او اشعاری بعد ملاقات فقیر در سلک
نظم کشیم کی نعم است هرگاه عشق سخن و بردی فقیر میگوید همان قوت اصلاح میافتد و اگر
میگفت سر بهر خود و ز فقر میسر است و اصلاح کرده سر بهر خود دستلزم بعد از آن پیش مردم
میخواند و داخل دیوان میکرد و اشعاریکه پیش ملاقات فقیر گفته اصلاح طلب است نواب محرم

نقیض تکلیف اصلاح دیوان کرده بود قدری اصلاح کردم بعد از آن ماغ یاری نداد و بی غرضی گفته
نزد فقیر فرستاد اصلاح کرده ارسال داشتم صبح در دیوانخانه برآدم جمع امرا و شعرا و رکاب مثل
صمصام الدوله شاه نواز خان که شعر فهمیده نظیر بود و موسو بنجان جرأت ادرنگ آبادی و وزیر بنجان
و امام موسو بنجان مذکور که در انشا طرازی و شعر فهمی امروز بکنای روزگار است و میرزا جان مخلص
و نقد علیخان ایجا مخلص که ترجمه هر دو در سواد آزاد مسطور است و غیثی هم حاضر بودند نواب
غزل مذکور خواندن گرفت و شکر سر و خرامان میبست درخت سر و آورده بود جرأت
گفت سر و خرامان بر قامت معشوق صادق می آید بر درخت سر و چه گونه صادق تواند آمد
نواب جانب فقیر نگاه کرد پس بنظر اصلاح ضما رسید است گفتم میرزا صاحب از
سر و خرامان درخت سر و آورده میکنند میگید یک باره برار از آستین دست نگارین در
چمن پناه دستها پنهان کنند سر و خرامان در بغل و نواب عجب بشاشی کرد و بیت
را یاد گرفت جرأت گفت عجب میرزا که درخت زمینگیر را خرامان گفت گفتم بنابر شعر بخیل
است حسنه که درخت بخر یک نسیم میکند گویا میخورد سلمان سادجی باغبنی بطرح میگفت و
میگوید سر و از صبا که دو چمان تا چون قدرت باشد روان و هر چند بخورد بان سر و
خرامان کی رسد و دور عربی نفس میاس و شجر میا بسیار است و میاس و سباد هر دو معبوس
خرامان باشد و بتوان نواب شهید مرحوم از ابست دانا و لیت دال حاضر است
این چند بیت از انجمن براس این جرم بر گزین شد

دور از محفل مردت نیست سوزاندن مرا	دله	شمع من ظلم است گرد سوزگر داندن مرا
ای یوسف عزیز در آغوش من درآ	دله	بوی خوشت رسید تو هم در وطن درآ
گر خضر که در صدف زاسکند رآب خویش	دله	خضر خط تو آب بقا میدهد مرا
سیم شکوفه شاخ چو افشاده میوه پیا	دله	دست محرم نوید شیر میبدهد مرا
رنگ زردم نگر از حالت دل گوید حرف	دله	پیش آن آینه روتا ب نفس نیست مرا
بگاه انتخابی میکنی بر من شکر بدم	دله	توای جان از کجا آموختن این قهر دانی مرا
نه اعر و نه است ما ازین نفس آهنگ آزادی	دله	دردن بیهوده میکردیم مشت بر فشانے را

در یک نفس چو صبح بتاراج رفته ایم	دله	در یک چشم چاشنی نوشتم خمش را	دله
با همه بجهان بود آمیزش دزدان	دله	بر خور و آئینه بر یک چشمیت و خوب	دله
چشم عاشق را نباشد احتیاج تو تیا	دله	بوی پیر این جواهر سر شد یعقوب را	دله
تغیر روی را مذاق خنظل دوزخ بود	دله	رنگ ایامان است پیدا چهره شناس را	دله
دید تا آن جان جان آئینه را	دله	داغ سر جاودان آئینه را	دله
دل بست خال او دادن خطاست	دله	سازم از رنگی جهان آئینه را	دله
نمیدانم چه باشد از گلستان نفع گلچین را	دله	که میسازد روان از چشم بلبل شک نیست	دله
با سبک و جان اسپرم غامی بستیم	دله	همچو بوی می برآید از خم افلاطون ما	دله
ناهر از محنونی بال کبود فرغشتم	دله	می برد تا یار رنگ رفته مکتوب مرا	دله
اگر تن را نباشد دل منور بر خاکش کن	دله	نباشد در شبستان غنی فالوس غالی را	دله
ای که در آمدن خویش بجایی داری	دله	گر شب ماه نیانی بشب تار بیا	دله
شیر را در بیشه باید دیدنی در خیره	دله	اتحان مرد باشد عرصه پیکار با	دله
چه قدر در با غم و دل سوزی	دله	داغ عشق تو قدر دان من است	دله
آمدی دیوانه از صحرا به شهر	دله	زخم سنگ کودکان جلد دی گشت	دله
از گریبان تا کشیدم دست روشن جهان	دله	داغ سودا بر کف من شمع اعجاز من است	دله
اینچنین صیاد بالا دست در عالم کجاست	دله	بشن خورشید بر قرآک کار زلف کیم است	دله
بسکه داغ سینه ام بروی کار افتاده است	دله	آتش در خانمان لاله زار افتاده است	دله
در ره خوابید غفلت از منگبدم نمود	دله	همرمان رفتند و ما ماندیم بار افتاده است	دله
نگرده آهن خود را جدا از خاک سیاه	دله	امید جذب از آهن را بنیاید داشت	دله
ناهر از بس بود محمور نگاه مست او	دله	جای صندل لای می برجهه بالیدن گرفت	دله
سحر که بر تو حسن تو از نقاب گذشت	دله	عرق ز جامه زین آفتاب گذشت	دله
بسیل بیخ میسر نه شد بجز غفلت	دله	نیز از بال زین خانه خراب گذشت	دله
و در باید کرد از خاطر غبارش کوه را	دله	صفحه آینه دل در خور زنگار نیست	دله

می گفت محرم در علاج دلم	دله	نرگس بارگر چه بیمار است	دله
موسم پرست مباد عصا	دله	دست ماو گر دین مینا خوش است	دله
ابر با مسال پرستانه رفتار آمده است	دله	از شکوفه شاخها آشفته ستار آمده است	دله
فرمان بوسه گر چه خطش گرفته ام	دله	حسکه جدید از لب خندانم آرزوست	دله
داس شب نتوان داد و غفلت از دست	دله	شاید زلف امل دست و عامی حرکت	دله
بوستان پیر چرا آورده خاطر میشود	دله	عند لیب از فکر آشیان بر خاسته است	دله
خانقاه مسجد و تخانه را کردیم سیر	دله	هوسج جا کفایتی چون خانه خماریت	دله
کی بود در بار بهر تاجر متاع خوشش فاش	دله	آنکه بویشت میفرود شد کاروانی دیگر است	دله
خامشان نسبت ناصرا حلیج عرض حال	دله	گر طفل بنیر بان را ترجمانی دیگر است	دله
بوسه گر از لب شکر نشان خود برداد	دله	صبر باید کرد و اندک خاطرش نخیده است	دله
نیت آدمی هیچ سری خفاش سودا ور نه	دله	این زمان بهم بجهان یوسف بازاری است	دله
ضعف را بجفارت نتوان کرد و نظیر	دله	دست خرس شیرازه زموی کمر است	دله
تسنگی با کند تنگ دل روشن را	دله	سنگ خلوت مکرده خاص بر می شمر است	دله
ابر و بغیره شمشیر فسان کم کرده است	دله	نرگس بعیوه کنگ ز جهان کم کرده است	دله
در محفل سپهر ندیدیم هست یار	دله	بر آفتاب و ماه ز مل را قدم است	دله
نتوان شکم ز بیداد نکاشش کردن	دله	چشم بادامی او مهر دهن ساخته اند	دله
آبی نگشت از دل شب روح مابلند	دله	از چپنه شکسته نگر و صدا بلند	دله
به قدر رترز کاغذ باد است در نظر	دله	درک سبک سری که شود از هوا بلند	دله
مرا شوق نظر بازی است با مجیب محبوبی	دله	که گر از دور چشمه دانم ابرو بگرداند	دله
سر جیب کمر آوردن بستی بوده است	دله	خنجر سپان با عناد ز خوشیتن پیدا کند	دله
چرا که دعوی جنون از خام عقلی میکند	دله	در دور و درش طغلهادر کوچه باروا کند	دله
بر دل شکنی صفت بود همت غلبان	دله	این سنگه لان در صدر و شیشه گران ماند	دله
سکن جیب رز زمیل موسم پیر	دله	که دقت کار بهمان موسم جملی کند	دله

دله	رشته عمارت شاید بدست آورده است
دله	این فیهلما در کشتن عاشق چرا
دله	تا هر کسی که معترف سهو خود نشد
دله	اگر بوی آن گل صبا میرساند
.	فلک گر چه دارد تماشای جدائی
.	دل از من ربا بد بکا کل سپارد
دله	جانب شعله آتش نظر کبر باید کرد
دله	دین ام تیز زبانان چون شمع
دله	عرا اگر رخ زردی لبان زرخشند
دله	هر کجا شمشیر آن مغرور میگردد بلند
دله	ایر در یاد دل بدست گوهر افشان میرسد

منظف جنگ نام اصلی او هدایت محی الدین خان است نسب او بدو واسطه به سعد الدین
 وزیر عظم صاحبقران ثانی شاهجهان میرسد و دخترزاده نواب آصف جاه غفران پناه است
 در عهد نواب آصفجاه بکبکوت بیجا پور میردخت و در عهد نواب نظام الدوله شهید مسلک
 مخالفت حال خود پیوسته بدست خان عرف چند از رؤسای نواب آرکات باد
 پیوسته بگرفتن آرکات تخریص نمود مظفر جنگ روایت آرکات آورد و در اینجا عظم سمری
 از مضارای فرانس ساکن بلجری را بواسطه چند همراه گرفت و بر سر انورالدین خان شهاب جنگ
 گوپاموئی که از وقت نواب آصف جاه ناظم آرکات بود رفته شانزوهم شعبان سنه پنجاه وین
 دواته والیف دولاب خوزری بگردش آورد و شهاب جنگ پای جلالت افشوده ساغر
 موت احمر چشید و سرگزشت اسیر شدن مظفر جنگ بر دست نواب نظام الدوله سابق بعرض
 بیان درآمد و بعد شهادت نواب نظام الدوله اناخته و مضار می مظفر جنگ را بر بند ریخت
 نشانند مظفر جنگ رام داس را دیوان خود مقرر کرد و براجیه رگانه ده داس مخاطب ساخت
 و این رام داس بر همین سپاه فامی است ساکن سیکا کل که در ذیل متصدیان سرکار نواب

از این نظام جنگ

نظام نامه دوله و اصل بود و چندان رتبه نداشت لیکن در قتل نواب نظام الدوله چند بسیار عمل آورد و
 از تار محبت مظفر جنگ بر کر بست لهذا مظفر جنگ او را باین رتبه رسانید و با افغانه پیچید و رفت
 و کسان یعنی حاکم آنجا را ملاقات کرد و جمعی از سپاه نصاری همراه گرفته عازم حیدرآباد شدند و بهر
 آراکات عبور کرده در ملک افغانه درآمد و نیزگی قدرت در میان مظفر جنگ و افغانه اختلاف
 انداخت روزیکه سرزمین لکریست بلی مخم شد ناخوشی پنهان گل کرده عائد بهر فاش گشت از
 مظفر جنگ و نصاری از طرف دیگر افغانه مستعد شده صف آرای قتال گردیدند و محبت
 و دیگر سرداران افغانه قتل رسیدند و کار مظفر جنگ نیز بزخم تیری که در صدره چشم رسید
 آخر شد و این ساخته معتمد هم ربع الاول سه اربع و شصین نایه و الف بعالم ظهور آمد مظفر
 طالب علمی و شست و هندیب المنطق از بر کرده بود و با شعر صلاح مناسبتی نداشت در ایام
 ریاست او که دو ماه پیش نبود و قریب بست روز فقیر را هم شبها صحبت علمی مستوع
 دست او و نزدیکه نفس بر تنه کمال و شست هر گاه خود ستانی شروع میکرد و حضار را الفاظ آتیه
 و تصدیق او که معتبره ادویه بود تمام میشد و استقامی او شغالی یافت و در ایام ریاست مظفر جنگ
 بالامی با فوجی از پلونه بر سرادرنگ آباد آمد و در کن الدوله ناظم آنجا پانزده لک روپیہ داده
 او را دفع ساخت و این رکن الدوله از اعظم احرار نواب آصف جاه غفران پناه است یا زویم
 حبت سبصین نایه و الف بحوار رحمت آسود *

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکرده بطرف دیار اسلام آورد و پیش ازین نظام
 در بنادر خود بود و با از حد و خود بیرون نیگذاشتند بعد شهادت نواب نظام الدوله مظفر جنگ
 نصاری فرانسس را نوکر گرفته اینها را اعتقاد خود ساخت و بعد قتل مظفر جنگ نصاری
 بصیغه نوکری در کاب امیر الممالک شدند و کجا کل و اعبتدیری و دیگر مواضع را در جاگیر خود
 رفتند و طرفه اقتدار می بخشید و رسانند که در و کن حکم حکم ایشان شد موسمی بوسی سرکرد
 نصاری بختاب عمخ الملک سیف الدوله مخاطب گشت و حیدر جنگ صاحب اختیار
 سرکار عمخ الملک گردید چون انگریز و فرانسس همیشه با هم انجیل عداوت تلذذ
 میکنند و بنا بر هر دو فرقه با هم قریب واقع است نصاری انگریز را هم جدای مملکت و ملک

مظفر جنگ اول کسی است که نصاری را نوکر کرده بطرف دیار اسلام آورد

شاهی بهمرسد که آواز او را درین جنگ میگیرد و بعضی ملک آریکات را تصرف آمدند و نیزه جنگاگر شدند و قلعه بندر سورت را قاپض شدند و در سنه اربع و سبعین و مائه و الف بندر پلومی را محاصره کرده از دست فرانسس انتزاع نمودند و عمارت پلومی را بکف از پنج برکنده قانچا نصفه شکستند و سبکاکل و راجندر می دو دیگر مواضع که در جاگیر فرانسس رفته بود و قیاس کار نمیکرد که طبع از دست اینها خواهد برآمد خود بخود مستخلص گردید و

امیر الممالک خلف ستیوم نواب آصف جاہ غفران پناه نام اصلی او سید محمد خان است اول مخاطب بصلابت جنگ بود آخره عهده عالمگیر ثانی با میر الممالک مخاطب گردید بتبدیل منظر جنگ راجه رگنا تمه داس و جمیع اعیان لشکر او را سردار ساختند و راجه رگنا تمه داس و جمیل مطلق شدند جمعی نصاری فرانسس را که منظر جنگ از پلومی توکر کرده همراه آورده بودند استعانت نمودند و امیر الممالک ساخت امیر الممالک بعد طی منازل رونق افزای اورنگ آباد شد ایام برکات و استعانت رانیده یازدهم ذی الحجه سنه اربع و شصین و مائه و الف بقصد تنبیه بالاجی ادا و رنگ آباد برآمد و محمد نگر را بولانگاه عساکر ساخت و از آنجا تنبیه دایه محراب پونه شهر بالاجی با نجات سوار جوار بمقابلہ پیش آمد و دوازدهم محرم سنه شصین و مائه و الف جنگ شروع شد و بهادران اسلام جنگین جنگین غنیم را قریب پونه رسانیدند و آبادی های غنیم را که سر راه پیش آمد سوخته و با خاک برابر کرده جلو خانه دوزخ ساختند درین محاربات فرنگیان باتش خانه خود دوازدهم غنیم برآوردند علی الخصوص شب چهاردهم محرم که ماه خسوف تمام کرده بود نصاری بر فوج غنیم شخون زدند و جمعی کثیر را باتشکده آخرت کشته و دزد بالاجی که در حالت پوچایی گستر خسوف بود بر منته سرور باد پائی بر منته پشت سوار ششم قرار داد و سیله نجات خود ساخت داد و آلات طلایی پوچا غنیمت اسلامیان در آمد اما بسبب اتفاق خانه بر انداز انجام این همه تروم و تلاش مصاحبه برابر بود و امیر الممالک بعد الفضال جنگ متوجه حیدر آباد شد مردم سپاه در میدان بهالکی سین و دهم جمادی الآخر سنه شصین و مائه و الف راجه رگنا تمه داس را کشتند نواب امیر الممالک به حیدر آباد شتافت و حسب اطلب اورکن الدوله و مصیام الدوله باتفاق از اورنگ آباد خود را به حیدر آباد رسانیدند و وکالت مطلق برکن الدوله تفویض یافت و ماگاه خبر رسید

بجای امیر الممالک

که امیرالامرا فرزند جنگ بن نواب آصف جاه از تپیکاه احمد شاه خلعت صوبه داری دکن پوشید غلام
و کن است رکن الدوله از وکالت پهلوتی کرده بکرله نزد جانوجی بنا لکه آمد مقصد اینکه امیرالامرا با اتفاق
هولکر مرته بدکن می آید بوساطت جانوجی بنا لکه و نیز بوساطت بالاجی که با او از عهد نواب آصف جاه
غفران پناه رطبی دشت با امیرالامرا سر فرشته موافقت بدست آورد وقتیکه رکن الدوله از حیدرآباد
روانه شد مصمصام الدوله بهمانجا ماند و بصوبه داری حیدرآباد از امیرالممالک استیاض
یافت و چون امیرالامرا به اورنگ آباد رسید هفتصد روز زندگانی کرده در گذشت
درین هفتصد روز چه خرابیها که روند و نسیم که در سرکار امیرالامرا صاحب خست بیار و قتل
بود ملک خاندیس و سرکار سنکیر و جالند و غیره از امیرالامرا سر گذرده گرفت و شرکت اسلام
را ازین مکنه برداشت و بعد فوت امیرالامرا با امیرالممالک که بقصد مقابله امیرالامرا از حیدرآباد
برآمده بود و پیچید و ملکی که از امیرالامرا گرفته بودند آن از امیرالممالک هم حاصل کرد
و بعد از آن رکن الدوله از کرله برآمده با امیرالممالک پیوست و بروکالت مطلق قائم شد
و مصمصام الدوله را معطل ساخته به اورنگ آباد فرستاد و چون ایام برشکال قریب رسید
امیرالممالک بارکن الدوله به اورنگ آباد آمد عده الملک موسی بوسی بارکن الدوله بدشت
و چهاردهم سفر سه سب و ستین مایه و الف وکالت مطلق از تغیر رکن الدوله به مصمصام الدوله
شاهنواز خان اورنگ آبادی مقرر گردید مصمصام الدوله چهار سال بسراجم ابن منصب لیل القدر
پرداخت و در ایام وکالت خود بتدایر صائبه نوعی غنیمت را بهر حد خود نگاه داشت که اصلا سرکشور
بر دشت تفصیل آن در دیباچه کتاب اثرا لامرا بزبان تعلیم داده ام میر نظام علی و میر محمد شریف
که تا این مدت معطل با اسیر الممالک بسرمی بردند مصمصام الدوله در سنه تسع و ستین
و مایه و الف اولین را صوبه داری بلار و دومین را صوبه داری بیجا پور از امیرالممالک دانیده
هر کدام را بصوبه خود فرستاد میر نظام علی آخر مخاطب به آصفجاه ثانی شد و میر محمد شریف
اول بیجا الممالک و آخر بربان الممالک مخاطب گردید و بتاریخ ششم ذی القعدة سنه سبعین
و مایه و الف وکالت مطلق از غزل مصمصام الدوله بربان الممالک که از صوبه بیجا پور در حضور
امیرالممالک به اورنگ آباد آمد بود و نظر یافت و در همین ایام آصفجاه ثانی با فوج شالیسته

از بزرگ به اورنگ آباد تشریف آورد و برهان الملک را محفل ساخته اختیار دیاست بدست خود آورد
 و چون اطلاق لقب وکیل مطلق بر برهان الملک بود و لقب او ولیعهد مقرر گردید و هجدهمین سال
 بالاجبی را و باداده پرنس در سواد اورنگ آباد آمد آصفیاه ثانی نواب امیر الممالک را بخواست
 اورنگ آباد گذشت و خود با برهان الملک جنگ کنان تا سنده کبیر که قریب سی کرده از
 اورنگ آباد است رفت انجام کار مصالحه بقرار دادن جاگیر به غنیم قرار یافت و ملک بست
 هفت لک روپیه از صوبه بات دکن تسلیم غنیم شد و شرکت حکومت اسلام ازین محالات برخاست
 نواب آصف جاه ثانی بعد مصالحه از سنده کبیر به اورنگ آباد تشریف آورد و حیدر جنگ برادر لاهم
 موسی بوسی سر کرده نصاری دید که با و صفت نواب آصف جاه نقش تسلط من درست نمیتواند
 در شکست نواب آصف جاه اقتدا و با انواع حیل سازمی ابراهیم خان کاردی و سایر فوج نواب
 آصف جاه را از نواب جدا ساخته در ذیل نوکران موسی بوسی داخل کرد و در سپاه هشت لک
 روپیه از نزد خود تسلیم نمود و نواب را تنها ساخت بعد از ان نواب مصمصام الدوله را متعبد
 کرد و خاطر خود را از هر دو طرف جمع نمود و خواست که نواب آصف جاه را به بهانه صوبه کاک
 حیدر آباد مجبور آید و فرستد و در قلعه کلکنده نگاهدارد و میدان را برای جولان گاه خود خالی
 سازد و ندانست که تقدیر بر تدبیر میخیزد و سیوم رمضان قریب با استوا سنده احمد می رسید
 و آیته و الف حیدر جنگ در غیمه نواب آصفیاه آمد نواب آصف جاه بیشتر با مشیران خود مخفی
 حیدر جنگ قرار داده بود و حضار محفل خاص حیدر جنگ را گرفته زنج کردند و نواب آصفیاه
 بر اسی سوار شده از لشکر تنها برآمد و انیمه توپ خانه فرنگ و مقام میرت معطل ماند و
 جراتی نمود که کارنامه رستم و انس را سیاب را منعوض ساخت از مذبح شدن حیدر جنگ
 عمده الملک موسی بوسی و دیگر اعیان لشکر هوش نباشند و این سستی را قوه طلبان نواب
 مصمصام الدوله و بهمن الدوله و میر عبد الباقی خان لیسر خورد نواب مصمصام الدوله را به سیر
 لاله زار شهادت مسترد من بعد این هنگامه امیر الممالک و برهان الملک و عمده الملک
 موسی بوسی به حیدر آباد شتافتند و نواب آصفیاه ثانی پس از زنج کردن حیدر جنگ راه
 برهان پور گرفت و ابراهیم خان کاردی که حیدر و قهر حیدر جنگ را از نواب آصف جاه

جدا کرده بود در وقت بنوای پوشت نواب آصف جاه سپید هم رمضان مذکور سواد برهان پور را
 نزول ساخت و متولان شهر محمد نور خان برهان پوری و غیره را مصادره نمود و این محمد نور خان بما
 که با اتفاق شکر ارجی مله را واسطه صلح امیرالامرا حسین علیخان و حکیم بقدر جو قبیله شده بود در وقت
 از غنم مصادره و شدت محصلان هفتند هم ذی قعدة سال مذکور زندگانی را و دارع گوید و در نگاه
 شاه علی بن عبداللہ مدفون گردید نواب آصف جاه از برهان پور برار رفت و در قصبه بکسم که از
 قصبات عظیم بکسم است چاؤنی کرد و بعد چاؤنی با چاؤنی پسر رکھو پسر سید سکار پسر برار
 محاربات در میان آمد و صلح انجامید و بعد مصالحه عازم حضور امیرالاملاک که در نواحی حیدرآباد
 بودند و بعد ملاقات در میان هر سه بلور اشکال نزاع بسیار بود قوس آمد انچه بانجام کار
 صورت گرفت این که نواب امیرالاملاک و نواب آصف جاه ثانی یکی شدند و نواب
 برهان الملک بصوبه خود که بیجا پور باشد شناخت حسیچ هم ربع الاول سنه ثلث و سبعین
 و نایه و الف قلعہ عجی گل کرد که قلعہ احمد نگر پای تخت سلطانین نظام شاهیه شد شیو باد و بلور
 عززاده بالاجی با قلعہ دار سانش کرده گرفت و بتاریخ مذکور مردم او داخل قلعہ شریف گشتن
 شهر احمد نگر آباد کرد و احمد نظام شاه است که در سنه ثمانیہ طرح انداخت و بنام خود موسوم شد
 در دوسه سال شهری بکمال خوبی آباد شد و بعد اندک فرصت حصاری از سنگ و گل تقسیم
 نمود و درون آن عمارات و گلش و مقصورش برای سکونت خود مرتب ساخت و بعد فوت
 او اخلاف او این قلعہ را متوارث بودند شاهنژادہ دانیال بن اکبر بادشاه مع سپه سالار
 خانخانان در اوائل سنه تسع و الف قلعہ را از طبقه نظام شاهیه بتصرف خود درآورد و بعد ازین
 قلعہ داران بادشاهان تیموریہ هند بصیانت این قلعہ مامور میشدند بعد و صد و هفتاد سال
 این قلعہ از دست اسلامیان بدست اصنامیان افتاد و درین سال باد خیل خامی
 در سرخوخت خواست که ریاست اسلام را از ملک و کن بر دارد و کار هنام را رونق دهد و چون
 بریدون ان لطفوا نور اللہ با خواهم دایمی اللہ الا ان تیم نوره و لو کره الکافرون ابراهیم خان
 کادری را که بدتر از آذربت نراش بود نوکر گرفت داین ابراهیم خان یکی از قوم اسازل بود که در فکایت
 تربیت یافته جنگ بقوا مد فرنگ مسکرو و سامان حرب و قوا چنانچه شایسته با خود

خود داشت اول در سلک نوکران آصفجاه ثانی منخرط بود آخر از خواب جدا شد عظیم بیست و پنج نفر
 برآمده است و دوم جمادی الاولی سال مذکور در سواد او و کثیر مقابل عساکر اسلام رسید در وقت فرج
 غنیمت هزار سوار بود و فرج اسلام هفت هزار سوار امیر الممالک و آصف جاه ثانی خواستند
 که از او بگیرد و بار و میانید و بعضی افواج سرکار را که قریب دوازده بود و با خود گرفت بر سر دار
 پونه روزی نماند که بیشتر غنیمت تنها جنگ قزاقی بود و هفت هزار آنها همین که رسید غله و کشتی لشکر
 اسلام بند میکرد و در قبا و دیده مگونه براق میچکدند و در فرج اسلام بر توپ خانه بود که گرد لشکر
 حصاری از توپ خانه کشیده بر فوج می بردند این مرتبه بعلت رفاقت ابراهیم خان
 با غنیمت جنگ قزاقی و جنگ فرنگی یعنی آشکاری توپخانه جمع شد و اضراب توپ سبکتر و دهم
 گرفت چون فوج اسلام در زنجیره توپخانه بهیئت اجتماعی راه طی میکرد و غیر توپخانه جانب غنیمت
 کم خالی میرفت و فوج غنیمت که پراکنده راه میبرد و دیدن توپخانه فوج اسلام با آنها اتفاقی میسر
 ابراهیم خان با آنکه خود را سلمان میگرفت طرفه کمر بر شکست اسلام بر بست در حالت کوچ و مقام
 شب روز توپخانه را مقابل آورده در کار داشت و در حرکت و سکون و خواب و بیداری توپها
 سرداده آتی فرصت نمیداد ازین جهت در لشکر اسلام خستگی بسیار راه یافت و عالمی
 نوچه شهادت گردید و بیست و ششم جمادی الاولی سال مذکور بهادران اسلام از کجسره توپخانه
 برآمد بر ابراهیم خان و دیگر فوج غنیمت ریختند و بیست و ششم جلالت بسیاری از مخالفان را مهتول
 و مجروح ساختند و بازده علم از جماعه ابراهیم خان کشید آوردند و بر همین منوال جنگین جنگید
 قتلعه پورده کرده می دوازده رسیدند غنیمت دید که اگر عساکر اسلام دوازده در رسیدند فوج انجبار
 با خود ملحق میبازند و عمد براس متعذر خواهد شد باز دهم جمادی الاخری سال
 مذکور قریب چهل هزار سوار بهیئت مجموعی حریفید اول فوج اسلام نخواستند چون جمعیت اعدا
 بسیار و فوج اسلام دوسه هزار کس بیش نبود و اندازشش و کوشش بسیار حیند او انجبار
 در آسن چشم زخمی عظیم با سلامیان رسید روز دیگر با طمق دست بر چسب شد ناگزیر
 صلح که آبتن هزاران فساد بود و اتفاق یافت غنیمت جاگیر شصت که رو به محالات صوبه نجف
 بنیاد تامل و کمال سوای شهر و پرگنه حویلی و هر سول و ستاره و نیمه از صوبه بندر و بیابان و قلع و قبر

و قلعه اسیر و قلعه سیاه پور که هر کدام پادشاه تحت سلاطین اسلام بود گرفت و جاگیرات خاصه سرکار
 و جاگیرات امرا و منصبداران بسیاری در تنخواه غنیمت گرفته بکمال تقدیر قتل عام عجیبی بوقوع آمد خبر مصوبه
 حیدرآباد و بعضی از مصوبه برادر بعضی از مصوبه سیاه و قلیلی از بیدر در دست اولاد و لغوب آصفیاه
 نماند انهم بشرکت غالبانه چهارم حصه که چون خون فاسد در عروق ملک سریت دارد و هر چند دین
 عظیم در بنیاد اسلام راه یافت لکن این هم نشد که حسب خواش یا دوری است اسلام بکلم
 از فکر و دکن برخیزد و چون آغاز این دهن فلتن قلعه احمد نگر است شخصی تاریخ رفتن ملک
 شصت که در پیچ چینی یافت ۵۰ کافر دشمن اسلام گرفت چمن بسیار حصنه از فن ۴
 سال تاریخ قسم کرد و خود گرفت احمد نگر و ملک دکن ۴ بعد انعقاد صلح غنیمت فوجی برای
 قبض دولت آباد فرستاد قلعه دار آنجا شجاعت جنگ از اولاد حیدر قنوجی فی الجمله التیاه
 کر غنیمت احکام امیر المملک بنام شجاعت جنگ بهم طلبید که قلعه را موافق قرارداد می که باما
 در بیان آمل تسلیم باید کرد و ناچار روز هفتم شعبان سنه ثلث و سبعین مایه و الف قلعه را بخدم
 غنیمت حواله نمود شخصی این تاریخ بنظم آورده گرفتند کفار احمد نگر را ۴ و در دولت آباد حسن علم رفت
 خود سال تاریخ بر لوح کتبی چنین در قسم دولت آباد هم رفت ۴ و در مقام بیان اینکه دولت
 در پیقت و بمجه پنج تصرف اسلامیان در آمل بود بزرگان غنیمت می آید مورخان آورده اند که سلطان
 علاء الدین بلور زاد فرود آمد سلطان جلال الدین خلجی دالی و دلی پیش از آن که به سلطنت
 رسید شنید که رام پور راجه دکن خزانین موروثی چندین قرن دارد در سنه اربع و تسعین و ستایه
 بهفت هشت هزار سوار از هندستان بقصد سحر دیو گیر یعنی دولت آباد رها کرده
 دکن شد و مسافت دور و دراز طی کرده بابلج پونه رسید از آنجا بلبغا رخا شد تا رفت رام پور
 که از طل گران خلعت سیاه مست بود و جمعی را که در آن وقت حاضر بودند بمقابله و مدافع
 مستعد و در دهم دیو گیر با قراولان سلطان روبرو شدند چون هندیان دکن هرگز مسلمان
 را ندیده بودند و تیر اندازی و قزاقی بهادران اسلام مشابه نمود تا ب حمل اول نیا ورده
 تا شهر دیو گیر هیچ جانه البتاد و رام پور این حالت معائنه کرده در قلعه دیو گیر متحصن شدند سلطان
 علاء الدین جلور نیز به شهر دیو گیر آمد بر پنهان متمولان آنجا را دستگیر ساخته و نجاته من طلا

در مقام بیان آنکه دولت آباد در سنه ثلث و سبعین مایه و الف
 در مقام بیان آنکه دولت آباد در سنه ثلث و سبعین مایه و الف

[illegible]

محققان این قلعه بجائی آوردند که بعد دو صد و هفتاد سال و کسری قلعه از دست سبجہ شماران برین رفته
در قبضه زمارداران افتاد اما سیرنج غلخان قلعه دار استیر بنا بر جمعیت اسلام از دادن قلعه مردم غنیم
سربازار رو غنیم در دوازده ماهه کوشید خان مذکور قریب بحیال جنگلین قلعه را بجا داشت آخر الامر
چون فقدان ذخیره بحالت اضطرار رساند و دوازدهم ربیع الآخر روز جمعه سنه اربع و سبعین بمات
والف قلعه را بصلح تسلیم مردم غنیم نمود مؤلف گوید که در شاه اسلام کافر گرفت و برین
مشکل فرمان تقدیر رفت و دبیر خود سال تا ریخ او پرستم زو عجب حصن آسیر رفت
قلعه آسیر از بنیه آسا امیر است که در کثرت احتمال تخفیف یافته آسیر ماند و سه حرف سبانه ساق
گردید آسانام شخص امیر لقب اوست امیر نربان هندی گاگو چوانده را گویند آسا امیر از زمیندار
معتبر خاندیس بود آبا و اجداد او قریب هفتصد سال در آن کوه آسمان شکو قطن داشتند و برای حفظ
لشکر سائر اموال حصاری از سنگ و گل ستر و زگاری گذرانیدند چون نوبت آسا امیر
رسید در اموال و مواشی از آب ترقی کرد چار دیوار قدیم را شکسته حصاری از سنگ و گچ بنا
نموده قلعه بنام او شهرت گرفت نصیرخان فاروقی دالی برهانپور که در سنه احدی
دشمنانیه به سلطنت رسید قلعه را از آسا امیر انتزاع نمود باین طریق که آسا را پیغام کرد که
راجه بکلانه دانتور جمعیت بسیار فراهم آورده با من در مقام مخالفت اند بخواهم که اهل و عیال
مرا در قلعه جا دهم تا بجا طر جمع بدفع دشمن پردازم آسا قبول کرد نصیرخان روز اول چند
عورت در قلعه بستاد و تعلیم کرد که زنان آسا بملاقات شما بیایند مراتب تواضع چنانچه باید
بعمل آرند در روز دیگر دو سبت مرد کشاج در دویلیها نشانید شما و چون دویلیها به قلعه درآمدند
سپاهیان بکبار از دویلیها در حبه و شمشیر با از غلات برآورده متوجه خانه آسا شدند قضا را
آسا و فرزندان او که شیرست خواب غفلت بودند و برای مبارکبادت دوم می آمدند
دو چار شص تمام قبل رسیدند و باقی اهل قلعه امان خواسته بآمدند نصیرخان این خبر شنید
از جایی که بود بر جنگل استحال خود را با سیر رسانید و مجدداً به مشغول گشته شکست و نجات دست
کرد و از آن وقت این قلعه در دست اولاد نصیرخان بود تا آنکه اکبر بادشاه در سنه
تسع و الف قلعه از دست بهادر پسر راجه علی خان انتزاع نمود و از آن عهد قلعه دارن سلطان

تیموریه نوبت بنوبت حراست قلعه بقدر می میرسانیدند لهذا ششصد و شصت سال و کسری این قلعه
 تصرف اهل اسلام بدر گرفته باختیار حریان در آمد القصد بعد گرفتن ملک شصت لکه روپیه و قلع
 ثلاثه نخوت و ماغ باد و در گرفت و با فوج پیش آهنگ و توپخانه فرنگ قصد هندوستان
 کرد که تدارک شکست و تاپر دوازده غافل ازین که تقدیر بر بند میرنخندد قائم اهل و درار بنمونی کرده
 بهندستان رسانید اگر چه سرداری فوج بنام دوسواس را و سپهر بالاجی را و قرار یافت مدارالمهامی
 بنام باد و لکن هر چه بود باد و بود بعد رسیدن هندوستان و جنگ باد شاه درانی و دوسواس را و
 و باد و سرداران نامی بجز من تلف درآمدند و اینهمه فوج و توپخانه و اموال بقیاس بیخانی نیا
 رفت چنانچه در واقعات شاه درانی مفصل می آید و این قصه ششمین جمادی الاخری سنه اربع
 و سبعین مایه و الف بود قوع آمد و بالاجی را و هم در کن نوزدهم ذی قعد سال مذکور با سپهر
 ملتی گردید و ریاست بپسر او و مادهور او که صغیر سن است و برادر عیانی او رگناخته را و عاقد شد
 و در سنه شمس سبعین مایه و الف آصف باه ثانی فوج فراهم آورده با امیرالما لک از قلعه پیدر که
 و آنجا چاهائی شش بود بنا بر بعضی و چون اول متوجه او رنگ آباد شد رگناخته را و مادهور او هم با فوج
 سنگین توپخانه از پونه حرکت کرده در میدان شاه گداه ایمانیان او ثانیان نزدیک بهم رسیدند تا
 او رنگ آبادی اجمله زود و غوری واقع شد آصف باه ثانی سنه و الف قال زائد را و در رنگ آباد گذشت
 است و سیوم ربیع الآخر سنه سبعین مایه و الف بقصد دارا حرب پونه از آنجا هفت غوده
 و غنیمت از ده زده تا هفت کرد و همی پونه رسانید و در اثنا راه تو نکه را که شهر است برب در با
 لنگ و کن مشلمه بتخانه مسخیر می غنیمت در دولت خود عمارات عالیه در آنجا طرح انداخته سوخته
 دبت را شکسته عمارات را باز زمین هموار کرد و قریب بود که پونه هم باین حالت رسد که ناگاه
 ناصر الملک لیسر شین نواب آصف باه مخفران پناه بنا بر غبار می که بابر داشت و اجه را چون
 که علم سردار لشکر اسلام بود بنا بر نصیبت غنیمت ساخته شب است و هفتم جمادی الاولی سال مذکور
 از لشکر اسلام برخاسته بشکر غنیمت پیوستند و کار یکبارگی کردند و بمعل آورند بعد و قوع این قصه غنیمت
 پدید اسلامیان را سبک پنداشته بعد از هر چهار طرف بوشش کرده جنگ انداخت توپهارا
 آورده بازار گوله اندازی گرم خست مجاهدان اسلام از خنجره توپخانه خود بر اوس دست بچنگ که تیراق

دلازدند و به نیروی شمشیر بدار صف نماندند و بر سر زده بیکار بر خاک بپاشیدند و عظیم
 بنیاد ده از میدان خود را داکشید و دید که راست منصور بنقیر راه دور و دراز طی کرده بر مهفت
 کرد و بی پونه رسید هر چند ستر راه شدیم فاسد و بخشید فروست که پونه زرق آتش لای زنجار
 میشود و سکان پونه هم پیش رگناته را دوام فریاد آوردند که میخواهی نماند ما را بر دست سلطان
 بر باد و بی ناچار رگناته را دوام داد و هور او سفیر از استاده پیغام صلح کردند و ملک بست
 مهفت لک رو پیز صوبه خجسته بنیاد و صوبه بیدر بدل صلح با صفیاه ثانی نمودند و این صلح
 ششم جمادی الاخری سنه خمس و سبعین مائة و الف واقع شد طر فیه اینکه سال گذشته در همین
 تاریخ شاه دُرانی بر باد و ظفر یافت و اب آصفیاه از مهفت کرد و بی پونه کو چید و جانب
 بیج محله محالات راجه را چنبر و غرامید و در بادش حرکت لغوی که از به وقوع آمد ملک او را
 زیر ستم عساکر پامال گردانید و آغاز موسم فرنگال جهاد هم ذی الحجه سنه خمس و سبعین مائة و الف
 باراه چهاونی با امیر الممالک داخل قلعه بیدر شد و همان روز امیر الممالک را در قلعه مذکور قتل
 کرد و یک سال و سه ماه و شش روز در حالت حبس گذرانید و بعد تحریر این کتاب بستم بروج الاو
 روز پنجشنبه سنه سبع و سبعین مائة و الف از قید زندان مستثنی برآمد و در حواری قدس شیخ محمد ملتانی
 قدس مد فون گردید و میر دلاد و محمد ذکا طال عمره گوید که غیور دکن روح والای او
 پیر و از ادام محنت ششم در رقم کرد تاریخ نوشتن ذکا با امیر الممالک بجهت ششم
 اب آصف جابه ثانی بعد از آن که قلعه بیدر را دایره مرکز نزول خود ساخت و
 شاه عالم عالی گوهر را که بنام او شتمنبر نفویض صوبه داری دکن از غیر امیر الممالک صادر شد و بود
 استقبال نموده دست تعظیم گرفت و مندریاست را بالاکستقلال آراش تازه داد و در راجه
 پرتابنت را که بر همین است کچر بندی ساکن سنگینه مختار کل کرده جمیع مهمات مالی و ملکی با
 و گذشت بعد صلح ششم جمادی الاخری سال گذشته نحوی که عنقریب گذارشش با رگناته
 و داد هور او را بدار الحرب پونه چهاونی کردند و درین ایام میان هر دو مخالفت بهم رسید و تصدیان
 و هور او خواهند که قابو یافته رگناته را ورنه مقتید سازند رگناته را و برین معنی اطلاع بانسوم
 صفر سنه سبع و سبعین مائة و الف حریص با سواران محدود و از پونه برآمد راه ناسک گرفت محمد ملاد

بهادر اورنگ آبادی که از عزم نکران آصفجاه ثانی است بهتمالت غنیم از نواب نامور بود و در اورنگ آباد
 اقامت داشت خبر سرزده بر آمدن رگنا تهر را شنید چهاردهم صفر مذکور بایستی انا اورنگ آباد و بیج در فوج
 تاسک با گنا تهر را و بر خورد رگنا تهر را و که کمال میبایستی و سرسنگی داشت آمدن محمد مراد خان بهادر در حق خود غنیم
 شمرده با غل از تمام پیش آمد سران غنیم از رفعت محمد مراد خان معائنه کردند که نواب آصف جاه جانب گنا تهر
 است اکثر آن با و گردیدند و در وقت مادی و هور و هور و در بدین باران جمعیتی شایسته بار گنا تهر را و فوج با هم
 و از اورنگ آباد به احمد نگر شافت مادی و هور و هور با فوجی از پونہ بر آمد و در دوازدهم کردی احمد نگر بست و غنیم
 بیج الاخر سال حال ستیزه روداد مادی و هور و شکست یافته از میدان کناره گرفت و امان خواسته روز دیگر فوج
 را پیش عم خود رگنا تهر را و رسانید نواب آصفجاه گنا تهر را و از پونہ بر آمدن قریب نادر دگاه
 رسید بود که اینجا نقشه انفصال یافت چون موکب آصفجاهی بموضع بید گنا تهر رسید گنا تهر را و هم آنجا
 شافت در شصتین عشره جمادی الاولی سال حال با هم ملاقات با و میناف با همسل آمد رگنا تهر
 ملک پنجاه ملک رو پی قلعہ دولت آباد در جلده می این اعانت به نواب آصف جاه گذراند
 اسناد مرتب کرده بو کلاسر سرکار حواله نمود و چون این امر بیل القدر حسن تردد محمد مراد خان
 بهادر بر کرسی نشست راجه پرتاب دنت نتوانست دید پیش ازان که عمل و نسل در
 ملک و قلعہ دولت آباد شود صلح را بر هم زد و نواب آصف جاه را بران داشت که رگنا تهر را و
 معطل بایر کرد و جانوبه سپهر کوه بونسله مکاسر برار را بطبیع این که نواب بجای گنا تهر
 قائم میکنم طلبیان ملازم رکاب نواب آصف جاه ساخت و ناصر الملک پسر ششمن نواب
 آصف جاه غفران پناه که بطرف غنیم رفته بود از نا قدر دانی غنیم کبیر چهاردهم شعبان
 حال نواب آصفجاه ثانی پوست نایات نواب با فوج سنگین متوجه تادیب رگنا تهر را و
 شد رگنا تهر را و وقت مقام دست در خود ندید آوارگی و تاراج ملک که اصل شیوع غنیم است
 اختیار کرد و باسی هزار سوار بر سر اورنگ آباد آمد در سواد عجب شهر نازک شد
 در معتدل از شهر بیان طلب کرد و موخن الملک بهادر ناظم اورنگ آباد با و صف قلعہ چا
 و سامان حرب در کمال عزم و هوشیاری با استحکام برج و باره حصار شهر پناه برد و خسته عالم
 را بر بهت خان بهادر کو تو ال شهر برادر عیانی محمد مراد خان بهادر دو دیگر متصدیان و هم شهر تقسیم نمود

و بنظر ملک نواب آصفجاه بنیم بلطافت اسمیل گذرانیدر گنا تهر را و همچنین دریا کر من شهر
تصمیم نمود و نرد بانهای قلعه کبری مرتب ساخت و صبح بستم شعبان سال هجین که آفتاب از
دریچه مشرق سر برآورد و غارتیان همراهی رو برآباد می خارج حصار شهر پناه ریخته دست تاراج
دراز کردند و گنا تهر را و خود با فوج خاص جانب شمالی شهر استاده و سپاهیان او نرد بانها
بپای دیوار قائم کرده و فیلان متصل دیوار آورده چند کس برآمدند و تختهای می دروازه را
که دیوار کلانی باغ قلعه ارک است خوار کردند که شکسته درآیند و همت خان بهادر و تیرزا
محمد باقر خان تماشا یان شهر بیارش تفنگ و تیر و سنگ و کفش آغوش کردند و تولا ش
بنظور رسانیدند که خام خیالان بسیار در پای دیوار راه درک اغل گرفتند و در اطراف
دیگر هم جمعی کثیر از غارتیان بر بستم شهر یان قشیل و جوی کشند در میان گرمی سر
تیر تفنگی فیلیان رگنا تهر را و رسید و همین تیر فاروق میدان دار و گیر کرد و رگنا تهر را و
حشر خائیم و خاک تشویر بر روی بالیده از کوشش بر گشت و خبر قرب و مول نواب آصفجاه
شنید و رخت آوارگی جانب بگلانه کشید و ششم شعبان مذکور ملک آصف باهی دارد
اورنگ آباد شد چون بنیم اراده داشت که ملک بار در آمدن گرد و تاراج برانجیزد و نواب
غوره رمضان بنازل طولانی قریب بالا پور رسید و سده راه گشت بنیم از انظر بر گشته و از
نزدیکی بلد اورنگ آباد گذشته جانب جمد آباد شافت نواب هم عطف عنان نمود و در پای
گلنگ سبیل تعاقب پیود و در اینجا بصلت چنین قرار یافت که مخرب دیار بنیم بر تعاقب او
رجحان دارد و نواب تعاقب را گذشته متوجه دارا کوب پونه شد و بعد بر آمدن از کابل احمد نگر
بجوق سپاه راهبر ناحیه و همت مقرر نمود که تاراج مساکن و موطن بنیم پردازند خود
بر و گردی پونه رسید بنیم ساخت مسکان پونه پیش ازین که بنیم بعت لایح اکتفا قلب نموده بود
فاجعاً لایبری الا مساکن بنیم مردم به لشکر اسلام بیکل عمارات پونه را سوخته و خاک سپاه
برابر کردند و اوضاع بنیانی در تبیب و مخرب اطراف پونه و ملک کوکین فقه فرزند داشتند
سبحان الله و محمد بالاجی و باد و از مدد دکن تالا هور کسی چه قدرت داشت که هرگاه اینجا
و فرامیت رساند اکنون اموال و متاع نه با بس غنای آید و عمارت که بصرف مبالغ

الگوگ ساخته بودند و توش الهی گردید میراد لاد محمد ذکا طلال عمره گوید بر آصفجاره ددم سلیمان علیه السلام
آبادی قوم برین سوخت تمام و تاریخ ششوز شعله طبع ذکا پیش آتش زد پونه را سپاه اسلام
رگناته را و بجید را باد مره غره ذی قعد سال حال بر شهر پوشش کرده تلاش گرفتن شهر از حد
گذرانید شجاع الدوله بهادر دلمان اوزنگ آبادی ناظم حیدر آباد جمعیتی شالیته نگا داشته نند
شهر کرده بود او دودم او قدم همت در مقام بهادر نشسته به ضرب توپ و تفنگ و نیز پوشش
را در کرد و بدب بیکار از عابان سپاه را تحفه آتش جهنم ساختند از اینجا هم رگناته را و بی نیل
مقصود بر گشت و چون ذکر مصدق جنگ و شجاع الدوله درین صحیفه بارها گذشت و بعد ازین هم
مکر میگردد و تحریک این سلسله هم بسراگشت قلم لازم افتاد.

نواب برهان الملک سادات خان نیشاپوری از اعظم امارا فردوس آرامگاه محمد شاه
است میر محمد امین نام داشت و از سادات موسوی نیشاپور بود در عهد بهادر شاه غلبد منزل دارد
هندش دران عهد زمانه با و موافقت نکرد در عهد شهید مرحوم محمد شیخ سیرتدیرج ترقی
نمود و در آغاز جلوس فردوس آرامگاه محمد شاه بمنصب هفت هزار می و صوبه دار
اکبر آباد بلند پای گشت آتش اودران صوبه خوب تر است بعد از آنکه فرصت بصوبه دار
اوده عوده و تلقای ترقی بدست آورد و میانه ازان صوبه اوده در شیوع سرکشی علم روزگار اند
و شاید از ابتدا ایجاد عام هیچ جا کم را اطاعت قرار واقع نکرده باشند برهان الملک همه
بغیر بشیر مطیع و با جکذا ساختن شش علمی که در هیچ عصر نشان می دهند دران صوبه
نشانند و اکثر بلاد هم صوبه آله آباد شایسته جوپور و بنارس و غازیپور و کوره و کوره
بهمان آباد و غیره بزور بازو گرفت و از حضور بادشاهی سندن حاصل کرد چون نادشاه
فهرمان ایران خواهی بشیر نند بر فرشت سرودس آرامگاه برهان الملک را از صوبه
اوده و چند طلب فرمود و فردوس آرامگاه از شایهجهان آباد جانب لاهور حرکت کرد
سیدان کردن که چهار منزل می است و ضرب خیام ساخت برهان الملک با بلغار خود را
چهار و هم ذی قعد سده هجری بمسین و تیه و الف بمینت بمسکر رسانید و صبح بلازمست بادشاه
انور سادات اقتباس نمود و در همان مجلس پادشاه خبر رسانیدند که سپاه فزکاهش بر لشکر برهان الملک

نواب برهان الملک

چند سال دستگیر کرده بودند برهان الملک که مزاج غیور سی و شش بجهت اجتماع اعراس بفرمود جنگ
 رخصت گرفت هر چند پادشاه و امرا مبالغه کردند که امر در جنگ نباید ساخت گوش نمیداد و
 شد و آنکه در پای او زخمی گشته و در مجرای شرف شفا فلوس شمع بود بالای قیل برآید پناه او در میان
 اکثر منزل بمنزل عقب ماندند و جمعی که همراه رسید بودند از کوه پس طوفانی متواتر طاقت حرکت
 نداشتند و بسبب آنکه نمیشد و فعل معسر شدند اکثری در خواب بودند و چون برهان الملک
 بلازمت پادشاه رفت و همراهیان او که تا آن آمد بودند خبر جنگ بفرستادند و قزلباشان
 نداشتند و قزلباشان هر چند فریاد میکردند که نواب بجنگ رفت سوار شویدی باقی بکشد و قزلباشان
 الملک با چهار صد پسر سوار و همین قدر پیاده متوجه جنگ قزلباشان شدند و تا بخار لشکرگاه قریب
 سه چهار هزار سوار و یک هزار پیاده ملحق گردید و باین جمعیت با قهرمان ایران که باهل هزار معرکه
 بود مقابل شد و بذات خود آنقدر پادشاهی گوش بقصدیم رسانیده که فریدی بر آن در سال
 شجاعت تصدیق نباشد و پادشاه مکر گرفت که انقدار بستاند و که از برهان الملک ملاحظه شد
 در نیمه محاربات که اتفاق اتفاق افتاد از یکسوی دین نشد و همیشه تحسین آفرین برهان الملک
 سیکر و قضا و قیل سوار می شیر جنگ که برادر زاده برهان الملک باشد مست بود جانب قیل سوار
 برهان الملک دوین او را در پیش انداخته به لشکر قزلباشان رسانید هر چند قیل اشمشیر و جنگ
 زدند بر سر راه بنابر این روش برهان الملک با یک دوسه کس از اقوام خود و چند کس از قزلباشان
 و شکر شد برهان الملک و در خم برداشت یکی از تیر و دیگری از نیزه و در شرف شفا فلوس سوار شده
 بمصطفی خان شامو سپهر و روز بروز و معدومانات ساخت و بمجمل غایره و بارانی محل خالص
 و عرض مطالب بالمشافهه ابتیاز بخشید و با منقلب او مصالحه با فردوس آراستگاه قرار گرفت
 و ملاقات هر دو پادشاه بوقوع آمد شاه برهان الملک را دلیل مطلق و تسبیح صاحب اختیار
 کل فرموده مقرر کرد که طهاسپ خان جلایر با چهار هزار چهل سوار با اتفاق برهان الملک
 قبل از ورود و موکب شاهی به شاه جهان آباد رفته به بند و بست شهر و دوازده در قلع
 پادشاهی محل نزول شاه مقرر نماید برهان الملک به شاه جهان آباد شناخته احکام شاهی
 بعمل آورد و بعد چند روز هر دو پادشاه روز عرفه دهم ذی الحجه سنه اصدی و محسن شاه جهان آباد

را مرکز نزول ساختند برهان الملك آن روز تا شام در خانه خود امروز فرود شاه اسیر آمد
 لاج ابتلا و جمع شفا فلکوس بر پاتنی داشت که گاهی شمشیر میکرد و گاهی در افتاده می آمد شب
 عبید قربان قبل نفس بر آوردن صبح نفس آواز پیکر عنصری برآمد شبی که اتفاق کرد نواب ملک
 آصفیاه برای عیادت رفت و شخصی را پیش فرستاد که بتخلیم قیام ننماید قبول نکرد و چون نواب
 آصفیاه آمد با عانت خدام قیام نمود و این سنی برهان کمال سلطان برهان الملك است
 علی قلیخان و اله دشمنان در مرثیه ادگوید دور از تو سپهر و از گون میگردید و منگر که زمان
 بیو چون میگردد و رستی ز بهمان پشت شمشیر شکست و با قاست خم همیشه خون میگردد و
 وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ خواهر زاده و مادر برهان الملك و رشید
 و در مان نمودست بعد رحلت برهان الملك از پیشگاه فردوس آرامگاه بجکوست صوبه باد
 چهره عزت برافروخت و دستور برهان الملك سر تا بان صوبه اوده را حلقه اقتیاد در گوس
 نید و در سه خمس و مسین مایه و الف بکرم بادشاه برای کمک اله در دینجان نام صوبه بنگال
 که غنیمت مرثیه قافیه اوراننگ ساخته بود بتخلیم آباد پینه رفت و در جلدوی آن قلعه رهناس
 و قلعه چنار گنده از حضور خلافت مرحمت گردید اله در دینجان از آمدن صفدر جنگ بصوبه
 خود در چهار صوبه و سواس اقتاده حکم بادشاه در موقوفی ملک طلبید صفدر جنگ بعد سفر
 ن ما در پینه بمقر حکومت خود برگشت مخفی ماند که بعد رجعت نادر شاه از هند بولایت عمده ملک
 امیر خان خلف بر سر بران امیر خان یزدی طهم کابل که در عهد خلد سکان قریب است در
 بتخلیم کابل بر خیزد در سنه و مایه و الف و دلایت حیات سپرد و خل عجمی در مزاج فردوس آرامگاه
 پیدا کرد تا بسجده که محسود ارکان حضور گردید نواب آصفیاه و اعتماد الدوله قمر الدین زیر بیا د شاه
 عرض کردند که اگر عمر الملك در حضور شمشیر ما بودن نمیشود هر دو امیر کبیر از شاه جهان آباد
 در سیدال پست مضرب خیام ساختند بالضرور بادشاه عمر الملك را در سنه اثنین و مسین
 و مایه و الف صوبه دارمی اله آباد مقرر کرده بآن صوبه مرخص کرد و بعد فتن او نواب آصفیاه
 دوزیر الممالک از پست بپایه سر بر سلطنت آمد امور حضور را بر سر انجام میرسانید و اتفاقا
 نواب نظام الدوله خلف نواب آصفیاه نائب موسیبات کن قدم در راه می خود سری گشت

غزاة وزیر الممالک ابوالمنصور خان صفدر جنگ

لهذا خواب آصفیاء را رفتن بکن ضرور شد در شصت و هشتمین ماه ذی القعدة از بادشاه حضرت
 گرفته بجانب دکن فرامید و در شصت و نهمین ماه ذی القعدة از بادشاه عثم الملک را طلب حضور
 نموده زیاده بر سابق مورد عنایت ساخت عثم الملک و صفدر جنگ با هم سوره اخلاص
 یکدیگر میخواندند عثم الملک ببادشاه عرض کرده صفدر جنگ را هم حضور خلافت طلبید و
 داروغه علی توپخانه حضور ضمیمه موبه داری او ده بادغوض گردید بعد چندی عثم الملک
 صفدر جنگ بادشاه را بر سر علی محمد خان برآوردند و این علی محمد خان از قوم روپیل و دیوسلا
 وزیر الممالک اعتماد الدوله بود و آنکه از دیگر که از پرگانات شمالی دلی در داسن کوه کابون واقع
 شده معینی از افاغنه و روپیل فراهم آورده تسلط بر ساند احتفاقا وزیر الممالک هر چند نامی نبود
 بهیئت ده هزار سوار بلکه زیاده از دلی برای بند و بست سبیل مراد آباد و غیره محالات جاگیر
 خود خست کرده عثم الملک محمد خان درق توسل وزیر را گردانده با سر نیز جنگ پیش آمد و او را
 شکست داد و غنائیم و توپخانه بخیلم بدست آورده و دیگر سپیداکو از انواب وزیر تارکی بعلی
 نیاند و علی محمد خان از بادشاه و او را حضور باغی شرح بجهکس را بنحاطر نمی آورد لهذا عثم الملک
 و صفدر جنگ انتهای الویه بادشاه بنیله علی محمد خان قرار دادند موبک سلطان نواحی
 و بنکر خرابان گردید علی محمد خان تاب جنگ نیامورده مستحسن گشت عثم الملک و صفدر جنگ
 بسبب اتفاق اعتماد الدوله کاری پیش نبردند اعتماد الدوله با آنکه علی محمد خان هر چند عامل او را
 غارت کرده بر رسم حرفیان علی محمد خان را در باطن مقبوت میداد ناچار هر دو امیر کار را با اعتماد الدوله
 داگذاشتند و بوساطت اعتماد الدوله علی محمد خان آمد جبین حسن بستان خلافت الید بجز این
 لایت بادشاهی بر سوادش بهمان آباد پر توانند اعتماد الدوله علی محمد خان رفیق خود شاهی
 آورد و او را به خوجداری سرهند که در جاگیر اعتماد الدوله بود مامور ساخت چون شاه درانی
 در سنه احدی و شصین ماه ذی القعدة سرهند را غارت کرده عثم الملک محمد خان پیش
 از حصول شاه از سرهند بدرزد به آنکه و بنکر محالات قدیم خود شتافت و در همان
 سال بهانه عثم شس لبریز گردید و بست و بیوم ذی الحجه سنه تسع و شصین ماه
 ذی القعدة عثم الملک بدر بار بادشاه سرهند هرگاه بدروان دیوان خاص رسید

شخصی از نوکران فولاذی او عهد هر سه بر تنیگاه چپ زد و فیه الغور روح او پرواز
 کرد و چنانکه الملک لشکر رگینی از کمالات و اسلایق انسانی بود و در سنون لبیاری همت
 داشت و بسم خوب می گفت و انجام تخلص میکرد و از دست **س** من از محبت آسودگان
 خاک دانستم که غیر از خشت بجز خواب راحت نیست بایست که بعد فوت **س** الملک
 صوبه اله آباد نیز منسوبه صوبه آدود به صفدر جنگ مفوض گردید و در سنه **س**
 و ستین مائیه و الف شاه در آنی از قند بار قصد میند کرد و از لاهور این طرف گذشت
 فردوس آرا نگاه فرزند خود احمد شاه را با وزیر الملک اعتماد الدوله قمر الدین خان
 و صفدر جنگ و خض فرمود و در حواله سرزمین فقیهین بسم چوبسته آتش کارزار آغاز کرد
 استهاد الدوله بضرر گوله توپ نقد جان سختی تسلیم نمود و باین سره مار گنج شهادت
 بدست آورد و صفدر جنگ و لیسران اعتماد الدوله پای استقلال انشوده مساع
 جمیل در ضرب و حرب بتقدیم رسانیدند شاه درانی دست نیافت لبست و محرم
 ششم ربیع الاول سال مسطور عطف عنان به کابل نمود و بعد یک ماه ازین قضیه بدست
 و هفتم ربیع الآخر فردوس آرا نگاه مستحق این لقب گردید و رونق سلطنت نیوود
 بر خاستم شد چنانچه سلطنت صفویه بر سلطان حسین میرزا بلی صفویه در ایران و نیمه در
 هندوستان چه بادشاهی بر رونق و شکوه گردید و عرصه عالم را بباری عدل و
 احسان گلزار ساختند و بعد سلطان حسین را و فردوس آرا نگاه عجب خرابیها
 روداد و امن و آسودگی از هر دو مملکت بر غایت نکل الله بحدث بعد ذلک امراء
 القصد بعد حلت فردوس آرا نگاه احمد شاه لیسرت تمام تر بدست آمد و عرصه جماد
 الاولی روز چهارشنبه سال مذکور در بارغ سالار دہلی سریر را می سلطنت گردید میرزا اولاد
 محمد ذکا طال عمره گوید **س** چون شاه معاودت نمود از سرزمین **س** با جمله سپاه **س** المنه الله شد
 مسلط بر میند **س** بادولت و جاه **س** سر بر زده تاریخ سر آرمی **س** از طبع و حکما **س** فرمود جلوس شاه احمد
 در میند **س** از حکم **س** صفدر جنگ بملاحظه نواب آصفجاه با آنکه در دکن بود وزارت را متعطل داشت
 اتفاقاً بعد سی و هفت روز از رحلت فردوس آرا نگاه چهارم جمادی الآخر نواب آصفجاه بهم دایمی

حق را بلیک اجابت گفت و این سه رکن سلطنت در کیسالت با اتفاق کوس علت ازین عالم
 زدند و توفیق تبعیه استقامت شش عدد گوید **کشت** تاریخ چون شیدم آه به موت شاه
 وزیر و آصفیاه به صفدر جنگ بعد صاف شدن هوا بنحاطر جمع خلعت وزارت پوشید و کلاه
 ارتق و قن سلطنت افراخت و بنا بر ذخیره خاطر می که با علی محمد خان بهلیه پشت در سابق
 بر زبان قلم آید بعد مردن علی محمد خان قائم خان پسر محمد خان نیکش صاحب فرخ آباد را اشاره
 کرد که اخلاف علی محمد خان را برادر داد و منظور آنکه هر طرف که شکست می افتد فائده درستی میسرید
 قائم خان چشم بملک علی محمد خان سیاه کرده بر سعد الله خان پسر علی محمد خان فوج تکشیده
 او را در قلعه بیادون محاصره کرد و عرصه محسوس حرکت بر محصوران تنگ ساخته سعد الله خان عجز
 تالی از حد گذرانید و سو منند نیتاد و ناچار دل برگ نهاده با جمیعت خود میدان در آمد و دوازدهم
 ذی الحجه سنه احدی و ستین دمایه و الف فرلقین صفت آرا شدند قرعه فتح بنام سعد الله خان افتاد
 کم سن فتنه قلیله غلبت فتنه کثیره باذن الله قائم خان مع برادران بسیار تفضل رسید و فوج
 و توپخانه یکفلم بغارت درآمد وزیر الممالک صفدر جنگ خواست که ملک مال قائم خان را
 از ورش انصراف نماید احمد شاه را از شاهجهان آباد در حرکت آمد و احمد شاه در بلخ کول
 توقف کرد و نواب وزیر پیش رفته بدریگج که فرخ آباد از اسبابست کرده است رسید مادر
 قائم خان مجرا اطاعت بر سر گرفته بهلازمت نواب وزیر آمد و معالمت بر شصت لک روبیه
 نقد و جنس انفصال یافت با سعد الله خان هم تقاضای توپخانه و اموال غارت کرده قائم خان
 مع نذرانه در میان آمد و موب احمد شاه بعد تقرر معالمت از کول بجانب دلی خرامید و نواب
 وزیر برای تحصیل نقد و جنس معالمت چند می به اسباب لنگر انداخت و ملک قائم خان را به ضبط
 در آورد الا شهر فرخ آباد و دوازده موضع که بسبب الغام آن طمنا از عهد محمد فرخ سیر برادر
 قائم خان قائم ماند نواب وزیر محاللات صنبلی را بنول رای نائب صوبه او ده حواله کرده محضویر
 نول رای از قوم کالسته است اول در سرکار نواب وزیر نوکر کم رتبه بود رفته فتنه قدم بر سلم
 ترقی گذاشت بمشائ که نواب وزیر وقتیکه از صوبه او ده عازم حضور شد او را بنیابت صوبه
 بلند پایه ساخت نول رای جا بسجا اعمال نصب کرده و اقامت گاه خود بلخ قنوج که

که آن هم در جاگیر نواب بود از سنسرخ آباد بر سافت چهل کرده است مقرر نمود نواب وزیر از حرکت
که با افغانه کرد و در اندیشی را در پیش گرفته ز بنور خان لشور آورد افغانه درین فکر شدند که
نول رای را بر هم زده ملک خود را از غلبه بر آند احمد خان لیسر محمد خان تنگش افغانه
بسیار جمع کرده متوجه جانب نول رای شدند نول رای هم با جمیت خود را از قنوج چند
محوه پیش برآمد و هم رمضان روز جمعه سنه ثلث و شینج مایه دالف تلافی فریقین دست
داد نول رای حکم کرد که هیچکس سوار نه شود و هر یک بر مورچال خود قائم بوده دفع مخالفت
نمایند افغانه پیاده از پشت مورچال که آن طرف توپخانه بود دید قادر آمده بر نول رای ریختند
نول رای کشته شد بسیاری از شرفا و نجباء صوبه اوده مخصوص سادات و شیوخ بلگرام که نوکر
سرکار نواب وزیر بودند و تحت ظلال سیوف تماشا میکردند به گلگشت لاله زار شهادت
خواهیدند و فوج و توپخانه تمام بجا درآمد نواب وزیر جمیع اموال حضور را همراه گرفته و سوار چهل
جا را با خود متفق ساخته آوا خرنشجان سینه ثلث و شینج مایه دالف باراده ملک نول
از شاهجهان آباد برآمده بود لکن پیش از رسیدن نواب کار نول را تمام
شد نواب وزیر در باغات مارهره زیاده از یکماه برآه گردآوری افواج مقامات
عمود و استقامت نیز اسوار مستجا و جمع شدند درین عرصه قضیه عجبه رد داد که سبب هر هم
رمضان سال مذکور سار بانی از نوکران مغلی درخت دره از عینایت خان را برید و این
عینایت خان ساکن مارهره از نوکران سرکار نواب وزیر بود عینایت خان با عتسما
آنکه نوکر سرکار است جرات نموده سار بان را تنبیه بوانعی کرد سار بانان دیگر پیش مغل
فریاد بردند مثل کسان برادر بی خود را فرستاده که عینایت خان را دستگیر کرده بیاورند جماعه
سوار و پیاده بر خانه عینایت خان دویدند افواج مغل دانستند که برای غارت کردن شهر
مارهره حکم نواب صادر شده است تمامی افواج مغل از سوار و پیاده بر سر شهر پورش کرده
وقت عصر بود که شهر را در طرفه العینی با خاک برابر کردند و عینایت خان و پسرش نوزده ساله
سجده کشتند نواب وزیر بجزد اطلاع نصیر الدین حیدر خان برادر زاده خود را حکم کرد
که زود رفته خبر بگیرد و قنچیان را تعیین فرمود که غارتگران را از دست و مازی بازدارد و

نواب وزیر

وچنین از سادات بگرام که در سبک رفتار و انعام داشتند مسلح و مسلح بر هر چه تمامتر خود را بجا می
 شاه برکت الله مرحوم بگرامی متوطن را هر چه ساینده بودند چون المی حویلی و ناکوس و اثاث البیت
 اولاد شاه برکت الله مرحوم محفوظ ماند لکن اکثر مردم صاحب غنیمت جوهر کردند و در میان جنگ
 خون مهتا و کس از مردم شهر ناحق بختند و مستورات سادات و شیوخ و قوم کینه و شرفنا
 محله قضا را بیلای اسیر می مبتلا ساختند تحصیل لیدین حبیب رخاں تمام شب محنت کشید
 جمله ناکوس شرفا و غبارا از غیمه بامی مسلمان بر آورد و ثواب و زبر آن شب طعم نام نمود
 و زار زار گریست تا طلوع صبح تمامی ناکوس شرفا و چند غلام شده بعضی بخانهای خود
 رفتند و بعضی که نتوانستند رفت در لشکر غیمه بامی طلوع بر آید آنها بر پاشد و طعام
 از سر کار آمد تا وقت اشراق جمله ناکوس شرفا و غبارا بخانهای خود رسید و طفل که دستگیر
 شده بودند و غلال در بار و پشته پنهان کردند و کوه باکنده اطفال را انداختند و پس کردند همه
 بدست آورده با در پیر آنها رسانیدند متغذ الله آن روز کار نهنگامه عاشوره و آشوب طمانه
 کبر بود و ثواب و زبر دوشه هزار روپیه بر دوشه هزار دانا اموال و ثمن لا تحصی
 بشارت رفت و گذشت آنچه گذشت انالله وانا الیه راجعون از همان وقت و مردم
 بقول مشهور که آتش سوزان نکند و در سپند و انچه کند و دود دل در دهنند
 می گفتند که فتح ثواب و زبر نخواهد شد و دود و شوال نه ملک و ستین نایت و الف روز
 پنجشنبه وقت صبح سوار شد و جمیع افواج مقدمه و سیمه و تیسره و ساقه و قلب بر مقام خود با
 انداختند قدم مقدم روانه شدند و کوچه را پیش انداختند یکپاس روز بر آید در میلان
 مابین قصبه نیالی و قصبه سها در مقابل با افواج احمد خان روداد و تیر و تفنگ و گولها از
 طرفین سر شد و با افواج سعد جل جلاله همراهی ثواب و زبر که بر سیمه ماکل مقدمه بود و با افواج
 امیل خان که بر سیمه و قریب مقدمه بود جنگ شدیدی بمیدان آمد شش مفت هزار سواران
 قتل رسید و این اثنا آفتاب زوال کرد و افغانه نماز گذارده متوجه جنگ شدند بکم تقدیر از
 فوج ثواب و زبر اول کامگار خان بلوچ که فوجدار کرده دلی بود متصل مقدمه جنگ میکرد
 و بمبیت خود و فوج را آورد و گوید با احمد خان سکنش داشت مردم خلیه چون و بدند که

شکست رود و اکثری بایستی استقلال بنفس و مدنی لغو و ذواب در بر محمد علی خان ساله دار و میر نور الحسن خان
 جماعه دار بلگرامی بکلیک اسماعیل خان ملوک کرده هجوم فیلان سپاه مانع گذشتن شد مگر میر نور الحسن خان
 مع جمیع برادران خود و عبد الباقی جلیله محمد علی خان مع تمامی جمعیت خود که اینها بمجموع سیصد سوار
 خواهند بود به دست هم معنوف را شکافته خود را رسانیدند اما چون گریز معنوف از طرف
 براول عام شد و مول خان مذکور بکلیک براول فائده نه بخشید و منان مذکور باز رجوع
 بدست چپ گرفتند که قریب سه هزار پیاده و بر پشت آنها سواران از طرف چپ بر شکل
 مخروطی می آیند بر سیره توپخانه قلیلی بود که همه توپ فائده بکلیک براول رفته بود چون جمعیت
 مخالف نزدیک رسید میر نور الحسن خان و برادران او تیر اندازی میکردند و فرستادگان لهر
 عبد الباقی جلیله شلکی سرداوند جوانان بسیاری بجاک غلطیده و افغانه اند که بیج خورده باز
 راستی بمردم کردند نصیر الدین حیدر پروانه وار با چپ کس رسیدیم بر قلب افغانه زد و
 کس بدست و شمشیر خود از دستم گذرانیده در میان آرامید افغانه محمد علی خان
 و میر نور الحسن خان رسیدند محمد علی خان را چشم تفنگ بدست رست رسید فیل میر نور الحسن
 خان پنج زخم شمشیر برداشت و میر غلام قبی منخلص بر پیلین میر عظیم الدین از سادات بلگرام
 که زخمیه هر دو در سرداوند مسطور است و در همین وقت رنگ شجاعت برافروخته گل احمد شهادت
 بر سر زدند افغانه فیل ذواب و زیر را طلقه کردند اما ندانستند که ذواب است قیلبان بن
 تفنگ مقتول شد و شخص محترمی که در غیاب می بود زخم تفنگ خورده کناره گزید ذواب و زیر
 را زخم تفنگ زیر کلاه رست بر گلو آمد غشی کرد چون بر حوضه برنجی مستحکم سوار بود و از خیمه
 دیگر محفوظ ماند و درین حوضه وقت نشستن بهین سرب نظری آمد چون غشی کرد و افغانه
 که این فیل خالی است گذاشتند و بطرف ذواب اسحاق خان فرستاد اسحاق خان گفت منم
 و با جمعی کثیر جوهر شجاعت بعرض رسانیده بپایه والای شهادت برآمد تا مدت اسحاق خان
 بدلی بردند چون فوج تمام ناموس بهت باخته داغ غم بر پیشانی خود خست بسیار کرد
 محمد علی خان میر نور الحسن خان ششتر استقلال از دست نداده خود در پیش ذواب رسانیدند
 ذواب ملوک به شادایان نواختن فرمود تا نبات انش سپاه پروین شوند لکن سوار میر نور الحسن خان

باربران خود و چند منزل و چند هندوستانی همگی دو صد سوار دیگر به یکس تن و نواب وزیر مانند ناچار نواب
 دل خسته و خاطر شکسته از میدان رجوع کرده سرشام به باره رسید در آنجا به تیسر روز حسن خان حکم
 شد بابت تکمیل زخم باید آورد و خان مذکور حاضر کرد و زخم را تشکارسازی نموده از مار هره کوب لعل آمد
 بستنم شوال داشت و تین مایه و الف نواب وزیر بدلی رسید و شش ماه را ملازمست
 نمود و حالاً دو کلمه از سرگذشت صوبه اوده و اله آباد با پیشینید آمدن انانک انان چون صوبه
 اوده را از نائب خالی ساخت و منصب را هم چنین شکست جانش رسانید و بواسطه التعمیر
 هر دو صوبه در شش سال با گرفت محمود خان پسر خود را به ضبط صوبه اوده روانه نمود و محمود خان باران
 لکنو نشان از و هم جمادی الاولی سنه اربع و ستین مایه و الف در سواد حسن را به ملک ارم فرود
 آمد و افغانه بر شهر دست تطاول و از کرد و دزد و چند کس را زخمی نمود و مردم شهر بر نیز چن
 کس را مجروح ساختند و قریب دو صد بار بر دار و دوشی لشکر را غنیمت کردند و محمود خان
 بجوش و سر و ش آمده با تمامی فوج طیار شده شهر را محاصره کرد و درخواست که تا راج نماید مردم
 شهر محله بجله و کوچه بکوچه استوار کردند بعضی بزرگان شهر که با احمد خان رطبی دشتند و بطش
 صلح و میان آوردند مصرع رسیم بود بلای ولی بنجر گزشت و احمد خان خود به اله آباد
 رفت بقدر الله خان علی قلیخان غیر علی قلی خان داشت تا متخلص بواله و فلع اله آباد متضمن
 شد و احمد خان قلعه را محاصره کرد و هر بیلهای تمام اله آباد را که بلده عظیم الشانی است از دروازه
 خدا آباد تا زیر قلعه سوختند و یک قلعه غارت کردند و چهار هزار مستوره ناموس شهر فاد و بنجارا اسیر
 ساختند و گردانده شیخ محمد اسلم اله آباد و کس سیره و آبادی دریا آباد که ساکنان آنجا
 همه افغانه اند هنوز علی احمد خان در هر دو صوبه قیام نگرفت و یو که نواب وزیر بر تعصیب
 تدارک هو لکر و جی آبا پدر جنگورا که هر دو سردار عمده از مرهم اند با خود متفق ساختند و در احوال
 جمادی الاولی سنه اربع و ستین مایه و الف از دهلی برآمده به اکبر آباد رسید و با سوار حمل
 جاٹ هم ساخته فوجی از دهلی همراه گرفت ادلی فوج غنیم را با بست هزار سوار بر شاد و سخنان
 انان که از طرف احمد خان عالم کول و جالیس و غیره بودند و دستبرد و غنیمت در پاس
 عین العبد کرده بر سر شاد و سخنان رفته جنگ انداخت شاد و سخنان گریخت و جمعی کثیر از افغانه

فیل و اسیر شدند و غنائم بسیار از فیل و اسب و جمیع اسباب دست یافتند و بستم شد احمد خان که او را
چهار ماه قبله اله آباد سپید بود از خبر شاد و بخان محاصره را گذارشته بر جناح استیصال جریح یافت
تلیل خود را بفرخ آباد رسانید و بستم سرخ آباد را قتل کرد و احمد خان را بفرخ آباد فرستاد
که از آنجا بفرخ آباد رود لب دریای گنگ واقع است آمدن مورچال قائم گردید و آماده جنگ شد
و جدا اختیار حسین پور را بیک طرف گنگ بای محاصره نمود و در سه غلّه از آن طرف میتوانست رسید
و بستم سرخ آباد و منور خالی فست هر دو شهر را غارت کرد و غیرت الهی قصاص اله آباد را بظهور
رسانید و درین غارت اتمه و نقودی که در دست مرثیه افتاد و محاسب اندیشه در احصای آن دست
از عقدا نامل باز سپیدارد و از آنجمله فماش شازده لک روپیه درین عصر بصد نواب
دزیر و فوج باث هم جنس بستم آینه احمد خان را در گذر حسین پور از سته طرف تنگ کردند
و توپ و بندوق را از طرفین سرگرم کار نمودند چون افغانه را غلّه و کام از طرف گنگ بستمها
میرسد نواب دزیر میر نور الحسن خان جماعه در بلگرامی را فرمود که بل از شستمها بر روی
آب گنگ مرتب باید ساخت محمود خان و اسیر احمد خان آن طرف گنگ برای فراغت
ساخن بل قیام نمود و میر نور الحسن خان بستمها را بستم آرم آورده زیر سنگی رام پور که از
فتوح دوازده کرده است دوم جمادی الاخری سال مذکور صراط مستقیم بر روی دریا بزرگ
قائم کرد محمود خان هر چند خواست که فراغت نماید از شک تو بچانه که متواتر گول با بکش
سیر و نتوانست نزدیک آمد روزیکه بل بستم شد فردای آن سعد الله خان پسر محمد خان
بجمعیت افرادان بجمک احمد خان در رسید و همان روز جنگ عظیم بوقوع آمد شکست بر افغانه
افتاد احمد خان و سعد الله خان و تقد جان را بسلامت از سر که بردند قریب ده هزار نفر از فغان
دزیر و اسیر شدند و اخیال و افراس خیام و سباب افرادان بستم در آمد فوج نواب دزیر
بتعاقب افغانه شتافت افغانه در دامن کوه ماریه که شعبه است از کوه کایون پناه گرفتند
و فوجها تمام ملک افغانه را پی سپر نموده دقیقه از دقائق خیب و غارت فرو نگذاشتند و بستم
غلام نبی متخلص بجمک بلگرامی که دزیر بستم او در سر و آزاد شستم است در همین جنگ قدم
میدان افشوده رخصت گلشت بستم گرفت این جنگ امتداد کشید و غنیمت چاؤنی در ملک افغانه

کرد و نواب وزیر در جلد وی ابن جنگ غنیم را از سرحد کول و جالیه و سرحد و فرنج آباد و قنوج ناکه که همان آباد
 حواله نمود رفته رفته غنیم تا سوادله آباد که نتهای انتر بیدست تصرف گردید آخر الامر افغانستان در نهایت
 مرتبه عاجز آمده و سایل را در میان انداختند و هر چه نواب وزیر خواست پذیرفته نفوس خود را آن
 هلاک محفوظ داشتند نواب وزیر بعد فراغ این مهم رونق انسراص صوبه اوده
 گردید در همین ایام آمد آند شاه درانی از لاهور جانب دہلی ارکان حضور را متشرزل
 ساخت شاه درانی قلندر خان را بطریق ایچی گرمی پیش احمد شاه فرستاد احمد شاه
 و امراء حضور نواب وزیر را بالبحال و ابرام تمام متواتر نوشتند که هو لکر را با خود متفق ساخته
 بهم عنانی برق و باد خود را فائز حضور باید ساخت و بدفع شاه درانی باید پرداخت نواب
 وزیر هو لکر را بوعمر زر خطیر همراه گرفته در ماه رجب سنه شمس و تین و مائیه دالف خود را
 به شاهجهان آباد رسانید با دید خان خواجه سرا مخاطب به نواب بهادر که مدار سلطنت
 بود و دیگر امراء حضور پیش از رسیدن نواب وزیر بادشاه درانی صلح کردند و هر چه شاه خواست
 پذیرفته عهد و پیمان در میان آورده قلندر خان ایچی را رخصت نمودند نواب وزیر در هم
 پیچید که من هو لکر را با یامی بادشاه و ارکان حضور بوعمر زر یک همراه آوردم حال آنکه
 هو لکر را چه علاج کنم از فرط بیدماغی داخل شهر نشد و بیرون شهر لب دریای جمن مخمخت
 در آن ایام نواب نظام الدوله ناظم دکن تازه به شهادت رسید بود و امیر الامراء فیروز جنگ
 خلف کلان نواب آصفجاء خواہش داشت که صوبہ دکن با و مقرر شود امراء حضور پیشگی می
 طلبیدند و او سودای مفت میخواست امیر الامراء قلوب یافته بارکان حضور گفت که اگر صوبہ دکن
 دکن بی پیشکش من مقرر شود هو لکر را بقسمی که میدانم میفهمانم و تقاضای زرم و عود از
 شما نمیکند امراء حضور بجهان را حنی شده صوبہ دکن را با امیر الامراء تفویض نمودند
 نواب وزیر بعد کوح نمودن امیر الامراء با هو لکر جانب دکن غره رمضان سنه شمسین
 و تین و مائیه دالف داخل شهر شد هر چند در ظاهر نواب بهادر دار و مدار می داشت لکن از
 حرکات منافقانہ و غبار خاطر می افروزد و دزدی نواب بهادر بخانه نواب وزیر آمد نواب وزیر
 بشاره احمد شاه در ماه ذی قعدہ سنه شمس و تین و مائیه دالف در از هم گذرید و تمام اختیار سلطنت

بقضیه خود در آورده و در همین ایام انتظام الدوله خانان اسپر عثمان الدوله مرحوم فتنه بر پا کرد
 هر روز در فکر برهم زدن نواب وزیر و و احمد شاه را برین آورد که دارونگی خسلنی توپخانه از تفرقه
 نواب با وزیر با و مقرر شود تنها وزارت از خدمات حضور بصفت جنگ باشد و اصل مقصد اینکه هر
 خسلنیانه و توپخانه از صفدر جنگ رفت دیگر باید اری او در حضور معلوم احمد شاه بصفت جنگ
 پیغام که در دست از خسلنیانه و توپخانه باید برداشت صفدر جنگ منصوبه یاران فهمیده خانه
 شد و بعد چند روز رخصت صوبه او ده درخواست احمد شاه پذیرفت صفدر جنگ بی رخصت
 از شاهجهان آباد برآمده بر دو کرد و بی فرد آمد هر روز غبار فتنه در میان بود تا آنکه صفدر جنگ
 شاهجهان را به جلی را بتورکی برداشته در فکر غزل احمد شاه شد احمد شاه وزارت را از تغیر صفدر جنگ
 با انتظام الدوله خانان تفریق نمود و عماد الملک اسپر امیر لام را رفیر و جنگ بخالف صفدر جنگ
 از شاهجهان آباد محاربه گذشت فوجها را فراهم آورده درخواست که صفدر جنگ راتلع و قمع نماید
 در شاهجهان آباد ماه رجب سنه ستین و مائیه دالف جنگ آغاز شد و شش ماه است داد
 کشید در هر جنگ غلبه از جانب صفدر جنگ بود آخر احمد شاه و امیر حضور پیغام صلح کرد و صفدر جنگ
 با بادشاه طرف شدن مناسب ندید بصلح راضی شد بواسطه انتظام الدوله بقبر بختیالی
 صوبه او ده وال آباد صلح انعقاد یافت صفدر جنگ در محرم سنه سبع و ستین مائیه دالف
 از شاهجهان آباد طبل جیل کوفته بصوبه او ده رفت و در همین سال منتهی هم ذی حجه هبل
 بطبیعی مسلک ناگزیر فرستادیم و *

وزیر الملک شجاع الدوله خلف ابوالمنصور خان نام اصلی او میرزا جلال الدین حیدر
 بعد انتقال پدرش حکومت آراست و شل پدر و جد تهمردان را گوشمالی داده و نظم و نسق صوبه
 او ده وال آباد نوعی که باید برداشت و در سنه سبعین مائیه دالف با عماد الملک بمقابل شد
 پیش بر کفایت این اجمال اینکه در سال مذکور چون شاه درانی به اکبر آباد آمد عماد الملک
 و دوشان هزاره یکی هایت بخش بن عالمگیر ثانی دوم میرزا بابر خوش غریب الدین برادر عالمگیر
 ثانی و فوجی از وزیران را همراه گرفته اول در اتر پید درآمد و در یای گنگ را محبوس نموده و
 که در صوبه او ده مغلقت نماید و با شجاع الدوله از وزیر شجاع الدوله بمقابل شجاع الدین

وزیر الملک شجاع الدوله

شالیه از لکنئو بر آسح تا میدان ساندی و پالی که سرحد صوبه اوده است استقبال کرد و دوبار
 جنگ سهل با قرار لان طرفین واقع شد عمار الملک دید که عمده بر آن نمیتوان خمد طرح
 داد و بواسطت سعد الله خان رهیله بترنج لکه رویه مصالحه قرار فیت قدری نقد و باقی
 بوعلی عرقوبی بعد اتفاق صلح تخم شوال سال مذکور شجاع الدوله از حوالی ساندی
 عطف عنان نموده در چهار روز داخل لکنئو شد و در سه ثلث و سبعین می آید و الف تن
 فوجی از غنیم مرط لعل آورد و در بنیقام اول مبادی را بر کرسی بیان شایسته تا آخر مطلب
 اصل پرده از رخ بردارد و مخفی نماند که قدرت بالغه آنکی حصار می گرد و صوبه اوده آفرین
 که صدمات افواج خارج از پا و نمیتواند رسیده مندی کرد این انکاشیم که آسیب
 دیوان حاشیه کرد در اینجا نمیتواند گنجید چه شمالی این صوبه کوه کمایون است و آب
 گنگ ازین کوه برآمد و پنج خورده بطرف مشرق روان شده و از جنوبی صوبه اوده
 گذشته بلکه بنگاله در آمده بدریای محیط پیوسته آب گنگ همه را سراسر عمیق
 است نوعیکه بی کشتی نمیتوان گذشت و بر این است بنا بر این بیت میرزا بیدل
 از خرد و جزم طریق رستن از آفات هندا | الفتنی کشتی ز آب گنگ می باید گذشت |

بالفرض اگر جای پایاب شد و رقی عجز افواج فائده نمیدهد که زمین گنگ تمام ریگستان است
 همین که جمعی از سواران گذشته ریگ از جای رود و همان غرقاب بهم میرسد الا قریب
 بمیدان و امن کوه کمایون که زمینش سنگستان است در موسم تابستان که آب رود کمی می آید
 فوج پایاب میتواند گذشت و ازین تصویر ادراک توان کرد که شمالی صوبه اوده کوه کمایون
 است و غربی و جنوبی آب گنگ که لشکر چوگانی واقع شده و جانب مشرق بنا بر بعضی
 اسباب بطرق آفت بسیار کم است آنقصه غنیم مرطه که تمام انترمیدار متصرف شرع از جهت
 عدم دخل بصوبه اوده همیشه دست یاف بریدان میگزید تا آنکه دنا سینند یا غم جنکو که در
 محرم سنه احدی و سبعین می آید و الف از دکن بهندوستان رفته بند و است و از ناحیه
 می پردخت خواست که از بمید و دریای گنگ پایاب گذشته اول در ملک رهیله دخل
 کند و بعد از آن بصوبه اوده در آید با اتفاق جنکو برادر زاده اول جمن را عبور کرده بر سر

نجیب الدوله رفت نجیب الدوله تاب جنگ میدان نیاورده در سکر تال نام جامی ازا تریب کینار
 میرای گنگ که مکان قلبی است مورچال قائم کرده شست چهار ماه برشگال علی الاتقبال صد
 توب و فنگ و لمعان شمشیر و سنان جواب رعد و برق میداد و نجیب الدوله و سعید الدوله
 و حافظ رحمت خان و دوند بخان و دیگر افغانه به شجاع الدوله نوشتند که غنیمت بسیار اترید
 رسیدیم که برشگال آخر شد و آب گنگ رود یکی آورد و از آب گذشته ملک ما را تصرف می آورد
 چون برین ناحیه دست یافت دندان طمع بملک شما هم تیز میکند سلاح دولت اینک پیش
 از وقوع واقعه علاج باید کرد و بر جناح استعجال بملک باید رسید شجاع الدوله هم
 این قباحت را فهمید در عین موسم برشگال با وصف شدت باران و کثرت گل و لاله در ماه
 شوال سنه اثنین و سبعین مایه و الف از لکنو برآمده بر سر بلگرام گذشته به شاه آباد رسید
 و در آنجا چند ماه توقف نمود که از طغیان گنگ وصول به نجیب الدوله که در شکر تال آن طرف
 گنگ می جنگید اسکان نداشت تا آنکه برشگال آخر شد و تا یکی از سرداران خود گویند سینه
 نامی را با جمعیت بستم هزار سوار و پیاده تعیین کرد که از دریای گنگ گذشته آن طرف غنجا
 تالان برانگیزد گویند نشت از مهاگرد واره که پائین کوه است دریای گنگ را پایاب
 گذشته چاند پور و دیگر پرگنت را تا سواد امد و به هزار و سیصد قریه را آتش زد و در
 محکومت آردن بر سر سعد الله خان و حافظ رحمت خان و دوند بخان و دیگر افغانه
 که برای ملک نجیب الدوله از اکنه خود کتار کرده بودند شد اینها در باز و سه خود
 زور مقاومت ندیده از میدان در جنگل کوه کمالیون پناه گرفتند شجاع الدوله بمجروح
 حصول ایجنز ادائل رنج الاول سنه ثلث و سبعین مایه و الف بسرعت برق با خود را
 بچاند پور قریب محاصره گاه نجیب الدوله رسانید گویند نشت از دوز عبور دریا بقرقون
 رسد غلج نجیب الدوله را با سائر محصوران بحالت نزع رسانیده بود و در یک شب شجاع الدوله
 از چاند پور کوه چیده در اشته راه فوج مرهه کم کم سیاهی نمود شجاع الدوله بیخ کرده رانفت
 بر موضع مله و فرو دآمد مله و ده بفتح یا سکون لام و ضم دال جمله دفع و او و های زده از موضع
 فوج چاند پور است در آنجا خبر آمد که غنیمت بکثر گوی فوج اسلام دست اندازی کرد شجاع الدوله

همان وقت آنوپ گرگوشانین در آنچند گرگوشانین را که از سرداران رکاب بودند تنبیه غنیمت
سمت تعیین نمود و میرنخست علیخان برادر خاله زاده خود را با پنجاه سوار و میرا قریب بیست
هزار مغلیه بر فرودگاه غنیمت فرستاد و هر چهار سردار سپهر و دستانها نمودند خصوص آنوپ گرگوشانین
صد کس را زنده اسیر کرد و دود و صد کس را بجان کشت و غنائیم بسیار و اسبان بسیار بدست
آورد و غنیمت شکست فاحش یافته از راهی که گنگ را عبور کرده بود سیرکن برکن گرخت قدم
و اسب فرادان در آب گنگ طعمه تنگ فنا گردیدند صبح آن شبجاء الدوله از بلده کجیه
و سرداران افغانه هم که در جنگل کوه کمالیون پناه گرفته بودند و بالا ذکر رفت آمد محقق
گشتند و نجیب الدوله را از ضغظه بر آوردند و با وصف شکست یافتن غنیمت چون پله
غنیمت بنا بر کثرت ملک و مال سنگین بود شبجاء الدوله و افغانه باد تا و جنگو طرح
صلح انداختند و هنوز صلح ناتمام نرسیده بود که خبر قدم شاه درانی مسامحان
را بر افروخت و تاملی خون گرفته صلح را نیم کاره گذاشته بطرف شاه رفت و بھای خود را
بر هلاک عرض کرد و شبجاء الدوله بصوبه خود برگشته هفتم جمادی الاول سنه ثلث
و سبعین و ایتیه و الف دارد و ملگرام و نهم منہ داخل لکنو گردید و چون شاه درانی
بقتل و تادار سکندره چاونی کرد و نجیب الدوله را حکم فرمود که رفته شبجاء الدوله را
از صوبه اوده در حضور بیار و نظر برینکه هر قدر فوج اسلام انبشار اید موجب تقوی اسلام
و تربیت اصنامیان میشود نجیب الدوله از راه اوده بقنوج آمد و شبجاء الدوله برای
او برگزیده پور من اعمال ملاوه این طرف آب گنگ رسیده توقف کرد و بعد
استحکام عہد و پیمان ادا و خردی قعده سنه ثلث و سبعین و ایتیه و الف شبجاء الدوله باده
نیز از سوار جوار عبور گنگ نموده با نجیب الدوله روانه شد و نیابت صوبه بمبرزا مالی سپهر
نمود که در آن وقت یازده ساله بود مقرر کرده راجه مینی بهادر را که از عہده لوکران اوست
بدارالمهام ساخت چهارم ذی الحجه سال مذکور به استقبال اشرف النور شاه و لیخان شاه را
ملازم نمود و بایمور شاه خلف شاه درانی بنگلگیر شد و بعد از آن که جنگ شاه باباد و در میان آمد
شبجاء الدوله ترددات شایسته بطور آورد و مورد تحسین و آفرین شاه گردید و چون شاه

بعد حصول فتح اراده ولایت کرد و سلطنت بندوستان اجمالی گوهر لقب بشاه عالم ثانی و
وزارت شجاع الدوله مقرر فرمود شجاع الدوله در رمضان سنه اربع و سبعین مائت و الف بصوبه
مراجهت نمود و فی الفور بمعدا آن کرد که شاه عالم را از دیار شکر بد یار غری آورده و تحصیل
وزارت سرمایه اقتضای آن فرمود و در ماه مذکور با جمیع فوج رکاب و متضیفه صوبه از لکنئو برآمده
در عرض است و بسید پور متصل بنارس رسید و برای بادشاه تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت
مرتب ساخت و عرائض مستملک التماس قدوم این طرف ارسال داشت بادشاه که از بود
ملک کاره بود این را از امارات اقبال شمرده از نواسعه عظیم آباد پنه متوجه دیار غری
گردید شجاع الدوله با شماع توجه رایات عالیات این طرف از سید پور تا دریای کرم
ناسه که سرحد ملک بنگاله است بیشتر رفت شانزدهم ذی قعده سنه اربع و سبعین مائت و الف
مابین سکر سید راجی و آب کرم ناسه که با هم فاصله ده کرده دارو شجاع الدوله بلازمست
بادشاه ناصیه بخت نورانی ساخت و تخت و چتر و دیگر لوازم سلطنت از نظر خلافت گذرانید
بدولت پذیرائی ذخیره مباحات انداخت و بسیر بنجام همام وزارت مامور گردید اسحال چتر
اوراق را با احوال بادشاه عالی گوهر آرایش میدهم که در ضمن آن تتمه احوال شجاع الدوله
هم رنگ وضوح بر می افروزد و مخفی نماند که بعد رحلت فردوس آرام گاه محمد شاه که در
سنه احدی و ستین مائت و الف واقع شد خلف او احمد شاه غره جمادی الاولی روز چهارشنبه
سال مذکور در باغ سالار دلهی بر تخت سلطنت جلوس نمود و عماد الملک احمد شاه را دهم شعبان
روز یکشنبه سنه سبع و ستین و مائت و الف مقید ساخت و بعد یک هفته چشم او را سیل کشید و دو
تاریخ مذکور غریز الدین بن محمد مغزالدین جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر شاه بن خلد مکان
را بر سر سلطنت برآورد و بعالم گیر ثانی لقب ساخت بمیر و لاد محمد ذکا طال عمره گوید
بر سر سلطنت سلطان غریز الدین است
سال تاریخ جلوس او ذکا تخت کرد
کارهای این دولت جمله خاطر خواهد شد
بادشاه میند عالمگیر السیاه شد

و هشتم ربیع الآخر روز یکشنبه سنه ثلث و ستین مائت و الف عماد الملک عالمگیر ثانی را به شهادت
رساند و در تاریخ مذکور محی السنه بن کام بخش بن خلد مکان را بر تخت بادشاهی جا داده

شاه جهان لقب گذاشت شاهزاده عالی گوهر خیر شهادت والد ماجد شنیع چهارم جمادی الاولی سنه
 ثلث و سبعین مائیه و الف در حوالی پهنه اورنگ فرزند وائی آرست و خود را بشاه عالم ثانی
 لقب ساخت اهل و فایز جلوس ادا و تاریخ شهادت پدر یعنی هشتم ربیع الآخر سال گورنوبه
 میراد و محمد ذکا طالع عمره گوید سه زهی شاه عالی گهر عدل گستر با دتاج و تخت و نگین
 شد مسلم و بدون آرسال جلوس بهایون و سلطان هندوستان شاه عالم و چون باد و
 ریش نسیم و زدهم ذی حجه سنه ثلث و سبعین مائیه و الف قلعه شاه جهان آباد اگر گرفت
 و نیم صفر سنه اربع و سبعین مائیه و الف شاه جهان پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان تخت
 خلف شاه عالم عالی گوهر را بر تخت دلی تمکن ساخت آخر باد و مبعوض تلف درآمد و خب لایق
 که داشت همه برهم خورد و چون درین زمان سر بر سلطنت جلوس شاه عالم رونق پذیر پرست
 میرزا جوان تخت را بنسب به پدر عالی گوهر شاهزاده و لیعهد سخاوته کیفیت برآوردن شاه عالم
 از شاه جهان آباد و نهضت نمودن جانب پهنه این است که چون شاه دُرانی بار چهارم در سنه
 سبعین مائیه و الف بهند آمد و عنقریب بولایت عطف عنان نمود و نجیب دله را میرالامرا
 عالمگیر ثانی کرده رفت عالمگیر ثانی و نجیب الدوله مصلحت اندیشیده شاهزاده عالی گوهر
 بجزر و تالسی و چرخ و آوری و غیره محالات غزنی صوبه شاه جهان آباد در جاگیر داده و خضر
 کردند و گفتند در ظاهر برای بندوبست محالات جاگیر مخص میکنم و اصل مقصود این است
 که چون توره آید تا جانی که دست شمارسد ملک را بمصرف درآید و فوج شایسته بهم نشاند
 و عده الملک هرگاه بان هرده که شاه دُرانی تسلیم او نموده قصد دلی کند خود را بر اے
 تنبیه او بروقت خواهند رسانید شاهزاده عالی گوهر در حجب نه سبعین مائیه و الف
 از پدر رخصت حاصل کرده محالات جاگیر را جلوس گاه اقبال ساخت و فی الجملة شمسامانی
 در کاب و الا فراهم آمد عماد الملک با عانت غنیم دلی را محاصره کرده گرفت و نجیب الدوله
 بصلح برآمده محالات متعلقه خود آنطرف آب بمهر رفت چنانچه در ترجمه عماد الملک گذاشت
 عماد الملک در سلطنت تسلط عجیب پیدا کرد و هر روز عالمگیر ثانی را تفقید میکرد که شاهزاده عالی گوهر
 را در حضور باید طلبید تاگزیر باد شاه مستقامتی نمود و نوشته طلبید و کتب عالی گوهر در سنه احدی و سبعین

حوایه و الف شاه جهان آباد وصول نمود هر چند عماد الملک خواست که داخل قلعه شود نشد و در حویلی
 علی مردان خان فرود آمد عماد الملک بعد ده روز برای گرفتن شاهزاده فوجی تعیین کرد شاهزاده
 در حویلی مذکور مورچال قائم کرده هشت پاس جنگید روز دوم از حویلی برآمده جنگ کنان خود را
 پیش یکی از سرداران غنیم که با فوجی در سواد دلی نازل بود و باد شاهزاده موافقت داشت سینه
 سردار غنیم شاهزاده را بفرخ آباد غیر فرخ آباد فاغنه بمکش برد و از زمینداران آنجا موسی خان
 بلوچ خلف کامگار خان قریب لکه روپیه پیشکش گرفت درین ضمن آمد آمد رگنا ته را و دوهو لکر از
 لاهور بخت دلی قریح مسامع نمود سردار غنیم که غلات مرضی رگنا ته را و شاهزاده را توره
 ساخته اراده ملک گیری داشت زود خود بار رگنا ته را و رسانیده شاهزاده را شرح راه بنای
 کرده مرخص ساخت شاهزاده از راه لاهی حصار و کتیل بکنج پوره فرستد دریای جمن را گذارفته
 خود را بنحیب الدوله که در سهانپور بود رسانید بنحیب الدوله مشیت ماه شاهزاده
 از گنا بداشت و لوازم هماننداری بجای آورد ماه نسیم بعرض رسانید که صلاح دولت این
 است که حضرت خود را بملک بنگاله رسانند در آن ملک از خبر هر داعیه که مرکوز خاطر باشد
 دست بهم خواهد داد و شرح راه بقدر مقدور پیش کشیده مرخص کرد موبک شاهزاده از
 راه مراد آباد و بریلی عازم صوبه اوده شد در عرض راه سعد الله خان پسر علی محمد خان میله
 و غیره ضیافتها در خور حالت لعل آوردند است و نیم ریح الاخر سنه انین و سبعین و آیه و الف
 ظل در دوبر بلگرام افگند و چهار گتری زیر سایه اشجار عید گاه توقف کرده و حاضر می تناول
 نموده در ملاوه رفته نزول اجلال فرمود و از آنجا در عرض سه روز قصبه عین متصل موهان
 هفت کردهی لکنئو معسکر اقبال گشت در آنجا شجاع الدوله ناظم صوبه اوده نیم جمادی الاولی
 سال مذکور آمده بدولت ملازمت سرایه افتخار انداخت و یکصد و یک اشرفی نذر گذرانید
 و بعد ازان لکه روپیه نقد و دو زنجیر فل مع عماری سایبان دارد و ناکی مرصع و هفت برس
 اسپ و یکت خوان بواهر داقمشه و اسلحه و خیمه و ظروف و ده ارباب بارگشتی پیشکش خست
 شاهزاده چارگرمی با شجاع الدوله خلوت کرد و چیره خاص مع سرزج و بالکی خاصه که از
 خست و مرصع نموده رخصت فرمود موبک اقبال صوبه الیه آباد را شد و بعد بنیاط ظل را یات

نسیه در سواد اله آباد محمد قلیخان برادر عم زاده شجاع الدوله ناظم اله آباد و دواستان بوس
 دریافت و در آن بلع نایب گذاشته خود ملتزم رکاب گردید و لویه شاهی جانب عظیم اله بادینه توجه
 نمود و در امتداد راه فرقه سپاه قزاقان و زمینداران آن نواحی به لشکری فیروزی پیوستند
 تا آنکه موضع بهلولار که از عظیم آباد پنج کرده جانب غرب است دایره لشکر متصور شد رام نراین
 که از طرف جعفر علیخان ناظم بنگاله نایب عظیم آباد بود بی اجازت آتائی خود تقبیل سده سینه
 شافت لکن از معاینه سلوب لشکر شاهی که امر با هم اتفاق ندارند محمد قلیخان که دارالمهام شاه
 بود کاغذ سیه و مبلغ خطیر از رام نراین طلبیده رام نراین به بهانه سرانجام از رخصت گرفته
 داخل قلعه عظیم آباد گردید و با استحکام برج و باره پرداخته مستعد جنگ نشست
 افواج شاهی بمحاصره و محاربه کار بر قلعه نشینان تنگ سختند و درین اثنا دارالدوله
 از امراء شاهی بارام نراین بار سال نامه و پیام ساخته در صدد کارشکنی محمد قلیخان
 شد محمد قلی خان آزرده خاطر شده بی اطلاع شاهزاده مع تمامی فوج خود از دفعه از محال
 بر تشاره اله آباد گرفت بادشاه زاده این خبر شنیده خود بدولت عقب محمد قلیخان فته و در بار باز
 آورد لکن بسبب نفاق امر که سرایه خانه خرابی است کشایش قلعه در عقده تعویق افتاد و در ضمن
 خبر آمد صدائق علیخان عورت میرن پسر جعفر علیخان ناظم بنگاله بلک رام نراین و لشکر شاهی
 اشتبهار یافت و تیر خبر رسید که شجاع الدوله به اله آباد شتافت قلعه را از نایب محمد قلیخان
 انتزاع نمود و عیال و اطفال خان مذکور را مقید ساخت محمد قلیخان در کمال سراسیمگی از لشکر شاه
 بر تشاره اله آباد آمد شجاع الدوله محمد قلیخان را قید کرده در لکنو نگا بدشت و آخر تقبل رسانید
 افواج شاهی از فتن محمد قلیخان استقلال خفته از پای قلعه برخاسته و در نرسشستند و درین
 هم بکجک قلعه در رسید بادشاه زاده بنا بر قلت جمعیت و فقدان اسباب جنگ اغراض
 عین صلاح دین جانب بنارس رخصت فرمود و راههای آن ملک که بلشکر شاهی پیوسته
 بودند باد طمان خود برگشتند و مردم سپاه اکثری متفرق گردیدند شاهزاده در میرزا پور که متصل
 بنارس است چهارونی کرد و میرن بمرشد آباد معادوت نمود بعد از نقضای ایام بنگال زمینداران
 آن ملک مثل کامکار خان متین بهلولان سنگه و غیره را روی ارادت بعتبه شاهی آوردند و

ترغیب تنخیر بنگاله نمودند و سرداران بسیمیا مثل اصالتخان محمدخان سپهرخان و محمدخان افغان که پیش
 که سابق نوکر جعفر علیخان ناظم بنگاله بود و از چندی بر طرف شده در وطن خود اقامت داشتند
 شرف ملازمت دریافتند و کرجا نقشانی بر بستند رایات عالیات با فوج شایسته متوجه عظیم آباد
 شدند و میرن با جماع نهضت شاهی از مرشد آباد بجانب عظیم آباد حرکت آمد و منور
 میرن فرسیده بود که بالشکر شاهی درام نراین بر نهفت کرد و همی عظیم آباد بجانب
 جنوب جنگی صعب روداد و مردم بسیاری از طرفین جاده راه فنا پیمودند و اصالتخان
 و محمدخان داد و شجاعت داده سر خودی شهادت حاصل کردند و درام نراین چپ از زخم
 کاری بر شش و تن باقیته اسب از میدان رزم رو تافته خود را قلعہ سائید منشاء این نسخ
 نمایان همان دو برادر بودند که به شهادت رسیدند سرداری دیگر صاحب اوش ماند که به
 تعاقب راجه پرداخته قلعہ را بدست آورد در همان میدان جنگ نوکب منصور و قلعہ کرد و بعد
 چند روز میرن در سید و بازار قتال و جدال گرم شده متاع وجود عالمی از طرفین باز
 زنت قادر واد خان غلام شاه و دیگر سرداران لازم رکاب شاهی که سابق نوکر جعفر علیخان
 بودند و از چندی بر طرف شده بدایان دولت شاهی انضمام داشتند بر میرن هجوم آورد
 تیر باران کردند سپاه میرن رو به فریت آورد و اما خود میرن با معدودی پامی ثبات افشرد
 از جانب جمید و زخمهای کاری برداشت قضا را قادر واد خان غلام شاه بزخم تفنگ
 جان سپرد و فوج شاهی از کشته شدن هر دو سردار عمده عنان استقلال از دست داده
 پهلو از میدان رزم تپ کردند و میرن در آن محل چند روز مقام کرده عظیم آباد رفت کاسگار خان
 متین که بانی این همه ننگه ها بود بموقف عرض شاهی رسانید که در بنوقت جعفر علیخان با
 جمعیت قلیلی در بنگاله قیام دارد و میرن با حال خسته و عظیم آباد است اگر رایات عالیات
 متوجه بنگاله شود غالب که آن ملک بی جنگ بدست آید شاهزاده را صواب دید و پسند
 و نوکب والا جانب بنگاله شورش آمد و صحاری غارزار و جبال و شمار گذار بالوای محنت
 طی کرده بیرودان رسید میرن هم بجز و استماع نهضت شاهی از عظیم آباد کو چیده بی
 راه طی کرد و از آن طرف جعفر علیخان هم با فوجی باراده متعابله مسافتی در نورزید میرن

در جنگل کوٹ با پدر ملحق گردید کامگار خان بد که قوت مخالف دو بالا گشت و در فوج خود بیاب
 بی زرمی و انواع صعوبات سفر جنگی بسیار راه یافته جنگ مصلحت ندیدم مساعدت قرار داد و
 موکب شاهي از راهی که رفته بود بی جنگ عطف عنان نمود و درین سبب سپاه بسیار متفرق
 گشت بادشا هزاره با فوج تسلیله در نوامی بهار متصل ملک کامگار خان رسید و هفت
 فرمود و جعفر علیخان و میرن بعد عطف عنان موکب شاهي بمبر شد آبا و نشانیست مند و میر
 بعد یکماه از مرشد آبا و قصد عظیم آباد کرد و در آن راه خبر رسید که خادم حسین خان که از طرف
 جعفر علیخان بکومت پور نیه می برد گشت با آقای خود دم مخالفت زده میخواست بادشا هزاره
 موافقت نماید میرن متوجه دفع فتنه خادم حسین خان شد خادم حسن خان بی جنگ مسلک
 فرار نمود میرن در نوامی بیتا که از متعلقات پور نیه است رسیده بود که قضا را شمس برق
 بر میرن زد و خرمن هستی او را خاکستر ساخت و این حادثه در سنه ثلث و سبعین مایه دلف
 واقع شد این مصراع تاریخ یافته اند سح بنا که برق افکاده به سیرن به لاج بلم و لاج
 میرن سرداران لشکر را جمع کرده دلاسانموده بجانب عظیم آباد کوچیده و شاه هزاره در همین
 سال سر بر سلطنت را بکوس خود فرین ساخت چنانچه گزشت و بعد وصول خبر حشون
 سیرن متوجه عظیم آباد گشت راج بلم زرها بر سپاه پاشید و قسم و عهد گرفته با جمعی
 از فرنگیان انگریز که میرن از بندر هوکلی طلبیده با خود آورده بود باراده مقابله
 شتافت همین که صفوف آراسته شد کامگار خان بی استعمال ادوات حرب
 گریخت و موکب شاهي از مشاهد این حالت عقب نشست راج بلم باستقبال فرنگیان
 با بادشاه بنا بر صلح گذاشت و بعد انعقاد عهد و پیمان عظیم آباد رفت و پس از وقوع حادثه
 میرن قاسم علیخان داماد جعفر علیخان فرنگیان انگریز را با خود متفق ساخت جعفر علیخان
 را از حکومت تلع کرده خود را بتسلط بر فراخت و برای تسر و نشاندن عیار
 فتنه که از چهار سال هوامی عظیم آباد را نا صاف داشت متوجه آفتاب و بمشاورت
 نصاری بنیاد صلحی که سابق راج بلم گذاشته بود بحال داشته و سعادت ملازمت بادشاهی
 در یافته سر فتح را بعیوق رسانید و بادشاه هم خانه قاسم علیخان را بر تو قد و دم بفرمود و در آن

ایام عرض شجاع الدوله مشتمل بر عمارت توجیه الویه ظفر طراز جانب غربی متواتر رسید
داراده خاطر دالان بان سمت تقصیم یافت قاسم علیخان نقد و جنین جواهر و اخیال مشکیش کرده
رضعت حاصل نمود در ایات ظفر آیات متوجه دیار غربی شد و شجاع الدوله هم از لکنو برگزیده
احرام آستان معلی بر بست و قریب دریای کرم ناسه با دراک دولت ملازمت بمجرع
بلند پاگی صعود نمود و عیقه سابق مفصل گذارش یافت بعد ملازمت شجاع الدوله الویه
سلطانی کوچ بکوح در سواد جوسی ارتفاع یافت و بر دریای گنگ از کشتیها سه پل
ترتیب داده پنجم ذی الحجه سال مذکور عبور نمود و آباء مرکز اعلام ظفر انجام گردید و مشیتر
نهضت نموده نهم ذی الحجه سال مذکور مقدم عالی سواد با همجواری و کش کشن مینو ساخت
و در آن محل موکب والا چهارونی کرد و از میس من قدم بادشاهی اعمال غنیمت بیکلام از اتر سید
و عمال بادشاهی نصب گردیدند و محضی نمایند که در سنه اربع و ستین مایه و الف قدم غنیم درین
سرمین سید مخومی که در ترجمه وزیر الممالک ابوالمنصور خان گذشت ده سال تخمینا حکومت
باین البحرین باین قوم تعلق گرفت و درین مدت قلیل آلفقراذیت به مسلمانان آنجا رسید
که اگر آب گنگ و جمن مداو شود شمه شرح نتوان داد و دات و اراضی مد معاش سادات
و شایخ و علما که سلاطین اسلام مقرر کردند و معاش اینها منحصر در آن بود یک سخت ضبط
نمودند و باین جماعه بدریوزه گری رسید آنهم نایس که در دین بر همه بفقیر مسلمین دادن
پای یعنی گناه است و اگر کسی خواست که برای شکم پروری نوکری اختیار کند که بعد
سه فاقه میت هم حلال است آنهم در حکومت بر همه متعذر که سوای انبیا و جنس خود دیگری را
خصوص مسلمانان را نوکر نمیکردند بالفرض اگر نوکر هم گرفتند و ذیل سپاهیان بحال تباه
نگاه میدادند و اینکه اقتدار دهند از مستغاث است بعد ده سال این ماده فاسد از فراج آن
ملک برآمد القصد بعد انقضای شهر بر شگال نهم شهر ربیع الآخر سنه خمس و سبعین مایه و الف
الویه ظفر طراز بطرف کالپی انتهاض نمود و وزیر الممالک شجاع الدوله راجه بنی بهادر را نائب
در صوبه اوده و آباء گذشته خود با فوجی جوار در رکات نصرب انتساب شد موکب والا
دریای همین عبور نموده کالپی را بورد و دینت آموذ مختارت فردوس بخشید و عمال نسیم

تا از حوالی کاپلی اخراج نمود از آنجا اعلام ظفر ارتسام به جهانشی خراسان قلعہ ارجمانی که از نیم بود
 چند روز جنگیده آخر تاب نیارده پنج رجب سنه خمس و سبعین دایه دلف قلعہ را تسلیم داد لیکن
 دولت نمود تا این وقت شجاع الدوله کار وزارت سرانجام میداد اما رسم خلعت و شمشیر
 بعمل نیامده بود بست و یکم ماه مذکور خلعت وزارت هفت پارچه مع چار قب و مالای مردارید
 و قلعہ ان مرصع از پیشگاه خلافت مرحمت شد بست و چهارم سنه میرزا امانی خلعت شجاع الدوله
 بخلعت دارونگی دیوان خاص سرافرازی یافت بعد و از ده سال از ختم خزانه عامه
 نواب شجاع الدوله بست و سوم ذی قلع سنه ثمان و ثمانین دایه دلف در سیف آباد
 که آبادی متصل بلخ اوده بنا کرده اوست و دلیت حیات سپرد و دهانجا مدفون گردید و دلف
 گوید تاریخ وفات او بمطابق کعبه خطبسم آورده کرد از عالم فانی رحلت
 سرور غالب صاحب موله پکشت تاریخ جوان بیکامرد و برفت نواب شجاع الدوله
 و چون کر شاه و زانی در ضمن فراحم امر از گذشته بیشتر است و درین محل اثبات قانع شاه لازم
 سابق کلام افتاد لایسمه شور او عرف باد و غارت فوج او که از سوانج سترگ روزگار است
 احمد شاه و زانی در اصل از رفتار نادر شاه است و در سلک صحبت یسا و لان با نظم دارد و آخر
 بنک بانی هم شده بود بعد شتقار شدن نادر شاه در قند بار و کابل را بست تسلط بر افراشت
 و سکه و خطبه بنام خود کرد و بهفت پابهند وستان آمد بار اول در آد حسرت نمسین
 دایه دلف با نادر شاه بسیر هندی پرداخت و در آغاز سال دیگر در کاب اد بولایت بر
 شت بار دوم در سنا حدی و شین دایه دلف از قند بار لشکر جانب هندی کشید میر هیلو بی
 مخاطب به شاهنواز خان پسر زکریا خان ناظم لاهور تاب جنگ نیارده از لاهور بدر رفت
 و زانیان بشهر درآمده دست بغارت دراز کردند و انواع خرابیها بعمل آوردند شاه بعد
 غارت کردن لاهور متوجه به شاهجهان آباد گردید و فرودس آرا سگاه محمد شاه فرمانروا
 هند وستان فرزند خود احمد شاه را وزیر المملک اعتماد الدوله قمر الدین خان منصور جنگ
 ابو منصور خان دیگر امر عظام و راهبای صوفیه اجمیر برای مقابله از شاهجهان آباد در خدمت
 فرمود شاهنواز از سر هندی گذشته کنار در بای شلیج برگردید و باقی و زانی باسی هزار

ذکر احمد شاه و زانی

سوار از راه لودیهان به بالا بالاد اول محل میسر شد و سیزدهم شهر ربیع الاول سنه اصدی و ستین مائیه و
 اکی شهر را تاراج نمود و هر که دست به شمشیر برداشته شد چون شاهزاده را خبر وصول شاه در آن
 بسر هند رسید عنان توجه بجانب سرهند یافت فوج شرقی غری شد و فوج غربی شهر را
 پانزدهم شهر ربیع الاول مذکور را بست و ششم منه آتش حریق خصال داشت و دست و دم بهین
 ماه روز جمعه وزیر المملک قمر الدین خان زیر خیمه ناز چاشت خواند و در وظیفه بود که گول توپ
 از جانب مقابل رسید و کار تمام کرد و در راجه الیسر سنگ سپهر جنگه سوائی و دیگر را همتی صوبه
 قریب دوازده هزار سوار کشته شدن و زیر بی استقلال شرح راه گریز بلکه خود پیش گرفت
 شاهزاده معین الملک و دیگر سپران وزیر و صفدر جنگ با نکه این در رخنه عظیم راه یافت
 با بی استقلال قشرد جنگها مردانه میگردند شاه درانی دید که کارش نمیتواند برد و دست از
 جنگ برداشته راه کابل و قندهار گرفت و چون وزیر مرحوم قمر الدین خان جانفشانی نمود و این
 و دیگر اخلاف وزیر مرحوم در عرصه بکار تردوات نمایان عمل آوردند و سر دوش آرا نگاه کردند
 یکگاه از انفصال جنگ بر حرکت حق پیوست در معین حیات خود صوبه داری لاهور و ملتان
 بمعین الملک تفویض فرمود معین الملک بهکاری خان مخاطب برستم جنگ سپهر روشن الدوله
 و مدار المهادم خود ساخت بار سیموم در سه آئین و ستین مائیه و دلف شاه درانی از کابل لاهور
 آمد و بمعین الملک جنگ سهل واقع شده بصلح انجامید شاه بدستور نادر شاه زر چهارمسل
 شیا لکوت و گجرات داد و رنگ آباد و بر سر در پیشکش بدست معین الملک معسر کرده عطف
 عنان بجانب کابل نمود بار چهارم در سنه خمس و ستین مائیه و دلف باز به لاهور آمد معین
 الملک تا چهار ماه جنگه اما به سبب نفاق آدینه بیگ و کوثر امل که هر دو مدار علیه او بودند و غلام
 گردیده بلا دست شتافت شاه درانی او را از طرف خود نیابت لاهور داده عنان توجه
 بکابل یافت معین الملک در محرم سنه سبع و ستین مائیه و دلف از اسب افتاده حبان
 بجای سپرد شاه درانی از قندهار صوبه داری لاهور بنام میر موسی سپهر معین الملک فرستاد
 و بنابر صغیر سن خست بار همتا ملکی بکوشش تعلق گرفت چون نسا از زیور عسل طلس
 شینبا از بد معاشی او جمیع اموال بهکاری خان رستم جنگ که مدار المهادم کل بود و غیره تمام

بهرسانند و مغرب میر موسی پسر معین الملک بآل طبعی و گزندشت و بجای او خواجه موسی احراری را
معین الملک قائم شد رستم جنگ خواست که صوبه داری لاهور خود گیرد و بیگم دریافتند او را در محل طلبیدند
کنیزان فرمود تا او را زبرجوب کشیده قالب او را از روح تنی ساختند بعد چند روز خواجه
عبدالله خان پسر نواب عبدالصمد خان سیف الدوله مستطاف شد و بیگم را قید کرد و نیابت صوبه
بنام خود از شاه درانی طلبید و امان خان برادر جهان خان از جانب شاه درانی به لاهور آمد و دست
تعدی دراز کرد و مردم بسیاری را تاراج نموده بعد چند می خواج عبدالله خان از هنگامه تنخواه
سپاه نتوانست پامی اقامت افشرد و گریخت و باز حکومت صوبه بر بیگم قرار گرفت بعد از آن
خواج میرزا جان که از جماعه داران عمده معین الملک بود بیگم را متعبد ساخت و آتش کار
با هم صلح واقع شد بار چوبیشم در شش سبعمی نایه و اعلی از قند بار فصد بند کرد و بسبب
آن هنگامه پردازی عماد الملک است که در لاهور عمل شاه را بر هم زد و صوبه داری
را از بیگم کشیده به آدینه بیگ خان مقرر نمود و چنانچه در ترجمه عماد الملک فصل گذارش یافت
شاه از قند بار به کامل و از کامل به لاهور رایت برافراخت آدینه بیگ خان تاب مقاومت
نیادیده رو به راه و در صحرائی بالنسی حصار که بی آب مطلق است در غربت شاه جلوریز بسوئیت
گروهی دلی آمد عماد الملک که بر بی سر و سامان بود خیریت خود را طاعت دیده و بلازمت شاه
شناخت بتاریخ هفتم جمادی الاولی روز جمعه سال مذکور شاه داخل قلعه شاه جهان آباد شد و با ملکیه
ثانی ملاقات کرد و دست بنالاج اموال و ناموس متوطنان شهر دراز کرده دقیقه از نسیب
و غارت حمل نگذاشت اهل غیرت خود را به سم و سلاح هلاک کردند شاه قریب یکماه در شاه جهان
اقامت کرد و طوی تیمور شاه پسر خود با دختر غریب الدین برادر حقیقی عالمگیر ثانی طرح انداخت
بعد سرانجام طوی از شاه جهان آباد برآمد تنبیه سوز جل جلاله که از مدت مدید ریشه انحراف
در صوبه اکبر آباد دلی دو اندیشه پیش نهاد محبت ساخت و بیگم که از آن متعلقه
اوست و از دلی بر مسافت پانزده گزده واقع شده بمضرب توپ های فتنه در عرض
سه روز فتح نمود و اهل قلعه را بکفر قتل رسانید و از اسباب بر سر منتهی که معبد قدیم هندوست
رفته از قتل عام و سوختن و تاراج نمودن هیچ باقی نگذاشت مردم ملک جا از میلانها گریخته

بتعلیقات خزیند شاه به اکبر آباد آمد میرزا سیف الله قلعه دار قدیم بادشاهی سرطاعت فرود
 نیاد و ده بغرب اتواب نگذاشت که کسی بیامون قلعه گرد و شاه دانی جهان خان را به تغیر تعلیقات
 مامور فرمود و جهان خان در روزم قلعه کشائی سرگرم بود که ناگاه از نیزنگی قضا و قدر و مساعدت
 طالع سورج بل جات در لشکر شاه که قریب به اگره نزول داشت دپای افتاد و بجای که محال
 اقامت نمایند دست از ملک جات برداشته گام سرعت جانب دلایت برگرفت چون برابر
 دلی رسید عالمگیر ثانی بنجیب الدوله بر سر تالاب مقصود آباد آمدن بادشاه ملاقات کرد
 شاه درین ایام دختر فردوس آرام گاه محمد شاه را در حباله نکاح خود آورد پس از ان شاه
 بنجیب الدوله را امیر لاهور و هندوستان ساخته به لاهور رفت و تیمور شاه پسر خود را
 بسپه سالار جهان خان دالی لاهور و ملتان و تنه نموده غور از راه کابل بقندهار شتافت و
 باریششم در سنه ثلث و سبعین دایه و الف قصد هند کرد و بنا بر دوجه و جهه اول اینکه
 چون شاه پسر خود تیمور شاه و جهان خان را در لاهور گذاشت جهان خان آدینه بیگ خان
 را که در لکی جنگل خریدیده بود بنا بر آنکه شناسائی عملداری آن ملک بود استنات نموده به ارسال
 سند و خلعت حکومت دو آبه آب رفته او را بجو آورد آدینه بیگ خان این را فخر عظیم دانسته
 بضبط و ربط دو آبه پرداخت جهان خان بعد چند می آدینه بیگ خان را پیش خود طلبید
 آدینه بیگ خان که از جهان خان سرایه اطمینان و طمانیت نداشت پهلوتی کرده خود را بگوشتان
 کشید جهان خان مراد خان نامی را بحکومت دو آبه نصب کرد و بلند خان و شیراز خان را
 بملک اوتعین نمود آدینه بیگ قوم سکه را اغوا نموده بر سر مراد خان فستاد و فوجی
 از خود هم همراه کرد و بعد صف آرائی بلند خان کشته شد و مراد خان و سر فر از خان تاب
 نیاد و ده خود را نزد جهان خان رسانیدند قوم سکه را تمام پرگنات دو آبه مخصوص حساب اندر
 باشاره آدینه بیگ خان و تمخوش تاراج ساخته در این آثار گنات را و دشمنشیر بجاور
 هر دو برادر بالاجی را و مع هولگرد دیگر سرداران با فوجی جوار از دکن هندوستان در هوای
 شاه جهان آباد رسیدند آدینه بیگ خان متواتر نوشجیات فرستاد اینها را طلبید سرداران غنیسم
 که چشمم بر راه انجمن تفریبات پیش نهاد و به لاهور آوردند اول با عبد الصمد خان که از طرف

شاه درانی بنوعباری سرمنده ماسور بود و شکیده او را دستگیر ساختند و از آنجا بلوریز به لاهور فرستادند
 قزاقان غنیمت گرفته با فوج جهان خان مقابل شدند جهان خان بنا بر قلت جمعیت سینه داد و فرود
 صلاح ندیده بایمور شاه با خطر تمام در شعبان سنه احدى و سبعین دایه و دایه دایه
 کابل گرفت تا بجای که سامانی در چند سال فراهم آورده بود همه را داغداشت عجب غنیمتی
 بدست غنیمت افتاد تیمور شاه تا دریای اتمک بیکان باز کشیده زود اتمک را عبور نموده غنیمت
 با سن سانی و قزاقان غنیمت تا آب جیل تعاقب کرده برگشتند بعد ازین عمل غنیمت تاملتان در
 دیرۀ غاریخان و طرف دیگر تا آب جنا و پهن شد غنیمت بنا بر موسم بر شکل صوبۀ لاهور را به
 آدینه بیکان بقرار پیشکش نهاد و پنج لک روپیه سالیانه سپرده زود به شاهیجهان آبا و بر
 گشت و بعد توقف چند روزه غارزم دکن شد و جنگو نامی یکی از سرداران خود را که برای
 تسخیر ملک راجهائی صوبۀ اجمیر تعیین بود یافت و بلی متعین ساخت اتفاقاً در محرم سنه اثنین
 و سبعین دایه و دایه آدینه بیکان فوت شد جنگو فوجدار می سرمنده صدیق بیگ خان که
 از رفقا آدینه بیکان بود و دو آب را بزن آدینه بیکان تفویض نمود و سابا نامی مره را بصوبۀ
 لاهور داده به لاهور رخصت کرد و سابا به لاهور رفته قرار گرفت و افواج تا قریب اتمک
 رسید و جهه دوم اینکه با جهات قدیم هندوستان از تسلط غنیمت بجان آمدند و دایه
 از دنی قانیه خجیب الدوله تنگ کرده بود سخومی که در ترجمه وزیر الملک شجاع الدوله گذشت
 خجیب الدوله و دیگر افغانه برای تقویت اسلام عموماً و ضیافت خود خصوصاً در اجهائے
 هندوستان برای حفظ ملک خود عارض به شاه درانی فرستاده آمدند و هندوستان التماس
 کردند شاه درانی بنا بر این دو وجه اسلام ظفر انجام تا یغارا از کابل جانب هندو
 برافراشت قدری جنگ با افواج سابا که آن طرف لاهور بود واقع شد آخر افواج
 هراس امتزاج تاب نیاورده داخل لاهور شد و سابا معه افواج از لاهور گریخته
 رخت جانب دلی کشید و صدیق بیگ خان و زن آدینه بیگ خان هم مسلک فرار
 نمودند شاه در ماه صفر سنه ثلث و سبعین دایه و دایه بکراچ و اربع لاهور رفت و پیش از راه
 انجا گرفته روی قوه به دلی آورد و در آن ایام فیما بین دتا و شجاع الدوله و غنیمت پاره صلح

در میان بود و هنوز شکل سختی نزیب نیافته بود که خبر رسید که الویه شاه دزانی از لاهور این طرف
 خرابید و تا صلح را با تمام گذاشته باغوان خود که در آن وقت هشتاد هزار سوار جرار بود باراده مقابل
 پاشاه دزانی روان شد شاه چون از لاهور این طرف آمد و دید که بسبب آمد و رفت مرسته دانه و علف
 و داب درین راه کم است دریای چین را عبور کرده در انتر بید در آمد انتر بهبه عبارت از ملک
 مابین دریای گنگ و چین است چون به دریا از کوه کچایون که شمالی هند است برآمد و به
 انتر بید دامن کوه کچایون است و انتهای آن آله آباد است که در انجا گنگ و چین بهم پیوسته
 اند چون شاه تا سرمنند رسید انتد خان و نجیب الدوله و احمد خان نگش و حافظ رحمت خان
 و دووند بخان که ملک اینها در مید انتر بید واقع شده خود را پشاه رسانیده شرف لازمست
 اند و منتد شاه خود از راه انتر بید فرخش نمود و فوج قراولی را فرمود که براه متعارف مقابل
 و تابی سپهر شوند و تا مسافتی طی کرده چون بجوالی سرمنند رسید بافتون مستر ادلی شاه مقابل
 واقع شد و اینان بزور و ترکتازی نیم را از جا بر داشته روانه عقب کردند و تا جنگ کنان بجای
 شاه جهان آباد رسید و به مقتضای زمان به آن پادشاه که در سوادش جهان آباد است
 رسید اگر چه فوج غنیم طور قزاقی دارد لیکن در اینان او غنیمت را قزاق در میان باد نه
 در اینان اطراف فوج و تار و تار و کشتن که برادرزاده خود را با جمعی غلیل گریز ناپ
 و خود با سائر فوج از اسپهان فرود آمده پا در ستیزه قائم کرد و اینان بضرع شمشیر
 و بند و قمار از رو و گار غنیم بر آوردند تا با بسیج جرمیان بقتل رسید و نسیج که
 بشماره فتوح روزگار توان گفت حبیب شاه دزانی گردید و این واقعه در جمادی الآخره
 سنه ثلث و سبعین مایه و الف و ق و ق و ع آمد مولف گوید سنه که در سلطان عصر در آن
 قتل و تابه تیغ دشمن کاه به گفت تا پنج این خلف ازاده نصرت باد شاه عالیجاده پشاه
 دزانی بعد قتل و تابه جانب جنگ بر داشت و همان روز بجز جنگ پانزده کرده راه پاشنه کوه
 رفته متصل ساری اله وردی فرود آمد بهمن شمس تا ناز نول عدنان بار کشید درین اثنا
 خبر رسید که هو لکر که در کندهر قریب بی که اقامت داشت به استماع متصل و تا خود را
 بسرعت تمام نزد سورجمل بیابان رسانید و درخواست کرد که با اتفاق یکدیگر فکر شاه در تمام امور جل جواب

داد که با وایمان طاقت جنگ میدان ندارم هرگاه شاه در ملک من می آید پیغمبرم در آن ایام فاخته میزد
 انتر بید خزان درسد غله بزمی شاه درانی از محاللات خود آورده به سکنند که از دهلای است کرده جاب
 شرق واقع انتر بید است رسیدند هو لکر به سر خزان درسد غله و دید لکن فاخته پیش ازین بجز دستماع
 خبر وصول هو لکر نزد سورجمل جاٹ از راه دور اندیشی خزان و غله را هر قدر توانستند آن طرف
 گنگ بردند تخته را هو لکر تاراج نمود شاه درانی این خبر شنیده شاه پسند خان و شاه
 قلندر خان درانی را با جمیعت پانزده هزار سوار به تنبیه هو لکر تعیین فرمود نامیبرده با از نارنول به
 شاهجهان آباد که هفتاد کرده راه است در یک شب در روز خود را رسانیدند در روزانه در ده علی
 آرام کرده نصف شب در بامی همین را عبور نموده شب با شب جلوریز وقت صبح صادق به سکنند
 رسیده بر هو لکر نخواستند هو لکر با یک صد کس بر اسبان پشت برهنه سوار شده گریخت بآق
 ستران فوج همه قاتل و اسیر و اموال و اطفال همه غارت شد شاه درانی بعد ازین
 از نارنول به شاهجهان آباد آمد و چون ایام برشگال قریب رسیده بود شاه آن طرف
 در بامی همین محاذی شاهجهان آباد در سکنند ره جاؤنی کرد لفظ جاؤنی که مکر درین اوراق
 گذشت بزبان هندی عبارت از گذراندن ایام برشگال در مکانی است چنانچه در ولایت
 بیلاق و قشلاق گویند بیلاق جای سرد سیر که در آنجا تابستان گذرانند و قشلاق جای
 گرم سیر که در آنجا زمستان بسر برند و این هر دو لفظ ترکیست و چون خبر قتل تا د غارت شدن
 فوج او و فوج هو لکر بدکن رسیدند یکنوا و عرف باد و برادر عمر زاده بالاجی را و با ستران
 نامی و سپاهیان کار آرموده و فوج سنگین توپخانه فرنگ بجزم تارک از دکن بگرامی میبردند
 شد بعد طی مسافت چون بجوالی اکبر آباد رسید سورجمل جاٹ بوساطت هو لکر و جنگو بجلالقات
 باد و آمد باد و نفس خود یک کرد و استقبال کرده سورجمل را دید و عماد الملک هم بوساطت
 سورجمل جاٹ در حوالی متهرا آمده با و پیوست باد و قرار داد که با فعل طغیان آب همین
 مانع عبور و تقابل باد شاه درانی است شاهجهان آباد اگر بدست آید باید گرفت باین اراده
 که پیشتر کرده نیم ذی الحجه روز شنبه سینه تلک و سیمین مایه دایف و دله طری روز برآمده
 داخل شاهجهان آباد شد و متصل حوالی سعد الله خان رفته استاد فوج بر قلعه ارک یورش کرده است

برج در دروازه خضری چسبیده و چندی بر روی دروازه مشغول زد و خورد و بودند این طرف ده
 بست مغل درانی از بالای قلعه بندوق اندازی میکردند فوج جنگو زیر جبر و که دیوان خاص فعیل
 قلعه ابتدا از این جانب صدای بندوق گاه گاهی بگوش میرسد از سلیم گده که بضرب توپ سر
 میدادند که گوله اش با همان میرفت در آن فرصت هو لکر و جنگو بر دروازه خضری ایستاده می
 وافر در شکستن دروازه کردند چون دروازه شتهای برخی و سجنهای آهنی و نهایت استحکام
 داشت در عرصه چهار گنری هم کاری پیش نرفت درین اثنا قریب پانصد کس از مردم بتیل روان
 بکسر با موصعه و سکون یا تختانی فتح تار فوقانی آخرا لام و عقب اینها مردم هو لکر و جنگو از جانب
 اسد برج بالای فعیل قلعه بر آید تا محلات سلطانی دست بردی کردند آنچه بدست می آمد از بالا
 قلعه پائین می انداختند درین غارت کس بهت یا طقله نبرد اخت درین
 ضمن در نسبت مغل درانی بندوق در دست گرفت از جانب قلعه سلیم گده آمده ده دوازده
 کس را بضرب شمشیر و بندوق بنجا که سلطانیدند هرزه و این حواس ناخسته از بالای فعیل
 قلعه خود را بر زمین می انداختند و دست و پا می خوردند و شکستند و قلعه
 منقوجه را از دست دادند تا چار و دوی سالی منسیم در حوالی سعد الله خان که قریب قلعه
 جمع شدند و گرد قلعه مورچال قائم کردند عماد الملک و سوار جمل که بنا بر وقت پرستی سبیل رفت
 با و پیچیده بودند درین دهر و گیر اصلا تن نداده از دگر تا شامیکردند و نیمه دایره محامره را تنگ گرفت
 و ابراهیم خان کاردی که با و دراز دکن همراه بوده و تشنه فرنگ همراه داشت
 از غرب توپ در ریگستان زیر قلعه آورده بکار داشت گولهای توپ بر بنگله اسد برج و برج
 ثمن محلات با و شاهپوشی مثل باران بارش کردند و بعمارت دیوان خاص و رنگ محل و
 ستنی محل و شاه برج شکست عظیم راه یافت اما بحصانت در صانت قلعه ضرری نرساند همچنین
 معرکه عظیم در میان بود و هر روز زد و خوردی از بندوق میشد یعقوب علیخان بهمن نئی برادر
 اشرف الوزرا شاه و لیخان قلعه دار بود چون ذخیره قلعه مفقود و وصول ملک از شاه در آن
 به سبب طغیان آب هم منتهز بود یعقوب علی خان پیغام نمود که بشرط حفظ ناموس مال قلعه را
 تسلیم میکنم با و این صلح را عینت داشت قبول بر دیده نهاد یعقوب علیخان بعد استحکام

در کتب
 فتح
 جهان
 آباد

عهد و پیمان مع احوال و افعال از قلعه برآمده در جوی علی مردان خان فرو آمد و بر کشتیها نشسته
 آن طرف آب بمن خود را بشاه درانی رسانیدند و نزد بی بی الحجه ستمثلث و سببین آتیه و الف قلعه بست
 باد و افتاد و حرم بادشاهی و جمیع کارخانجات سلطنت با اختیار غنیمت رفت ذلک تقدیر العزیز
 العظیم باد و قلعه داری نیاروشنکر برهن تقویض نمود و جمعی را برای حراست قلعه همراه
 او کرد و برهنی از تلامذه فقر که جوهر قابل و مصاحب و مدار علیه باد و بود مکاتبت محتوی
 بر حقائق هندوستان متواتر به فقیر نوشت در مکتوبی مینویسد که بنده حکم باد و بر سبیل
 سفارت آن طرف آب بمن نزد شجاع الدوله رفت شجاع الدوله ما فی الضمیر خود را
 که نفس الامر و بیان واقع است ظاهر نمود حاصل کلامش اینست که مدتی است مرهه
 و برآمده دکن بر ملک هندوستان مسلط شده اند الحال اینست فتنه از بد عهدی طماعی
 و سنگگیری به قوم بر خاسته یعنی امر او را جاسی این سرزمین از بد عهدی باد و بد سلوکیها
 رگن فتنه را و دتای مقتول و بهو لکرو اتاجی و جبر و اخذ متصدیان اینها جان بلب آده برای
 حفظ ناموس و الوس خود شاه درانی را از ولایت طلبه داشتند برهن صاحب مکتوب
 بار باد و سلطت شجاع الدوله در لشکر شاه آمد و رفت گیر و تمهیدات صلح در میان آورد
 لیکن بجای نرسید و نیز برهن مذکور مینویسد که از جمله وجوه صورت نگر فتنه مصالحه
 این که سرداران مرهه همه لغو کج غم زد و در پنج و دهن همت معروف تمام طبعیهای خود
 و اذیت خلق الله چنانچه سورجمل جاٹ اوضاع اینها معائنہ کردن دریافت که انجسام
 این قوم نجبر نیست بر خست از شاهجهان آباد بر خاسته بهلم گد که یکی از قلاع اوست
 رفت باد و را یک سلطنت دکن دهند داشت تنگ چینی دیست فطرتی ادبجای رسیده و
 سخت دیوان خاص بادشاهی که از فقره بود آنرا کنده زرد سلوک ساخت و طلا آلات و
 فقره آلات دقت قدم نبوی و مز آرسطان المشایخ نظام الدین و مرقد فردوس را را
 محمد شاه مثل عود سوز و شمع داند و قنادیل و غیره طلبیده تصرف آورد انقصه چون ادو با فتن
 خود چهاونی در شاهجهان آباد کرد و قلعت دانه و علف حال سپاه را تنگ ساخت و آنرا با نام
 بر شکل خواست که از شهر برآمده دست بستار لاج آبادیها کشاید و بال رعایا و برایا کرد و دست

بدایع الهی اند برگردن خود کرد و وقت برگردن از شهر بست و نیم صفر سنه اربع و سبعین هجری مایه و الف از شاه جهان آباد
 پسر محی السنه را موقوف کرده میرزا جوان بخت خلف شاه عالم عالی گوهر را در قلعه شاه جهان آباد بست
 نشاند و وزارت غالبانه به شجاع الدوله مقرر کرد و غرض اینکه شاه در آنی با شجاع الدوله بدگمان
 شود و جنگ تفرقه در اجتماع و اتفاق اینها افتد بعد از آن نار و لشکر بر همین رادرش از جهان آباد
 گذاشته خود با تمامی فوج بظرف شیخ پوره حرکت کرد که در آنجا عید الصمد خان ابدانی و
 قطب خان رزمیله و سنجابت خان زمیندار آن سرزمین اقامت داشتند و رسید و غلّه و غیره
 آنطرف آب بلشکر شاه میرسانیدند و این عید الصمد خان ابدانی همان است که در وقت
 خود جباری سرهند بدست غنیم افتاد آخر کار خلاص یافت و ذکر آن بالا گذشت و تقسیم بیع الاشلی
 سنه اربع و سبعین و مائت و الف غنیمت قلعه کبچپوره را محاصره کرد و چون گرفتن قلعه پیش آتشخانه
 فرنگ کار سهلی است باندک زود و فور و قلعه بدست آمد و بعد عید الصمد خان و قطب خان
 بر ابدیه شهادت رسانید و دست بتاراج کبچپوره دراز کرده بقیره و قطیره آنجا را گذاشت
 شاه در آنی را بجزر استماع این خبر شعله غضب و رجولان آمد و با وصفت اینکه هنوز در یاسه
 جمن پایاب نه شده بود و حکم فرمود که افواج ظفر امواج از آب بگذرند تا رنج و جهد هم رنج الاشلی
 سنه اربع و سبعین و مائت و الف دلاوران اسلام از گذر باک پت قریب شاه جهان آباد
 اسپان رادر دریا انداخته بعضی پایاب و بعضی بشنا گدشتند برخی که پچانه عمر اینها پر شده بود
 در آب فرو رفتند و باد و از بخور سرداران افواج قاهره دریا را باین دیسری و بیاباکی
 رنگ بوش باخت از کبچپوره بقصد غارت سرهند مسافتی طی کرده بود و از استماع این خبر
 طاقت ربا را و سرهند نسخ نموده و در دو کج به پانی پت آمد و درین وقت همراه باد و چهل هزار
 سوار جرار کار آزموده جنگها دیده و توپخانه فرنگ معتد به حاضر بود و با وجود آن دید که در جنگ
 شمشیر و میدان عمده بر آئی و درانیان نمی تواند شده ناچار در سواد شمالی پانی پت حصا
 از توپخانه که آن را کرده ناری توان گفت دور لشکر خود کشیده مستعد پیکار نشست و حکم
 ناده کور و کوب منصور قابل لشکر بریده رسیده در سن جبار و راجه پسر هم الله شمشیر آغاز
 کرد هر روز اسلامیان و اصنامیان با هم تلافی می نمودند و توپ در جنگ و بان و بنه و ق

و تشییر از طرفین جمعی راه باو می فرامی پیوند در میان هر طرف و از دو سار شدند و رسیدند به راجه خاغان
از جمیع جهات مسدود ساختند و گریستند و هر پسر پشت مرسته که از ان طرف آلاجات که از شاه میسر
مربایان نواحی سرزند است غله میفرستاد بر آن هم در آن میان قابو یافته می ریختند چون شاه درانی دین
که مرسته باوصفت تکی قافیه از ریخته توپخانه بر نمی آید لاجرم بست و هشتم رنج الاخر سینه اربع
و سبعین دانه و الف جمله بر ریخته توپخانه مقرر کرده سوار می فرمود جهان شاه و شاه پسند خان
و نجیب الدوله هر اول و عقب اینها شجاع الدوله با فوج خود همه احمد بخش و حافظ
رحمت خان و دو تن دیگر و فیض الله خان پسر علی محمد خان رهیل و بر پشت اینها شاه
مع اشرف الوزرا شاه ولی خان از ان طرف افواج غنیم نیز مستعد شده بقاصه یک بان
پیرتاب از سرکیش بر آمده ایستاد و بدگشت و فوج بسیار که شروع جنگ از اول وقت
ظاهر شده دو گهری روز باقیانده رهیلای پیاو ده همراهی نجیب الدوله که در جوهر شجاعت
فرب المثل اند قریب ده هزار کس بعد برق اندازی در سرک و آمده کبوتره براق پیوستند
بلونت را و خسر پوره باد و که مدار المهاد و قوت بازوی او بود و بر خشم تفنگ از اسب
بر زمین افتاده توسن خوار همی کرد و رهیلای همان روزگار غنیم آخر کرده بودند لکن شب پرده
ظلمت فرو داشت و امتیاز در یکانه و بیگانه غاندا چار رهیلای چیره و دستهای نمایان کردن
از سرک بر آمده رو به لشکر خود آوردند و گویند پندت نکاسد از قلعه اماناد با جمعیت ده هزار
سوار و خزانه بسیار و رسید و غله آن طرف در یای حین بشاه دره محاذی شاه جهان آباد
رسیده میخواست که مرسته را که تعلق به نجیب الدوله داشت تاراج نماید و براه نشت رسید بالا
بالا رفته از گداز پوره عبور کرده شامل فوج سرشته شود از شاه دره کوچیده به پرگنه
هلال آباد که دوازده کرده از شاه جهان آباد واقع است رسید چون از سابق خبر آمدن
او بسامع شاه رسیده بود عطای خان درانی و پسر عبدالصمد خان ابدالی را با جمعیت
پنجاه سوار برای تنبیه گویند پندت نقین فرمود مشارالیهما از گذر امره و پاک پت عبور
کرده بایلین ارشاد فته روز دوم به شاه دره رسید نائب ناز و لشکر را که در انجبا بود مع
مدانش نقیل رسانیدند و هر اثر آن بغازی الدین نگار کشش کرده از شاه جهان آباد

ششامه مردم مرسته را که در آنجا بودند قتل نموده به جلال آباد فرودگاه گوبند پندت که همان
 روز نهم شوال سال مذکور در آنجا رسیده بود در نیت و او را با همراهایانش غلغ شمشیر و خنجر
 ساختند و غنایم بسیاری از نقد و جنس و دواب بدست آوردند و سرگوبند پندت را
 بریده با غنایم بحضور شاه آوردند و این گوبند پندت همان است که بعد از گنگ راجه پور کردن
 آنطرف آتش فتنه برافروخت و کیفیت آن در ترجمه وزیر الممالک شجاع الدوله گذشت
 چون ایام محاصره و محاربه امتداد کشید و کثرت جیفه و بول و غلظت فرودگاه غنیمت را البرز
 نقصان ساخت و اینداد رسد و غله قحط و غلار را بجای رسانید که هر روز بجعبه از مردم
 دواب بعلت گرسنگی قالب تپی میکردند و مضمون لایستایی یون حیلته و لا تمتد و نسیبلا
 بر صله ظهور در آمد محصوران به تنگ آمده بالاتفاق قرار دادند که آخر در احاطه سنگرمواد
 قوت تحلیل یافته و فوج و تلاشی میشود بهتران است که یکمتر به بیست اجماعی خود را
 به مخالف زخم در قسمت ماتحت است یا تخمه بتاریخ ششم جمادی الآخره روز چهارشنبه
 سه رجب و سبعین و مائت و اله فوجها ترتیب داده و توپخانه فرنگ پیش انداخته از سنگر
 خود برآمده روبرو لشکر شاه آوردند مبارزان اسلام که صیاد و اکرین کرده انتظار
 صید میکشیدند آنقدر فرصت دادند که پنجصدان مضطر رام رام گویان از احاطه سنگر
 بیکد و میدان بیرون آمدند بعد از آن تکبیر برعوض و صون مالک الملک تعالی شانه
 کرده دست به شمشیر خون آشام برده حمله آوردند و در طرفه العین صفوف اعدا را برهم زده
 خلقی کثیر را بخراب آباد عدم فرستاد اول و سواس را و که در عین شباب بود و بزم تفنگ
 مقتول گشت و بر اثران با و بمصدق آیه اعجاز پیرایه با و به غضب من الله مفقود العین
 و الاثر گردید و بس که و سواران دیگر پیش از حصر غلغ تیغ بیدار گشتند و ابراهیم خان
 کاروی که بدتر از نمرد و بود دیگر آمد و او را به بیست مرع مقصص نگاهداشتند و عنقریب
 به شمشیر با سا از هم گذرانیدند الله اکبر زمین مکر از خون قتل همه گلزنک و عرصه عدم از
 کثرت موتی فیلی تنگ گردید بست و دود و غلام و کینه دکنی نزا و بر شیر مردان اسلام تقسیم
 یافت و غنایمی که در دایره انحصار نمی تواند انجید از جوهر و نقد و گرانمایه و اجناس دیگر و توپخانه

و پنجاه هزار سپ و دو لکه کاو و چندین هزار شتر و پانصد فیل که پیکر بهشت غازیان منصور افشار از
 نوادر اتفاقات این که فقیر در ماه محرم سنه اربع و سبعین و ائمه و العتاش ماه پیش از وقوع محاربه
 بر سیل تفادل غری نفتم کردم و بخدمت سید قمر الدین اورنگ آبادی سلمه الله تعالی که ترجمه
 او می آید خواندم فرمود انشاء الله تعالی غنیمت مندول میشود بکلمه اتی تفادل فقیر راست آمد
 تاثیر نفس سید هم ظهور کرد غزل این است **شاهی رسیده سیه خام را گرفت + ماهی**
خلوع کرد و سرشام را گرفت + چون ریش خویش شد علف تیغ بید ریخ + آن برهن
که سلطنت عام را گرفت + شکر خدا که کز لک نصیب ملک نمود + نقش غلام که صفحه
ایام را گرفت + آخر تیغ خسر و غازی بریده شد + زلف ایاز گردل خود کام را گرفت +
انجام کار غیر نداشت چه مرخص بود + فلی که راه خانه احرام را گرفت + نازم به اقتدار
سلیمان کامکار + از دست دیو کشور اسلام را گرفت + آمد خبر ز دلی محروم و رد کن +
آزاد ما به میکده گلجام را گرفت + نفتم این غزل محض بنا بر انشراح است که از فتح جود
اسلام رو نموده بنا بر مداحی چه شاه درانی در هند بود و من در دکن و تاریخ این فتح
چنین بخاطر فاتر رسید + شاه باد و واپس از دنا به کشت + کرد و در انجام و در آغاز
فتح + سورنای غامه تا کریشش نواخت + شاه درانی نموده باز فتح + ایضا
مولف گوید + باد و با فوج خود تلف شد + از دست مجاهدان قتل + تاریخ
شکست فوج کفار + فرمود و غنیمت پامال + بقیه السیفی که آواره دشت ناکامی شدند
مردم و مات خبر آنها گرفتند و از قتل و اسیر و غارت دقیقه مهمل نگذاشتند شمشیر بها در برادر
علاقه بالاجی که از بطن لولی بود و در کنار راه رقص بسیل نمود و از سر واران عمده غنیمت احدی
جان به سلامت نبرد و الا دوسه کس از انجمله بود لکه که بعد خرابی خود را با ملوه رسانید و از انجا
به پونه آمد و بسد وقوع این شکست فاحش بالاجی غصه مرگ شد و پس از پنجاه و سیزده روز
نوزدهم ذی قعدة سنه اربع و سبعین و ائمه و العت با سپر و برادر لحنی گشت و چند روز پیش از
تلف شدن باد و با فوج و دودن بالاجی بر اینها با سدیونامی ملقب بدجست که در اورنگ آباد
سکونت داشت بمقر اصلی خود شتافت و معتقدان خود را بلدر راه گردید بقدوم قومه یوم القیامه فادواهم

قادر و بهم التار و پیش آورد و بالاجبی چند ماه پیش از فوت خود رسوم حقداران کلمات مثل مقدم و
 پوآری و دوتیر و گادو و حجام و پنجار و حداد و غیر هم ضبط کردند به اجاره داد و بهای خلیف ازین
 وجه داخل خزانه ویران شد آخر مبارک نیامد هنوز این بدعت در تمام پراگندگی عمل را
 جاری نه شده بود که حق تعالی دست او را از دثار غربا کوتاه ساخت و سیلم الذین ظلموا
 ای منقلب بقلبون و چنانچه غزل مذکور پیش از وقوع واقعه بر زبان لفظ اول طلب
 گذشت امیری دیگر ازین قبل بوقوع آمد که فقیر سفارشش مسلمان بیکی از مصاحبان
 بالاجبی نوشت و در جواب بقلم آورد که اینجا مسلمان بقدر آنکه کسی اینار نمی پرسد فقیر در جواب نوشت

بسم الله الرحمن الرحيم

ایزد سبحان جلشانه بالا را ریاست عامه بخشیده ریاست عامه مظهر عمده الهی است و چنانچه حق سبحانه و
 تعالی نیک و بد را در سایه عنایت خود می پرورد رئیس عالم را هم میباید که نظر بر پرورش عامه دارد و قویست بقصد
 سال است که سلاطین اسلام بر ممالک هند مسلط شده اند و بارگاه خود مسلمانان و هندوان هر دو فریق
 را جادادند و بقدر قسمت هر دو طائفه را فیض رسانند گونا بنا بر جنسیت رعایت مسلمین زیاده
 باشد لیکن هندوان را محروم نه ساختند متعصب ترین سلاطین اسلام مملکت مکان است
 انار الله بر لونه بارگاه او از راجا و متصدیان هند و مملو بود بالاجبی و باد و توابع ایشان که
 به تسلط خود نازند و میگویند ما و کن و هندوستان را از دست مسلمانان کشیدیم چندان جای
 نازش نیست بیش ازین نیست که ملکی را که از سلاطین اسلام از دست راجای قدیم همجنس
 ایشان اتزاع نموده بودند باز بدست می آرند این خود معلوم که از کابل گذشته رو به ممالک اسلام
 تواند آورد و چنانچه اسلامیان از توران و ایران برآمده به ضرب شمشیر کشور هندوستان را مسخر
 ساختند کشته دستانها مثل اسید جگ که از جد شتر نقل میکنند عالم الغیب تعالی شاهد بهتر
 میداند لکن در مدت قریب هزار و دویست سال عهد اسلام گاهی فوج هند چه از راجا و چه
 از سلاطین اسلام بولایت نرفت الا فوج صاحبقران ثانی شاهجهان که از هند بحدود
 خراسان درآمده در سنه ست و خمسين و الف و پنج و بیست و شان را از نذر محمد خان اتزاع نمودند
 اما این مردم هم مردم ولایت بودند خواه ولایت نه خواه اداه ولایت را منجمله وجهه نرفتن

فوج هند جانب ولایت اینکه حق تعالی در میان ولایت و هندوستان سدی استوار تر از سد سکنندری
 بسته یعنی کابل و آن طرف ملک برف است انسان و دیگر حیوانات هند تاب هوای برف نمیتوانند
 آورد و از این جهت مردم هند را تسخیر ولایت شکل مردم ولایت را تسخیر هندوستان آسان که از
 ملک سرد سیر بر آمدن در ملک گرم سیر می آیند هر چند هوای تابستان هند با متزاج اهل
 ولایت نمی سازد اما مثل هوای زیستان ولایت با مزاج مردم هند و عمده و جوه اینکه
 از ریکه در هندوستان است در هیچ ولایت نیست کثرت تمول مردم این ملک را از مشق رزم
 باز داشته و رعیش و عشرت بزم می اندازد حال مردم ولایت بالعکس است وجه کثرت زور
 در هندوستان اینکه ملک سیراب و سیر مردم و سیر زراعت است و مساوی طلا و نقره و
 دیگر فلزات بسیار دارد و محتاج الله انسان بیشتر لباس است قماش که در هندوستان
 بهم میرسد در هیچ ولایت نیست و اشیاء دیگر محتاج الیه بشر درین سرزمین فراوان
 بهم میرسد هر سال جهازاتی که از بنا در هند به بنا در ولایت دیگر میردند از هند اقسام
 جنس پر کرده میرند و از ولایت دیگر نفوذ پر کرده می آرند و همچنین جهازاتی که از بنا در
 محیط اعظم بهند می آیند عوض جنس جنس بهند نقد میبرند شیخ عبد الحمید لاهوری مؤلف
 شاهرجهان نامه مینویسد حاصل ممالک ایران هفت لکه تومان است که دو کرو و چهل لکه
 روپیه باشد و هر یکی از دار الخلافه اکبر آباد و دار الملک دهلی و دار السلطنه لاهور
 نزدیک دو کرو و پنجاه لکه روپیه حاصل آنست یافت وزیر ایران که او را در آنجا
 اعتماد الدوله خوانند سالی بطریق علوفه یک لکه روپیه است و بارسم الوزارت که آن
 زراعت پیشکش شاه مینمایند دو لکه سپه سالار سه لکه قوزچی باشی پنج لکه بیگلربیگی خراسان
 که از همه زیاده می یابد قریب ده لکه اولکه داران دیگر ازین کمتر در خور خان هراو لکه و
 در دولت صاحبقران ثانی شاه جهان جاگیر هر یکی از بنده که به منصب هفت هزار سه
 هفت هزار سوار سر فرزند سی لکه روپیه که صد هزار تومان عراق است و محصول بنول
 یمین الدوله اصفهان پنجاه لکه روپیه آدم بر سر اصل مطلب خلاصه کلام آنکه مردم ولایت
 همیشه غالب آمد و چندین سلاطین اولی العزم از ولایت قصد هند کردند مثل سلطان محمود

محمود غازی و سلطان شهاب الدین غوری و صاحبقران امیر تیمور و فردوس مکانی بابر بادشاه
 و نادر شاه و مجیر هم بادشاه این زمان و امر که سلطنت هند را یاد دادند قلم تقدیر برین رفته چه شد
 هیچ اسلام در بلاد عرب و روم و شام و ایران و توران و ترکستان ثابت است ایمن نمیتوان
 بود یقین که صاحب غزنی از ولایت سر برمی آورد و هند و تسان را زیر و زبر میکند لازم اینک
 بشکر عنایات و احب الطیبات که همچنین دولت عظمی مفت نصیب کردی صلاهی عام زنند
 و مسلمانان و هند و راءراغات کنند قطع نظر از مراعات ملت مشایده میکنم که فردی از افراد
 انسان کمالی از کمالات بنی نوع بهم میرساند و بین الاقران ممتاز برمی آید مثل
 سلطنت امارت و فقر و فضیلت تا بجدی که مثل بخاری و حدادی و بعد رحلت آن
 فرد صاحب کمال اگر اخلاف او رشید برمی آیند آن دولت در فغانان او چندی باقیمانده
 و الا اضمحلال می پذیرد هیچ بادشاهی و امیری را ندیدم که در اولاد او سلطنت و امارت
 پائیدار بوده باشد و هیچ فقیری و فاضلی مشایده نیفتاد که در اخلاف او فقر و فضیلت استمرار
 داشته باشد اینچنین حال ارباب حرفت سننه الله التی قد ظلت من قبل و کن تجدر سننه الله
 تبیلاتا اینجا عبارت نامه نوشته است در واقعیکه این نامه نوشته بودم اصلا خبر آمدن شاه
 درانی به هند و تسان نبود فقیر بحکم و الله تتم نوره و لو کرده الکافرون و نصیحت نامه بقلم آوردم
 حضرت بصیر و سمیع تعالی شان میدود و میشیند در ایام معدود و مضمون نامه را بطور رسائید
 و شاه درانی را فرستاده غنیم را و ستوخش عسا که اسلام ساخت و الله علی کل شی قدیر شاه بعد
 حصول این فتح عظیم اشان را آورد گاه که میدان پانی پت بود خرمسید و سواد و دهل را
 برافراخت و ایامی معدود توقف کرده شانزدهم شعبان سنه اربع و سبعین مائه و الف از
 باغ سالار دهل به قصد قندهار شبدیز عزیمت بچولان در آورد و مراجعت قندهار نمود تا پنج
 یافته اند بعد طی مسافت به لاهور رسید و در لاهور نائب گذاشته روانه بشیر گردید و در نیقام
 جمله معترضه از سوانخ ایام که بعد تحریر این تالیف بعرضه و وقوع در آمد الحاق میشود
 هو لکر که بعد فتح شاه درانی برباد و از رزمگاه و گرنجیه خود را به پونه رسانیده بود و دو سال
 و دین نواحی گنارند و در محارباتی که نواب آصفی و ثانی را با دهورا و پسر بالاجی را و دیگران را و

دیرادرش را اتفاق افتاد شریک نعیم ماند و در سنه سبع و سبعین دواته والفت پروالی بهم رسانده
 بهندوستان عود نمود شجاع الدوله ناظم اوده که از نصاری بنکال شکست خورده به فرخ آباد آمده
 بود در آنترمید ملاقات کرده با اتفاق رو بکنجک نصاری آوردند نصاری زال آباد قدم پیش گذاشته
 در تمام کوثره تلافی فریقین دست داد و جنگی عظیم در میان آمد شجاع الدوله شکست
 خورده به فرخ آباد رفت و هو لکر با حال تباه دریای جمن را عبور کرد و خود را به کاپلی رساند
 و جمعیتی فراهم آورده باراجسای آن نواحی پیچید و زری که گرفت انجام کار بر سر جواهر مل
 پس سروج مل جاٹ که بعد فوت پدر بر مسند ریاست نشست رفت و در نواحی اکبر آباد
 قریب دهلپور خود چند گروه عقب نشسته تمامی فوج همراهی را قریب شاهزاده هزار سوا
 بحار به پیش فرستاد و در غیر شوال سنه تسع و سبعین دواته والفت فریقین بهم رسیدند
 باندک زد و خوردی فوج هو لکر رو بفرار آورد و فوج جواهر مل غارت کنان تقاب کردند
 و اخیال و افراس و ساز و سامان گرختگان را دست برد نمودند جمعی کثیر رات تیغ بید ریغ
 کشیدند هو لکر یان در قلعه دهلپور پناه گرفتند جواهر ملیان بجا صره پرداختند و در عشر
 اول همان شوال بر محصوران ظفر یافته پنج سردار فیض نشین را باده هزار کس با سیری گرفتند
 هو لکر با شماع این خبر بوش ربارنگ استعقال باخته بسیل فرار پیو و د قریب جھانشی نیم
 ذی الحجه سنه تسع و سبعین دواته والفت بعلت غصه مرگی هر دو عید در باره اورنگ و عیبه
 گرفت مولف گوید **هو لکر بود دشمن اسلام** و آخر آن مایه فساد برفت و
 عقل تاریخ مردنش فرمود **و کافر موجب فساد برفت** و **پار میفتد در سنه**
 خمس و سبعین دواته والفت شاه درانی عنان غریمیت بجا نب هندی معطوف داشت پس
 اینکه چون شاه بعد از اختن لوای نصرت برباد و نائب خود در لاہور گذاشته روی توجہ
 بولایت آدر و سرکشان ہند میدان را خالی یافته باز بغبار فساد برگینتند نعیم مرہٹہ کہ
 از کشته شدن باد و بیجان شده بود باز جان در قالب او در آمد با نواب آصف جاہ ثانی
 و در کن مقابل شدہ جنگیدہ نوعیکہ گذشت سوج مل جاٹ در ذی قعدہ سنہ اربع و سبعین
 دواته والفت اکبر آباد را از قلعه دار باد شاهی به سازش گرفت و جمیع کارخانجات بادشاہی

که در قلعه بود متصرف گردید قوم سککه بکسر سیم مملعه و تشدید کاف تا زنی ساکن صوبه نجا کجا نزدیک الایام
 خیر مایه فتنه و فساد اند و با اسلامیان عداوت و تصب شدید دارند تا آنکه بمسالنه کرده بودند
 که شاه چندین مرتبه هندوستان را بی سپر ساخت از راه ناعا قبت اندیشی علم بنی دشواریش
 افزاشته نائب شاه را در لاهور گشتند و جاسک نامی را از قوم خود بیادشاهی برداشته دیو
 و ارباب بر مسند جم نشاندند و روی سککه را بنام او سپاه کردند و ببلده لاهور و اطراف آنرا به تصرف
 آورده خلق الله لاسیما فرقه مسلمین را از تیمار ساینده شاه درانی با ستماع این اخبار
 بر عداوت معموله خود باز نمفتند و چون کل زمین لاهور را محصل نزول اجلال ساخت
 خبر آمد که اقوام سککه که در ضلع روهی که سرزمینی است قلب در نوامی سرهند عمل آلاجا با
 مرزبان قریب دو لکه سوار و پیاده جمع شده اند شاه بر سبیل ایلغار نمود و کونج راه را در عرض
 دور و ز طی کرو به سر وقت خون گرفتگان رسید یازدهم رجب سنه خمس و سبعین و مائه و
 الف جنگ روداد و غازیان کفر شکن نقتنه ریخته دو دانه ادا صنایان بر آوردند قریب
 بست هزار بت پرست را طعمه شمشیر خون آشام ساختند و متاسخی که کیت آن مفوض بعلم
 الهی است نیست که بدند میرا و لا و محمد ذکا طال عمره تاریخ این فتح چنین یافت
 جدا فتح شاه درانی به برگرد و جهنمی یقینی به سال تاریخ فتح گفت ذکا به شرح طرفه
 نصیر سرتی عجبی به فتح هفتم شعبان سال مذکور شاه قرین فیروز می داخل لاهور گردید
 و در آنجا محل اقامت انگنده بقبضه و لقا اطراف لاهور پرداخت و نورالدین خان
 درانی را که از نبی اعلام اشرف الوزرا شاه و یمنان است بر سر کیمون صوبه واکشیر بقیه کرد
 سکیون از قوم کشری باشنده کابل است در ابته مقصدی اشرف الوزرا شاه ولی خان
 وزیر شاه درانی بود یکمرتبه شاه درانی او را برای وصول زرازا کابل نزد معین الملک فرستاده
 بود چون شاه درانی در سنه سبع و ستین و مائه و الف عبد الله خان آبشک آغاسی را
 از کابل برای تحویل کشمیر روانه کرد و او کشمیر را از صوبه دار جانب عالمگیر شانی انتزاع نموده و
 عبد الله خان عزت خواهه کچاک را با فوجی از افغانه نائب گذاشته دیوالی بر سکیون
 مقرر کرد و خود برگشت بعد چندی سکیون سردار افغانه را گشته و خواهه کچاک را اول قید کرد

سپس ز کشمیر برآورد و از عالمگیر ثانی بواسطت عماد الملک وزیر قدری زرفرشاده فرمان صوبه اری
 بنام خود طلبیده و خطه و سکه بنام عالمگیر ثانی کرد و تمام صوبه راجه خالصه و بیجاگیرات منصفیداران
 ضبط نمود مشارالیه جوان خوشروئی منصف باوصاف شالسته قریب الاسلام بود جمیع
 مزارات بزرگان و باغات کشمیر را ترسیم نمود و هر روز بعد فراغ از دیوان دو صد
 کس مسلمین را آوردی خود الخوان اطعمه میبخشید و در هر ماهی دو از دهم و یا ز دهم طعام
 نیاز بچته بمر دم تقسیم مینمود و اردو صادر راجه در ولایت و بیجاگیر آن در نور حال هر کس
 مراعاتی میکرد و در هر هفت یکبار شاعره مقرر کرده بود جمیع شعرا و کشمیر حاضر میشدند
 در آخر مجلس شبلائی میکشید و پنج کس از شعرا و نامی را که با هر یکی ازینها ده دگس
 مستعدان کلکی معین کرده بود امرار فرمود و که تاریخ کشمیر از ابتدای آبادی تا زمان او
 تحریر نمایند سر حلقه آن پنج کس محاسبه توفیق بود که توفیق تخلص میکنند و نام اصلی او
 لاجواست بزبان کشمیر امرار در موز و نان کشمیر نظیرند از این طبع از دست
 تیرت از سینه من دل زنج آید بیرون + بمیو آنکس که زمانم کج آید بیرون +
 دوم محمد علی خان متخلص به متین صاحب تذکره حیات الشعرا پسر حسام الدین خان قوم
 منغل ساکن کشمیر و در سلک منصبداران بادشاهی انتظام دارد میرزا قلندر برادر
 نور الدین خان متین گاهی قلندر و گاهی فتنبر تخلص میکند صاحب یک لک بیت است سوم
 محمد علی ملقب به پنبه نام و دو کس دیگر معلوم نشد آدم بر سر اصل مطلب شاه درائی
 نور الدین خان مذکور را با فوجی از خیل درائی و قزلباش دایلات خراسان و جمعی
 از راجه کوستان جمیوتسخیر کشمیر یقین کرد و بکیمون فوجی را فرستاد که شهاب جبال را
 مضبوط کرده بمداغه قیام نمایند در اینان بعد حرب و ضرب بسیار غالب آمدند و
 کشته را از شهاب جبال برداشته بسیاری را سر مشق تیغ جلادت ساختند و
 در عقب آن بر سر شهر کشمیر نشاندند بکیمون با جمعی که همراه بودند صف آرا گردیدند
 حسب المقدور دست و پا می زد آخر کشته شده تاب مقادمت نیاوردی و هر چه
 یافتند و بکیمون با اهل و عیال و گنجه گردید شاه درائی بدستخ نور الدین خان

به نیابت کشمیر امور ساخت مؤلف گوید که کشمیر گرفت بار دیگر سلطان احمد نذر شمشیر
فرمود زبان تیغ تار تیغ + اذ فتح نمود باز کشمیر + و در سنه ستم و سبعین و مائت و الف شاه
در آنی لوای عزیمت بجانب کابل برافراخت +

بجای
بجای

آرزو سراج الدین علی خان اکبر آبادی سراج الشعر است و طراز الفصحا و تماشا
خوبان معانی تمام آرزوست و در تحفیل فیوضات ربانی سراپا جستجو برار بابت تیغ بنوید است
که از طبقات سلاطین اسلامی هند اول طبقه که لوای تسخیر هند افراخت و
این قلمرو را برتر دیج قواعد اسلام شرف اندوز ساخت طبقه آل نامرات و در عهد ایشان
صاحب جوهران هر هنر در هند بر صفت وجود و فرا میدند و غلظه کمالات انسانی را ببلاد اعلی
رسانیدند از انجمله طائفه قاضیه سخنان اما در زمان باستان این گروه بالا شکوه در پایی
تحت سلاطین کوس سخن سنجی مینوختند و در عموم بلاد و قعبات کست نشان میداد
مثل ابوالفرج رودنی و مسعود سعد سلمان لا پوری و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ جمالی
که نشود نمای هر سه در دار الخلافه دہلی است و غیر هم رحمهم الله تعالی و از عمده اکبر بادشاه
روز بروز شاعری را ردواج فرادان بهر سید و اکثر اصرار بود سخن سرایان گلستانه
عناد دل گردید و جیش سینکه سلاطین تیموریه هند است تربیت مردم ولایت زیاده بر
سلاطین سابق نگاشتند و قوایم سر بر سلطنت را بردوش ولایتان گذاشتند الحق
تا جداران مصنوعیه در ایران و شهریاران تیموریه در هندوستان بجه آئین بهین بادشاهی
کردند و بخو یک زمین و زمان آفرین گوید داد معنی سلطنت و جهان داری دادند و در
عهد ایشان هیچ فاندان عمده از ولایت ایران و توران نماند که در هندوستان نیامد
و بدولتی جمیعی نرسید و چون اینها مرکز دولت را دائر و دارا حاطه کردند و رجب
مردم ولایت حکم مقنن طیس بهم رسانند هر عامی و سوقی آنجا به توقع منصب
هفت هزاری جانب هند و دید تا تجب و دار باب کمال چه رسد از انجمله فرقه شعرا
مثل غزالی مشدی و عرفی شیرازی و ثنائی مشدی و نظیری نیشاپوری و نوعی
خیوشانی و شفق بنجاری و سکیم رنگاشی و طالب آملی و ابوطالب کلیم همدانی

و قد سی مشدی و میرزا عنایت صفهانی و دیگر جماعه لا تعد ولا تحصى که تاریخ ناچهارم فصل
تصریح میکند از هندوستان زرایان و در عهد اکبری شیخ فیضی لوائی شاعری برافراخت و بخطاب
ملک الشعرا سی سرایه افتخار انداخت و معاصران شیخ فیضی اند ملا کشمیری که کوه دانی
و شاهی کالیوی و ضمیری بلگرامی و در عصر جهانگیری و شاه جهان فیضی و مستبر که هر کدام
صاحب لکه بیت است و شیخ محمد محسن ثانی کشمیری و محمد طاهر غنی کشمیری و اقران اینها
بزم سخن چیدند و غازه تازه بر روی این شاو در غنا مالیدند و در عهد فکده مکان با وصف
عدم توجه بادشاه شعر غلو کرد و از هر گوشه شاعری برخاست و بهم درین عهد ناصر علی و
مرزا بیدل طرح سخن بآیین تازه انداختند و این جوهر قابل را بصورت لفظ قریب
جلوه گر ساختند اما میرزا بیدل عمر دراز یافت و تا آغاز جلوس فردوسی را مگاه محمد شاه
مریج نشین پوست تحت حیات بود و بهم درین عهد میرزا طاهر نصیر آبادی در آصفهان
تذکره نوشت و فصل موز و نان هند را جدا ساخت پیش ازین تذکره نویسان ولایت
مثل محمد عوفی و دولت شاه و میر محمد تقی کاشی و غیر هم شعراء هند را مثل ملکی لاهوری
و ابوالفرح ادنی و مسعود و سعد سلمان و امیر خسرو و امیر حسن و شیخ فیضی و غیر هم در
ضمن شعراء ولایت ذکر میکردند و درین عصر میر محمد افضل ثابت الہ آبادی و سراج الدین
علینان آرزو صاحب ترجمه و میرزا عبد الغنی قبول کشمیری و میرزا منظر جان جان و بعضی
معاصرین اینها شاه سخن را برتر کسی بالاتر نشانند و این عیسی طیبی و لما را از زمین به آسمان
رسانیدند و داد اند شورا فلک آن زمان استقبال چه قیامتها آشکارا می کنند
اما حیف که در آن وقت ما نخواستیم بود شاید که یاران داد بر سر هم بیاد ما آورده و تحریر کنند
و بفتح خیری دست مرحمت بردارند و نسبت آرزو از جانب پدر به شیخ کمال الدین خواهرزاده
شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلوی نور اللہ فریحہ و از جهت مادر به شیخ محمد غوث گویاری
شطاری روح اللہ روحه مفتی میشود و ولادت او در سنه احدی و مائت و الف واقع شد
ابتداء علوم متداوله کسب نمود و بهم در مبادی عمر ذوق شعر بهرساند و آنقدر خدمت
این فن بجاء آورد که او شاد برآمد و فراوان تصانیف در سلک تحریر کشید و در سنه اربع و شصین

و مائت و الف تذکره اشعار سخن کجج النفائس تالیف نمود این کتاب درین ایام به فقیر رسیده در مجمع
اشعار آید از فتاح و دین اهتمام عظیم بکار برده تھا که قداوسی اشعار متاخرین است هر چند
متوجه تحریر احوال شاعر ضبط تا بیخ ولادت و وفات و سنوآت و قائل و ذکر شمس را بر ترتیب
زمان نیست و ظاهر است که فرق و ربایض و تذکره همین باشد که بیاض تنها اشعار شاعر دارد و
تذکره احوال و اشعار هر دو دارد لیکن خود و رویا چه و خاتمه کتاب عذر انیمانی بر میسگزارد
و مع هذا در ضمن عبارات صاف بی تکلف لطائف و تفسیرات تازه با بر خمی فوائد مند درج
ساخته ازین سبب کتاب اورا کیفیتی خاص بهم رسیده شکر الله سعه و آن مرحوم ذکر نقیب درین
کتاب دو جا آورده و هر دو جا بخوبی یاد کرده حق تعالی جزا خیر کرامت کند و آدرسنه اثنین
و ثلثین و مائت و الف از گویا یار بار الخلافة شاه جهان آباد آمد و صحبت او با مندرام فخلص تبار منیست
موزونی کیر افتاد فخلص برای او مقصی و جاگیری از سر کار بادشاهی گرفت و خدمت بسیاری
از خود بقدم رساند و موتمن الدوله اسحاق خان شوستری نیز بقدر دانی او پرداخت و بعد
فوت موتمن الدوله پسر او نجم الدوله نیز و تیره پدر عمل کرد و صد و پنجاه روپیه در ماه میسر رساند
و سواى این هم رعایتها مینمود و بعد انتقال نجم الدوله با سالار جنگ برادر خود و نجم الدوله
صحبت برار شد و همراه او از دہلی قصد دیار شرقی کرد و در آواخر محرم سنه ثمان و ستین
و مائت و الف بعد ایام معدود از وفات صفدر جنگ ناظم صوبه او ده و صوبه الہ آباد که ہفتہ ہم
ذی الحجہ سنہ سبع و ستین و مائت و الف در گذشت بہ بلدہ او دہ کہ وطن اصلی جد او شیخ
کمال الدین است رسید میر محمد یوسف بلگرامی برادر خالہ زادہ فقیر کہ فتم این صحیفہ بر نام
اوست در مکتوبی بہ فقیر نوشت کہ بنده راستہ ملاقات با آرزو در بلدہ او دہ دست داد
و جوانی در بجزر قصار نظم میکرد تا ردیف دال رساندہ بود از ملاقات ہندہ بسیار محفوظ شد
و یک روز در خانہ خود میمان نگاہداشت ہر چند معاذیر پیش آوردم نگذاشت و دو ملاقات
پیشتر در شانہ جهان آباد اتفاق افتادہ بود چون آشنای علامہ مرحوم میر عبد الجلیل بود و
فقیر را در مجلس دریافت کہ فضلی دارد یا او بانہ و معتقدانہ ملاقات کرد این سخن از تواضع و
برتری اوست انتہی کلامہ آرزو بعد و در و بلدہ او دہ بواسطت سالار جنگ با شجاع الدولہ

خلعت صفدر جنگ بر فرود سیصد روپیه در ماه سه مدخج اواز سرکار شجاع الدوله مقرر شد و چون وقت انتقال و قریب رسید به بلده لکهنؤ آمد و بستان و سوم رنج الاخر بنوع و ستین مائت و الف بجو ارجیت حق پیوست اول در اور لکهنؤ امانت گذارشتند و بعد چندگاه بقیه جسد او را بشاهجهان آباد برده دفن کردند مؤلف گوید **س** خان والا شان سراج الدین علی پشیم رونق بخش بزم گفتگو و زور قلم آزاد سال رطلتش و رحمت کامل بر روح آرزو و وقتیکه فقیر را تالیف سرد آزاد پیشین بود و ترجمه آرزوی مروج مطلوب شد در تامل رفتم کچه طور بدست آید آخر کار بنظر رسید که هر چند با هم تفاوت صوری نیست اما جنسیت موزونی و نسبت معنوی مستحق غائبانه کتوبی باید نوشت و ترجمه و اشعار مشارالیه باید طلبید خط با قدری زر بر سبیل هندوی جوابی که واسطه الوصول بود از دکن به شاهجهان آباد روانه کردم آن مروج جواب با صواب رتم نمود و ترجمه خود با قدری اشعار ارسال داشت و بار دیگر هم جزوی زر بر سبیل هندوی جوابی با دفرستادم و سکه جزو اشعار خود ارسال نمودم و اشعار او را طلبیدم آن منفور برخی از شایع طبع خود ارمغان دوستان ساخت ذکر او درین مصیفه بسیار است لهذا بی تقریب هک ترجمه او قلم آمد این اشعار و از مجمع النفائس ملقط گردید

کند از منت دام و نفس آزاد مرا	س	بال و پر بسته و دهر که به صیاد مرا
اگر چه نیست ز سرخ و ز خزینه ما	وله	نخم شراب شفق گون بود و فینه ما
بوقت عهد ببا آرزو بتان گختند	وله	توان تسهول نمودن شکسته بسته ما
چهرت دبار آرزو زین چمن و در رم مرا	وله	چشم حیران بال پرواز است چون شبنم مرا
کنسیم درین رهگذر مرآت کلیف	وله	که باز خویش چو گل بر کنسار جو بکشا
سوال از من مخور صبح حشر چه سود	وله	دماغ اینک که کسی را در هم جواب کجا
حسن پیدا از عشق گردیده است	وله	طفا هراست این بنیوسف و یعقوب
نقطه بتان سبز ز مسحت غافل اند	وله	چون بکیان کن خواب زنند ابتدای شب
شیخ انجاد دعوی تقوی نخواهد پیش رفت	وله	عالم آب است این دال الله جای زور نیست
یکشی دیوانگان را قید دیگر بوده است	وله	دور ساغر حلقه بر زنجیر ما افزود و هست

ورید جامه یوسف کشیدن دامان	وله	گنه ز جانب سرنجبه ز لیا نیست
شیخ ز تارنج جهان انگس	وله	کبک تو کف صشم خانه است
در گره بستیم چون تخم صفا	وله	شوق پا بوسی که مارا در دل است
وصال خوش کمران را پر آرزو مند است	وله	بسان ببله دل ما هیچ خورند است
بر آهوان حرم چشم کی سیاه کند	وله	چو شیخ شهر سگ نفس عاشکاری نیست
نشد که یک دو نفس مرغ دل کند آزاد	وله	اگر چه چشم تمان را دام بیماری است
این بشارت برسانید بمرغان اسیر	وله	کاشان بر دل مخزون ز نفس نگتر است
ما خوش نمی شویم بمرغان هیچ چنین	وله	بر هر چه دست ما زسد آن میان دوست
نیست پائین تر ز خود بینی بعالم پایه	وله	انچه پیش مردم آئینه بود چاه من است
چو آن هاسه کمی با فخر دی سوره قرآن	وله	قماش حسن از خط واجب تنظیم میگردد
ز بال خویش کند قریبش فاخته ام	وله	کدام سرو گذر بر سر مزارم کرد
تخط بلبل شده در باغ ز بیداد شما	وله	این سخن را برسانید به صیاد ی چند
ای زخم دل ز به شدت در خجالت	وله	بیدار دلی چشم تری داشت چه شد
آنقدر فونی کرد رنگین نسایم تیشه کو	وله	صفت میترسم نخل از روی فرو دم کند
مه کامل بنورانی رخ دلبر نمی ماند	وله	اگر ماند شبی ماند شبی دیگر نمی ماند
ردم ز خویش اگر آن نگار فرماید	وله	جنون چه کار بود چون بهار فرماید
زد و دوا کنم طرح سنبستانی	وله	به طیب خاطر اگر زلفت یار فرماید
تستگان عشق را راه عدم در پیش بود	وله	زخم شمشیرت بر رسم ارمغان برداشتند
همچو آئینه و کانا همه سوخته شده است	وله	یوسف کیست که امر و زربا زار آمد
نشوم گر چه درین باغ بسی نالیدم	وله	آشنایان صغیری ز خوش الحانه چند
شوم غبار دونه خیزم ز راه اوتامه	وله	همین قدر ز من حنا کسار می آید
ناخوانده نامه بر سر عاشق زدی زناز	وله	پیغام اشتیاق مرا این جواب بود
گره بکار تو ای آسمان نمی افتد	وله	دور در غنچه طبعم اگر شکفت شود

سجدۀ ما بآن مه فخط	وله	از من از خسوف کم نبود
شکارانگن دران صحرای پزیرنگ توان شد	وله	که چون طاووس متش صید ترکش بسته میگردد
عقل است سرایمه تراز عامی محشر	وله	که عشق تو ام شور قیامت بسر فساد
آرزو بر سطرها مسطر زدن بجای اصل است	وله	هست بجای اینکه غویان چین برابر دین نهند
کرد ما را خوش گرفتاری دل او شاد باد	وله	خانه زنجیر سازان جنون آباد باد
فروغ چشم آگاهی امیر المومنین حیدر	وله	بر انگشت پیدای الهی امیر المومنین حیدر
ای که بنواری مراد محفل شالون بری	وله	مطلقا آداب آن صحبت ننید اند فقیر
دیرانه را بچشم کم ای بنجبر بسین	وله	کز سیلها می خانه فراب است یادگار
این دل که هست باعث خاموشی لبم	وله	قفل بود که برد خود از درون زدم
ز بیم آنکه درین ره خطر بد نبال است	وله	چو تو پمیروم و روی بر قفا دارم
نیست چو تخم لاله ام طاقت منت کشی	وله	سبز نمود گمرا ابر بهار سوختم
عند لیب فومه گر چون من کجا است	وله	آشایان بر غفل ماتم بسته ام
جستجوی دام دارم مخ پردازم مکن	وله	میروم از بلوغ بیرون بلبل آواز مکن
راحت درین چنین گل خیر قنادگی است	وله	چون سایه خاکسار شود پا دراز مکن
آرزو بهر خلاص از غم غیب تقریب بود	وله	شد جدا یار و نمرودی در فراقش دای تو
صفا قصد جان من دارم	وله	دشمن بندج خدا شده
در سر صیاد سودائی متاع ناله نیست	وله	تا کی اسی مرغ قفس جیب دکانی چیده
ز تو چشم مهربانی و گرای فلک ندارم	وله	شب بجز بود ممکن که سحر کنی نکردی
داشت در مذهب سحازیمه علم مهرب	وله	هر گز نیست مرئی کندش حق پیری

ذکر اسحق خان و اخلاف او در ترجمۀ آرزو بر زبان تسلیم گزشت مردم این زمان
 بنا بر معصری این اشخاص را میدانند بعد طول عهد که میداند که بل اتی علی الانسان
 حین من الدهر لم یکن شیئا مذکور الندا ضرور افتاد که جمعی احوال اینها بسامع زمانیان
 حال و استقبال رسانیده شود

اسحاق خان فخرالملک بومتن الدوله شوستری امیر صاحب جوهر بود پدرش از شوشتر سبزه آمد
 و در شاهجهان آباد متوطن گردید اسحاق خان در هر دو متولد شد و یکسب کمال پروا خست از
 مستعدان عصر برآمد خوش فهم و دقیقه سنج بود و در نشر و نظم عربی و فارسی دستی بالاداشت و در
 هر سلطنت یا اعتبار زیست خصوص در او اسطعمه فردوس آرا نگاه کمال تقرب سلطانی
 بهم رسانید و در سنه ثمانین و چهلین و مائت و الف وفات یافت از دست
 زبک در دل تلکم خیال آن گل بود و نفیر خواب من امشب صغیر بلبل بود
 آرزو در مجمع النفاس گوید نفیر را در خدمت ایشان از مدت بست و چند سال اخلاص و
 بندگی متحقق از شمیم کمال اسحاق مرغی میفرمود و او سه پسر گذاشت نخستین میرزا محمد
 که دوزیر شل پدر کمال تقرب فردوس آرا نگاه بهم رسانیده محسود اقران بود اول
 بختاب اسحاق خان و آخر بختاب نجم الدوله امتیاز پذیرفت و بخشی چهارم شد
 فردوس آرا نگاه فو اهر نجم الدوله را با شجاع الدوله خلف صفدر جنگ ازدواج داد
 بعد انتقال فردوس آرا نگاه در عهد احمد شاه بخشگیری او بجال ماند و کردگری
 شاهجهان آباد که از خدمات سیر حاصل ست نیمه شد و چون صفدر جنگ را با ان غنه
 بگش و غیره که در شمالی صوبه و بی میباشند نزاع پیش آمد و مابین قصبه پتالی و قصبه ساو جنگ
 اتفاق افتاد و صفدر جنگ شکست یافت نجم الدوله که همراه صفدر جنگ بود داد
 شجاعت داده خود را بیدان عدم کشید و این واقعه بست و دوم شوال سنه ثلث و
 شین و مائت و الف روداد تالوت او را بدلی رسانیده بجاک سپردند آرزو در مجمع النفاس
 در ترجمه خود مینویسد اکنون سیزده سال است که اکثر اوقات صرف خدمت و صحبت
 نواب نجم الدوله که ستاره عمر و دولتش بر اوج اقبال روز افزون و افق از دیاد پیوسته
 لایع و روشن باد و میفاید انتی کلامه آرزو در مجمع النفاس را بعد وفات نجم الدوله
 تمام کرده و انیمنی با و عا و بقا منافات دارد و ظاهراً ترجمه نجم الدوله که در حالت حیات او
 نوشته بحال داشته و در سیر و گریز بومتن الدوله یکی پسر از اعلی اقتدار الدوله دوم
 میرزا محمد علی سالار جنگ در عهد عالمگیر ثانی از شاهجهان آباد عازم لشکر صفدر جنگ شدند

اتفاقاً صفدر جنگ در جهان ایام فوت کرد و در دو برابر درآمد آخر محرم سنه شمان و ستین نامه و الف
در بلده او ده نوزده شجاع الدوله رسیدند و بنابر قرائتی که سابق بقلم آمده تا حالت تحریر با اعتبار و اقتدار
میگذرانند و بست و چهارم رجب سنه شمس و ستین و دما و الف سالار جنگ از پیشگاه شاه عالم
بملکت تن بخشیداری قامت مبادات آراست *

و فیضیه از او

فقیر آزاد الهی الواسطی البکرامی عفی الله عنه این گستاخ کیست که با وصف کج مع
زبانی پهلوی شیوا زبانان می نشیند و با وجود تنگ سرمانگی در بازار سیر متاعان و کافی
میجستد شاید مبد و فیاض روح القدس را بتأیید او فرموده و دوری از عنایت خاص بر روی
او کشوده بلی قدرت بالغه الهی سر و آزاد را موزون ساخته اگر آزاد را هم موزون نماید
چه جای استعجاب و قمری را مصرع سر و سبی آموخته اگر او را هم سر و ستان مضرعاً تلقین
فرماید چه محل ستغراب از نیجا است که حضرت لسان الغیب قدس سره سی عدد و پنج سال
تخمیناً بیش ازین بنام و تخلص فقیر ایام نموده و از عنایت بی نهایت بزبان عقیده تمذکلم فرموده که

فاش میگوریم و از گفته خود دل شادم **۱** بند عشقم و از هر دو جان آزادم *

بنده عشق ترجمه غلام علی است چه عشق عبارت از امیر المومنین علی باشد چنانچه روح الامین
شهر سنای افاده میکند **۲** هر چه گویم عشق زان برتر بود عشق امیر المومنین حیدر بود *

و سیمای کاشی گوید **۳** علی باشد کسی کش عشق خوانی به محبت فربت مستانه اوست *

درود فقیر از شبستان عدم در آنجن دو دویست و پنجم صفر روز یکشنبه سنه عشره دما و الف
مولد و نشا فحله میداپنوره واقع قصبه بلگرام تابع صوبه اوده از سرزمین پورب نسب فقیر
مفتی عبیدی مومتم الاشیال بن زید شمیم بن امام زین العابدین رضی الله عنهم و سلم
میگویم **۴** گرچه باشد مومتم الاشیال عبیدی حدیق **۵** عبیدی جان بخش شیرانم با و نفس *

معنی مومتم الاشیال تیم کفده شیر بچا چون اکثر شکار شیر میکرد باین لقب لقب گشت و نیز میگویم
براه تیغ ستم گشت **۶** گفت از سر زان **۷** چراغ دوده زید شمیم بر روشن شد *

تحصیل علمی از پیش او ستاد شستین آئینه فیض سرمد میر طیفیل محمد قدس سره که سرایه علوم درسی
بطفیل نمائی دست داد و مومتم علامه طیفیل القدر میر عبد الجلیل سقا الله السلسیل که گفت و

حدیث و سیر نبوی و فنون ادب را آنحضرت با کتساب آمدیم بحج موان علوم سید محمد سلیمان شاکر
 خلف علامه مرحوم مرحوم که عرض و توانی و بعض فنون ادب را تربیت والا استفاده شد چهارم
 صاحب آیات بنیات شیخ محمد حیات روح الله روحه که در مدینه منوره صحیح بخاری از خدمت بابرکت
 بسند رسیده و اجازت صحاح سته و سائر مفردات مولانا حاصل گشت پنجم صنوف کمالات
 را حادی شیخ عبد الوهاب طباطبائی طاب منحه که در مکة معظمه بعض فوائد علم حدیث از زبان
 مبارک بر لوح خاطر نقش بست و رسم بیت بجناب مقدس میر سید لطف الله بلگرامی
 قدس سره بعمل آمد تراجم اکابر سنه در اثر الکرام و سر و آزاد و ترجمه یافته و مدت الحمره سفر پیش آمد
 اول سفر شاه جهان آباد باراده ملازمت علامه مغفور مذکور که آنجا تشریف داشتند در سنه
 اربع و ثلثین و مائة و الف باتفاق شیخ محمد الله بنیر بلگرامی رفت سفر آن بلده طیبه شدیم
 و دو سال در ظل تربیت علامه جا گرفته به بلگرام عطف عنان نمودم دوم سفر سیوستان که بلده
 ایست از بلاد سند در ذی الحجه سنه اثنین و اربعین مائة و الف از بلگرام شبذریع غزم بجناب
 سیوستان گرم جولان ساختیم و بر سر شاه جهان آباد و لاهور و طمان و آج و دیگر غور نموده در عشره
 ربیع الاول سال دیگر بوصول آن شهر و ملازمت خال صاحب قبل خود میسر شد محمد
 سلمه الله تعالی که از پیشگاه بادشاه دہلی سیر بخشی و وقایع نگار آنجا بودند سرانجامه انشراح اندوختیم
 و آنجناب فقیر را نیابت هر دو خدمت مقرر کرده خود متوجه بلگرام شدند و بعد چهار سال باز سیوستان
 بمقدم فیض توأم شرف اندوز ساختند و فقیر را واسطه سنه سبع و اربعین مائة و الف از راه سبکه
 رفته بودم به شاه جهان آباد برگشتم در اینجا اجتماع افتاد که والد ماجد فقیر و سائر اہلبیت بتقریبی در
 بلده الہ آباد که در منزل شرقی بلگرام است اقامت دارند و اول بہ اکبر آباد رفتم و از آنجا راه
 راست الہ آباد گرفتم وقت طلوع ہلال رمضان سال مذکور بود و آن بلکہ و ملاقات اہل بیت
 سرانہ نشاط عید اندوختیم و چندی در آنجا رحل اقامت انگذیم و در ایام اقامت آنجا دو نوبت
 بہ کلگشت بلگرام شافتم سوم سفر حرمین محترمین زاد ہما الله شرفا چون نوبت دوم ازالہ آباد
 بہ بلگرام آمد شوق زیارت حرمین و اختیار تجرید کہ از مدتی داسگیر دل بود ہجوم آورد سوم رجب
 سنہ خمسین و مائة و الف مطابق کلمہ سفر فقیر از بلگرام محل حجاز بمنیت طراز بہ بستم و مسافت بردیم

نور دیده با ما کن مقدسه رسیدم و حسین نیاز بر عتبه نبیت الله مالیدم چون موسم حج دور بود که وزیر و درگاه
 متعلقه مانده بود بخدمت منوره آوردم و بنابر آستان رسالت را کحل الجواهر چشم نیاز ختم و عید افطر در
 حضور اقدس کرده بام القری عرفان نمودم و سال دیگر موافق عمل عظم مناسک حج بتقدیم رساندم
 سالم کشمیری حسب حال خود و فقیر گوید **عید فطر** است بر دین پیغمبر و شبیا الله گفتن من یا در
 این عید و مدینه نخست من طلع من و انشاء الله که عید و گریه خان آرزو و مجمع النفاس زیر ترجمه
 سالم مینویسد ایامی که در گجرات بود و توفیق حج یافته بزیارت بیت الله خانه دین خود آباد ساخت
 افسانها پیش از ایام حج بخدمت منونج رفته بود که ایام حج منقضی گشت و در آن باب
 رباعی مذکور گفته مولف گوید انقضاء ایام حج ازین رباعی مفوم نمیشود خداوند خان آرزو
 چه نمیده مراد سالم همان است که فقیر بیان کردم و در سنه شصین و مائت و الف مطابق سفر
 بنجر از حجاز سری بدیاردکن کشیدم و در خجسته بنیاد او رنگ آباد رنگ اقامت رنجیم و چند بار
 تماشا می اطراف ملک دکن برخاستم اکنون در دارالاسن او رنگ آباد گوشه گیرم و از خاک
 آستان فقیر سر مه کش دیدم ضمیر عمر تنگ مایه بهشت و یک کشیده و آفتاب ندگی لب بام
 رسیده حق تعالی خاتمه بخیر گرداند و پروانه بی پروبال را به شعله دیدار رساند فقیر عمر بیست
 که در میخانه سخن ساغری میزند و گاه گاهی از ته جرعه فکر خماری میشکند بر منید میخوانم پلای
 قلم را خا بندم و سرگودانی او را در وادی تخیلات نه پسندم لکن موزونی فطری دست از من
 برنیدارد و خانه دار کشان کشان به سیر نزشتکه معانی می آرد بهر کیف خاطر خود را باین جمع میکنم
 که ساجز فکر نه تنها بر من افسون و میده بلکه بسیاری از کبریا و دین را در دام خود کشیده دیوان
 فارسی و عربی فقیر مراتب است دیوان عربی سه هزار بیت باشد سخن عربی را بطرز خاص دانستم
 و با آن افسون خوانان بابل میشکند لوطی بندم با قمریان عرب و مساز غنچه سنج پوزیم با خوش
 نوا یان حجاز هم آواز دیوان عربی فقیر در جرین شریفین و بلاد دین و مصر مشهور است و مداخل
 عرب را باین غریب تازه دارد و موز گویا شوکت سخناری از زبان من میگوید **ع**

شنیده اند بیتان بین کلام مرا | نوشته اند بر آب حقیق قلام مرا

در عنوان کتاب صحت تحریر پذیرفت که فقیر در تمام عمر خود لای گرانمایه سخن ابدست اغنیایه فروخته ام

و از شنا گستر می رباب دول قدر خرد بی نیندخته گردقتی ساز راه آخرت نو آتقم در باغی را نوشته بمیل
 بیت الله ساقتم یعنی هنگامیکه احرام حرمین مکرمین لبتیم در آثار راه بانو آب صفیاء طاب ثراه بر نور دم
 این رباعی گذرانیدم ای حامی دین محیط جود و احسان به حق داد ترا خطاب صفت شایان به او
 تحت بدرگاه سلیمان آورد به تو آل نبی را بدر کعبه رسان به نواب بسیار خط طاشد و اعانت زاد و
 راحله لعل آرد و در حقیقت نظم این رباعی برای تحقیق مضمون آیه کریمه و علی الناس
 حج البیت من استطاع الیه سبیلاً است نه برای طلب حطام دنیوی اکنون برخی منظومات
 خود تزیین ردیف می نگارم و غزالان رم کرده خود را در میدان صفحه بجولان می آرم

اگرست کن نسا آتشینی جوانه مارا	+	اگرست کن نسا آتشینی جوانه مارا
ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا	+	ز حسن خویش کن آباد حیرتخانه مارا
هبر از بلغم بیرون سبزه بیگانه مارا	+	هبر از بلغم بیرون سبزه بیگانه مارا
تو گردش ده بزرگ آسمان پیمان مارا	+	تو گردش ده بزرگ آسمان پیمان مارا
دزمین سخن خویش بود مشد ما	وله	دزمین سخن خویش بود مشد ما
میفرود شد خویش را اول خریدار شما	+	میفرود شد خویش را اول خریدار شما
میکنم سرافند ابر پای دیوار شما	+	میکنم سرافند ابر پای دیوار شما
یشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما	+	یشناسد خوب مخلص صدق گفتار شما
گیر اتر است از سر زلف تو دام ما	وله	گیر اتر است از سر زلف تو دام ما
روزی که جام چشم تو گردو بجام ما	+	روزی که جام چشم تو گردو بجام ما
با تو محشور گردی اند ما	+	با تو محشور گردی اند ما
بے زرد زور گردی اند ما	+	بے زرد زور گردی اند ما
طرفه کافور گردی اند ما	وله	طرفه کافور گردی اند ما
بسلم شان شکن این طلسم شکل را	+	بسلم شان شکن این طلسم شکل را
مکن بر اے خدا بے چراغ محفل را	+	مکن بر اے خدا بے چراغ محفل را
داند که نافع است جراحت رسیده را	+	داند که نافع است جراحت رسیده را
اگرست گرست دل دیوانه مارا		اگرست گرست دل دیوانه مارا
برده در دست زنگار بوس آئینه دل را		برده در دست زنگار بوس آئینه دل را
کرمان را نظر بر زشتی ممان نمیداشد		کرمان را نظر بر زشتی ممان نمیداشد
درین محفل مکن از دست مردم آبر و ریزی		درین محفل مکن از دست مردم آبر و ریزی
بے نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما		بے نیاز است ز تعمیر سر مرقد ما
بے قنای خود میسر نیست دیدار شما		بے قنای خود میسر نیست دیدار شما
منکه با شتم تا شوم در بزم والا باریاب		منکه با شتم تا شوم در بزم والا باریاب
مجمدم ارشاد شد البته شب بر سیورم		مجمدم ارشاد شد البته شب بر سیورم
آفسد ترا کند اثر عشق رام ما		آفسد ترا کند اثر عشق رام ما
چندین هزار میکده را وقف میکنم		چندین هزار میکده را وقف میکنم
گر ز خود دور گردی اند ما		گر ز خود دور گردی اند ما
از گل من کشیده اند گلاب		از گل من کشیده اند گلاب
تا بتم بے حواس من		تا بتم بے حواس من
را مکن از گرد دام غنبرین دل را		را مکن از گرد دام غنبرین دل را
چراز حلقه اجساب میروی بیرون		چراز حلقه اجساب میروی بیرون
می داد چشم یار دل زخم دیده را		می داد چشم یار دل زخم دیده را

خطش دید و وحشی دل را اسیر کرد	+	تو چاکری گرفت غزال ریده را
پیری رسید بر در طاعت تقسیم شو	+	ضایع ساز حلقه قد خمیده را
نازم به صاحب که سراپا مروت است	+	آزاد کرد پیر غلام خسریده را
منه در کرد پر تو خورشید ماه را	وله	پیرا بن سپید غلام سیاه را
ظل بها عجب که پند است شاه را	+	بر سر گرفته است بلای سیاه را
دل را بنجر جناب مقدس کجا برم	+	این عمل آبدار سز و بادشاه را
عشاق را فکند ز پافضل نور سی	+	یک نیمسوار داد شکست این سپاه را
حیران گوشه گیری سیما بگشته ام	+	با وصف اضطراب وطن کرد چاه را
ای مسالج دیده گزنگس یا بر مرا	وله	بر طبیعت بچو او بگذار بمیاس را
تا بدست آورده ام مانند گل شست زری	+	هر کرا دیدم طلبگار است دستار مرا
ای صبا از حسن آداب رسالت واقفی	+	عرض کن وقت مناسب دیده اظهار مرا
دارد بر آه دیده و جالت سرانغما	وله	در چشم میرسد خط چنند از چرانغما
با گل پیام گفت ز برگ گیاه ما	وله	شاه باش بر نسیم سفارت پناه ما
تسخیر دل نمود بطوریکه داه داه	+	هر چند خور د سال بود بادشاه ما
سوخت از پر تو خورشید جبینی دل را	وله	آتش شیشه بود چشم تماشائی ما
تا توانا نیست روزنا توان روشن شود	وله	گر کتان را انگشتی در آفتاب ما
بادشاه خاطر آذاد را آباد کن	وله	بنگ سلطان است در اقلیم او شهر خراب
بیا که چون گهرم بیتیو چشم تر باقی است	وله	تمام خشک شدم لیکن اینقدر باقی است
توان رساند بایلین حضرت صیاد	+	ز مرغ بسمل و مشت بال و پر باقی است
تو قتل کردی دمن سرخو شمع ز سودایت	+	چو شمع کشته مراداغ مغز سر باقی است
جدا از بزم تو هر چند کرد خاموشم	+	توان نواخت مر آه در جگر باقی است
هست ظاهری که خود آرائی ناقص جیا است	وله	سر مه در دیده عور چه قدر ناساز است
دل با علوهست خود از جهان گذشته	وله	بر پشت این براق زنده آسمان گذشته

کردم بسان سنگ فشان طرفه رقصا	روزیکه تیغ قاتل من برفشان گذشت
با من نسیم صبح حدیث صبح گفت	بیار شد کسیکه برین گلستان گذشت
تخلیکه گردنخ اود میدد مذموم است	حصار این چنین تازه صفت زقوم است
خزان گل چه قدر داغ کرد لبیل را	همیشه مرثیه خوان شمس در حوم است
گفتی ادب دماغ مرا تاب آه نیست	دل کرد هر چه کرد ز مخلص گنا نیست
در حجب از خرابی احوال ما پیرس	ببینی که در قلمرو ما بادشاه نیست
از پرده بارد گیر دلدار بر نیاید	خورشید حشر بشیش از یکبار بر نیاید
دانی چرا نگارش بر مخلصان نیفتد	از غنا احتیاطا بهما بر نیاید
سری به کشتن عشاق یار پیدا کرد	چون نوشد و ذوق شکار پیدا کرد
نمود آئینه در پیش یار دانا	خوشامدی شده جادو کنار پیدا کرد
بهرای کوچه جانانه نیست با ماصاف	چه واقع است که از ما غبار پیدا کرد
اگر دش سپهر ایا نعم بجا نماند	هی همی ز گرد باد چراغ هم بجا نماند
چون نپسند که از سر مینا جدا کنند	صد حیف وقت نشد و ما نعم بجا نماند
توکل را نظر هر روز بر تو خد متی باشد	همان بهتر که این کس یار صاحب لقی باشد
زوال دولت اهل ستم امان باشد	نه گرفت سپهر از سپه کتان باشد
ز چشم یار غلط نیست عشوه موسم خط	که وقت شوخی نرگس همین خزان باشد
من از قفرج این گلستان نظر بستم	که ادا داغ که ممنون باغبان باشد
عجب که با قدم خدمتی که دارم گفت	چرا بجاشیه بزم من فلان باشد
مقیم دشت جنون با سبان نینخواه	که آهوان حرم را حرم شبان باشد
یقین که باز بروی زمین فرود آید	اگر چه جاس میسایر آسمان باشد
بلوقت پیر شدن قدر رنگ و بوداند	هنوز غنچه من در لب جوان باشد
کسیکه صدر نشینی گزیده اوداند	پسند خاطر آزاد داستان باشد
زاهد ساد پی راه خدا میجوید	که روز بینه دی قبله نما میجوید

چون دنجی که دو اندرین ریشه شاخ	✱	زلف آن سر دوته خاک مرا میجوید
وارم دلی که عشق تمنای او کند	وله	آتش بجانب کرده خویش و کند
اسال گل برنگ عجب در چمن شگفت	✱	اما اگر ادماغ که بر چیده بود کند
با در نمود در حق من قول مدعی	✱	یکبار لازم است مرار و برود کند
غافل تری از دوتوان یافت در جهان	✱	دیوانه که کوسه ترا آرزو کند
سر زلف تو بر زمین باشد	وله	رسم صاحب دلان زمین باشد
اگر چه طرف کلاه تو جزو ستم نکند	وله	حدا تسلط این سر فزایم نکند
نوحطان مرحمت تازه بکارم کردند	✱	که بجان مصعب دل وقف مزارم کردند
صید پر لاغرم قابل فتراک نبود	✱	صید بندان چه پسندیده شکارم کردند
حلم باید که بسردار فرزند تر باشد	وله	در فلذات گران تر ز بهم زربا شد
اول گنجینه این است که در هم سازند	✱	بسم آرد اگر بازیت ابر باشد
لذت فقر بدارنده افسرند هیند	وله	ساغر آب خضر را پس کنند زنده هیند
و حدت اصل نه شد مانع نیرنگی فرع	✱	شوغی حسن پری را پسند زنده هیند
وارو بیوقت در محفل قباحه میکند	وله	ابر در محتاب باستان عداوت میکند
نوبهار این چمن دارد خزان را در کنار	✱	رنگ زرد و رگل باین معنی اشارت میکند
ای که سپهری ز جودخواجه توانی صفت کرد	✱	چون قضای حاجتی خواهند اجابت میکند
آه میسوزیم و او نظاره ما میکند	وله	آتش افروخته ظالم تماشا میکند
عقده خاطر زلف تا بدارت وانمود	وله	شانه علاج ترا نازم بد بیضا نمود
ملک با آرام در زیر فلک چون هندیست	✱	دل فردکش در شکیج زلف او بر جان نمود
دل عنان گرداند از یار کن سوی دیگر	وله	قبله را تحویل کرد از طاق ابروی دیگر
همچو زلفی که رسد تا کمر صاحب ناز	وله	میکشد تا بدم سلسله عمر در ناز
شرکان بد و مردم چشم سیاه او	✱	استاد کرد کعبه بد و رصف نماز
ولی که زلف نگاری بود شبستانش	وله	ز شاه هند فزون است شوکت شان

۱	کجا نصیب که چنین گلی ز بستانش	۱	غیبت است مرا نکست گلستانش
۲	من از خزانۀ او گوهری نخواهم	۲	نمی بسراست مرا از سحاب نیسانش
۳	مرا ز خدمت آن طفل آرزو این است	۳	که خاکروب شوم بر در دبستانش
۴	شام در شهری رسیدم یاد آبخار و نمود	۴	داخل منزل شدم و قتیکه روشن شد چراغ
۵	طره طراد او هر روز سیگر و دود راز	۵	از دل گم گشته من ظاهر بگیرد سراغ
۶	کمر بکوشش دنیا بلند چون جاروب	۶	که نیست حاصل روی زمین ترا جز خاک
۷	میزند از فیض جاری دم هوای بیکال	۷	محو سازد از زمین و آسمان گرد بلال
۸	خط ترا شیدی عارض را بزل آراستی	۸	عامل مغزول را از رحمت کرد محال
۹	چون بلانا زل شود سازند سازان بهم	۹	تا را می مختلف را کوک سازد گوشمال
۱۰	نیست وصف رهتانی قسمت آزادگان	۱۰	چا ده پیدا میکند در خود زمین پائمال
۱۱	بی مشقت نیست مکن وصل آن سروسی	۱۱	خارستی از رقیبان هست گرد این نهال
۱۲	چون سنا بر هر قدر نوریکه دارم قانم	۱۲	شان خود افزون سازم از گدائی چون بل
۱۳	سیه کارم ز طغلی خو پذیر بادۀ نابم	۱۳	چون سیلوفر بود نشود نما در عالم آبم
۱۴	خیال او چه محنت میکشد گرد سرش کردم	۱۴	ز راه دور آید وقت شب در غلوت خوابم
۱۵	دل مرا کرد غارت زلف جانانی که من دارم	۱۵	بدست کافوی افتاد قرآنی که من دارم
۱۶	درین ماتم سرا کردند باد و لایب بهر نگم	۱۶	حائل شد گردن چشم گریانی که من دارم
۱۷	کشیده اند ز رنگ نیاز تصویرم	۱۷	خط شکسته از خوشنویس تقدیرم
۱۸	کبود تر از چو طلی کاش باشد خوش بیانی هم	۱۸	که یاران را رساند نامه پیغام زبانی هم
۱۹	امید تو تم در وقت پیری نیست از صبا	۱۹	که مصلح عصا چون تاک بودم در جوانی هم
۲۰	شب آرزو دار و اندیشه آن شیخ اقدس ا	۲۰	بجا آورد آداب غلامی جانفشانی هم
۲۱	چشم بر لطف تو دارد درخت بی سامانم	۲۱	ز آتشین تنی آتو کن جامه عریانم
۲۲	شیر ناهل دارد وحشتی از آفتاب	۲۲	ماه میباید که گیرد نور از پیشانم
۲۳	گداهم را آسمان هر چند دارد دور گره	۲۳	آخر از قید صدف بیرون برد غلطانم

ول	نمیدانم چو سان شد مهر بان بر رخ غمناکم	ول	کرد دل آسخت جای مبیضه فولاد بر خاکم
ول	رسید موسم گل راه گلستان سر کن	ول	چو گل زر کیه ترا هست صفت ساغر کن
+	غنیمت است اگر قطره رسد از من	+	بر رنگ برگ گل از شبنمی زبان تر کن
ول	اگر سازی مرا ای صاحب مفضل ز دیر یرون	ول	سرت گروم مکن ز نهاریا دم را ز سر بیرون
+	بیا ای ساقی پاکیزه طواری میرزای من	+	چو صبح ای مهربان ز آستین کن جام ز بیرون
+	کنارم بود آن خورشید عالیا بامشرق	+	قیامت شد که آغوش مخالف کرد سر بیرون
ول	منظر دار و مرایا رکرم فداست من	ول	دیر می آید چو عیسی صاحب حیاست من
+	سالم اما لب از اطهار طلب بسته ام	+	حالم چون ماه نو پیداست از سیاهی من
+	بسکه جا چون چرخ بر طاق بلند می داده اند	+	دست خارا را قهر نیست بر مینای من
ول	شب ریخت خون بگینسی تیغ کین او	ول	اطهار کرد لعل لب آستین او
ول	دل که شد واقف اسرار میان من و تو	ول	نیست و سوا سکن او هست از ان من و تو
+	گشته را اگر دسر قاتل او گردانند	+	خلق حیرت زده رسم زمان من و تو
ول	و نشین افتاد ما را علم از آئین او	ول	عشق مقناطیس بر قطب است از تمکین او
ول	ماه من اشب نمیدانم که همان که	ول	گرم رفتی از نظر شمع شبستان که
+	سالما شد در سرانعت سر بصر او داده ام	+	ای غزال بیروت در بیابان که
+	من هم آخر در دمنده چشمم بیا بر تو ام	+	ای بقرایت روم در فکر درمان که
+	تا تو رفتی یکتکم مکتب خراب فداست	+	طفل شیرین حرف من شور و بستان که
+	خاطرت آزاد دارد سخت بے جمعیت	+	خیر باشد داله زلف پریشان که
ول	زبانان در بکنند و حدت خود میکنند یادی	ول	درین منزل شستم بهر تشنجه پر یزادی
+	چه لازم تا کشم از سبزه و گل منت بجای	+	کفایت میکند بر مرقد من سر و آردادی
ول	اگر می تازم در هر خم گیسوی او دوستی	ول	کرامت کن مرا چون شاخ سنبل موهو دوستی
ول	نیستی در عالم ایجا و از طاووس کم	ول	گلستان یابی اگر خود را تماشا میکنی
ول	تو پر می دیدی در پایا بنظر می آئی	ول	مگر از خانه آینه بدر می آئی

میگوید لهای مجسمان چه خرابی دارد	+	شهر طمی شود آباد اگر می آئی
بیوقت برنجیست از سازش فیانی	وله	دارم چو وقت ساعت گویائی بجائی
نوازند که نباید بهینا اهدا	وله	اگر آنکس که زند برود جهان دست روی
تو از کشیدن گردن همش در خطری	وله	به تیغ دارم شمع را زیاد و سری
فرنگ پوش رسا طرکافرستانی است	+	قدم فشار بر دارالامان بخیبری
کے بلسل مشتاق چمن میگردد	وله	باطالب بوی سپهرین میگردد
من شیفته خودم برنگ دو لایب	+	میگریم و گردنویشتن میگردد

بعض ابیات از دیدن ان فقیر شرح طلب است لهذا بقول عرب صاحب البیت
 البصر بالبیت درینجا شرح آن صورت ترقیم می پذیرد که حاجت رجوع بجای دیگر نماند
 سفینه غزلی هست در نگاه مرا **قوله** سودا دشت بیاض است سیرگاه مرا

دشت بیاض نام سبزینی است از خراسان

نخواهم آب رکن آباد و گلگشت مصلی را **قوله** که فروش کردم کنار زمزم و رکن مصلی را
 صحیح است بسوی بیت خواجه حافظ که سه به ساتی می باقی که در جنت نخواهی یافت +
 کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلی را + در بیت خواجه حافظ سکه چیزند کور است
 آب و رکن آباد و مصلی فقیر هم در مقابل سکه چیز آورده ام زمزم و رکن که نزد مدد شین
 رکن مصلی عبارت از حجر سودا است و مصلی که در قرآن واقع شده و اتحادین مقام
 ابراهیم مصلی و زمزم و مصلی در عین مسجد بر نزدیک گنبد اند +

مرا مشا به شد در مدینه نبوی **قوله** که آب خضر خاک شفا است جلوه نما

خاک شفا قطع زمینی است مشهور در مدینه منوره که حضرت صلی الله علیه و آله و
 اصحابه و سلم از آن خاک بیمار را خوراندند و شفا یافت فقیر آنرا زیارت کردم و خاکی برداشتم

چه ناخنی زده در دل بلال الماسی **قوله** که در مواجبه مصطفی است جلوه نما

بلال شکیله از الماس تراشیده و در دیوار روضه منوره جای مواجبه ضبط کرده اند

فدای خالصیت وادی معیوق شوم **قوله** که گرد ریگ بدانش علان تشنه لبی

وادی عقیق نام وادی مشهور قریب مدینه منوره فقیر زیارت آن عقیق مبارک مکر سرخودی
 حاصل کردم ذکر وادی عقیق در اشعار عرب بسیار است و در اشعار فارسی مخصوص فقیر
 عمده پیش از همه در کار جهان سی کند **قوله** سرعت منطقه از دایره با افزودن است
 سرعت دایره منطقه البروج از دایره صغریا زاده است تفصیل از کتب هیئت باید جست
 اشکم به عشق آن بت هندو برآمد **قوله** دریای گنگ از بن هر مو برآمد است
 مقصد هندوان این است که دریای گنگ از موسی سرکی از مقتدایان ایشان برآمده
 خط مشکین خال رخسار ترا بر سر رسید **قوله** فوج هندوستان تسخیر ملک غنبر رسید
 ملک غنبر حبشی امیری است مشهور از امراء دولت نظام شاهیه دکن بادشاه دہلی
 بار بار افواج بر سر او فرستاده تفصیل در تاریخ نامها مسطور است
 مذر ز آفت ممنون خویش باید کرد **قوله** اگر آفتاب زبیداد ماه میگیرد
 ماه از آفتاب اقتباس نور میکند و کسوف آفتاب از حیلولت ماه می شود
 اگر سنگ است آنهم با محبت نسبتی دارد **قوله** که مقناطیس با قطب شمالی الفتی دارد
 مقناطیس دو خاصیت عجیب دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار
 قبله نابر عشق مقناطیس است چه مقناطیس ابر بازوی راست مرغ آهنین قبله نما
 میزند اثری از مقناطیس دروینما بد از چرخ زدن بازوی راست مرغ
 فواید خواہ بطرف قطب شمالی می ایستد نابر عشقی که با او دارد پس ضرر شد که
 بنقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اہل
 مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزند کہ سمت قبله راست آید مؤلف گوید
 مرا از قبله نمای سخن یقین گردید کہ خضر راہ شود سنگ گرخا خواهد + در اینجا
 نیز یکی قدرت الهی را تماشا باید کرد کہ جدی یعنی ستارہ قطب علوی است و مقناطیس
 سفلی آن جرم نورانی و این جسم ظلمانی و در میانہ فاصلہ از زمین تا آسمان ہشتم با وصف
 انیمہ بعد صوری خداوند با ہم کدام قریب معنوی است کہ مقتضی کشش محبت گردیده
 و معاملہ مقناطیس با آهن دکا ہر بابا کاہ ہمین حکم دارد از اینجا است کہ اگر شخصی بر بد صورتی

عاشق شد بجای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند نشاء عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجز است مقاطعین در قاموس لغتین معجمه است و مشهور بقاف شده نقش است عجب دایره هندی خطش | قوله | کز سایه نورشید جمالش خبرم داد دایره هندی دایره ایست که از احکام هند وضع کرده اند برای معلوم کردن سایه اصلی آفتاب و فغانا شناختن وقت نماز ظهر و عصر برین دایره گذاشته اند

سبکتگین کمر را غلام حلقه بگیرش | قوله | زد اغ هند و قال تو آبروی ایاز سبکتگین لقب ناصر الدین پدر سلطان محمود غازیت تگین کمر را گونید چون باریک میان بود او را سبکتگین لقب کردند و سبکتگین در بیت فقیر از ان قبیل نیست که درین بیت شیخ سعدی افتاده

ایکے نصیحتم کنی کز پی او دگر مرو | قوله | در نظیر سبکتگین عیب ایاز میکنی و پنجمین در بیت شیخ کمال خجندی | قوله | چون نظاره آمدم بهر شکار دلبران | دام دل سبکتگین زلف ایاز یا فتم

چه درین هر دو بیت عشق سبکتگین با ایاز مقصود باشد و این خلاف واقع است و در بیت فقیر مقصود مقابله شاهی با غلامی است و عشق سبکتگین با ایاز برآید ان کرم گستر معروض میشود که شخصی با فقیر معارض شد و اعتراضات بر بعضی آیات فقیه بقلم آورد و این کلمه رسمی است که معاصران تصنیف معاصران در میزان اعتبار نمی بخشد و کمر بهت بر شکست او می بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین بلا محفوظ نمانده تا بعدیکه مشرکان بر کتاب فروش سخن ازل تعالی شان ایراد گرفتند و او به مسکنه یا فتم زبان در کام کشیدند

مفران آورده اند که بعد نزول آیه کریمه انکم وبا تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبیری گفت لاخصن محمد یعنی خصومت میکنم محمد را پس نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت آلیس قد عبدت الملائکة و الیس قد عبدت الملائکة فیكون ابو لک حصب جهنم یعنی آیا نیستند که پرستنده شده اند ملائکه آیا نیست که پرستیده شده عیسی علیه السلام پس میشوند اینها همیشه دوزخ حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ما اهلک بلغته قومک چه جا بلی تو بزبان قوم خود زیراک کلمه ما که در آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول اند بلی اگر کلمه من که موضوع برای ذوی العقول است در آیه

میبود اعتراض مذکور وارد میشد ابن الزبیری جواب دندان شکن شنیده دوم در کشیده الحاصل
یکی از ملازمه فقیر رساله در جواب اعتراضات آن شخص نوشت چون آن ابویه از فقیر فرا گرفته در
کتابت آورد درین محل چند اعتراضات و جواب با اختصار عبارت ثبت میشود و
بعضی شواهد که بعد تحریر رساله منظر در آمد نیز الحاق می پذیرد آزاد
براد سوخت چون پروانه آخر حرف گرم او | از فو بان جهان آتش زبانی کرده ام پیدا
مقرر من گوید و سوختن بمعنی سوختن نیامد بلکه سوختن آمدن چنانچه ظهوری در
دیباچه خوان فلیل فرموده که یک بیت سوختن و یک بیت و سوختن نباشد و استاد
سراج الدین علی خان آرزو فرمود که و سوختن بمعنی سوختن نیامده انتی کلامه مجیب
گوید و سوختن بمعنی باز سوختن یعنی دوباره سوختن است مثل سوختن زغال چو
بمعنی باز آمده شیخ نظامی در غلم دارا گوید ز خلق آشنان برد پیوند را +
که سگ دانه میزد خداوند را + و حاصل معنی و سوختن تمام سوختن است چه در
آتش اول قوتی در زغال می باشد و در آتش ثانی تمام سوخته خاکستر میگردد و پاینده جان
گوید گویند و افع سوز که و سوزی از آتش | خود را تمام سوخته و دانه سوخته
و میرزا صاحب سیفر ماید و سوختن علاج تب عشق میکند + این در در ابداع و
می توان نمود + و در فقره ظهوری و سوختن بمعنی ایجابی است و معنی کلامش اینکه
یک بیت سوختن اول و یک بیت سوختن ثانی نباشد مؤد ان معنی کلام میرزا صاحب است
که سیفر ماید قیاس زور هر می میتوان کرد از خار او + که از و سوختن گردد
عیار سوختن پیدا + بیان معنی بیت اینکه زغالی که در آتش اول براد سوخته میشود بی زیاده
و نقصان در آتش ثانی خوب در میگردد الا خوب در نیگیرد و نشاء می را با آتش اول
و خار را با آتش ثانی تمثیل کرده میگردد زور هر می از خار آن توان ریافت چنانکه
چاشنی سوختن از و سوختن پیدا میشود نسبت معنی سبلی و سوختن بخان آن زرت بهت
مخص است چرا که در جمع النفاس زیر ترجمه تشبیهی کاشی این شمری آرد
از و حکایت و سوختن بمن بکند | نه سوخته است چنانکه که و اتوا نم سوخت +

و درین بیت و اسوختن صریح بمعنی سوختن ثانی است کیسه این شعر و تالیف خود ایراد میکند
 چه طر میگوید که اسوختن بمعنی سوختن است و نیز در ترجمه محمد رضا فی مشهد می نویسد
 و اسوختی دارد مثل ملا وحشی که بسیار گرم گفته این عبارت هم مثبت بمعنی ایجابی است
 و نیز در ترجمه میرزا بیدل بی آورد **د** بدایع صد کلف و اسوختن از خامی هست **+** چو ماه
 از خانه فرشید گر آتش طلب کردم **+** میرزا درین بیت و اسوختن را بمعنی ایجابی استعمال
 کرده اگر بمعنی سلبی بیو آزند و البته تخطبه میکرد آزاد **د** حرف و نیا در کتاب
 سینه شایان حک است **+** گر گنی الحاق در قرآن نرای کز لک است **+** منقرض گوید
 سینه را کسی تشبیه بقرآن نکرده مگر تشبیه دل آمده است انتی مجیب گوید سینه را
 کتاب گفته اند نصیر اهدانی گوید **د** قریب سینه پر دایع و الهوس نخوری **+** که این
 کتاب غلط نقطه های شک دارد **+** و ظاهر است که ناظم اول کتاب سینه گفت بعد
 از ان اطلاق قرآن بر و نمود بر مطلق سینه اطلاق قرآن نکرد چنانچه منقرض نمید
 مع ند اگر مطلق سینه را قرآن گویند چه مضائقه زبان زد خاص و عام است که علم در
 سینه به که در سینه و قتیکه سینه را محل علم گفتند و اطلاق کتاب بر آن کردند اگر کسی استعاره
 قرآن که کتاب الله است کند چه باک که باب استعاره سد و نیست و کتاب الله و کتاب الناس
 در هیچ صورت تفاوت ندارد آزاد **د** خرق پیران خرابات تماشا کردم **+** که
 به صبا ی کن باز جو انم کردند **+** معترض گوید خرق بی تقلید لفظ عادت بمعنی
 خرق عادت در کلام سلف و خلف مستعمل نیست مجیب گوید قاعده مقرر است که مطلق بدلات
 قرنیه مقید میشود لفظ پیران خرابات و مراغ ثانی قرنیه واضح است جو آنی دوباره
 سوا می خرق عادت چیست لیت الشباب یهود که در مقام تمنی میگویند مشهور است
 مولوی جامی در سلسله الذهب جا نیکه معجزات انبیا بیان میکند سیف فرماید **د**
 از دلی خارق که مسموع است **+** معجزان نبی مینوع است **+** درین بیت لفظ
 حارق مطلق است بقرینه ولی و معجز مقید شد آزاد **د** آزاد جای عشق
 بود و در کنار حسن **+** بر شاخ گل درست کند خانه عنایب **+** معترض گوید اطلاق

خانه بر آشت پانه طهور نیاید مجیب گوید آمده انیسی نشا ملو گوید مراد محبت از چمن بگلان
 میسازد که گل غم سفر کرده است و بلبل خانه میسازد و کاتبی نیشاپوری گوید استخوانها
 ضعیف است پناه دل زار و خانه بلبل نالنده ز خاشاک بود و محتشم کاشی گوید
 مرغ دل محتشم خسته را و خانه کمان خانه ابروی تست و شخیج علی نقی کمره گوید
 بهر آهی چو گل لرزد دل خونین ناشادی و تزلزل فتنه اندر خانه بلبل زهر بادی
 و نظیری نیشاپوری گوید چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه میسازد و چو قوط گل
 بود بلبل باب و دانه میسازد و سلیم طهرانی گوید سبد گل فروش را ماند
 خانه بلبلان این گلزار و حکیم همدانی گوید در گلستانی که زراغ و بلبلش به خانه اند
 چشم بستم پیش ازین وردیده جای فار نیست و آیمیدی رازی گوید سی
 پندبه ویرانه من خانه نسازی و ترسم که تو هم بن دیوانه نسازی و اسیر
 شهرستانی گوید همین قدر اثر عشق خانه سوز بس است که برگ گل شده دیوانه
 خانه بلبل و آزاد بیت بروی یار عقیق دهن بود نایاب و ز خانه ماند درین نسخه
 سرخی سرباب و معترض گوید عقیق دهن مستعمل نیست مگر عقیق لب مجیب گوید
 مستعمل است میرزا صائب میفرماید اگر نه فکر عقیق دهن او باشد و کسی علاج
 بگرایی آتشین چه کند و آزاد در مرثیه فرزند خود میر نورالحسین که در شاه عثمان و شین
 و ماته و الف انتقال کرده گفته قیامت بر سر این بوستان رفت که یک گل
 داشت آنهم نوجوان رفت و معترض گوید گل نوجوان کسی از مخفوران پیرو جوان نگفته
 مجیب گوید گفته فواجیه حافظ فرماید ای صبا گر بچو انان چمن بازرسی و خدمت
 من برسان سرو گل در میان را و وحشی یزدی در دوا سوخت گوید نوگی گو
 که شوم بلبل دستان سازش و سازم از نازه جوانان چمن متناوش و دوزری
 هر مزی گوید نظر پیرو جوان ای گل رعنا با تست و پیر گردی که جوانی و نظرها
 با تست و در هر سه بیت استادان سنی گل مجازی یعنی اطلاق آن بر انسان است و همچنین
 در بیت ناظم و اطلاق جوان بر نباتات بمعنی حقیقی خود نیز آمده کاتبی گوید نهاده پام

و ر آب و قبح میان بروت و چرا که گرم مزاج است و نوجوان فرگس و مختشم کاشی گوید
 و سر و جوان با همه آزادی و پیر غلام قد و لجوی تست و و نهوری ترشیری گوید
 خیل نم تو کشور جان را فرد گرفت و چون نوری که نخل جوان را فرد گرفت و و نیز اصاب
 میفرماید و ریشه نخل کهن سال از جوان افزون تر است و بیشتر لبگی باشد بنیای پیر را
 آزاد و صاحب ظرف می آید قبح نوشی و بهشیاری و نه اند هر کسی گلگون صیبا
 را عا نذاری و معتبرض گوید صاحب ظرف بجای عالی ظرف هیچ وجه درست
 نیست و زیرا که هر که ظرف دارد صاحب ظرف میتواند شدن عالی ظرف پس اینجا عالی ظرف
 باید گفت مجیب گوید بقا عدد احوال مطلق مفرد کامل میشود چنانچه لفظ صاحب دل
 که مراد از آن فردا علای دل است و الا همه مردم دل دارند و همه اصاحب دل تو ان گفت
 میرزا صاحب ف مطلق را معنی ظرف عالی استعمال میکند و گویا از زبان ناظم میفرماید و ز
 خام هر ظرف از جاد و رخی آیم و شراب گفته ام از شیشه جوشیدن نمیدانم و و نیز مرزا میفرماید
 و در یادلان می از دل خم نوش میکنند و آنرا که ظرف هست بسا غریه حاجت است
 آزاد و آزادند اریم سر شکوه خاری و چون غنچه گل پاک بر آید نفس و معتبرض
 گوید و حاصل کلامش انیکه غنچه را نفس نیست بجای غنچه گل نگویم باید گفت مجیب گوید میرزا صاحب
 انصاف نفس غنچه میکند و میفرماید و ز جوش گل نفس غنچه پردگی شده است و فراغ
 بال درین گلستان میسر نیست و و نیز میفرماید و از جوش زبان غنچه من نگ نفس
 داشت و حیرانی روی تو مرالال بر آورد و و نیز زامید غنچه را صاحب نفس بطور عجبی
 میگوید که هر طفل غنچه به سبق درس صبح نیست و هر صاحب نفس سیجا نمیرسد و علما
 نوشته اند که تشبیه برای اثبات مدعا از جمله دلائل است و بردقت شناسان پوشیده نیست که
 در بیت ناظم تشبیه قوی است زیرا که شبهه و شبهه باز یک جنس باشد یعنی نفس تکلم و نفس غنچه و این
 و خیل تر است در اثبات مدعا اگر نکست گل گویند شبهه و شبهه باز یک جنس نمی ماند و قوت تشبیه
 قوت میشود و اینجا بحث معترض و مجیب تمام شد بعضی ابیات دیگر هم که بعض مردم شبهه کردند و فقیر
 جواب ادم قلمی میشود و آزاد و آزاد از سواد سخن سر سری مرو و صد بار گرگ زده باز کن لحاظ

میرزاخان رسا تخلص منشی نواب صفیاء غفران پناه گفت نگ زدن مسیح ز شده گفتم شیخ
 نظامی در شیرین خسرو میفرماید که چون بر جمال نازنین زد و کله بر آسمان سر بر زمین زد و
 میرزاخان گفت این قاعده امروز از دولت شما حاصل شد و این میرزاخان همان است
 که ترجمه او در سر آزا و قلم آمد و در غریبی بود فقیر را قبله اش را میخواست با آنکه مصداق این
 کلمه نیستیم در ماه شعبان سنه اربع و سبعین و مائده و الف در حیدرآباد بر دست حق پیوست و
 بهانجا آسود و مؤلف گوید شیراز و نظم میرزاخان و هم شریفکار و مبارهی و تاریخ وفات
 او خبر نگفت و پیوست بر دست آتی و میرزاخان بسیار شیخ طبع بود تاریخ تعمیر خانه طبعی صحت
 خانه یافت آزاد و گره زابروی خود و انگر دقایق من و شیدای دین دکان مهره است بسمل
 من و مصفا و الدوله شاهنواز خان شهید مرحوم گفت که در کمان مهره قطع اخافت شد
 گفتم کمان مهره ترکیب ضافی نیست بلکه ترکیب متراجی است از قبیل بلبک شیخ سعدی
 شیرازی میفرماید مرغ دل صاحب لفران صید نکردی و الا کمان مهره ابروی خمید و
 و شیخ اودادی اصفهانی میفرماید چون کبوتر بطییدم که مرا غمزه او و کمان مهره ابرو
 چو کبوتر زده بود و خواجو کرمانی گوید مرغ دل صید کمان مهره ابروی تو شد و
 چه کمان است که پیوسته کشد ابرویت و سلیمان ساوچی گوید هر کجا مرغ دلی بال
 کشاید فی الحال و کمان مهره ابرو و هواش اندازد و آزاد و عجب عنایت متنازید
 ام آزاد و بدایع بی هنری برگزیده اند مرا و له دیوانهای چشم ترا طرفه طور است
 زرگس کلاه بر سر خود و اثرگون گذاشت و موسویان جرات او رنگ آلودی منشی اول
 نواب آصفیاء غفران پناه گفت مد قول لفظ عجب و طرفه بی باستمل نمیشود چنانچه
 هر دو درین مطلع میرزا صاحب است آن زرگس بهیار عجب هوش بانی است
 این عالم مظلوم مناظره بلای است و فقیر شایده هر دو از کلام میرزا صاحب گذرند
 دیده نیست که حیران تماشای تو نیست و قاضی همچو سنان تو عجب حلقه را بست
 و له سر از زمره فاخته موزون گردید و نفس سوختگان طرفه اترادار و ترجمه
 موسویان جرات در سر و آزاد تحریر یافته مشارالیه ششم شعبان سنه خمس و سبعین مائده و الف

جهان فانی را وداع کرده در سواد غربی اورنگ آباد مدفون گردید مؤلف گوید صوموخیان
 زکک گوهر بار آبروداد شعر و انشا را گفت تاریخ و طغش آزاد کرد جر است
 و دواع و نیارا و سابق گذارش یافت که خامه فقیر از سخن عربی و فارسی گرانمایه است
 و در آفتاب معنی روشن صاحب دوسایه و این دعوی بران میطلبد لهذا تحریر اشعار
 عربی بهم فرود افتاد اما صد حیف که فارسی نویسان بخت از زبان عربی الفاظ نامشخص
 میترانند و رخصاره عقیق یمن را بنوک کلک خالم ترکانه میفرانند و مع ذلک این هم است
 که در هر جزو زبان اشخاص پیدا میشوند که کتاب را از دست کاتبان مسیح نویس
 بینویانند و نسخ غلط را از فرط شوق فن تصحیح میرسانند بهمین معنی خاطر خود را یک گونه
 تسلی بخشیدم و این اشعار از دیوان عربی بترتیب ردیف در سلسلہ تحریر کشیدم

و صدقت صنوانا علی الوعار	و لہ	ف ذکر ت اخوانا من المجرع
د دعوت و فوادی اس فاغتر با	و لہ	و بعد ما لے علم انما ذہب
حقت اینتی ان لایف رقی	+	قلبی و من ہوتا و فیہ فانقلبا
رایتہ یوم سارا القوم من اضم	+	یروح فی عقب المشرق مضطربا
احسن الی بدر النقا فی النیا رب	و لہ	و اذرت اشباہ النجوم الثواقب
اروم من الزور اقبل ارضا	+	سقی اللہ ایاہا بسجوم السحاب
نر بنیا الرا یا الیس لفظشی	+	و صورتی فی القلب فرتہ لازب
رسم الالمطوق الإملاش	و لہ	ازال عن اللوق بعد عات
قالت فتاة یا نسا و دوز نا	+	جلبت سلیسی بحبہ الخضر ات
فائق منش الی محل جلوسا	+	ایوم یوم الحظہ المنظر ات
یشک یا سلمی حمام اللوی علی	و لہ	تفقد عالی فاسمی قول ثالث
یا الیس المننی روہم ساریہ	و لہ	شقت الحب علی ما نیک من عوج
شیت غطفک عنی الیوم متسفا	+	و کنت فی سالف الایام منفرعی
لاکان قلب خلا عن کی لا عجبہ	+	ولا عیون ہب الاموا و لم تمح

ولم	السلام فی سورتها ربانی
+	فی الفوزان وجبہ شمس
+	لقد سفلت و می بابی تمبیس
+	ولم اک راجیا من سوجان
+	فی المذاق من علیت دسار
+	والحفاظ المخرم اید عین تحفو
+	الا یاعسم رامتہ ابن قسری
+	ولا ارتاد من جد واک دراک
وله	نست فوادی مقلة سکرانته
+	الحفاظ المرصن قلمن بریتہ
وله	حقوق علینا للریاح الضواخ
وله	سقی اللہ طیر اقدت فی المصایہ
+	فان شیمن یحرقن الجبال بالجوہی
وله	روحی فداک یا نسیم الوادی

آوردنام موعنی است و جمع در دہی کل

وله	شادیت قبر استخسطل راکتہ
+	نالت من فی القبر قال تمیم
+	نالت الفضل بمنک فاستغفر
+	نشرت ناظر فی بحفن مانع
+	قلقت ملو قہ علیہ یصائد
+	نالت حیوة العاشقین مصیبتہ
+	ہملت عیونی یوم سارت اتیق
+	ولان قلبی طامحان فی اثرہ

و بنصنہ ایک مسام شادے
قتلتہ ظالمہ من الانجاد
اخشی ابی داخی وکل النادی
وعجزت عن تدبیر منع فوادی
ورایتہ رضیت لفضل العادی
فعلی ایز منہ الصیاد
تیر نم الاجراس ثم الحادے
جس تکہ فانی من ہادی

تار الزنا و ندیتہ فلا ذرا	✦	تار الوداد و ندیتہ انلا ذرا
بہشت تاملتہ رایت خواہم	✦	حجر الصارم لخطا شما ذرا
اصی الخسلا لئ لحظا فی مرۃ	✦	اللہ اکبر ما اشد نفسا ذرا
لنے علی شرط الوفا ثابت	✦	و زید امیثاق الحب لمسا ذرا
آزاد من بجز النبوة کا سرع	✦	ویراغہ نہر المدینتہ ہذا
زارت جزالم اللہ خیر ہمشدی	ولہ	فشمست منہا فی الضریح عبیرا
ولقد اتی فحسن بطیب تربتی	✦	فہرت و تخفیف العذاب کثیرا
ازاد قتلن واسط ویراغہ	ولہ	وہما افاد اسکرالہوا ز
السنق فی القلب سلیم من الموی	ولہ	نور الہ بیت المقدس
ارایت قد نفس الغزال الخاشی	ولہ	من لی من الایجاب بالادواش
عطفاً علی الہیار ذمی المصافس	ولہ	جاد الریح دہن فی الاقصا ص
من ذا الذی سعی بوجہ اللہ فی	✦	تخلیصا عن محبس العتقا ص
دادی محبک یا سلمی من المرض	ولہ	ان مات قالہ ہر لایاتیک بالمعوض
لا یتمن نعبتہ الا طاطا	ولہ	ثقلت سامعن بالاقراط
بارع الاناس قلوبہم بکاظ	ولہ	و شرت سعاد لقیمۃ الالحاکا
خفت اللہ یا صیاد طیر الجارح	ولہ	اتقبلنا وقت الثمار الا بالغ
علیک تبمیر الایارق رافۃ	✦	انجملنا قفرا یقتل السواج
وما لک تطوی الکشح عن خرمۃ الموی	✦	فتدیح ربات الیون الدواع
انطعم من غسلی الجسوم بطغمتہ	✦	ونجہد فی قفیع خط المسامح
فان رمت ان تجری بلسال کوثر	✦	فعل سبیل الصاوحات البواق
لقدت الیوم للسلوک قائل	✦	صغفت علی ایدی الخطوب الزعاق
خفت لہ ان السذۃ غرقۃ		اذا صل سلطان الموی فی الطبالح
ایں الفتاد لسنخی والاہسینغ	ولہ	یا لیتنی سفی سوجب المزع

ولہ	عشق الوری شاد التفالک نسیم
✱	ظلماء الانام الی المبین بسمیم
ولہ	یا صبح من شل المفرد بمشق
✱	اودا ترسی لونار ما ویا له
✱	له حساب رامتہ انت آتیه رحمتہ
✱	یرودی جمالک علی قبل الذی
✱	قلبی وقد میت اراک عاج
✱	استا قطت ثمراتہن علی الشری
ولہ	یا ظبیتہ فتنتی این مرعاک
✱	اری عصون التفایر قصن قاطبتہ
✱	ایا حسامتہ جرعی انت غائبہ
✱	ویا اثبتہ سلح انت نائیتہ
✱	ویا نویرہ رضوی انت فی کسدی
✱	وطلت یا لیلۃ ظلماء فاققری
✱	ویا سحاب النفا أصبحت منسلک
✱	وبافرا می اللوی عطرت مغلفا
✱	ویا صبا انت بالرجوی معللتہ
✱	وباغزال الحمی ایا ن تملط بی
✱	ویا سعاد صلی آزاد تا کرما
ولہ	بجمل الکدائم طیب بالمال
✱	لا تملک المین الموع لانها
✱	عیننی باطفال الدموع قریرہ
ولہ	اکبی فیما من لام لاکم جا بللا
ولہ	لیسوا کمثلی فی عیون المنصف
✱	والنون فسرطادامہ لم یوسف
✱	ہو من بتا شیر الولاد مطلق
✱	ہذا یحقق انه متفرد
✱	لا سیما لک بالفقیر ترفیق
✱	ستیان ہذا لعقنی دالبسوق
✱	کبریرہ وکیا شات متفرد
✱	وخواوی الصابی بن مطلق
ولہ	وہیث أصبحت عین اللہ ترعاک
✱	لقد تماثلن نشوی من حیماک
✱	کما نما جبل انفتاد شواک
✱	یا لیتمنی ار توی یوما ہرباک
✱	من الذی فی ظلام اللیل ذکاک
✱	انھن ان غلت السدی ثریاک
✱	غلام انت علی ارض النفا باکی
✱	صوب الاصابیل والاسرار رواک
✱	مبین فسخ الاکسام حیاک
✱	ایک ناظرہ اعدا ق اشراکے
✱	ایس ہذا قدیاس من ہداماک
ولہ	لا یا لکون لی کیر البال
✱	عین وقفنا علی الاطلال
✱	یلعبن فی کمی و فی اذیا لے
ولہ	لہ نصف کیف ہنسہا لہ

ولم	لقد دعتني فتوة العبد في سنة
ولم	سرت كراما روح داره مندل
ولم	اجت قتل غزلان التلال
+	نصف سيف اللهاظ على لطف
+	ترعرع في عمود البسان عفن
+	الا هم الهوى في سرور
+	رايت الامس في قفص سجوعا
+	يقول من الذي انال سير
+	سكنت غزاله داره الارام
+	فعل النسيم الرنني سمجة
+	تمش المعالج ان يراوى فاكبا
+	الصب في يد والعزام فراسته
+	من اذ تمكن منه فهو سذل
+	تالله لا ادع النرام بسله
ولم	جزولي في ضلوع المنرم
ولم	شاهدت ساجدة على يد صائد
ولم	قالت ونذرت ومعها مسلا
ولم	سقى الله النفس غنيا سجونا
+	فصل شجراتها حملت ثارا
+	دبل ارتاح فيا مستظلا
ولم	اري فوادي ذكر النجد شجونه
ولم	يا غيث غفر كالمبارك حمة
+	ان دخن الظاسون كرامته
ولم	وزوج من المنان ان تيقبل
ولم	واهدت الى المصدوع لقمته صندل
ولم	بهما زينت بدم العنبر ال
+	فيا للجلال كاسية الجمال
+	ككيف انال يا اهل الجبال
+	كما في ومسا وقت الدلال
+	يخن الى الجداول والظلال
+	يعقلني بغير فاء العوالي
+	اهدت الى الشواق منك سلام
+	ما تفصل الارواح بالاجسام
+	لله غائبة شفت اسقام
+	مصلية سقيت لعموم غمام
+	ينطت عملاق عيشه بضماد
+	يزداد ان امر على بطام
ولم	تالله خير من فواد مولم
ولم	نقلت الى قفص من الافنان
ولم	بهذا جزاء العيش في البستان
ولم	وزاد غصون روضته نموًا
+	دبل ثمراتها بلغت اودا
+	دبل القى بها قلبها عطا
ولم	يا ايسا القوم قولوا كيف اسلمه
ولم	انت المفيض على الخائل ريا
+	سماك من ازجي السحاب دليان

لفظ اولی ایهام دارد یعنی ابرو بینی و اصل الی الله از مخالف فقیر است در بیان نبوی

ول	تست فمنا و جهات سرا
ول	اسن شوقا لے السندامی
+	باجبسته بخت بد رخا بها
ول	او مارا بیت غزاله وحشیه
ول	سدت الی الصبا من نحو کاظمه
+	ان الصبا لذوی الحاجات ناصره
ول	رشیقته اشببت فی مسبا شجرا
ول	ایا عارض البطوار اضحکت دایما
+	افضت علی العطشی مباحا مغیثه
ول	احماتہ البطوار انت بسا من
+	فقتدی من نار عن جیدانه
+	او ما سمعت دانت من ام القری
ول	واذکر فی مسام فوق غضن
ول	خلیل انا نار فون عن الحی
ول	یا حادی العیس رفقا بے و مرحة
+	ای نری سائق الاطمان انجش
ول	اری و بهیضادی من نحو کاظمه
+	یحول البارق الجفاق بر دمه
ول	رجبت عن حسن مخضوب لبنان لے

حرف الباء الموحده بدرجا جرمی بدری است لبریز انوار کمال و عطار ک
است مخترع بدائع مقال شاگرد مجد بهکر فارسی بود در عهد دولت خواجه بهاؤ الدین
صاحب دیوان به صفهان افتاد و بوسیله مداحی ادا ابواب جمعیت بر روی روزگار

و در این جا

فردکشا در وزی از نظر فواجلین باعی گذرانید

دریا چو محیط است و کف فواجه نقط پروردۀ تو که همه و دون و وسط	پیوسته گرد نقطه میگرد و خط دولت ندهد خدای کس را غلط
فواجه این رباعی فی البدیهه بر پشت رتبه ثبت نمود در وی زیبا ہی نبود هیچ نقطه از گله خاص مانه از جای غلط و چو پان بد بدست دارند خط اشعار شملبر محسنات علم بدیع بسیار بنظم آورده و قصیده عربی ابوالفتح بیست و رتبه مستعدانه موزون کرده این ترجمه هم قصیده ایست ترجمه یک بیت به یک بیت میکند تمام قصیده با ترجمه بالفعل حاضر است مطلع قصیده و ترجمه آن ثبت میشود	
زیاده المردفی دنیا نقصان هر کمالی که دنیا است همه نقصان است	درجه غیر محض الخیر نقصان سودکان محض نکوی نبود خسران است
از فخالص دوست بعد تغزل هست واجبتر از آن خدمت و ستور انام	گرچه بر بنده بود خدمت عشقت واجب و دلشاه در تذکره خود این غزل نام او آورده
با عقیق لب اولعل بدخشان کم گیر سمن کشی سروسهی بیش لگو با وجود لب لعل و خط مشک افشافش شب تاریک گرت وصل میسر گردد غمزه اش بین و دگر شوخی بجه کم گوی وصل آن حور پری چهره گرت دست دهد اگر تریل تماشای گلستان باشد بدترین منزل دیران بدخواه تو را ست	با گل عارض اولاد نیمان کم گیر قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر یا دلمت مکن و چشمه جوان کم گیر بازنش چشمه خورشید و خشان کم گیر خط سبزش نگر و سبز بستان کم گیر نام جنت مهر و ملک سلیمان کم گیر در جالش نگر و طرف گلستان کم گیر از اقالیم جهان شهر صفایون کم گیر

فرمانه اینکه در دیوان فواجلی کرمانی همین غزل تمام بنظر در آمد و قطع چنین است

فواجلی این منزل دیران نه باندازه تست از اقالیم جهان خط کرمان کم گیر
خداوند غلبندش اشاخ بیگانه را با غفل خود پیوند کرد با بوالفضولی شلاع غیر را به پدر

ارزانی داشت و ازین جنس است معامله خواجوی کرمانی و خواجه حافظ شیرازی خواجو گوید
 کی برکنم دل از رخ جانان که مهراد | با شیر در دل مدو با جان بدر شود
 و حافظ گوید عشق تو در خمیرم و مهر تو در دلم | با شیر اندر آمد و با جان بدر شود
 و ازین قبیل است معامله خواجه سلمان ساوچی و خواجه حافظ سلمان گوید چو شوم
 خاک بخاکم گزری کن چو صبا + تا بوییت ز زمین رقص کنان برخیزم + حافظ گوید
 بر سر تربت من بامی و مطرب به نشین | تا بوییت ز لحد رقص کنان برخیزم
 و آیت خرد و دیلمی درین زمین غری دارد و با سلوب مضمون مذکور چنین گوید از پس
 مرگ اگر بر سر خاکم گزری + بانگ پایت شنوم و نغمه زنان برخیزم + و مطلع
 سلمان ساوچی درین زمین این است صبح مشد که من از خواب گران برخیزم +
 بجمال تو چو نرگس نگران برخیزم + این مطلع خوب واقع شده انیقدر هست که
 تشبیه تام ندارد زیرا که نرگس در حالت بر فاستن نگران نیست بلکه بعد بر فاستن نگران
 میشود میرزا صاحب هم درین زمین یک بیت دارد مملت عمر کم و فرصت خدمت
 تنگ است + مگر از خاک چو نی بسته میان برخیزم + فقیر تقلید این همه راجع مذاهب
 سخن میکند و میگوید بی گل روی تو از باغ چنان برخیزم + بهنجو خواره ز جاگریه کنان
 برخیزم + بر سر تربت من شور قیامت افکن + که من پیر ز فیض تو جوان برخیزم +
 شمع من منتظر قتل خودم زود بیا | که پروبال نشان از سر جان برخیزم
 کیستم گرد و سر راه اگر او بگذرد | مضطرب از پی آن سرودان برخیزم
 اگر تو ای مهر جانا بپراستی ز نقاب | بجمال تو چو شبنم نگران برخیزم
 ساقی عقل میز جگم را خون کرد | جرعه کو که من از سود و زیان برخیزم
 وقت گل فیض ازین باغ گرفتم آزاد | طور من نیست که هنگام خزان برخیزم
 بساطی سمرقندی تلاش مضامین تازه میکرد و بساط شاعری بر صفحه بلند می گسترده و در عهد
 سلطان خلیل بن میران شاه گورکانی در خط سمرقند طوریافت شبی منیان مجلس سلطان مطلع
 از خواندند باد شاه زاده را خوش آمد کس فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین از دنیا برخشد

مطلع نیست دل شیشه چنان که گوشه بزند	مست اندم باد که بنا که شکند شش
مؤلف گوید که دلقان عیوب توانی میداند که این مطلع مستطیر قافیه شایگان است اما این لفظ	برین مطلع مبارک آمد که مستحق گنج شایگان شد عرفی شیرازی بن مضمون چنین می بندد
دارم بچشم اودل اندوه پیشه را	غافل که زود می شکند مست شیشه را
بساطی منتقم عصمت بخاری بود و منکر شیخ کمال فجنده می و در مقطعی گوید	غزلهای بساطی را کمال از خود مدان کمتر
گویند شیخ کمال ز بساطی رنجید و این بیت در دعای بد نسبت باو گفت	چون چراغ سحر شد جو از مرگ
موثر افتاد و بساطی در فرصت کمی بساط حیات در نور دیده شیخ کمال قدس سره از او کیا	شعر ابو دین غزل و مشهور آفاق است و مطربان میخوانند
شادی و غم جهان ننگید و چشمت کشد و لب و لب و مرگ آید و در میان ننگید	ای بخواجه تو مودود فروشی و رخت تو درین دکان ننگید
سر نیز باستان ننگید و وصف رخ او کنم بخورشید و خورشید در آسمان ننگید	ما خانه خراب کرد گارا و در دل غم خانمان ننگید
یک خانه دو میمان ننگید و فقیر هم دست و پای زده این مین اطلی کرده ام اگر دیگری	فکر میکند میداند که بچه مرتبه سهل متنع است
آشیان ننگید و آن می که بود بسا غما و در شیشه آسمان ننگید	چون ماه که در کتان ننگید
سودای متاع عشق دارد و سودی که در دوزیان ننگید	یک حرف بعد زبان ننگید
این غزل بطور حکما است که میگویند که روح انسانی در بدن حلول ندارد قدری	از غزلیات بساطی در نظر مؤلف رسید و این چند بیت فرا گرفت
رخ تو دیدم از زلف تیره مشکل بود	ز روی لطف صبا شکل مرا به کشود

سر شکم خنده آن عنجه لب دید	وله	چنانش ذوق شد که خنده عظیم
یگویم یارب آن علو اے لب را	+	که از قند و شکر بسیار چربید
از لب و دل نکشم من اگر ت جان برود	وله	که بے حق نمک چربگر من دارد
یکدم از یاد کسی خالی نیم یاری خوش است	وله	کین دوروزه عمر در یاد نکوی میبرد
صبحم چون سبق ماه مودب گیرد	وله	طفل اشک از مژه من ره مکتب گیرد
چون نیست بصدر خانه جایم	وله	رخسار بر آستان بسایم
نظر بعین رکنی چون نیم از غیرت	وله	که کشته تو شود دیگری و من زنده
نمانده از دلم غیر از دم گرم	وله	کباب سوخت اما بوی مانده
من سگش را نام بردم در جواب مدرب	وله	خوشتن را تا کسی بنگر که پندارد کسی
دوش شمی را نمودم سوز دل در خلوتی	وله	سوخت بسیاری و کرد از حالت مارتی
خیل خیالش آمد و من در خجالت	وله	کز بوش اشک خانه چشم چکیده است
گفتم بنشین یک نفس ای عمر من آخر	وله	گفتا چکنم عمر گرامی به شباب است

در بنای هر وی

بنای هر وی سمار طبیعت او بنای سخن بلند ساخته و مهندس اندیشه طبعی و لیسند
انداخته بقول میرغیاث الدین منصور ملا می شاعران و شاعر ملایان است وقتی قصیده و
مدح علیشیر گفته گذرانید و صله خاطر خواه نیافت لاجرم بعضی لفاظی قصیده را تغییر داد و بنام
سلطان احمد میرزا که از عشره سلطان حسین میرزا بود کرد و این قطعه را بابا میرعلیشیر فرستاد

دشترانی که بکرفک من اند	هر یکی را به شوهر دادم
آنکه کابین نداد و عین بود	زو کشیدم بدیگر دادم

امیر علی شیر بغیت شهرت داشت پر رنجید بنای جلای وطن اختیار کرده به تبریز بر د سلطان
یعقوب رفت بعد فوت او بهرات برگشت چون که ورت خاطر میرهنوز صفات نیافته بود
با و راه انهر شافت دور استیلا در بنامانی و قتل عام قرشی بناء جانش اندام پذیرفت
فی عثمان و عثمان و شحاته او طرح سخن می اندازد

ترانه مکمل است بر لباس حریر	شده است قطره خون منت گریان گیر
-----------------------------	--------------------------------

کاسه چو ن دگر انم سروکاری میبود	وله	تا به مشغولی آن بتو قرار میبود
هر زمان فزونی دگر خود را گدای او کنم	وله	تا باین تقریب پیش آیم دعای او کنم
سخن سازم دره جانب کویش فلکم	وله	تا بتقریب سخن چشم برویش فلکم
اگر دستم رسیدی در یزد بر سنگ خاک خود	وله	ز شوق میزدم بر سینه اندوهناک خود
در چمن گریه کنان بی گل ردیت بودم	وله	ماند در سینه چو گل ناخن خون آلودم
خواهم غبار گردم در کوی او بر آیم	وله	تا هر که ببیند او را در چشم او در آیم

و کمر باقیانامنی صاحب طبع سلیم و منبع آب تسنیم بود و در موسیقی قانون مهارت مینوخت
در عهد جهانگیری وارد هند شده شهر بنارس را اقامت گاه ساخت بعد جلوس صاحب قران
تانی شاه جهان خود را بعتبه خلافت رسانید و مورد عنایات خسروانی گردید شیخ عبدالحمید
لامپوری مؤلف شاه جهان نامه در سوانح سنه ست و اربعین و الف می طرازد باقیانامنی
که در شعر طبیعت ردان و تصانیف فارسی او از آینه شش نعمات هند و ستانی تاثیر
زادان دارد و قصیده در مدح شاهنشاه جوگستر گفت به سابع جلال رسانید و بفرمان
خاقان هنر پز او را بزر بخیده مبالغه رنگ او را که پنجه از روپیه بود
با و داد و در آخر عمر احرام بیت الله بر بست و بعد از از این سعادت بایران و
پار برگشت و هر نجاته ایام زندگانی با انجام رسانید و نقش سخن می هند و

سکه توان در گل صنوع رخ یزدان دید		سمنی از لفظ توان یافت می توان دید
چون غنچه بسته ام درهن از گفتگوی تو	وله	لیکن چو گل شکفته ام از رنگ و بوی تو
همه را نسبت خاصی است بنزله دوست	وله	هیچکس نیست که خود را ز کس کم داند

میرزا بدیع خلت میرزا طاهر نصیر آبادی صاحب تذکره مشهور ترتیب یافته والد
خود است در حضور والد رشد بهم رسانیده و پدر ترجمه پسر در تذکره خود ثبت نموده عاشق
سخن بود و لمحه خود را از خدمت خوبان معانی نمیداشت و مشق تاریخ گوئی را بجائی
رسانیده که محاسب اندیشه در احصاء تعریف آن قاصر است و آله داغستانی مینویسد
در اتمام عمارت چهل ستون و دو تئانه صفهان که بحکم سلطان حسین میرزای صفوی تعمیر یافته

در کتاب باقیانامنی

بنیاد

قصیده در مدح آن پادشاه و توصیف آن عمارت گفته بود از صد بیت متجاوز مصرع اول تاریخ
 شروع عمارت و مصرع ثانی تاریخ تمام که یک سال بعد از شروع بود و در هر بیت مناسبت
 مصرع اول با ابتدا بنا و مناسبت مصرع ثانی با اختتام مرعی داشته پادشاه بنده از
 انعام صله وافر و خلعت لائق و بخشیدن اقطاع از خالصه پادشاهی نصیر آبا و منصب
 جلیل القدر ملک الشعراء بامر سوم هجده ساله از خزانه عامره بآن نکته دان مکرمت فرمود و در
 اتمام مدرسه سلطانی که ساخته عمارت است آن خاقان است نیز تواریخ خوب گفته در
 کتابه که ریاسه نگاشته اند مخصوصاً تاریخ اتمام در دانه آن قطعه در نهایت بلاغت به سنگ
 بترتیب کشیده ماده تاریخ این است

نکاشت ملک بدیع از برای تاریخش | کشوده شد بصفا بان در مدینه علم
 خاقان مقنن را در اجفان طلب فرموده امر بخواندن تاریخ نمود و تحسین و طبع فیه بوده از خزانه
 مبلنی انعام نموده مقرر شد که تاریخ را براساس شیء آن در دانه بطلال نقش نماید
 انتی کلامه ملخصاً مؤلف گوید ازین تاریخ هزار و سیصد و بیست و یک برمی آید شاید
 در بیت سابق تمییز باشد و الا بعد در انجمن خطا فاش از ملک الشعراء پاشی تحت
 ایران گنجایش ندارد با فرض اگر اخطا میکرد ناقدان آن عصر که دست از مواحسنه
 بر میداشتند و کی میگذاشتند که تاریخ نادرست کتابه عمارت سلطانی شود و اینکه به غفلت
 بر اصرار بر یکنان فروخته شده معقول عقلا نمیشود اینقدر هست که تاریخ تعمیم قابل است
 عمارت سلطانی نمیتواند شد و احتمال دارد که ماده تاریخ نحوی دیگر و قصور از حافظه و ال
 باشد والله اعلم میرزا بدیع از هفتاد سالگی گذشته در عشره ثالث بدما ت و اعلی راه
 عالم عقبی گرفت او سخن بکرسی مینشاند

دارم ولی که دارد هر ذره اش هوای	چون خرقه گدایان هر باره ز جانی
کشته زهر توافل تا ابدی نشاء نیست	چون گل تریاک تلخی در کفن داریم ما
در مکتب آفرینش استاد علی است	عالم همه بنده اند و آزاد علی است
آمد نمک و علی موافق به عدد	یعنی نهک سفره ایجاد علی است

در کتاب
 که در شاهان
 که در تاریخ
 است سوار
 و البته باشد
 پس اده
 باشد که
 تاریخ
 صوت
 منتظر
 داشته

دنيا اگر دهند نه خيزم ز جامي خویش **ب** من بسته ام خاسی قناعت پای خویش
 میرزا سوم صفر سنه ثلث و ثلثین مائت و الف بعالم قدس خراسید و در سخن فایده خود واقع شایه جهان آباد
 در فون گردید مولف گوید **ب** سر و سر کرده ارباب سخن به از غم آباد جهان خورم رفت
 گفت تا بیخ وفاتش آزاده میرزا بیدل از عالم رفت میر عبد الولی عزلت سورسته
 ترجمه ادور سر و آزاد مسطور است نقل کرد که روز عرس میرزا بر سر قبرش رفت شعر اشاه جهان آباد
 همه جمع بودند و کلیات میرزا را موافق معمول بر آورده در مجلس گذشتند من باین نیت که
 آیا میرزا را از آمدن من خبری هست کلیات میرزا را کشودم سر صفحه این مطلع بر آمد
 چه مقدار خون در عدم خورده باشم **ب** که بر خاکم آمده و من مرده باشم
 همه یاران دیدند و گرامت میرزا را مشاهده کردند میرزا در زبان فارسی چیره بازی غریب
 اختراع نموده که اهل محاوره قبول ندارند بلی قرآن که کلام خالق اله است سر رشته
 موافقت زبان در دست دارد اگر اختراعی خلاف زبان میداشت فصحا و عرب قبول
 نمیکردند غیر فارسی که تقلید زبان فارسی کند بلی موافقت اصل چه گوید مقبول اهل محاوره
 تواند شد مثلاً میرزا محسنی در مرثیه فرزند خود دارد در اینجا گوید
 هر که دو قدم خدایم میکاشت **ب** از انگشتم عصا بگفت داشت
 فراموش کردن عجب چیزی است اما خان آرزو در مجمع الفانس میگوید که چون میرزا از
 راه قدرت تصرفات نمایان در فارسی نموده مردم ولایت و کاسه لبان اینها که از اهل
 هند اند در کلام این بزرگوار سخننا دارند و فقیر در صحبت قهرن صاحب قدرت ان هند و سیج
 سخن ندارد بلکه قابل ست چنانچه در ساله داد سخن ببرا این ثابت نموده هر چند خود قهرن
 نمیکند احتیاطاً انتی کلامه میرزا اشعار موافق قواعد فصاحت نیز بسیار دارد اگر صاحب
 استعدادی از کلیات او آن اشعار را جدا کند نسخه اعجاز دست بهم میداد سخن
 پنج متغفن است غزل و شثنوی و رباعی و قصیده و همچنین نثر بطرز خاص سطر از دو اکثر
 بزبان تصوف حرف میزند حقا که سخن او طرفه دماغی دارد و کلیاتش نظماً و نثراً آمین نود و صد
 هزار بیت است دیوان غزل میرزا منقول از کلیاتی که بر هزار او میباشد نسخه تحفه صحیح

با تبیل فقیر درآمده در بعضی زمین باد و غزل قصا عدموزدن میکند و در سجده قلیل استعمال
غزلها بقدرت میگوید مخصوص بحر کامل درین بحر میگوید

من شگل چه اثر برم ز حضور ذکر دوام او	چو گین نشد که فرودم بخود از خجالت نام او
نه دماغ دیده کشوفته نه سرفسانه شنودنی	همه رابر بوده غنودنی بکنار رحمت عام او
دو بر بحر متدارک که آنرا کف اخیل و صوت المناقوس نیز نماند میگوید و بنا بر شانه زده رکن میگذارد	
چه بود سر و کار غلط سابقان ز علم و کمال نشان زدند	ز غرور و دلال بخیری همه تیر خطابه نشان زدند
اگرم به فلک طلبد ز زمین گرم زمین بگذرد فلک	بر قبول طاعت حکم قضا نتواند عذر بهانه زدند

در بحر مملو میگوید

منفعلم بر کبرم حاجت خویش از بر تو	ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو
و در بحر خفیف شمن که قطعیست فلاتن مفاعلن فلاتن مفاعلن دوبار است میگوید	
بتماشای این چین در شرکان فراز کن	ز خستان عاقبت قدمی گیر دناز کن
بادای تکلمی پهنون تبسمی	شکر پیر اقوام ده شکری را گداز کن

واصل درین بحر غزل رود کی باشد که مطلعش این است

که کند یاری مرا به غم عشق آن صنم	که تواند زد و دوازین دل غنواره زنگ غم
این جواهر آبدار از مخزن دیوانش انتخاب زده حامل گلویی تسلیم میشود	

عبرتی گوئاللب از نهان بهم دو زدم را	خنده لب بسیار کردم گریه آموزد مرا
نگه شد شمع فانوس خیال از چشم پوشیدن	ول نه شکل که از عاشق برود ذوق تماشا را
چون اشک چشم جیران بشکن قدم بدامان	ول نه تا آبرود ریزد از حسنه کم برون آ
رنگما گل کرده ایم اما در آغوش عدم	ول نه بخیله طاؤس زیر بال غنقاییم ما
نواکت باست در آغوش مینا فاذ حیرت	ول نه مرده بر هم وزن تا نشکنی زنگ تماشا را
برتن ما هیچ نتوان دوخت جز آزادگی	ول نه گر همه سوزن و د چون سرد از اعضای ما
چون غبار شیشه ساعت تسلی دشمنم	ول نه از مزاج خاک ما هم برده اند آرام ما
طریق در بانی یک جهان نیز نگ میخواند	ول نه بحسن محض نتوان پیش بردن ناخینیا

ول	چون پرتاوس در پرداز گیرم دام را	ول	ضبط آداب ناکریک پیش خصمت دهر
ول	شعله جارد بی کسند تا پاک بردار و مرا	ول	کیست از راه تو چون فاشاک بردار و مرا
ول	سایه دارد مژده ات بر سر بنگاله ما	ول	بر سیه سنجی خود ناز و دعالم داریم
ول	گر کنی یک سجده پیدا میشود محرابها	ول	صاحب تسلیم را هر کس تواضع میکند
ول	که دستی اگر کنم پیدانه می یابم گریان را	ول	چه بسیار انیم وقت است گرشور جنون گریه
ول	دو عالم از ره نظاره بر خیزد چو شرکان را	ول	برومی شاه بی بطلی بر چشم بکشائے
ول	که خاتم بیشتر در دل نشان نقش ازون را	ول	نظر بر کج روان از راستان پیش است گرد و نرا
ول	بر دست گردش سر را با سها نهی	ول	پرداز و هم بیدل زین بیشتر چه باشد
ول	بر هیچ نقشی نبرد سادگی از دفتر ما	ول	یک قلم شسته وارثگی آینه ایم
ول	با کف خاک هنوز آن طفل در کار و کار	ول	مرده ام اما ز آسائش جهان بی بهره ام
ول	که غیر از چشم سبتن نیست منزل کاروانش را	ول	نفس در جست و جو خاصیت مد نظر دارد
ول	آفت شناس سایه سقف خمیده را	ول	در زیر چرخ یک شره راحت طبع مدار
ول	چون مار نباید همه پا کرد شکم را	ول	آزاد که نفس بایه جمعیت روزی است
ول	که عقرب بیشتر در فصل تابستان شود پیدا	ول	امان خواه از گزند خلق در گرم احتملا طیما
ول	عکس گل نظاره کن اما مپو آئینه را	ول	صورت بهیمنی مرستی ندارد و امتحان
ول	در راستی افزونی زخم است سنان را	ول	ایمن فتوان بود ز همواری ظالم
ول	ممتاب بود پنبه ناسور کتان را	ول	مارا به غم عشق همان عشق علاج است
ول	که سیکشند بپا بوس یا رگیسو را	ول	ندانم از اثر کوشش کدام دل است
ول	مکن بد شستی روجع ز شستی خود را	ول	بخار آینه گشتی غبار دل سپند
ول	داد تخمین میسد بد دشنام ما	ول	در حق انصاف ایتاب زمان
ول	بسال می که توئی ناله میکشد مارا	ول	کسی چه شکر کند دولت تنار را
ول	آینه انباشتم از خود دهن بد گرا	ول	خاک گردیدم و از لعن خسان دارستم
ول	نکست گل تیغ باشد صاحب ناسور را	ول	آرزو مند ترا سیر گلستان آفت است

ول	نمیست ممکن رنگ را با بوی گل آسختن
ول	آب در هر سرزمین دارد جدا خاصیت
ول	ز جوش ما به تاب این دشت در کیفیتش دارد
ول	عالم امن است چیرانی شره برهنه مزین
ول	شرار کاغذ و پرواز از جای حیاست
ول	همه غضنفر و قسیم تا بجای خودیم
ول	این است گر صاحت ارباب احتیاج
ول	تویی که فایز دل هیچ جا مقام تو نیست
ول	گر نه از ازل صدق دامن پاکان گیر

مؤلف گوید در مصرع ثانی این بیت بنیسه را با سلوب بدیعی واقع شده مصرع
اول چنین دلی است **مصرع** خوردن ناقابلان بر دل و شتر خطاست

ول	کارهای دایم عشق میوراقاده است
ول	بفکر نسیم سوختم فتنه نیز نماند
ول	زمین چین باد و دجایی قناعت کرده ایم
ول	من از مرد طبع کریم دانستم
ول	دل شیفته دیر و درم شد چه توان کرد
ول	ای آئینه از ما طلب عرض مکرر
ول	ز غصه چاره ندارد دلی که آگاه است
ول	جدی که ز کلفت که ده جسم بر آس
ول	بگداز برنگی که پری داغ تو گردد
ول	رازها صافی دلان پوشیده توان یافتن
ول	مارا گرم عمام تو محتاج غنا کرد
ول	از دستگیری غیر در خاک خفتن ادلی است

شست جهت دیدار و اما از گریان چار نیست
پیرس در غم مستقبل چه حال گدشت
جام گل تسلیم یاران ساغر مال است
که آب گشتن بجز ایتقدر ز شرمنه است
نگی است درین نسیم که اینها اثر است
تمثال ضعیفان نفس باز پسین است
فرغ گوهر بنفش چو شمع بانگاه است
هر دانه که از خاک برون جبت مثال است
چون سنگ اگر شیشه بر آئی چه کمال است
هر چه دارد خانه آئینه بیرون در است
گر جلوه تنسافل کند آئینه گد نیست
بچون چار یارب دید ز دست ماد است

ولی بی طمیدن دو جهان بر گهر مانگ است	ولی مفت آن قطره کزین کج بدستلی نخرید
ولی چشم زخمی مر ساد آبله هم جام جم است	ولی شوکت شاهیم از نفیس جون ر قدم است
ولی سر موسی اگر از فویش بر آئی علم است	ولی آنقدر نیست درین عرصه نمایان گشتن
ولی ورزد در ملک نفس صافی آئینه کم است	ولی مرگ شاید دل از اسباب هوس پردازد
ولی رنگ میگردد بگرد و شمع پاپروانه نیست	ولی محرم حسن ازل نظاره بیگانه نیست
ولی چون تیغ نرسد در گذر د عالم آب است	ولی در سایه ابرو نگشت مست و خراب است
ولی تا پریشان بود دل بوی زلف یار داشت	ولی عقده محرومی کس فکر جمیعت مباد
ولی شور رنگامه محتاج دماغ افشار است	ولی خواجه تا چند به بند و به تغافل در گوش
ولی باز سیمای شوق جنبش دامان کیست	ولی آتش دل شد بلند از کف خاک سترم
ولی مشق نیاز طوط که این صفحه ساده است	ولی دل عمر با است آئینه ترتیب اوده است
ولی قافله ما بعد ویرانی هوای بام داشت	ولی عیشها کردیم تا بر باد رفت اجزای ما
ولی دفتر برگ گل از دست بهار افتاده است	ولی نیست نقش پا بگلزار خرامت جلوه گر
ولی ای بخیر و گز سحر رنگت رسیدن است	ولی فرصت بهار تست چراغون نمی شو
ولی یک برگ کاه شعله دامانده را عصاست	ولی شوق نسرده از نغمه تازه میشود
ولی عمر نیست نقد دست نیارم گل عاست	ولی باشد که نغمه بمشام اثر رسد
ولی ترنجبینی اگر هست بر سر خار است	ولی بخوان لذت دنیا گزند بسیار است
ولی هر قدر خون بود و در دل حیره مانگ داشت	ولی عشق هم دارد و ملا فیما که چون مینای می
ولی نیست جرم ما و تو همچون هستی بنگ داشت	ولی اینهمه و ام خیالاتی که بر هم چیده ایم
ولی سوم حادثه را بخت تیره تر یاک است	ولی توان به یکسی ایمن شد از مضرت دهر
ولی خاک اگر از فرج پرچ است فردا زیر پا است	ولی اوج دولت مغله طبع از او در و در پیش نیست
ولی از طمیدن عالمی بسمل شد و قاتل نه داشت	ولی زندگی پر پیچ و تاب سعی بیامردن است
ولی دست قدرت چون تپ شد با گریان شمع است	ولی هیچ سودای تیر از زحمات اخلاص نیست
ولی آبرو چون موج پیدا کرد تیغ قاتلی است	ولی بیدل زانهار طلب خون استغنا مرید

بیدل از خوششان نمی باید اعانت خواستن	وله	مویانی چاره فرمای شکست شیشه نیست
پاس آداب محبت هوس ناید راست	وله	شیخ بر شفته و ز نار چه با سوخته است
دلیل هوش هوس است الفت دنیا	وله	عجز اگر فروشت آمد ز علت غریبی است
و کز تیش در میان آمد دل ماداغ شد	وله	تشنگان را باد آب آتش فروز آرزوست
بانع امکان یک گل آغوش فضا پیدانکره	وله	زنگها و ریکه گرا ز تنگی این جا شکست
باتیشه چرا چهره شود خسل بر و مندر	وله	باخم شده قامت مکن این تازه جوان بخت
صدای شکوه زرو شدند لان نمی آید	وله	در آب چشمه آئینه نیست شیون موج
نخلم ز حسرت پیر پی کز چشم تر نکشد قبح	وله	ستم است داغ غمناش بدم سحر نکشد قبح
استاد عمر برد از چشم ما ذوق نگاه	وله	کشتیا کرد آخر مندر این بادام تلخ
فالم به خیال است مودب بدر آید	وله	آن نیست کجی کز دم عقب رب بدر آید
از نامه ام آن شوخ مکر شده باشد	وله	مرا است بحر فقر اتر شده باشد
قبول نازنینان تحفه شوخی نمی خواهد	وله	اتمی چون خافونی که دارم نیم رنگ افتد
غیر دل گوشه امنی که توان یافت کجا است	وله	بچه امید نفس رخت سفر می بندد
حیات جاودان خواهی گذار عشق حاصل کز	وله	کردل در خون شدن خاصیت آب بقا دارد
نفس را ترک بهوار روح مقدس میکند	وله	شعله کزد و دفاغ گشت محض نور شد
منفصل میشد ز دنیا هوش اگر میداشت خلق	وله	صبر و خصل در مذاق گاؤ خربوزینه بود
نسیم شده وصل گرمی دهد امروز	وله	چون غنچه تنگی از آغوش من ز می دارد
ای مائل تتبع و نمان چه ذلت است	وله	دم نیست فطرت که قفای سرین بود
دل بغفلت نکند در دفع تمیز فوژ زشت	وله	خانه آئینه را از نگار دور بانی کند
بعبرت از من بی بال و پر سلام رسان	وله	که مردم و نرسیدم بخاطر صیاد
ز باد دستی آن زلف تا بدار کباجم	وله	که نعل دل اگر افتد بکف نگاه ندارد
چو مردم از شره غافل بشو که بیچکس اینجا	وله	بنییر سایه دیوار خود پناه ندارد
کردون حریف داغ محبت نمی شود	وله	این خمیه در فضا می دل تنگ میزند

باخیلان نه همین طبع که اناصاف است	وله	کیسه خود بهم ازین قوم دلی پروازد
بردوش غیر تکیه زد روی گشان خطاست	وله	دش مگر گردن خود چون سبک کنند
تا حشر رویا ہی داغ خجالت است	وله	مردان دمی که چون سپر از پشت رو کنند
آب و رنگ عبرتی حرف بهارم کرده اند	وله	نچبه افسوسم از سوون نگارم کرده اند
ضعیفان آنقدر بلزجت یاران نیستم	وله	سایه باری دارد اما هر کس آسان میکشد
این غافلان که آئینه پرواز میدهند	وله	در خانه که نیست کس آواز میدهند
هر که انجم غرور من دما می بیند	وله	بر فلک نیز جهان در تیر پامی بیند
نکمی جرأت کاری که ناپاید کردن	+	گر شوی اینقدر آگ که حسد امی بیند
جای رحم است گر آزاده مقید گردد	+	آب در کسوت آئینه چامی بیند
به که مانیز چه شبنم همه تن آب شویم	+	کان گلستان حیا جانب امی بیند
نیست رنگین ز خانان پیت که بهار	+	طلعت خویش درین آئنه امی بیند
از سر تعمیر دل بگذر که سماران عشق	وله	بر دوا دل رنگ این قلم ویران میکنند
ازین بساط گذشته دلی نه فهمیدم	وله	که پیکر خم با ما که این مدارا کرد
بهزار کوچ و دیده ام پستلی نرسیده ام	وله	ز قد خمیده شنیده ام که چو حلقه شد بدگر کرد
ندارد بزم پیری نشاء از زندگی بیدل	قوله	چو قامت حلقه گردد ساغر و در فنا باشد
ز شرم بیدلی خویش آب میگردم	قوله	مباد آئینه پیش تو نام دل گیرد
گر مزاج کرم آن است که من میدانم	قوله	عالی را بخلای من تننا بخشند
کسی را رسد تا زمستی که چون خط	قوله	بگرد لب یار گردید با شد
بر صفوه آتش زده عمر سنازند	قوله	فرصت چه قدر رسیم شمار است به بیند
عمر باشد پای خواب آلود من	قوله	انتقام از سعی جیب میکشد
دل صاف و از صحبت خلقت وبال نیست	قوله	در دست گبر آئنه کافر نمی شود
در بساط خاکدان و بهر توان یافتن	قوله	آنقدر کردی که تعمیر شکست ما کند
به احسانهای بیجا خواهی نازد نمیداند	وله	کز خضر نشاء نفیض از صحرای بنگ آمد

ول	گر و حسرت اینقدر سامان بالیدن داشت	ول	ما جهان یک ناله ایم اما جهان کسار بود
ول	و مع عزت و کمین انتظار عجز ماست	ول	از شکستن دست در گردن حامل میشود
ول	و گویوز آه مجنون بر رخ لیلی نقاب	ول	شرم میباید بخود چنانکه محمل میشود
ول	و گسستن سخت و شوار است ز نار محبت را	ول	بر همین رشته داری از رگ سنگ صنم دارد
ول	و بعد مگر شکر توان قناعت برگس بستن	ول	کرم شکل که از طبع گد ابرام بردارد
ول	و خامشی روشنگر آئینه دیدار بود	ول	با سواد سرمه پیوست آنچه از آواز ماند
ول	و سخن بجا که بیند از در تامل گوش	ول	بر رشته که گهر سبکشی دوسر دارد
ول	و بدوش اشک روانیم تا کجا برسیم	ول	چو چشمت محمل عشاق چشم تر دارد
ول	و مرا معانته شد ز اخلاط قمری و سرد	ول	که خاکساری و آزادگی هم آغوش اند
ول	و گوید از گذشته و نگه باز پسین ماند	ول	در رفتن او آنچه ز ما ماند همین ماند
ول	و اسن هستی با سانی نمی آید بدست	ول	باده فونهای بخور و تاشاه پید میکند
ول	و خدمت و لما کن اینجا کفر و دین منظور نیست	ول	آینه از هر که باشد مفت روشنگر بود
ول	و دل بقید جسم از خط بفت بیگانه ماند	ول	گنج ما را خاک خور و از بسکه در ویرانه ماند
ول	و ساغر بطاق بهمت منصور سیکشم	ول	بر دوش ما سر بیست ز گردن جدا بلند
ول	و بی بهره راز نایه انداد کس چه سود	ول	در یا حرلیت کاسه داژدن نمی شود
ول	و چو شمع منصب ارشاد سلیم آنکس	ول	که تیغ حادثه تا جوش ز سر باید خندد
ول	و جوش غور و پا چو شمع حامل مقصد است و بس	ول	تارک کردنی بهجاست سر بقدم نمیرسد
ول	و مریض عشق تدبیر شفا را مرگ میداند	ول	ز بیم سوختن جیف است گر آتش در آب افتد
ول	و کلفت ز دای کینه و لما تواضع است	ول	از تیشه میتوان گره سنگ باز کرد
ول	و ز بعد مان غزل فی قصیده میماند	ول	ز خامه این دوسه اشک چکیده میماند
ول	و محتاج کریمان نشود و غلس قانع	ول	سر چشمه آئینه ز بحر آب نگیرد
ول	و عشاق دیگر از که وفا آرزو کنند	ول	دل نیز رفته رفته بان میوفا رسیده
ول	و میشود ظاهر به پیری رشته طول ال	ول	چهره این موصفا ی شیر روشن میکند

ولی یاس ل از هر چه ندارد گله دارد	ولی تا سودن دست تو هزار آبله دارد
نگه شسته ز سر راه بجای نتوان برد	ولی هشتاد که پاس تو همین آبله دارد
دو شکم اهل دول بین و درل زن	ولی کاین طائف را تخم اهل عالم دارد
چنین که حرف طمع کردی آبرو بیدل	ولی عرق نجاست اگر نوبت بیاید رسد
گرد اما می بنفشاندیم و فو صتها گذشت	ولی دست فقر از آستین هم یکد و چین کوتاه بود
غافل نیم صورت و اماندگان خاک	ولی در پای من ز آبله آئینه بسته اند
روادار و چرا بر دخت رزنگ سوا لی	ولی گراز انصاف پرسی محسوب هم دختری دارد
از صومب باز آ که ز عمامه شگین	ولی سر میکشد انجبالم پشت خری چند
ز بسکه الفت مردم عذاب و طایست	ولی فشار قبر چو آغوشش یکد گزنبود
میای خجالت باش گر غم سخن داری	ولی قلم هرگاه گردد مائل تر بر تر گردد
پوچ است قامت خم و آرایش امل	ولی پرچم کسی چه شان زنده چون علم نماند
چشت بخل سوسی من انداخت نگاهی	ولی تیریکه ازین شست خطا شد چه بجا شد
مسکان را در مدار از مروفه می ده	ولی یک در سختی چو پستان زن ناز داده اند
از نارسائی آخر با هیچ صلح کردیم	ولی مادست اگر نداریم او هم کمر ندارد
دو شانزاد و دلخ هم عباتی است	ولی بیدل مسکین فقیر است الله الله میکند
تا کنم از هر بن مورنگ مستی آشکار	ولی جام سبزه ارم درین میانه یک طاقس دارد
صحبث نیکان علاج کین طالم میشود	ولی در دل خارا باب لعل گر میر و شرار
ز حال ما بغافل گذشتن آسان نیست	ولی چو آب آئینه داریم خاک و انگیر
بیم آفات جهان از خواب بیدارت نکرد	ولی بنجر در سایه این کمنه دیواری هنوز
همچو طاقسم بچندین رنگ محو جلو	ولی نقش دانم دیدی از نیرنگ میادیم پیر
هیچکس ادای غبی لغنی به پیشانی مباد	ولی چتر شاهی گرباشی سایه دیوار باش
هر چه خواهی همه در خانه خود می یابی	ولی همچو آئینه اگر حلقه زنی بر در خویش
مکن نیش فل اگر فرصتی نگاهی هست	ولی شرار کاغذ ماکر ده دست سلطان رقص

هواجد لی زگر درده فقر سرتاب	وله	خاکستر است آئینه را طویای فیض
دل ز قدر آه فمید و ناپاش شک داشت	وله	سبحه و زمار را با خاک یکسان گرد شمع
فقر را را شمارید کم از عالم تیغ	وله	که برش با است بقدر تنگی در دم تیغ
سایه را از هیچکس اندیشه تعظیم نیست	وله	تا توانی عالمی دارد تکلف بر طرف
تا نفس باقیست ممکن نیست این رستین	وله	چون گلو می شمع باید بود خنجر بر طرف
لعل یار از بهر ششاقان تبسم پرور است	وله	آب باریکی بذوق تشنگان اردو عقیق
و بال دوش کسان بودن ز حیا دور است	وله	نه بسته است کسی پاکبردنت چو تفنگ
نمی شود طرف نرم خود رشت مزاج	وله	بر دمی آب محال است ایستادن سنگ
زلف را در درو ز غوغا ز فشردن چاره نیست	وله	میشود افنی بنگ خارشفت آخر بلاک
غره عیش مباحشید که در بزم جهان	وله	شیشه نیست که تعلق نرساند به ترنگ
با چنین شوخی نشیند تا بکی بیکار گل	وله	رخصت نازی که گردد گرد آن دستار گل
تا گهر باشد حیا دریا کشد ننگ جاب	وله	حیف باشد جز دل عاشق بدست یار گل

مصرعه ثانی این بیت فقیر افروش آمد مصرع اولی موافق طبعم چنین اولی است مصرعه
 به شوخ ما انصاف من میچند از گلزار گل *

تا می ز جام بهمت بدست می کشم	وله	جز دامن تو هر چه کشم دست می کشم
تا موس بی نیازی مهر لب سوال است	وله	کم نیست حاجت اما طبع گر این نداریم
چون کاغذ آتش زده همان بقایم	وله	طاووس پرافشان چمن زار تقایم
چون سخل علاج هوس ما نتوان کرد	وله	چند آنکه رود پای بگل سر بهوایم
بندوق پای بوست هیچ جا خواهم نمی آید	وله	همین در سایه برگ خدا آرام میگیرم
همه عمر هرزه دریده ام خجلم کون که خمیده ام	وله	من اگر حلقه رسیده ام تو بیرون نشانیم
دیدم مشتاقی از هر موبار آورده ام	وله	سخل بادامی ز باغی انتظار آورده ام
سویدیم سراپا دپای نرسیدیم	وله	از خویش گذشتیم و بجای نرسیدیم
تا رخت نبردیم بر چشمه خورشید	وله	چون سایه بصابون صفای نرسیدیم

آستان تو عجب دغا بر من این است	وله	که گر سپهر شوم جز به خاک نشینم
فود را بعیش مکان من بشم نکردم	وله	خلق بجنبند و ناز و من گریه هم نکردم
آئینه در بشل بود ما غافلان ندیدیم	وله	حیث از دلی که با ماست آه از کسی که ما نمی
باین طاقت نمیدانم چه خواهد بود انجامم	وله	نگین بی نقش میگردد اگر کس میر و نامم
شکوه حیرت دیدار قاصد بر نمی تابد	وله	مگر در محفل جانان برد آئینه پیغامم
جنون من چون که قابل تسلی نیست	وله	مگر بیدیه حیران کنند زنجیرم
ندیدم باز یاب آستان عفو طاعت را	وله	در جرأت زدم منت کش تقصیر گردیدم
فکرفیش است سر انجام دو عالم بیدل	وله	هر سه گردیم اگر سر بگزیبان کردیم
توانم جستن از دام فریب این چنین بیدل	وله	چو شبنم گزجائی کام من هم چشم بردارم
در بساطی که سر و برگ طرب بوختن است	وله	فرض کردیم که مایه تر چراغان کردیم
وصال گر خمر دید با کسی بخواب است	وله	من این میسر ز آئینه بیشتر دارم
سفرت مزد ماصی بوده است	وله	کیست فمید که چه خدمت کردم
نفلت از غبار چشم پیر دغم نمی خواهد	وله	برنگ سایه آخر محو این دیوار میگردم
چون سجه یکدور و ز که با هم نشسته ایم	وله	از یکدگر گریسته فرا هم نشسته ایم
احتیاجم در انظار رزق	وله	خشکی لب نپسندید ترم
بهر جا رفته ام از خویش راه تومی پویم	وله	اگر نزدیک و گردورم غبار آن سر کویم
هر چند درین مرحله بیتاب و توانم	وله	چون آبله سر در قدم راه روانم
تا فون من از خواب بصد مشر نخیزد	وله	در سایه خرگان تو گردن نشیلم
حصول مطلب ز ذوق تمنا میکند غافل	وله	زمان انتظار هر چه باشد دیر میخوانم
برنگ من بدون آید کسی تا قدر من داند	وله	باین میسر طفلی را که خوانم پیرو خوانم
کس مها و آفت نصیب امتیاز	وله	سوختم تا شمع این محفل شوم
دل تیره شد آخر ز بهوائی که بسر داشت	وله	این آئینه را از نفس آگاه نکردیم
هر بن مویم تماشا خانه دیدار بود	وله	عاقبت حرف نگه چون شمع سرتما شدیم

بیدل از لشکر پشانی چه سان بچم بردن	وله	مشت خاکی داتمم استفتیم و صحر اشد م
چون خم صبح ندارم لب شکایت غیسر	وله	همان تبسم خود میکشد رنگ سودم
پایای آفتاب کشور امید شتاقان	وله	چو صبح طائر رنگی است برگرد تو گردانم
بس است حلقه گو شمع خم بود نپاز	وله	اگر بپسرخ بر آیم همان بلال توام
چشت نگاهی ز جبان منتخیم کرد	وله	تمنای قبول از اثر صدا تو دارم
بیدل تو بمن هیچ مدارانه نمودی	وله	عمریست که پاس دل ناشاد تو دارم
امید تلخکامان دفا شیرینی دارد	وله	لب حسرت بجوی شیر تر کرده است فزاید
شب که آینه آن آینه رو گردیدم	وله	جلوه کرد که من هم همه او گردیدم
در بیابان طلب هر که دچارم گردید	وله	تبسمای تو گرد سر او گردیدم
فلک شکل حریف منع پروازم تواند شد	وله	چو آواز جرس گیرم قفس سازد ز فولادم
اگر می چند جدا از نظرت میگردم	وله	باز می آیم و برگرد سرت میگردم
آفتابی کرد رنگ طاقت ما احتیاج	وله	تا بناظر سایه دست کرم آوردن ایم
ابر و نیک بود عاریتی رو سیاهی است	وله	جمله رنگ است اگر آینه بردارد نم
آسوده ام درین شتاز فیض نارسائی	وله	گردست کوتاهی کرد پائے دراز کردم
غمیست ز اسباب غنا هیچ ندارم	وله	دست تبسم غیسر دعا هیچ ندارم
ای برهن پیغمبر از کیش بهر دوی بهاش	وله	بیش ازین ماهم بتی نامهربانی داشتیم
راه سفر اگر همه ابروست تا مجبین	وله	از ضعف چون بلال بیک ماه رفته ایم
زین باغ تا شمشک نشود نما شدم	وله	فون گشتم آنقدر که برنگ آشنا شدم
در دودیم شور و دغالم غبار است	وله	اما زیارت لب خاموش کرده ایم
چه ممکن است که تمثال آفتاب نه بندد	وله	چو سایه آینه را که من ز رنگ بر آرم
بیکس یارب گرفتار کمال خود مباد	وله	چون گهر بر سر قنادانش جبه غلطانم
باز از جبان ز حیرت دیدار میرسم	وله	آئینه در بسل بدریا میرسم
دل ستم زده با تلخای جسم نداشت	وله	نثار ریخت بدون آگینت از سنگ

پسار و هر مرد از زخنده او بلام	وله	و خیره که کند میسرانی بگم
گر بعد چاه بنم سزگون غلظم خوش است	وله	در دل بایوس خود یا رب نلفز و پاک من
پنین کشته حسرت کیستم من	وله	که چون آتش از سوختن زلیم من
شکوه اسبابی کی زندگانی مفت نیست	وله	تا سری داریم باید درد سر برداشتن
به وقت تشنه بی چینی و سفال نخواه	وله	گفت کشوده بهم آرد و ساغر جم کن
سنبلی سیر زلف ترا دام وحشت است	وله	افعی گزیده همسر مدارشکل ریلیمان
ز فیض اغیا با تشنه کامیها قناعت کن	وله	ندارد چشمه خورشید غیر از چشم تر کردن
حیف است محرم دل گردد فناء مایل	وله	آئینه در مقابل آنکه نفس کشیدن
گر شد دل ز نشاط و لب از خنده بی نصیب	وله	یارب ز چشم مانده شود کم گریستن
شبم ز وصل گل چه نشاط آرزو کند	✽	اینجا است بزنگاه رفت دم گریستن
شیراز و موافقت آخر گسستی است	✽	باید دور و ز چون شره با هم گریستن
خونین دلان بدیده تر گفتگو کنند	وله	محتاج نیست شیشه بگویای زبان
ز طعن تیره در روان حسد انگه دارد	وله	نفس جنون زده می آید از تلفنگ برون
کاملان در خاک ساری قدر پیدا میکنند	وله	چون غبار رنگ زر گر خاک میگرد و فزون
باز چو صبح کرده ام تحفه بارگاه تو	وله	رنگ شکسته که نیست قابل کردگاه تو
ز ره ببال آفتاب تا به پهری پرد	✽	کیست بخود نیش کند باز در دستگاه تو
رفتی و دل نشست بخون رقاعی تو	وله	ای رفته از نظر چه خاداشت پای تو
خشم را آئینه پرداز ترسم کرده	وله	در وقت آب چمن پیشانی تبسم کرده
بسته بیدل اگر بر خود زبان مدعی	✽	عقد بی را میتوانم گفت بی دم کرده
عیش و غم آن به که بی تمیز اینکس بگذرد	وله	تا بهشت آمد بیاد تو در جنم رفت
پو جواب عالمی را بپوس کلاه دار نیست	وله	بد مانع چون منزان چه قدر بهوشسته
بزرگ فامه تصویر سالان چندی بگم	وله	که هر مویم سری از عالم دیگر بر آورده
حسن مطلق را مقیده تا کجا خواهی شناخت	وله	آه انان یوسف که در چاهش تماشا کرده

ز جادو آمدن از حرف پوچ چیست چنان کن	وله	نه کودکی که بصوت درل ز خانه بر آئی
آفت رنگ مناد دست بهم سوده مباد	وله	خون عاشق زنگنه گناه است پشیمان شوی
ای سیه کار اگر گریه نباشد عرقی	وله	آه ازان داغ که ابر آئی و باران نه کنی
بر هر که مدد کرده از عالم ایشار	وله	نامش بزبان گریه بری بازستانی
نباشد گر حضور طوبی بالابلند انت	وله	برنگ سایه درکش ساعتی در پاششادی
بیک طرز تغافل هر دو عالم را محزون زن	وله	ندارد قطع الفت احتیاج تیغ جلادی
اتنی سخت بی برگم باز طاعت اندوزی	وله	همین یکل الله الله دارم آنهم گرتو آموزی
نشام طبع در ترک تکلف بیش میباشد	وله	بناک از فرش زیرین طفل رنگین کند بازی
سفر گزیده بفکر وطن چه پردازد	وله	دو باره مرغ نگر دو به بیضه زندا بسته
رمز اقبال جهان واکشی ازاد بارش	وله	گر بشاگردی شاگرد رسن تاب رسی
صدراع هستی ما را علاج تسلیم است	وله	بس است صندل اگر سوده ایم پشیمانی
دیدۀ داریم محو انتظار مقدمی	وله	یار باین آئینه را آن گل حضور شبنمی
بیک عالم ترش و کارم افتاده است و منونم	وله	شکست رنگ صفرائی طبع میخواست لیونی
نگردی ای صبا بر بزمین هنگامه جدم	وله	که من مشت غباری کرده ام نذر سرکوی
بسیج آهنگ عرض مدعاصورت نمی بندد	وله	چو مضمون بلند افتاده ام در خاطر لالی
یاد باد آن که تبسم فیض عامی داشتی	وله	در خطاب غیر هم با من پامی داشتی
گاه گاهی با وجود بی نیازی بای تاز	وله	خدمتی ارشاد میکردی غلامی داشتی
خوش باش به پیری چو زکات رفت جوانی	وله	کز زمره نه نبود نوحه چنگی
زبان حیرت آئینه این نوادارد	وله	که ای جنون زده خود را ز ما چه میجوی
زین شت و درندیدم جانیکه دل کشاید	وله	در بحر نظم شاید پیدا شود زمینی

میرزاور که خدای میر لطف الله خان غزنی گفته که هر عصر عشق را رنج است شیرخان زند که خود

تمام غزل گرفته این بیت از آنست

اوقات سعادت دو کوکب	وله	شیرازۀ الفت دو همزاد
---------------------	-----	----------------------

لفظ میزد و در حق و اما او دعوس طرفه واقع شده صاحب فرہنگ شدیدی گوید میزد تو ام که از یک
 شکم زاده باشی و تیر غیر نیست الله غلف الصدق میر لطف الله المعروف بشاہ کہ البصیر الی الواسطی البکر الی
 قدس الله اسراہما از شعر ای صوفیہ صافیہ و بند نقاب کشای حقائق و معارف دافیہ است
 ہر چند از موزنان صلہ اندوز نیست لیکن کلام شریفش فقیر را بسیار خوش می آید و از چاشنی
 درد و مشرب فقر لذت خاص لطف میکند بنا بر آن اسم سامی پیرایہ اوراق نمود
 شد در شاہجہان آباد سنہ اثنین و اربعین و مائتہ و الف بستان قدس امید و در جوار مزار
 سلطان الشارح نظام الدین دہلوی قدس سرہ مدفون گردید ترجمہ والا فصل و سر و آزاد
 فرغ افزای پیشانی سواد است و ساغر عرفان میگردد

ساقی شو مکلف می بیدل مرا	یک چشم خواب مست کند کابل مرا
نتوان بدور گردش چشمش مقیم شد	بستند بر غزال غتن محمل مرا
بہ غیر نگاہ ہستی چشم حیرانی نشد پیدا	دو عالم کرد گل اما پیشانی نشد پیدا
چہ آید از من بفلس کہ سازم نذر سودایش	اگر ببیم میر گشت و اما فی نشد پیدا
عشرت درین مانہ ہمین غفلت است و بس	می نیست گر بکام تو لبش خوفا نہ را
حلاوت ریزد از گنج دلانش سخت میترسم	مباد اوطولی خط سر بردن آرد از ان لبہا
صبح دیدم ز سہ ہستی خود میگردد	یادم آمد کہ بحث طر سفری بود مرا
تا کجا بر چیدہ بندی لطف را از روی خویش	در چمن بگذارتا رقصند این طاووسہا
ندانم تا چہ حق دانستہ بہا طل کنی خود را	تو گر صا جہ لی ظالم چرا بیدل کنی خود را
توئی سرایہ دنیا و دین دیگر چہ سینوا ہی	دو عالم کرد و ساز می جان حاصل کنی خود را
زنو میدی شکایت میکنی چشم از کہ میداری	کریمی ہم مقرر کن اگر سائل کنی خود را
کہا است ساقی ساعت شناس شیشہ ما	کہ شام چون شفق شد سحر بود بار را
وقت پاشستن ز بس شیرین چہرک میکند	میشود شان عسل در دست فدام سنگ پا
ازمانانہ هیچ زفن ریزیش و سل	در دست ادبہ قدر خانا ندی ایم ما
بجز نامی نہائی بی نشان تکرار کن خود را	ہمین یکجور باشی لغتت تکرار کن خود را

بجای
 بجا
 بجا

ول	شده بجزو بریم اما مکان خاص هم داریم	ول	برو در خانه آئینه جو اسکندر خود را
ول	دو عالم کلبه تنگی است بر جوش خون من	ول	گر در دشت دل بخشید جاد یوانه مارا
ول	مارا تمیز نیک و بدی نیست بنیست	ول	محبوب ما همان است که گرد و پسند ما
ول	زهی از لعل خوشگویی تو در عالم رواتیها	ول	نمک پرورده شور لببت حرف و حکایت ما
ول	سر سلطنت غیرت بر دبر پوست تحت من	ول	که کردم یک در زیر نگین خود ولایت ما
ول	آمد بهار می بخورم در چمن چرا	ول	دولت بکام شد ز دم در وطن چرا
ول	یو وقت کمنه سالی عاقبت منظور میگردد	ول	که باشد دور بین عنیک قدم گشته پیران
ول	تا به دل یاد امیر المومنین داریم ما	ول	صد ولایت همچو جم زیر نگین داریم ما
ول	عجز از بهمت عالی همه قدرت گردد	ول	بخیر پیر شدی قدر عصا را در یاب
ول	بسکه بار پاس و لما بخیر برداشتیم	ول	همچو زلف خوب و دایم ز ستر پا شکست
ول	آنجا که رنگ بغیر ضان است احتیاج	ول	ای بنیست خدا طلبی نیز حاجت است
ول	می برد از بوی ستان تا با من آسمان	ول	گنبد ستار زاهد را ز بس بنیا نیست
ول	خاطر م از دوستی مردم دنیا شکست	ول	بسکه این می جوش بیایم ز دنیا شکست
ول	قد غیبه پیران به عجز میگوید	ول	که عمر بار گران گشت و بر سر افتاده است
ول	هرگز بسیه خانه لیلی نمک میل	ول	در سایه دیوار خود آنکس که غنوده است
ول	زاهد تو صبح و شام عبت شور میکنی	ول	الله اکبر است ز الله اکبر
ول	خامشی هم پرده از غنمای سازاوست	ول	سر همه را در یاب دود شعله آواز اوست
ول	شب که شوخی خیال قاتش چون تحریرت	ول	چون کمان و مانند آغوشم که بی نخیرت
ول	تاب تو گری نمیدارد دل با نازک است	ول	باده کواز جوش بنشیند که مینا نازک است

بیر این غزل را دزدین شیخ عبدالواحد تخلص بوشت تها نیرسی گفته مطلع دشت این است

چشم را خالی کن از دیدن تماشا نازک است  آرزو در سینه بشکن جلوه آرا نازک است

درین مقام نقلی از دشت بقل می آید که خالی از لطف نیست بعبد الله فان یکی از امرای عصر
با دشت وعده احسانی کرده بمل نیاورد و روزی دشت با او گفت من این شهو داده کس بعد الله

نام شمرده ام او گفت من هم از ایشان ام گفت لی شما عبید الله زیاد ای کلیم دو ابهام دارد یک ابهام
 ظاهر و دوم اینکه مردم ولایت ایران عدد سیزده را سخن میدانند و وقت شمردن چیزی چون سیزده رسند
 از ابر زبان نیارند و بجای آن لفظ زیاد گویند چنانچه مردم هند در آغاز شمار یک نمیگویند و
 بنا بر تفاول بجای آن برکت گویند پس معنی ابهام ثانی این که شما عبید الله سیزدهم اید
 آدم بر اشعار بخیر

عاجیان حرم کوی ترار و زودصال	وله	بهمچو گل جامه احرام بخود می مالد
یادیک موی کمر افشاند سر تا پای من	وله	آه ازان زلف پریشان گرد بخاطر بگذرد
من عبث بقدر گشتم در تناسی بهشت	وله	آنقدر آبی که رویم ریخت در کوثر نبود
شوخ منچنین بر برهم میزند گلدام را	وله	تا نبود ابر دل من زلف ادا تبر نبود
آن چشم می پرست چو تکلیف جام کرد	وله	در هر نگاه دور به مجلس تمام کرد
رفتی و روز من سیه از حضرت توشد	وله	چندان نشست داغ تو بر دل کشام کرد
ز شرم من تو ظالم نگاه نتوان کرد	وله	اگر بسو توان کرد آه نتوان کرد
نیامتی است ز جامی بلند افتادن	وله	ز بیم روز بدی تب جاه نتوان کرد
داغ جبهه زاهد گرفته ام عبرت	وله	که در نماز ریا و سیاه نتوان کرد
به قدر فوق میان من و زاهد باشد	وله	من خدا دارم و او نام خدا میدارد
من آن روزیکه دیدم در قدش می میان گفتم	وله	که این صراع دقت انچه میدارد همین دارد
لرزه روح است آدم نیست بی آب خورش	وله	انچه مریم سینور دف سر زند مریم سینور د
لب ز گفتار باید بست گرد لسان میخواهی	وله	که این آئینه را از تر زبانی زنگ میگردد
ناغمه تو فخر بیداد بر کشید	وله	هر کس که سر نکرده اذ در سر کشید
کار دنیا در گرفتاری بود بهرنگ زلف	وله	داکنی گرفتار بند و گر پدید آید
بی نیازی عطشه دارد که گزندان زنند	وله	صد چو کوثر از داغ خویش بر رضوان زنند
گردنیمی گهرش بسکه شد بلند	وله	دریا تمام رودی زمین میکنم قیاس
بتی دارم که باشد از حیا مشاطگی ننگش	وله	خاک گر پای او میبوسد از روی برد رنگش

پرسید از ملال طوطی طبعی که من دارم	وله	بود خوابیده تر از جوهر آئینه آتشکش
چسبست حاجت تا کنی رنگین قبا بی رنگ خویش	وله	جامه گلگون میشود بر پیکرت از رنگ خویش
کی دماغ آشتی باشد مرا با دوستان	وله	منکه فون صحبت خود میخورم در جنگ خویش
آخر ز راه و رسم جهان بجنب بر شدم	وله	رنگ زمانه دین بزرگ در گشدم
می میخوریم در هیچ نیا بیم در نشاط	وله	یارب مگر بیاد بداندیش رفت ایم
ز هم نیگلسد رشته تماشا میم	وله	ز بسکه بانگه او نگاه سینه پیچم
عالمی گردیدم لاله نبرد دم سوی او	وله	تا بگرد خویش گشتم حلقه بر آن در زدم
کی گذارم کار خود بر اعتمادش تا تمام	وله	کوتهی تا کرد در گمانش بدل خنجر زدم
ازین درشت که من عشق او بدنام افتادم	وله	ز جبار قسم بجای طشت خود از بام افتادم
دوش تا رتبه منصور بمن میدادند	وله	بر سر در دل کم حوصله غم میکردم
بسکه صنعت تن مرا برگ خزانگی کرده است	وله	خود بجای نامه بر پای صبا افتاده ام
انگشت بی منتی را قدر میدانم که چسبست	وله	منکه شکر خای لبهای تا سف گشته ام
عاقبت دل زین جهان پر خطر برداشتم	وله	دیدم افتاده است در خاک این گهر برداشتم
از خجلت دیروزه که آهی نه کشیدم	وله	امروز عرق کردم و چون اشک چکیدم
دیده و دانسته شکی را بمجو دی گرفت	وله	بجنب من اعتقاد بر همین را بنده ام
خبر از شاخ و برگ خود ندارم اینقدر دانم	وله	دو عالم رنگ باز در گز ان ارد درخت من
هرگز لب خود سرخ کن ز آتش دشنام	وله	این پیشه ندارد و جنت آتاب بر شتر
کی کنم پیمان آن منبجه با در بعد ازین	وله	دست او خواهم کشیدن بجای ساغر بعد ازین
بر تراش سبز خط مائل افتاده است یار	وله	نسخه اعمال با خواهد شد ابر بعد ازین
عالمی گشتم دل کم گشته ام پیدانش	وله	مار پیچ راه زلف او کنم سر بعد ازین
بجال است این که گردد عالم بالا پسند من	وله	نه بیند پیش پای خویشتن غزم بلند من
دماغ دشت پیمانی ندارم گرچه صیادم	وله	مگر شوخی کند صیدی و آید در کند من
بزم بی شیرازه را جمیعت دیگر بود	وله	خاطر ما را با بگذارد و تکلیف مکر

ول	هچو منصور دگر بانگ انا الحق زده ام
ول	تا نفس هست نعم دینی و عقی باقیست
ول	حسن شهری دیده هرگز نداری ره بدیه
ول	حالت مابیدلان ظالم نمیدانی که چیست
ول	بعشق قد بوزن تو طلبم کرد جولانی
ول	بنستی از سجود عبته دل جز بر بن رنگی
ول	لغزشی در بهمت دالای من خواهر قیام

حرف التاء الفوقانیة

ترومی سر قندی بهوزنی طبع موصوف بود و بهره از فضیلت هم داشت در عهد اکبری
 با میرزایان گجرات بسر میرد و قتی قصیده در مدح او هم خواند که اکبر بادشاه گفته گذرانید
 خان گفت هر چه از زبان خود بطلبی ترا صد و هم ملا گفت که تنگه خان گفت پست مپستی کردی
 اشب اگر کرد تنگه میطلبیدی در بیخ نمیداشتم و لکنه تسلیم نمود ملا تا زنده بود در حسرت کرد
 تنگه بود در فتح بروج که میرزایان کردند گفته

اولاد تهر که در شجاعت فردا اند	+	شد فتح بهر جا که رو آوردند
کردند چو فتح بروج از روی ستیز	+	تا ریخ شد آنکه فتح بروج کردند

ملا ترا بی بلخی خاک پای نازنینان معانی بود و تراب لاقدام نو آئینان خوش بیانی
 نصر آبادی گوید در مدت عمر بر سر مرزازی که بر قد امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
 در بلخ مشهور است معنکف بوده در مدح امام علی خان دالی بلخ قصیده گفت خان او را
 بزرگشید و هم در آن ولایت فوت شد شعرش این است

بسیک رنجه شد از لب گریستم بیتو	ز سنگ سخت ترم من که زیستم بیتو
--------------------------------	--------------------------------

قصیده ترا بی که بوسیله آن بزرگشید شد و عدد ابیاتش چهل و نه است بنظر مؤلف کتاب
 رسید مطلعش این است

گزیدیم عمر با چون برهن گنج کلیسانی	ول	دگر آن به که سازم در جیم کبیله دانی
------------------------------------	----	-------------------------------------

دگر ترومی سر قندی

دگر ملا ترا بی بلخی

میرزا ابوتراب

میرزا ابوتراب است اول عبارتخلص میکرد آخر تراب قرار داد فقیر از دنیا
نواب مصدام الدوله شاهنواز خان اورنگ آبادی مولف ماثر الامرا که نسایه امرا دولت
نیمو ریه بود شنیده در سر و آواز بقلم آوردم که میرزا محمد طاهر و میرزا محمد علی دو برادر از سلسله
میرزایان قنبر سلاطین صفویه بودند در عهد خلد مکان از صفایان بدکن سیدند و با مخلص خان
ربطی بهم رسانیده تبویه اولما زبمت بادشاه حاصل کردند و بنصبی کامیاب گشتند نخستین
بخطاب تلفات خان و دومین بخطاب ملقفت خان مورد التفات گردید التفات خان
که آخر مشهور بنقده شد در عهد خلد مکان فوجدار بیر از مضافات اورنگ آباد بود و در عهد شاه
عالم خلد منزل فوجدار کور از توابع احمد آباد گجرات شد و در زمان محمد فرخ سیر بغوجدار سی
ماند و دمنده سوزان ملقعات صوبه مالوه سپه داخت چون امیر الامرا سید حسین علی خان بدکن
رسید فوجدار بخدمت امیر الامرا رسانید و مشغول لطاف گردید آخر صحبت برهم خورد ناگزیر
سوجه دار الخلافه شاهرجهان آباد گشت و در نواحی که کون رسیده در سنه ششم و عشرين
دما تة والفت بر دست قطاع الطريق رشته حیاتش انقطاع یافت میرزا ابوتراب پسر
میرزا محمد طاهر التیمات خان است و از کلام خان آرزو و رنجع النفاس ظاهر میشود که
میرزا ابوتراب پسر میرزا محمد علی است قول آرزو وطن رجمان دارد که با میرزا ابوتراب
بسیار مربوط و چندی صحبت بود میرزا ابوتراب در او آخر عمر با مبارز الملک سر بلند خان
پوتی ناظم صوبه گجرات گجرات رفت و در جنگی که مبارز الملک را بارانچیتان مازور در سنه
ثلث و اربعین و دما تة والفت اتفاق افتاد جرحه شهادت و کشید او از صله پایان نیست
برای بیان اختلافی که تخریر پذیرفت راه درین صحیفه یافت جعفر عاشق تخلص در بهجوترا ب قصیده
نظم کرد تراب باین رباعی جواب داد نمود رباعی

گویند که بهجود کرده مار حفسر	شیرین و لطیف بهجوشیر و شکر
صد شکر که انچه عیب ما بود و غبار	امروز برای دیگری گشته هنر
طعن باخوی سرشک من نگیرد قرار	خراب آسائش مگرد دامن من شر کند
نکست گل رسا ند بینای	بید ماغی ند ادب بیچ جواب

حرف اثار مشتمله

ابن میر محمد افضل آبادی استاد زنان و سبجان هندوستان است اگر چه هم نام پدر حسن
 ولیکن شیوه حسانی داشت و لوای شاعری به فلک الافلاک می فرشت و در حرف اثار اساسی
 صاحب نظر نماید و خالی ماندن جای گوهر در قلاده نقصان است لذا اسم میر ثابت ثبت افتاد
 میر برادر زاده بهمت خان خلف اسلام خان و الابد خانی و لعل شین از معدن والاد و و نیست
 در ال آباد متولد شد و هجرت نمود و نهایت ابتدای حال دامن سنی با کتساب معلوم برزد
 و علوم درسی از بعض علماء فواریه کسب کرده بپایه اعلاء فضیلت ارتقا نمود و فن شاعری
 را هم بکمال رساند متی در دار الخلافه شاهجهان آباد در ظل قاست افگند و در آن مصر
 جامع که مجمع و مرجع صاحب کمالان بهفت اقلیم است کوس شاعری میخواست و در زبان دانی
 فرس و مملوکی عثمانی ششم نیز دصنادید شمس را عصر یک قلم از حساب بر میداشتند
 اقسام سخن را به تسلط تام میگوید و تبرزبانی ملک باطل السحر نسخه سحر سامری را میثوید و او را
 بامیر ذوالعبد الرضای متین صفای می که ترجمه او در حرف السیم خواهد آمد مساقشه رود او نیز
 شاکردی از میر که تمام عمر بهین تربیت او کمال بهر سانده بود چشم از حقوق استاد قدیم
 پوشیده نماند یکی از شعرا می کشمیر اختیار کرد درین باب قصیده چهار صد بیت نظم کرد و عجب
 قدرت طبیعت به عرض ظهور آورد و ایضا واقعات کر بلا موزون کرده و تلاشهای فراوان
 برده مطلعش این است

محرّم است دلائل خون دیده بیار + ز شاه تشنه لبان آب چشم باز مدار

و این واقعات بطور واقعات شهرت مقبل صفای می است مقبل در عهد سلطان حسین میرزای صفوی
 اعتباری داشت و در قدرت افغانه متواری بسر میرد و در عصر نادر شاه بنده آمد و در کجرات
 نزد مومن خان ناطق اسم آنجا میگذرانید و بهر سبب در سنه سبع و خمیس بمات و الف در گذشت
 میر محمد افضل پایان عمر آستین بر زحارف دنیا افشاند و منقطع بهر سبب و تا آنکه
 دامن از غبار هستی بر چید و دفن او شاهجهان آباد فقیر میرزا جان جانان منظر سلمه الله تعالی
 در ششم کمال وفات ثابت تحقیق کرده باید نوشت میرزا در جواب قلمی نمود و در دهم بیج الادال

بیت
 از آبادی

سنة هزار و صد و پنجاه و نینو لا که تذکره داغستانی رسید اوله هزار و صد و پنجاه و یک مینوید چون
 داغستانی با محمد عظیم ثبات خلعت ثابت اخلاص اردو مینوید که در هنگام تحریر این تذکره گاهی مدوی
 بر اقم حروف میکرد و قول داغستانی بصحت اقرب است ظاهر الفظ لیک از قلم میرزا منظم مانده مولف گوید
 استاد زمان که کرد تعلیم و اعجاز سخن بکلک صامت و تاسیخ برای رحلت او و فرمود
 خرد جیل ثابت و در وقت تحریر این صحیفه شنبی از دیوان ثابت بدست افتاد و این ابیات از
 غزایات او که در تذکره ملحق نیست قلم پذیرفت

کشد چو صبح وصال تو شمع جان مرا	ببر بمشمد پروانه استخوان مرا
شمیم زلفت تو از داغ دل برآورده	چو بوی نافه چمن بوکشان فغان مرا
ز لبیک داغ سلسل ز من ز من بارد	خلعت کلفت بد بگلزار استخوان مرا
طفلس پیر جمی که می بندد پر پروانه را	گرم صحبت کی کنت با خود من یوانه را
میکشد بی پرده تصویر ترا نقاش حیف	آشنای صورت خود میکند بیگانه را
چیمپد زبان در روز حال تباه ما	دارد چو عرصه رشت گره مد آه ما
دشنه حاجت نیست خونریز دل بیتاب را	کار با خنجر نباشد کشتن سیاب را
خون ناحق دست از دامان قاتل بر نهشت	دیده باشی داغهای جامه قصاب را
تا شکر ناوک تو کنت مغز جان ما	دارد زبان برنگ قلم استخوان ما
بیوده چون سپند چرا گرم شیونیم	چشمی ز سینت اشک زدود فغان ما
شد محشر صد زخم تنها جگر ما	شمشیر تو آورد قیامت بسر ما
بشکر شوگان فیسای تیر و لستان ما	ترا شد صد زبان چون شانه از خود استخوان ما
اگر از معنی حسنت کسی طر فی نمی بندد	چو کلک موبصورت آشنا کن تا توانی را
شفا از لعل جان بخشش تو بود چشم بیمار ما	فرنگی لائق کاحندانی دید عیسی را
صاحب کلاه کی غم منعلوم میخورد	از خون صید نیست حذر شاهباز را
تا خنجر بستی ریخت خون بدیده ام	در فشار دل بد بهیجا است این گلده را
آسمانم خار چشم تا توان بین میکند	همچو برگ کاه گر از خاک بردارد مرا

چون آن طغلی که از گلزار سونی خانه می آید	وله	گل در انجیر شک مراد و این است شب
تا راه نطفه رفته بستان رفت	وله	چون شمع ز راه دیده جان رفت
زبان لطف و میگفت خواهم کشت ثابت را	وله	نمیدانم چرا از حرف خود برگشت شرکانت
ای برهن از نور یقین بهره نیابی	وله	زنار تو چون شمع اگر جزو بدن نیست
دل بسته معنی نه شود عاشق صورت	وله	از خانه مو سلسله بر پایی سخن نیست
با وصف آنکه دختر زرسنگدل نبود	وله	در حیرتم که تو بهستان چمن شکست
دور از تو زبس دیده ما خاک بسر کرد	وله	نگه ما الف خط غبار است
نازم آن کاتبی چیست مسلم کار ترا	وله	که چو پیراهن تصویر بود جزو قنفت
هم پای خامه راه سفر طے نموده ام	وله	در اول قدم بستم شام غربت است
میکشان را زاده به نیز خدمت میکند	وله	این که دی شک می در جام عشرت میکند
آن حیرانده ام هر جا میرسد امانی کشد	وله	هر کجا افتاد مخمل خواب راحت میکند
مردم حلقه از بنجیر چون شیون کرد	وله	شور عشقم اثر در جگر آهن کرد
در قفس هم گل زخم بستم زده صیاد	وله	غوب شد چاره آوارگی از گلشن کرد
نبی بودیم با حرف آشنای کاش در عالم	وله	سخن ما را برنگ قفل ابجد در بدر دارد
به انگش میرسد تا آرزوی بوسه می میرد	وله	خط نارسه گویا زهر نپایان در شکر دارد
خار راه تو گرازش نشو و نما می افتد	وله	عخته در کار من آبله پایی افتد
از ره ناز بنو نم نکنه رنگینش	وله	گر چه در پایی تو دامن قبا می افتد
بلاک آن بت حاضر براق قتل میکردم	وله	که تا گفتی فلانی را بکش منت بجان گوید
نمیخواهد که من مخصوص نعمتهای غم باشم	وله	چو گویم درد دل با او نصیب شنان گوید
بدر آید سر نقاشی حسن تو مانی را	وله	بگوید در دوسر بیا کش صورت نمی بندد
تا در چین ز عارض اولاد داغ شد	وله	گل گل شکفت یار و دلم باغ باغ شد
انار باغ بهشت است روی خندان	وله	کیسه کرد قناعت آب و دانه نوش
چون بنجیر است از بس حلقه در گوش اعضا می	وله	گذارد سر پایی هر که قهرانی سرا

برنگ شیشه ساعت دست منقش طالع	وله	بجای می پراز گرد و درت گشته بینایم
از جناب باد و کت نریتیم در یکیش	وله	میتوانم کرد من هم ره بر صنها پیرهن
شد گر چه شکسته استخوانم	وله	چسپید به خنجر ت چو دسته
رتبه بخت سیاهم نه شود از چه بلند	وله	کرد چون سایه را خاک نشین هر دق دی

تایات میر محمد عظیم نام خلف میر محمد افضل ثابت سید زاده است با شیوه سخن سنجی و سخن فهمی آشنا اصل و ثابت و فرع او که عبارت از سخن سر سبز است در سما و رایام حیات و الد چند آن سری به شعر نه داشت بعد انتقال پدر شوق سخن پیش گرفت و کلام اساتذ را بسیار غرض نمود لیکن در عین جوانی سنه اشین و ستین مائة و الف از جهان فانی در گذشت خان آذر دور مجمع النقاس گوید و یوان خود را که قریب چهار هزار بیت باشد برای اصلاح پیش فقیر آورد چند گاه نگاه داشتیم و بعد فهم خود در حکم و اصلاح آن مضائقه نکرده حواله آن سید زاده مرحوم نمودم پاره از اشعار او نوشته میشود

چون شمع تا قادیه بر میت گذر مرا	وله	از اشک و آه زندگی آمد بسر مرا
چون دانه عنب که نجیب برگ تاک	وله	از کف نمیدهم من بیایک شیشه را
با آنکه همه عمر ز فرستم ز دراد	وله	پرسد ز من از ناز ترا خانه کدام است
دیگر چگونه خاطر من اشد که یار	وله	چون بنیدم ز دور گره بر جبین زند
چو محفل تصویر دین باغ ندیدیم	وله	نرمی که کسی را به کسی کار نباشد

اما اسلام خان بخشی جد میر محمد افضل ثابت نامش میر ضیاء الدین حسین است از دامن دولت گرفتگان قدیم خلد مکان بود اول بهمت خان خطاب یافت بعد محاربه شاهی با جیوت خطاب اسلام خان ناموری یافت و بعد نظر شاهی بر دارا شکوه از اصل و اضافی بمنصب چهار هزار ری سر برافراخت و بعد سکنت دادن خلد مکان محمد شجاع را بهتاقب او در رفاقت معظم خان نامور گشت و در سال چهارم جلوس خلد مکان بصوبه داری کشمیر رخصت یافت و در سال ششم جلوس بمنصب پنج هزار ری و بصوبه داری اکبر آباد و مورد نوازش گردید و بعد وصول اکبر آباد یک ماه گذشته بود که در میادوی سنه اربع و سبعین الف رخت بشهرستان عدم کشید و در

دو پتیره میرنمان قدس سره که خان مذکور در خدمت او اعتقاد فرادان داشت مدفون گردید یعنی کشتی می ر
تا پنج گوید که در اسلام خان اچاه به اسطام خان طبع موزون داشت و الا تخلص میکرد و اومی پردازد

و سستی پیدا کن ای تحریر که شب و درخش | س | لشکر آه من از دل خمیه بیرون میزنند

خلعت آدمیرعلی صاحب بهت خان نیز از امر اعمده خلعت مکان است نخست بخشی بیوم بود
بعد از آن بخشی دوم و در سال پانزدهم جلوس بصوبه داری اکبر آباد اکتیاز پذیرفت و در سال
پنجم جلوس بداروغلی غسلخانه افتخار نمود و در سال نوزدهم بصوبه داری اکبر آباد
و در هجرت یک لکه روپیه نقد نوازش یافت و در سال بیست و چهارم در بلده طبعیه اجیر کفیل طلب
شد و بخدمت جلیل القدر امیرالامرائی سر بلند گردید و در همان ایام شاهزاده محمد اکبر در تیه بنی
افتاد و فلک مکان بهت خان را که مرض صعب داشت بجز است قلعه اجیر کند داشته از شهر برآمد
خان مذکور غریب رسنه شین و تسعین و الف جهان فانی را و اگذاشت جوهر قابل و قابل
دوست بود و بهت تبریت علما و شعر او را باب بنرم و بنمود و در نظم و شعر قدرتی داشت از دست

بجز خار یکه بمنون داشت در دل | س | پایان جنون خار س ندارد

محمد علی ما هزاره بهت طرازان بهت خان است و ناصر علی سر بندی از ناگستران سیف خان
بخشی که داماد اسلام خان بود

حرف ابیم

مولانا جمال الدین بن حسام الدین دهلوی صاحب هفت اقلیم گوید که او تصیف ده بهت
سلطان محمد بن تغلق شاه گفته که مطلعش این است | س |

اتنی تا جهان باشد بنگار این جهان با نرا | + | محمد شاه تغلق شاه سلطان ابن سلطان ا

چون مطلع خواند سلطان باقی را منع فرمود که من از عمده صلوات جمیع اشعار بیرون نمی توانم آمد
و فرمود ناصر ملی زر آوردند و بگردا و گذاشتند چون نزدیک برادر سپید بر خاسته ایستاد
سلطان را این حرکت خوش آمد فرمود تا بار دیگر زار آوردند و گردا و سپیدند تا بقدر رسید
شیخ جمالی دهلوی بکمال دوزبان خوش مقال دار و نامش شیخ فضل الله است
و سلسله از قوم کنبه خدمات شریعه دار الخلافه دهلوی مثل قضا و افتا اکثر به قوم کنبه تعلق داشت و دارد

و کرم مولانا جمال الدین دهلوی

و کرم مولانا جمال دهلوی

و شیخ جمالی بزیارت حرمین شریفین سعادت انداخت و در عهد سلطان حسین میرزا بنجر اسان رفت و صحبت مولوی جامی و ملا جلال الدین دوانی و اکابر دیگر دریافت و بهند مراجعت نمود و در وی قند سینه آئین و اربعین و تسعاه متوجه ملک بقا گشت قصیده او بهتر از غزل و مثنوی است در زینت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم گوید

موسی ز بهوش گشت بیک پر تو صفات ۵ تو عین ذات می نگر می در تپش می

شیخ محدث و ملوی قدس سره در اخبار الانیار مینویسد بعضی از صلحا در خواب به قبول این بیت در پیش آن سرور صلی الله علیه و سلم بشارت یافته داین صلیه از قسم اعلا صی صلات خود سیله عظمای نجات است او زمین سخن طی میکند ۵

یاد لب تو در دل غمگین بود مرا	جان کندن از فراق تو شیرین بود مرا
ای از جالستانین هر غوغا برای چیست	ول چون جمله حسن است تماشا برای چیست
سیکشی از تیغ جورم می کنی و تشاد هم	ول خون من ریزی و میگوئی مبارک باد هم
عید قربانست لطفی بر من دلریش کن	ول یعنی این لریش اقربان دخیش کن
هر کس که بیند آن لب مانند قند او	ول چون نیشکر شکسته شود بند بند او
شد مرغ دلم از آتش عشق تو کبابی	ول بروی زدم از دیده گریان نمک آبی
من که از چشم تو بیمار شدم از لب لعل	ول چه شود اگر بیهوش شدم بت غاب مرا
چون زنگی همه شرمندگی بود بی یار	ول بیا اجل مکن از پا رشر مسار مرا
گویند زنده میشو و اندر نماز دل	ول محراب ابروی تو مرا در نماز گشت
آن جفا کار دل از ارغور خوار جهان	ول گر چه کافر تو توان گفت مسلمان هم نیست
نیکم فکری که آن لعل در آید بدست	ول دست کوتاه دارم اما می کنم فکر دراز
کام جستم ز لبش و ادخا نم و دشنام	ول واقف حال نشد اد مرا دم به غلط
ز تفت سینه ام صد چاک شد افشای می تیر سم	ول مباد او رو تو پیر و ن قند از سینه چاکم
ز لعل نگار و تو بیه و دوسر رقیب	ول این هر سه را کدام شنیدی شکسته به
و عده قتل می کنی هر شب که فردا می کشم	ول تا بفردای دگر در انتظارم می کشی

سید
عزیز
نویس

سجده گفت گم دینم دلی دینی	آفتش که به عشاق رحم کن جفا
حرف الحار المعمله	
سید حسن غزنوی قدس سره حسن الاخلاق و نجبه النفس آفاق بود و مسامح روحانیان را بلا آلی ناطقه می آموذ قصیده افتخاریه او مشهور است که سخن سخنان بسیار بجواب آن پرداخته اند و از زمان حال سلسله جواب بر پاست بطاعتش این است	
دالم جهان که قره عین پیبرم	شالسته میوه دل زهر او میگردم
سید از غزنین ادرام زیارت حرمین مکرین بر بست و چون شرف زیارت مرقد مطهر نبوی دریافت ترجمه هفت بند موزون کرده بعرض رسانید این ابیات من جمله بند ششم است	
ابر حمت سر درازان ست چون جیون فرست لا ن فرزند می نیارم ز دودین حضرت و لے سیم و زرقدری ندارد و نه تم در بست آن یا رسول الله سزاواری که گویم این را	تشنه گمانا شربتی اگر ممکن است اکنون فرست مدحتی آوردم ایک خلعتی بیرون فرست از قبول خویش زنجیری می بین مجنون فرست بر رسول الله درود از هر چه هست افزون فرست
حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده نقل میکند که چون باین بیت رسید که لا ن فرزند سے نیارم ز دودین حضرت دلی + الی آخره خلعتی از روضه منوره بیرون آمد و در تقحیح آن اطنابی میکند لیکن اگر انجمنین سانحه جلیله بعالم و قسعه می آمد ایستاده ای بارگاه نبوت که سوانح کلی و جزوی آستان معلی را البصیحه کتابت می آرند البتہ آنرا بقلم می آورند و در کتب سیر مبارک ثبت میکردند بعضی مردم نقل کرده اند که خدام روضه منوره خلعتی بر آس او حاضر ساختند این را باور میتوان کرد سید چون از سفر حج برگشت و بولایت جوین رسید در قصبه آزادار از قید زندگی آزاد گردید در وقت تحریر این صغفه دیوان حضرت سید حاضر است امدادی به محنت انتخاب نه گرا میگردین چسند رباعی الکفارف رباعی	
عالم تاریک چون دل من گردد کاینه دل ز آه روشن گردد سعدین سپهر اقران بتیو مباد	هر شب که رخ سپهر گلشن گردد هد آه بر آورم ز آئینه دل ولہ امی شاه زمین در زمان بتیو مباد

آسایش جان تست جان بتیو مباد	مقصود جهان تویی جهان بتیو مباد
از دود دل پنجم ای ماه ترس	وله در شعله ناله سحرگاه ترس
در هر نفسی تعبیه دارم آهی	ای آینه میگویت از آه ترس
در خدمت کس گزند هم پشت نخم	وله شاید که زمین روی نگر و اندر هم
چون من سرفروندارم از بغیر منی	پای دگری چه گیرم از بهر درم

ذکر خواجه حافظ شیرازی

خواجۀ حافظ شیرازی قدس سره از خواص سگاری است و بنجال مهند و بخش سمرقند و بنارادری از میخانه عرفان کشاده و علمای اورکا سا و ناما در داده مولوی جامی قدس سره میفرماید چون در سخن او اثر تکلف ظاهر نیست اورا لسان الغیب لقب کردند وOLF گوید چون قال دیوان او از غیب خبر میداد باین اعتبار هم اورا لسان الغیب میتوان گفت از نیجاست که میگویم مردان ز خاک هم خبر آسمان دهند؛ قال کلام حافظ شیراز کن لحاظ؛ اکثر اشعار او تقریبی است موائی لاری که یکی از علامه علامه دوالی است دیوان او را با تقریبات از نزد اوست محمد قاسم فرشته در تاریخ خود مینویسد که سلطان محمود شاه بهمنی دالی دکن قران نیکو میخواند و خط خوب می نوشت و طبع نظم داشت از دست عاقبت در سینه کار خون فاسد میکند؛ رخصتی ای دل که اذالماس نشتر میخورم؛ از علوم متداوله با خبر بود فارسی و عربی فصیح میگفت و در عمد او شعر اسعوب و عجم بدکن آمده از سر چشمه انعام و احسانش شاداب میشدند و قصیده گذرانیده و در مجلس اول مبلغ یک هزار تنگه طلا که عبارت از هزار توله باشد جائزه یافت و معزز و مکرم و مفضی المرام بود و مراجعت مینمودند چون آوازه سخاوت و هنر پروری و قدر شناسی او عالمگیر گشت خواجۀ حافظ شیرازی نیز راغب سفر دکن گردید لیکن بواسطه موانع از قوه بغیر نمی آمد این خبر بمیر فضل الله اینجو که از علامه علامه تقی زانی بود و در دکن آمده از پیشگاه سلطان منصب صدارت داشت رسید جزوی از رجعت خواجۀ شیراز فرستاده استدعای قدوم نمود خواجۀ از توجبه میر فضل الله اینجو پیش از پیش خوانان سفر هندوستان شده انچه او فرستاده بود یعنی راحه و اهر زاده طای خود کرده و بهی را ادای قروض نموده سامان راه کرده از شیراز باز آمد چون بلاد رسید انچه داشت یکی از آشنایان غارت زده پیشکش کرده تمیست گردید

خواجه زین العابدین عیدانی و خواجه محمد کازرونی که از تجار متبر بودند و داعیه هندوستان داشتند مستمند
خروج راه خواجه شده بهر مزار آوردند و در بعضی امور کوتاهی کرده خواجه را از خود رنجبایند و با وجود
آن حال خواجه حد در کشتی محمود شاه که از دکن به بندر بهر مزار رفته بود سوار شد قضا را
هنوز کشتی روانه نشده بود که باد مخالف وزید و در یام البثور آورد و خواجه کیباره از آن سفر
مستغرق گشته بیاران گفت که بعضی از دوستان را که در بهر مزارند و دل غم کرده ام ایشان را دیدم در
ساعت بر میگردد و باین بهانه از کشتی بیرون رفت و غزلی گفته مصحوب یکی از آشنایان
نزد میر فضل الله فرستاد و خود بشیر از شنافت این سله بیت ازان غزل است سه

دمی با غم بسر بردن جهان کیسر نمی آزد و شکوه تاج سلطانی که بیم جان رو درج است بر آسان مینمودا دل غم دریا پیوی در	بسی بفروش و لعل باکرین بهتر نمی آزد و کلاه دلکش است اما تبرک سر نمی آزد و غلط کردم که یک سوجش بعد من بر نمی آزد و
---	---

چون غزل بشیر فضل الله رسید قصه خواجه را به سلطان محمود شاه باز گفت سلطان فرمود چون خواجه
بقصد دریافت مجلس قدم در راه گذاشته بود پیرا واجب است که او را از فیض خود محروم
نمایم پس ملا محمد قاسم مشندی را که از فضلا و دو تخته بود و خزانگی طلاق تحمل نمود تا انواع
هفته هند خرید به برای خواجه بشیر از برداشت و خواجه غزلی به سلطان غیاث الدین والی
بنگاله فرستاده که این بیت ازان است سه

شکر شکن شوند همه طویان هند حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین	زین قد پارس که به بنگاله میسر غافل مشو که کار تو از ناله میسر
--	--

سلطان خدمت خواجه شائسته بتقدیم رساند انتقال و در سنه هین و تسعین ثمانمائه واقع شد و در
فاک مصلای شیراز مدفون گشت خاک مصلی یکی یکصد و تارخ است صاحب آة الصفا مینویسد
شاه نعمان خلف خواجه حافظ هندی آمد و در برطان پور وفات یافت قبرش نزدیک قلع
آسیر هست شیخ فیضی اکبر آبادی این قطعه روح دیوان او گوید سه سنم فیضی که
در پیدان منی چو من چاکسوارسی تیز رنگ نیست به جلد شعر من از پوست تان من
به جای مردم تا پاک رگ نیست به بدن میماند این پاکیزه گفتار که در دیوان حافظ نام شائسته

شیخ محمد یحیی الہ آبادی در کتاب علام الہ نام گوید صاحب قطعه را این بیت بنظر نرسیده است

شنیده ام که سگان اقلاده می بندند | چرا بگردن حافظ نمی رسی

مؤلف گوید در بعضی نسخ دیوان حافظ بجای لفظ حافظ لفظ عاشق بنظر آمده و قطع چنین است

مزاج و مرتبه شد درین بلا حافظ | کجاست فکر کسی و رانی بر زمین

از اتفاقات اینک چیزی که شیخ فیضی میخواند در دیوان فارسی و عربی فقیر از او موجود است

و ازین لفظ مبراع بعد از عدم این لفظ سبب بود افتخار و وجود آن باعث عدم اعتبار

نمیشد اندیشه که در قرآن محیط لفظ کلب مکرر واقع شده اشعار خواصه حافظ و رد مناجاتیان

در نظم و فرایاتیان است حاجت تحریرند ارد این ابیات محض تینا بقلم درآمد

عاشاک من بوسم گل ترک می کشم | من لاف عقل میزنم این کار کی کشم

چو گل گرفتار دود دار خدی ارا من عشرت کن | که تار و ن اعلطها داد و دادای ز ران دوزی

هر کس که دید روی تو بوسید چشم من | کار کی که کرد دیده من بی نظر نکرد

اشک غمازم اگر سرخ بر آید چه عجب | نخل از کرده خود پرده در نیست که نیست

یا مردان خدا باش که در کشتی نوح | هست خاکی که بآبی نه خرد طوفان را

بمی عمارت دل کن که این جهان خراب | بر آن سیر است که از خاک با بسا نه خشت

ای دل طریق رندی از نقشب بیا موز | مست است در حق او کس این گمان ندارد

دل بسی خون بکن آورد ولی دیده بر حنیت | الله الله که تلف کرد که انداخته بود

و دش می گفت که فردا به هم کام لبست | سببی ساز خدا یا که پشیمان نه شود

حضور می گریخی خواهی از غائب شو حافظ | متی مالتق من میوی دوع الدنیا و مهملها

مؤلف گوید دوع الدنیا جواب شرط است و در جواب شرط وقتی که جمله انشائی باشد و فاد واجب است

برای غایت وزن فمع الدنیا نمیتوان خواند اصلاح برین نسخ میتوان شد دوع الدنیا

متی مالتق من تموی و مهملها به حالا جواب بر شرط مقدم شد و جواب مقدم فانیخواهد که صراحت

به ائمه انزه فقیر تقدیم جواب این غزل پرداخته ام و صراحت نواجر را بتقدیم جواب تضمین کردن

این ابیات از ان غزل است

که میلانم بعلومش و سازش حل مشکلم	هرت گروم چه کنم از عقد و زلف تو بدلسا
سبکو جان بربگ بوی گل بستون محمد	بناشد خانه ز آیین دنیا های آسایش
چه خانوس خیالی گردد او کز دلفلی	نرسن تنها با گردان آن شمع شب با افزوم
که قاتل سبزه بر داز قیضا بر خاک بسلا	درین مشهور تماشا میکنم آثار رحمت را
موج الدنیا متی تا ملق من تنجو و ملسا	الا آزاد اجبنا و عما و قسا اعرض

در اینجا ضمیر اجبها را جع به معشوقه است که اصل در کلام عرب تغزل با معشوقه میباشند اما سلطان نیاث الدین بن سلطان سکندریه والی نیکاله بادشاهی سنخی صاحب جمال خبر بود هفت سال سلطنت کرد و در سنه خمس و سبعین و سبعه اعظم بملک جاودانی زد قاضی قطب الدین منفی و تازی که بعبارت عربی میگوید ترجمه اش اینکه سلطان نیاث الدین والی نیکاله زر بسپاری مصحوب دم خود یا قوت عنانی بحرین شریفین فرستاد که بر ابل هر دو مکان مقدس تقسیم یابد و نیز مدرسه و رباطی در کله معظمه بنام سلطان تعمیر شود و ادقاعه خرید و در اعمال غیر مثل تدریس و غیره صرف گردد و مکتوب به مولانا حسن بن عجلان شریف مکه نوشت و بدایمی چایله بیای او فرستاد شریف قبول کرد و فرمود تا موافق اراده سلطان نعل آرند اما شریف سوم حصه زر صدقه خود گرفت بطریق متستاد خود و ابا خود و باقی را بر فقر و فقرا بحرین تقسیم نمود آنقدر زر بود که بمردم آنجا عسل العموم رسید و یا قوت عنانی برای تعمیر مدرسه و رباط دو خانه با هم متلاصق نزدیک باب اقصانی خرید و شکسته بجای آن مدرسه و رباط ساخت و دو اخیل و چهار رجهه خرید و بر مدرسه وقف نمود چهار مدرسند از هبل رجهه و شصت طالب علم مقرر کرد و اخراجات ایشان را ازان وقف معین نمود و خانه دیگر مقابل مدرسه یا قصد شقال طلا خرید و برای مصالح رباط وقف ساخت و مولانا حسن شریف در عوض هر دو خانه که بجای آن مدرسه و رباط ساخته شد و هر دو اخیل و هر چهار رجهه دو از ده هزار شقال طلا گرفت و سواهی آن زر را افزود که مقدار آنرا کسی نمیداند و نیز سلطان نیاث الدین زری برای تعمیر نه رجهه یا یا قوت مذکور فرستاده بود مولانا حسن آنرا هم گرفت و گفت اینکار را ما سه انجام میدهم

و آن سنی هزار شقال طلبا بود تا اینجا ترجمه تا پنج قطبی است مؤلف گوید مدرسه رباط سلطان
 غیاث الدین بنا حال قائم است و فقیر در ایام اقامت که ستمخانه تخصیص فته آزادی
 حیرتونی حیرت افزای دیده و روان است و مهر بلب گذار زبان آوران از وطن خود
 بهران رفت و در شاعری تام بر آورد و سادین بیت ادراب شاه طماسپ صفوی رسانیدند
 از صد امر و زاده منع ما از زبان کرد | در نه کی آن نامسلمان را نعم قداسی ماست
 شاه پیاس شریعت تنغیر گردید حیرت بگیلان گرخت و بعد چندی قصیده و تنقبت امیر المومنین
 علی رضی الله عنه گفته و جناب مقدس اشفیج ساخته رو بدرگاه شاهی آورد و به عفو ماضی
 مشمول مراحم گردید مطلع آن قصیده که ایام لطیفی دارد نیست

بسیج خانه رهم نیست ایشه دوسرا | مطلع | تونی چو شاه ولایت ولایتی بنما

در عهد شاه مذکور و قتی که محمد صالح کچکی در استرآباد خروج کرده روزی چند بر تخت نشست
 حیرت قصیده گذرانند که مطلعش این است

ایکد رایت بجهان این غیب ناست | هست پیش تو عیان آنچه نهان دل ناست

چون باین بیت رسید

خسر و کشور آقبال محمد صالح | آنکه ستر مقدم آراسته لطف خداست

هفت خرد ابرو غم سله یافت آخر بکا شان رفته رنگ اقامت ریخت شبی شراب خورده
 در حالت مستی از بالا خانه پایان افتاده گردنش بشکست و مرغ روح او در پرواز آمد
 مورخی گوید سال فوتش چو خواستم گفتند او با و صفر زبام افتاد و امیر علاء الدوله
 قزوینی صاحب نفائس الماثر که معاصر حیرت و از خاندان مورخین است و صاحب هفت اقلیم
 حیرتی را تونی نوشته اند و خان آرزو گوید از ماوراء النهر بوده و بعضی از تون گفتند اند و معلوم
 نیست که حیرتی کاشانی و این شخص هر دو یکی اند یا غیر غالب که جدا باشند مؤلف گوید غالب که
 کسی است تونی باعتبار وطن اصلی و کاشانی باعتبار مدفن و بودن او از ماوراء النهر بقول
 تلقی او حدی است که آرزو آنرا نقل کرده و الله اعلم این چند بیت از کلام حیرت
 چو سر نوشت مرا کلب کردگار نوشت | خط غلامی خوبان روزگار نوشت

از ان بخود روم سوی سرخویش	وله	که خود را هم نخواهم بهره خویش
گل به حرف همان به کنیا ناز گوش	وله	ورنه در دل مرغان چمن بسیار است
نظر من سوی بن در میان خلق بباد	وله	که من ز پوش روم دیگران نظاره کنند
ماند زلف تو دل وای بران صید سیر	وله	که بدم افتد و از خاطر صیاد رود
چشمهای دراز حیر دیدم	وله	باین ده روزه عمر کوتاه خویش
تیغ غلی که سرخ بخون متافق است	وله	دارد دوم چون صبح ولی بر و صاوت است
چارده ساله می گوئد کلف افتد نیست	وله	ورنه از بودن صد ساله بقا فایده نیست
همچو پروانه به شمع سر و کار است مرا	وله	که اگر پیش روم بال و پر میسوزد

خان آذر گوید درین بیت یکی از عزیزان تصرف کرده و اکثر مردم پسند نموده تصرف این است
 میروم پیش اگر بال و پر میسوزد و پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و ترکیب آن با مصراع
 اول معنی علیحدّه دارد ولیکن بر تقدیر مصراع صاحب شعر همان معنی این بیت شیخ سعدی
 علیه الرحمته است اگر یک میروی بر تر پریم و فرغ تجلی بسوزد پریم و تیغ نداشتیم
 بال و پر پروانه خود را میسوزد و خصوصیت به شمع او ندارد و انتی کلامه مؤلف گوید مصراع اول
 دو شق دارد یکی این که حرف شرط متعلق بجمله پیشین شود و دوم این که حرف
 شرط متعلق بجمله پسین شود و اختلاف معنی در هر دو شق ظاهر است و از آنجا که حرف
 اشق ثانی است که گفته پیش فقیرست فدا هر دو مصراع جداست و وجه اصلاح مصلح
 و شق اول دفع همان اعتراض است که سوختن بال و پر مخصوص بشمع معین نمیتواند شد
 و این اعتراض ناشی از کاف صفتی است که در آغاز مصراع ثانی واقع شده مصلح کاف
 صفتی را بر آورد و اعتراض را مندرج ساخت و بر ناظر ظاهر که در بیت حیرتی تشبیه واقع شده
 و در بیت شیخ سعدی تشبیه هست

خبر خواهر زاده یکی اصفهانی است امانت شد مقدس بسیار بوده و در آنجا نشو و نما
 یافته حرف موزون میگفت و آلی آبداری سفت و انامی علم عوض قافیه بود و در خط و انشای نیز
 دستی داشت آغاز حال سیاحت کنان بگیلان افتاد و گیلانیان بواسطه طعن در مذنب زید بزبان

زبان اور اقطع کردند با وجود آن چون قلم طلاقت لسانش بحال بود میگفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ
 زبان مرا شقاوت صاحب نفائس الماثر گوید در سنہ سبعین و تسعمائے در قزوین آمدہ ہفت تہ لاکاشی
 را جواب گفتہ از نظر شاہ طہاسب صفوی گذرانید و پنجاہ تومان و خلعت جائزہ یافت و میر تقی کاخی
 مینویسد از قزوین توجہ خراسان شد و در شہر مقدس رضوی فوت کرد فی شہر سنہ احد
 و سبعین و تسعمائے زبان آوری این عزیز مقطع اللسان باید دید

افتادہ ایم ز پاییستان بیاری ما	قدم بنند و بہ بیند خاکسارے ما
ووشینہ کہ رفتی ز برم یار کہ بودے	می باکہ ز دی شمع شب تار کہ بودے
بہ طرف ز تو آزدہ بفسر یاد است	ہزار داد و دست تو این چہ بد است
ایکہ منم سکنی از عشق خسارش ببین	ایکہ میگویی مرا و از راہ ز قنارش ببین
اگر ہر زمان از کوی شیرین باد خیزد	خبا غم کجا از خاطر فر باد خیزد
نشستہ بر سرم کز مرد غم خاطر شوداں	اجل شباب تا یا را ز سر من شاد بخیزد
یار بر افراختہ قامت رسید	فتنہ ارباب سلامت رسید
سیرسد آن شوخ شہیدان عشق	مژدہ شمار کہ قیامت رسید
جانان ز تو پر سرم بلائے آید	وز توید لم تیر جفائے آید
گفتی سگ خویش خواندہ ام حرفی را	حرفی است کہ و بوی وفائے آید

سیرت سیرت شاعر خوب و مادیح جائزہ روپ است شرف زیارت حرمین شریفین
 در یافت دو بار سیرمند کردہ بولایت خود برگشت کرت اول ببلتان رسیدہ قصیدہ مدح
 قاسم خان نیشاپوری ناظم آنجا گفتہ گذرانید خان چہار ہزار روپیہ صلہ دادہ و او
 بدیار خودش باز فرستاد و کرت ثانی وارد اگرہ شد او ہم خان کوکہ اکبر بادشاہ و ستہ
 کس دیگر از خواہن عصر و ہزار روپیہ با و تواضع کردند و ایضا قصیدہ در مدح خان اعظم کہ ہم
 کوکہ اکبر بادشاہ بود بنظم آورد و بست تومان نقد و خلعت و ہپ صلہ برگرفت

مطلع قصیدہ این است

بہ نزد اہل سخن چون گنہ بیان سخن اگر مدد کنند روح صاحبان سخن

بیا

قصیده دیگر دشنامی اکبر بادشاه معنون کرد از ان است	
نبه دشت تپا ریگ روان	فیما مایش که در صف بهیاست
گر بپای غرق کردن اعدا	هر طرف موجهای بحر بلاست
چون فرصت گذرانیدن قصیده نیافت این قطعه بوسیله بعضی مقربان معروض داشت	
در مدح بادشاه سخن سنج ملک هند	گفتم قصیده که پسندید چه کردید
زین سان قصیده که بگاه نوشتنش	آب حیات بر ورق از خامه بچکید
اما چو روزگار مددگار من نه بود	زان شاخ گل پای میلم خار غم خلید
نشد شاه عقده کشا مصرعی من	نکشود قفل آرزوی من ازین کلید
یو دم ز آب دیده تر غرق عجب غم	کز غیب این ترانه بگوش دلم رسید
حافظ و طیفه تو دعا گفتن است پس	در بند آن مباش که نشنید یا شنید
بادشاه بعد تمنا قطع حکم بانشاء و قصیده کرده هزار روپیه خلعت و اسب مرحمت کردید چون خازن در تسلیم ز تر تاخیر کرد این قطعه گذرانیده همان لحظه زر گرفت	
مشکله دارم شما خواهم کنم پیش تو عرض	قطع زانکه زین مشکل مرا صد داغ حشر برست
سیم و زرا نیام کردی لیک از خازن مرا	هم گرفتن مشکل و هم ناکر رفتن مشکل است
و چون از هند برگشت میان او و وحشی بزدی مهاجرات رکیکه بوقوع آمد چه او را بسبب سرمایہ جمعیتی که از هند بهم رسانده رفته بود بر وحشی تفوق میدادند حال آنکه حیدری در اوائل تاجدوژی میکرد و او شاگرد لسانی شیرازی است و در مقابل سهو اللسان شریعت بزرگزی لسان الغیب از اشعار لسانی ترتیب داده و آن را از پنجاه هزار بیت لسانی انتخاب زده شیخ عبدالقادر بدالونی صاحب منتخب التواریج گوید دیوان حیدری مشتمل بر چهارده هزار بیت تخمیناً بنظر در آمد اما قماش نیک در آن بغایت اندک دیده شد حیدری	
ساغر کو فرسخن می گرداند	
شهرت حسن تاجان از عشق عالم گیر است	در طریق عاشقی عشق جوانان پیر است
ترسم از آب مہوای خلد گردنمایید	آنکه سخنند و باشکب گرم فاه سرد است

چون آب بر آتش بریزد و دود میبخیزد	چون از دل آه درد آلود میبخیزد
جدا از ان سبک کوشش استخوان خنده ام	منم که تیرجفای ترا نشان شده ام
آب تیغ تو خواهم نشیند آتش من	در آتش است ز عشقت تن ملاکش من
در مدح شهبان در سخندان سفت	طبعم ز نسیم چون غنچه شکفت
من مرثیه اش بدوستی خواهم گفتم	اگر بچو مرا به دشمنی گفت کس

میرزا امین رازی صاحب هفت اسلیم گوید حیدری با آنکه از خاک برداشته هند بود و در قزوین
هند این رباعی گفت رباعی

در کشور هند شادی و غم معلوم	آنجا دل شاد و جان خرم معلوم
جایی که به بیکر و پیه آدم خنزند	آدم معلوم و تندر آدم معلوم

میرزا امین با آنکه ولایت زرت در حق حیدری کلمه استعجاب نوشت فقیرم نظر به بین
معنی این مطلع گفته ام در کمال بیان دل بدخون فغان کند و همچون مغل شکایت
هندوستان کنند مدت هند کردن تخصیص حیدری نیست بلکه اهل ولایت ایران توران
قاپل به با آنکه هند آمده از حالت گدائی بمرتبه امیری میسرند و از کعبت قلندر برآمده بدولت کشته
فائز میشوند باس حقوق را اصلاً بنحاطر نیگذازند و زبان خود را که عمر مانگ از خوان الوان
هند خورده با انواع مذمت می آلایند اگر هند مطابق اعتقاد ایشان است چه از خود
بی طلب کسی تصدیق میکنند و خود را به شیوه حق ناشناسی و عیب جوئی انگشت نا
میسازند و طرفه اینکه ولایتیان هم خود میهندی الاصل اند چه از روی احادیث صحت ثابت شد
که آدم علیه السلام از بهشت در هند نازل شد و نیز از روی احادیث ثابت میشود که توبه او
بهین جابجرتبه قبول رسیده تشیع جلال الدین سیوطی در تفسیر در منشور حدیثی طویل از کعب
احبار روایت میکند در آن حدیث واقع شده فعلی فی مذهب الترتبه انزلت الترتبه
یعنی پس برین سرزمین یعنی هند نازل کرده بعد توبه و بعد قبول توبه احرام کعبه
شریف بست و در عرفات با حو اگر خود و بعد ادای مناسک حج سرود و با هم هند تفسیر
آورند و درین سرزمین رنگ توطن ریخته اولاد بهم رسانند چنانچه در تاریخ طبری کتابی از

طریق اندک و لایان هم خود هندی الاصل اند

امام محمد باقر (علیه السلام) و چون اولاد او بحد کثرت رسیدند ازین بدین شتر شده رفتند و توفیق اقامت سید
 آباد ساختند پس وطن اصلی جمیع بنی آدم هند است بعضی مردم می گویند هند زمین مغضوب است
 زیرا که حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده و بنده انداخته غافل ازین کفایت
 حواری بجهده که از سر زمین مکه معظمه است انداخته سرزمین مکه با اتفاق است محمدی اشرف بقاع
 روی زمین است پس رب العزت تعالی شان آدم علیه السلام را در عوض بهشت گنزار
 ارزانی داشت و از بهشتی به بهشت دیگر فرستاده مولف گوید گرنیت از بهشت
 فزون بوستان دهند آدم زمانه و نعمت جنت چه سان گذشت و مؤمنان این است
 آنچه شیخ جمال الدین سیوطی در تفسیر و منشور و سوریه احتقاف روایت میکند که اخراج
 ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر حواء فی الناس داوود کلمه ووا و انزل به آدم باقی
 النبی و از نزول آدم علیه السلام ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افریق هند
 است و فقیر استنباط عجیبی کرده ام که حلول نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در هند بقیاس
 مساوات منطقی ثابت میشود چه از روی احادیث صحیح نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در صلب
 آدم و ولایت بود و از جنین مبین و میثاق ازینجا روشن شد که سید نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم است
 و منتهای آن عرب و کفنی بالهند شرف و فضلا و تفریق قیاس مساوات این است نور محمد حل با آدم
 و آدم حل بالهند نور محمد حل بالهند و تحقیق این قیاس از کتب منطق باید جست و اگر کسی بدیده
 و در بین ملاحظه کند مبهوط آدم از بهشت بخانه دنیا بعثت کند هم بهانه بیش نیست اصل
 مقصد الکی اظهار شیوانات و تجلیات خود است اگر آدم درینجا قدم رنجه نمیفرمود این خسرا به را
 که با و میساخت و اینهمه بدائع آنرا و غرائب الطوار که خاصه حضرت ایشاقت که بعد
 ظهوری آورد و تقبلا رک احمد حسن النجافین و فقیر فکر کنند از کتب تفسیر و حدیث بر آورده رساله
 ترتیب داده ام و شمامه الغیر نام گذاشته دیدنی است

می گوی که نفس روح پرورش مدحیات است و نوایم از او ریش مفرح
 ذات ابتدای حال البصیغه تجارت بکاشان آمد و رفت داشت و در تمام قاصات بجا با مؤلفان
 طریق شاعره می پیوست و وقتی در گیلان سبلی تخلص شاعری در حالت بستی شمشیری بردست است

او در باوصف قدرت انتقام چون آن حرکت در حالت سستی بود و از قصاص گذشت و بعد التیام
جراحت از گیلان بکاشان رفت و از انجار و بدار النعم میهند آورد و حکیم ابو الفتح گیلانی فخر التفات بحال
او آفشانده و هم بطیفیل حکیم در بارگاه اکبر بادشاه و شاه هزارده اعتباری بهم رساند و سه ماهه جمعی
اندوخت و در پایان زندگانی دامن دولت خانانمان گرفت و دامن دامن گلهای آرزو از
شاخسار احسان او بر چید شیخ معروف بکر صاحب ذخیره النوائین گوید خان خانان
ملاحیات را در خزانه برود هر قدر را شرفی توانست برداشت وفات او در سنه خمس و عشت و الف
واقع شد و آب حیات از طلمات دوات بیرون می آرد

بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش	ز گفتنی که دلی نشاغد پشیمان باش
چه بال مرغ که گزغفل روزگار این ست	ز مور هم قدمی و ام کن گریزان باش
تا که بغیر یار و بن سدر گران بود	و له بادوست انجین و بدشمن چنان بود
ایدل اگر ندید بسویت مرغ از و	شاید که با تو در صدد امتحان بود
چو سدر رقیب خندان کشد مطلقین	و له که سباد دیده باشد نظر عنایت از تو
چون سچیکس بدانش اصلی بر در راه	و له بیدانشی بعلم فلاطون برابر است
بعد مردن بتو معلوم نشود رنج حیات	و له ره روان لحظه نباله که بمنزل برود
آید از خاک مزارم بعد مردن بوی درد	و له بسکه در بجران او گلهای غم بو کرده ام
ترا هرگز گریبانی نه شد چاک	و له چه دانی لذت دیوانگی را
از بکه رفوز دیم و شد چاک	و له این سینه همه بدو ختن رفت
در میان کافران هم بوده ام	و له یک میان شائسته ز نار نیست

ایا حکیم ابو الفتح خلف ملا عبد الرزاق گیلانی است که در علم طبیعی و الکی سرآمد علمای گیلان بود
و سالها صدارت آن ولایت داشت حکیم ابو الفتح و حکیم عالم و نورالدین فزاری هر سه برادر
در سنه ثلث و ثمانین و تسعمائة از گیلان رخت بجانب هند کشیده بهلازمت اکبر بادشاه
پیوستند از اینها حکیم ابو الفتح بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج بادشاه کرده به مرتبه کمال
تقریب عروج نمود اگر چه منصب او هزار می بود اما به سبب مزاج گوی بادشاه در نهایت اعتبار

ی زلیت به حده فموجود طبع متصف بود و در نظم و نثر سلیقه درستی داشت و لسان صحبت او با شعر
 و نثرا مثل عرفی و حیاتی گیر افتاد و شیخ عبدالقادر دوانی گوید در آیامی که حکیم نوآمده بود و نقیض از وندیم
 که میگفت خسروست و همین دوازده بیت انوری را پیوسته انور یک بداح گفته او را بمیر باد بخان که گفت
 زمانه بود تشبیه سید اخا قانی را میگفت که او اگر درین زمانه مے بود بکسیار ترقی مے یافت باین
 طریق که هرگاه در پیش خاندان آمد او را سیلی میزد م تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون ازینجا
 بپشتخانه شیخ ابو الفضل میرفت اینجا اوسیلی میزد و شعر او را اصلاح میداد م انهی کلاس
 م کف گوید ظاهر این نیا حکیم ابو الفتح و او کل شوق سخن باشد و بعد از آنکه ترقی کرد با دوستادی
 استادان معترف گردید چرا که در چهار باغ که نام منشیات حکیم ابو الفتح است در یکی از مکاتیب که در
 جواب خط خانخانان نوشته لقب علم می آرد قصایدیکه بایران آنجائی گفته بودند به شعرای اینجا
 فرموده شد بنام نامی شما هرگاه با تمام میرسد بکلازمت فرستاده خواهد شد ملاعنه و ملا حیات
 بسیار ترقی کرده اند دیوان رضی الدین عیسا پوری ما را زود از خود ملول کرد و بعد دیوان خا قانی
 و انوری و کمال اسماعیل شاعر م که روز بروز با و اعتقاد بهم رسد ابو الفتح روحی است
 از دیوان او بیشتر حاضر باشد گنجائش دارد و انته کلاس وقتیکه بادشاه متوجه میر کابل بود
 حکیم ابو الفتح سفر عالم دیگر گزید و در حسن ابدال مدفون گردید فی سنه سبع و ثمان و شصت
 آخان خانان از امرای جلیل الشان عمدا کبسه و جهان گیر سیت و دران دولت عظمی صدر
 امور عظمی گشت جوهر قابل دریا دل و تدوان فقر و علما و شعر اوسائر ارباب همه بود طبع موزون
 و در فارسی و هندی و سندی شعر میگفت و آنقدر ارباب کمال و شعرای فارسی و هندی
 که در سر کار او مرامند از امر بلکه سلاطین و خلف کم کسی را اتفاق افتاد و موزونان
 ناکستتر خود را قنطار قنطار زمزمی شید چنانچه مطالعه این صحیفه التماس میکند شیخ فیضی که حق
 بلند ساخته م خانخانان عمدا کافعاش به طبع را رخصت شگفتن داد م داشت چون اعتماد
 بر شعر اید صله بیش از مدح گفتن داد م در سنه سته و ثلثین و لفا این گوهر گر انمایه از دست
 در کار بنجا که افتاد و در دلی درون گنبد زوجه خود که نحاذی مقبره هایلین بادشاه است
 دفن گردید ملاعبدالباقی م و ندی ماثر رحیمی که کتابی است ضخیم در مناقب خانخانان

تالیف کرد

تالیف کرده نسخه آن در حیدرآباد دیده بودم که بر جاشی الحاقات بخط مصنف داشت درین وقت حاضر نیست حیاتی کاشی شاعر شیرین ابیات است و میرآب چشمه آبجیات آغاز حال تخلص سقائی میکرد و چه تخلص این است که بمصاحبت بعضی ملاحد پرکار بتشکر گرد اهل نقطه گردید و در علم منطقه ترقی بسیار کرده مرکز دایره نقطویان گشت و نقطه هوش در عشق صراف پسری باخته همراه او از کاشان نفوذین رفت و مدتی در اینجا با اسنانا یعنی اهل نقطه اختلاط داشت جمعی ازین طائفه را با چند کتاب در حضور شاه طهاسب صفوی بردند و بکلم شاهی همه اینها محبوس و معذب گردیدند بعد دو سال جانان از شکنجه حبس نجات یافته جانب شیراز رفت و یکدو سال در اینجا گذرانیده در ششم ستم و تمانین و تسعاً بوطن مانوس کاشان شنافت و نقطه را از لوح خاطر شسته سر بر خط دین بنویس گذاشت و بعد زمان بسیر از کاشان متوجه دیار دکن گردیده در احمد نگر کسب میرد یکی از قربان جهانگیر بادشاه تعریف او به سمع بادشاه رسانید حکم طلب او صادر شد حیاتی امتثال امر نموده خود را بدرگاه رسانید و شمول عواطف خسر و آنه گردید در سنه تسعة و عشر و الف ثنوی امیر خسر مسی تخیلق نامه سپند خاطر بادشاه افتاد یک صحبت آن کتاب مفقود بود و شعر او ملازم رکاب بنظم آن صحبت مامور شدند هر کدام سر ملیه فکر خود تحفه محفل بادشاهی ساخت از انجمله نظم حیاتی نهایت مقبول افتاد حکم شد تا بجلد وی آن حیاتی را بر سر رخ و سپید بنجیدند شش خرطیه در پله افتاد هر یک خرطیه ستاینه را از شرفی و رویه و سعیدای گیلانی در تاریخ این واقعه گوید چون حیاتی را بر سر بنجیدند شاهین شاه عصر بادشاه عدل گستر شاه گردون اقتدار شاه نورالدین جهانگیر بن کبریا آفتاب هفت کشور سایه پروردگار بحر تاریخش بروی کف نمیزان چرخ شاعر سنجیده شاهی رقم زد و روزگار خان آرزو در حیاتی گیلانی و حیاتی کاشی غلط واقع شده از مطالع جمع النفاست تالیف او واضح میشود و انفاست

نغان که ز بخش جانان بآن مقام رسید	۵	که هر که گردگنه ازین انتقام کشیده
در دل من در دافزودی و سیگویی منال	وله	آتش در جانم افکندی و سیگویی مسوز
خاک کوی تو ز سیل مژه پر خم کردیم	وله	تا غبار بتواز رنگد ز ما نرسد
در بلای عاشقی دل یاری من میکنند	وله	جان فدای او که جان باری من میکنند
بیمایم شاد خود را اگر چه می میرم ز جور	وله	تا نیاید رحم در خاطر جفا کار مرا

بهرشوخى كونداند و ستمى در صلحيت	وله	خلق را با خود حياتى از چه دشمن كرده
بلى لعل تو گر خون رو در از چشم تر من	وله	شادم كه نيابد دگرى در نظر من
ترسم كه شود يار غمين غيب بشود شاد		امى باد مكن جانب آن كن جنس من

خسروى تبريزى با موردن محشور بود و از صحبت ايشان سرور بقدر كسب علمى نموده و عفو شاه عباس باقى را حسب الامر در سلك نظم كشيده در عباس آباد اصفهان ساكن بود و مبلغى از سركار موقوفات وظيفه داشت آن وظيفه انقطاع پذيرفت در آن باب رباى ميرزا حبيب الله صدر فرستاد ميرزا مبلغ ستمى تومان در جائزه وظيفه او مقرر كرد و در مصاحبت ميرزا البشير و بعد از مدته رخصت گرفته به تبريز رفت و در آنجا وظيفه حيات و منقطع گرديد رباى نذركوت

از قطع وظيفه گر كنم شكوه خطاست	رباى	آنكس كه بد وظيفه زرق خد است
جان شد گرد روزى و رازق ضامن		دارم گرد و ضامن من پايه جاست

خرين شيخ محمد علي اصفهاني در علوم عقلى و نقلى پايه بلند و شعر و شاعرى مرتب ارجيفت دارد زبان او از غايت صفاياب زلال مياند و كلام او از نهايت ابدارى نسب بسلك لالى ميرساند سلسله آباء او بهترده واسطه بشيخ زاهد گيلاني مرشد شيخ صفى الدين از دهللى كه جد سلاطين صفويه و ناسش و دفحات الانس در ترجمه اسير قاسم تبريزى سطور است منتهى اميشود و تولد شيخ خرين در ماه ربيع الآخر سنه ١٢٢٢ و مائه و الف واقع شد آغاز حال قدم در سياحت ايران و بارگذاشته اكثر بلاد خراسان و دارالهرز و عراق و فارس و آذربايجان را سير كرد و از فضلا عصر سرمايه علوم برگرفت و با شعرا معاصرين صحبت داشت شاگرد محمد سچ فساى و اودا گرد آقاى حسين خوانسارى است در شيراز و منطق و بهيت و حساب و طبيعيات و الهيات كسب نمود و برخى احاديث و كتاب حكمت العين با حواشى از ملا شاه محمد شيرازى بسند رسانيد و خلاصه الحساب از عم خود شيخ ابراهيم جيلاني اخذ نمود و در سنه ١٢٢٢ و مائه و الف بزيارت حرمين شرفين شتافت و در حدين مراجعت گذارش بر بلده لا رافتاد و در انجا از آشوب زمانه كه نشأت آن وجود قهرمان ايران نادر شاه بود متوانست اقامت كرد و خود را با حاصل عمان كشيده باز بنا در فارس آمد و از انجا آنجور و بكرمان آورد و آن هنگام على قلي خان

دگر خستى تبريزى

دگر خستى اصفهاني

و اغتسانی باراده هند و اردو کرمان شده بود و بهر دو باتفاق به بندر عباس آمدند شیخ فرد میرزا اسماعیل
 زمین داور سی حاکم بندر مذکور توقف کرد و خان مذکور به جاز نشسته به بندرتنه که از بنا در ملک سند است
 و رود نمود شیخ نیز به پله پله بعد ده روز بندرتنه را محل حلول ساخت و از تنه بر سر سیوستان و
 خدا باو گذشت به بلده بکر رسید اتفاقاً در آن ایام که حدود سی و شش ساله و اربعین و امانه و الف بود فقیر
 نیز از سیوستان محل سفر جانب هند برستم و در بلده بکر فرودگاه شیخ و فقیر نیز نزدیک واقع شد
 و با هم صحبت نمود و او و جنه وی اشعار بخط خود بر سبیل یادگار تسلیم نمود و فقیر بر جناح
 استعجال راه پیش گرفت و شیخ بتائی قطع سافت کرده بر سر ملتان و لامو عبور نمود و بمنزل
 مقصود یعنی دارالخلافه شاهجهان آباد فائز شد و مدتی در آن بلده طیبه مانده بلاهور برگردید بعد
 اقامت چند روزه آمد آمد نادر شاه غلغله انداخت و شیخ از و اجمعه نادر شاه بدلی رجع القمقر
 نمود و چون نادر شاه دلی را مرکز نزول ساخت شیخ در خانه علی قلیخان و اله مخفی شد بعد رفتن
 نادر شاه باز جانب لامو حرکت کرد و در گریا خان ناطم لامو درخواست که شیخ را اسپهبدی سانی
 اتفاقاً حسن قلیخان کاشی که از جانب فردوس آرامگاه محمد شاه بر سبیل سفارت پیشتر
 نادر شاه رفته بود بلاهور برگشت و شیخ را همراه نمود و محفوظ بدلی رساند عمده الملک امیرخان
 متخلص بانجام سبب و غالیه حاصل بر اے او از فردوس آرامگاه گرفته داد و بان ماه و توکل
 فارغ بال آسوده حال میگذازید قضا را شیخ اهل هند را بجا آورد از آنجمله است این بیت

انسان سیرتی است تمنای مردمی	از دیو لاخ هند که لسان نداشته است
-----------------------------	-----------------------------------

شعراء شاهجهان آباد بشو آمد و متصلاً جواب شدند شیخ اقامت این شهر به لطف دیده
 به اکبر آباد قدم رنج کرد و چند روز در آن بلده وقف نمود و از آنجا باراده بنگاله متوجه دیار شرقتی
 شده به بنارس رفت سپس بلده عظیم آباد پشته شافت و قسطنطنیه بنگاله نموده به بنارس عود کرد
 و آن شهر را دل نهاد و توطن ساخت الحال در آنجا عاقبت خانه ترتیب داد و چشم براه
 دواعی حق است سراج الدین علی خان آرزو رساله در رد بعضی اشعار نوشته و تنبیه الغافلین
 نام گذاشته فقیر را بعضی اعتراضات بهر سیده همین تقریب محرک تحریر ترجمه شیخ شد اول اثر
 که در آن رساله واقع شده این است شیخ حسین گوید

	دل بے توجوشی شمشک	در گریه های با است مارا	
خان آرزو گوید لفظ های با غالب که جمع های نیست و اگر منظور های های است به حذف یا پس بمسوخ نیست سندی باید های های و یا یا های شهرت دارد و تولف گوید میر سنجر کاشی و تصدیق سنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه که روی آن الف مقصوره است های های آرد و میگوید			
در موج خیز دامن بن کشت کنار نیست	همچون حباب کشتی توح است بے بقا		
سلمان بدست ارزن اگر دیم چنین	بگر گیتی بجای نعم آنگه به با		شیخ خربن گوید که اگر آنجا تر شنبه نیست جسم ناتوان من به اگر می بود با من می گرمی آفتابش را به خان آرزو و مینو لید در ربط این شرط و جزا حیرانم تولف عرض میکند وجه حیرت این که مصراع اول را جواب شرط و انسته مخفی نماند که گاهی جواب شرط مقدر میشود و بقریه مفهوم میگردد شیخ سکه شیرازی بوستان میزاید خدا کشتی آنجا خواهد بود اگر ناخدا جامه بر تن رود و در اینجا ضرورت است که جواب شرط مقدر باشد مثلاً چه میشود و الا ترتب جمله مذکوره بر شرط نمیتواند شد و معنی فساد پیدا خواهد کرد و میرزا حسابی نظیری گوید در بدخشان محل گز از سنگ می آید برون به از شرط می گذرانگ می آید برون به و تقدیر جواب مثلاً چه مضائقه و میرزا صاحب سیف میاید سنگ است وقت آن در من از خط عنبرین به گریه کنی به صاحب بیدل عنایتی به و تقدیر جواب مثلاً بکن با اینجا است و نیز میفرماید به وقت نازک تر از آن موسی میان گردیده است به سیکنی رحمی اگر بر دل افکار مرا به و تقدیر جواب مثلاً بکن و نیز میفرماید به از حیاط نفسی پابر کالی مانده است به میرود وقت بنا لیم اگر می آلی به و تقدیر جواب مثلاً بیا و نیز میفرماید به از حیاط نفسی پابر کالی مانده است به میرود وقت که از من جبر میگیر به و تقدیر جواب مثلاً بگیر و برو فوق این قاعده و بهیت شیخ حزن جواب شرط مثلاً بجا میبود و مقدر است و تقدیر جواب شرط در کلام عرب هم می آید چنانچه آیه کریمه فَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقَدْ كَذَّبَ رَسُولُ مِنْ قَبْلِكَ در جزا از شرط مقدر است اسے فلا تحزن و متبنی گوید به و ان انفق الايام انت منهم فان المساك بعض دم الغزال به جزا از شرط مقدر است ای فلا استبعاد فی ذلک چنانچه در مطول است و میتوان گفت که کلمه اگر در بهیت شیخ حزن ادا به شرط

نیت که محتاج جواب باشد بلکه معنی کاش است چنانکه در کلام عرب کلمه لو که مراد او اگر است بمعنی لیت
هم می آید قاضی بیضاوی در تفسیر آیه کریمه **لَوْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ الْكُفْرَ** می نویسد و لو بمعنی لیت لکن
سند اگر بمعنی کاش از کلام فارسی در کار است فقط قیاس فارسی بر عربی اطمینان
خاطر نمی بخشد خان آرزو در مجمع النفاوس این بیت شفیعی شیری می آورد **دارند خلق**
بسکه بصاحب زر اعتقاد به هر کس که مالک دو درم گشت بود ز دست به بعد آزان میگوید که
بگمان فقیر آرزو موافق مشرب خود مصراع دوم این بیت چنین بهتر است به
کس که گشت مالک دنیا بود ز دست به توف گویید امرضون بیت بر ز راست و ز این بیت قلب
واقع شده زیرا که ابو ذر بنال است نه برا و ازین قبیل است این بیت شفیعی
اثر به حب دنیا خواه را از بس شوش میکند تا ز به غش بدستش میفتد غش میکند
چه غشی بمعنی بهوشی بای تمنا فی در آخر است نه غش بدون یا لکن این که گویند غش از قبیل
صاف و فاش است که در اصل صافی و فادشی است صیغه اسم فاعل در شعر ظهیری
خزینری هم لفظ غش آمده میگوید چند و چندان زنند آیم بروی در و صالم آرزو
یک غش است و دیوان شخ مشتمل بر قسم حاضر است برخی نتایج طبع او را درین محصل
تکلیف داده میشود جنون را کار با باقی است باشت غبار ما که باز بگاه طفلان میشود
خاک مزار ما به نبرد جلوه گل جانب گلزار ما به برد ناله هر خان گرفتار ما به

بسرگشته دار و ظل عالی خیل نازش را	وله	مخلد باد یارب سایه خمر گانی نازش را
سواد هندی خاطر خواه باشد بی کمالان را	وله	ناید خانه تاریک و شن چشم عریان را
ندارد مطربی حاجت سماع ماسکساران	وله	بشور آرد نسیم آشنائی نیستانی را
تا با و صبا بوی تراد چمن آورد	وله	برداشته هر شاخ گلی دست دعا را
منون سپهر که شکنج نفس او	وله	نگذاشت بدل حسرت بی بال پری را
کو تا بی پرواز بود لازم هستی	وله	پیمیده بهال و پر ما تا نفسها
حیات آنرا شمارم که ز خودی بهاند	وله	بجای میفروشم شربت خضر و سیاح را
به بند غیرت باشد بود دیوانگی ناقص	وله	زموی سر بود زنجیر با کمال جنونان را

ز قیل و قال مرا وقت جمع تر کرده	وله	بود ز حلقه مجلس کند وحدت ما
کرده از درد سرم گوشه غلت فامرخ	وله	خاک ویرانه ما صندل پیشانی ما
شاید که کند راه غلط پیک سنجی	وله	بکشای خرمین روزنه بیت حزن را
در دل تنگ بود جلوه جانان ما را	وله	یوسفی هست درین گوشه زندان ما را
سرت گروم تنی مگذا چیب دلخ ناسوم	وله	بدان لشمی باز کن شکینه کامل را
مهند گشته زمین گیر تا تو آنی ما	وله	رسیده است شب روز زندگانی ما
دقیقان نبر و حاصلی از یوم بر ما	وله	سرویم بود عقد خاخره شرما
گرچه با سبزه خوابیده این گلزاریم	وله	سوادید قدم سرو سرافرازی هست
پروانه را در آتش سوزان چه زندگی است	وله	وصل تو چون مصیبت هجران باناست
چاک پیرین بکشا قبله نیاز من	وله	کعبه در مرکز کویت از پلاس بوشان است
در سواد نظر گرسنه چشمان حسان	وله	غزت دست تنی گردید بیضا است که هست
بنود لائق حسن این مهربانی پروانه	وله	داد دل گرنه توان داد مدارای هست
هلاک گوشه دامان بے نیازی تو	وله	بشمع کشته من نیست عبدالمکذاشت
جان داده فراق تو امیدوار شد	وله	تا با صبا بکوی تو آمد غبار شد
چاره عقد خاخره نموانست نمود	وله	چون جرس در کف اگر نیچه فولاد بود
مشهد پروانه هست عالم بالا	وله	کشته شمع قدرت حزار ندارد
تسله میکنم جان را با بروی عزتنا کی	وله	گلوسی تشنه تیغ آبداری در نظر دارد
را رستان تو از پرده نیفتد بیرون	وله	لب چو پایانه پر کی لب بد اکبشایند
دل نالان من تا خاک شد در راه جانبار	وله	فوامی از رکاب منسواران بر بخیزد
مشغول فسون بد که در تیره خاک هست	وله	بهر کس نیافت دولت دنیا فقیر شد
منهت آلوده عیشم که گلشن ز اویم	وله	پرو بال نکشودیم که صیبا و آمد
گذشت از خود ده گل شبنم روز خیمه برگردون	وله	بدولت میرسد هر کس که از رست بردارد
درین غفل برای دیگران چون شمع بسوزم	وله	بکار خود دنیا دیدم که خیر اندیش میگردد

دله	ای کاش که از سایه تا کم گذرانند	دله	میشبار بنیگاهم محشر نتوان رفت
دله	یکه آن لعل سیحادم مرا بیا زنگدازد	دله	چسباید دل نازک کنسم ناز طیبانرا
دله	عاشق نشود آنکه مرا از توجدا کرد	دله	نفرین دگر در خو را این جور ندارد رم
دله	سبا و این خصم سنگین دل بحال فرستی باید	دله	بقلم چون کمر بندی مکن آگه تر حسد را
دله	دماغ آشفته گان را عطر گیسویت تنی شد	دله	صبا سیکرد از گلشن بحر خان نفس نقل
دله	جوان را یکدم اندوه غریبی پیر میبازد	دله	بهستان آمدن خون جگر را شیر میبازد
دله	آوا و مکن لبیک بجز از رنگه دار	دله	ما از شکن دام و نفس شکوه نداریم
دله	دستی هست که بر روی هم افتاد شکارش	دله	در سپینه من لبیک شهید است تمتا
دله	چون شمع ناز غیم ز سود و زیاغیش	دله	کردن بزن بسوز بکش جسم و جان لست
دله	شمع آوینده مرا ز خودم	دله	گاه گاه به دللم بجو و بسوزد
دله	سگش نزدیک شد نشانشدم آواز کرد اندم	دله	نهانی شب بگویش زفته بودم ناله نزد
دله	دل بیا ز خود را بر کد امین بستر اندزم	دله	در آب دیده یاد رسیده پر آذر اندازم
دله	پای شکسته بود بد امان فرو خستم	دله	چیزیکه داشت سعی تهید است در بساط
دله	قد فرصت را بدان از آسمان اندیش کن	دله	تا هوا ابرست ساقی باد و در شیشه کن
دله	ای خانه حشر اب خانه ات کو	دله	تا چند حزن بدشت کردی
دله	درین غربت بهین آئینه را نو بیا مانده	دله	نمی بینم کسی از آشنار و یان بجا مانده
دله	که هر مو بر تنم مژگان خونبار است پندار	دله	ز جوش شک سنگین خامه تصویر را مانم
دله	شیم گل غبار کوچه یار است پنداری	دله	ادب غلبوستی به و آن ساعت که سیگفتم
دله	سپندی را با آتش باره کار است پندار	دله	ز غیرت میطید دل برم شیون چنان شب

شیخ حنین غزنی عربی در زمین قصیده مشهور شیخ بهاء الدین عاملی دارد که در این
کاف دیوان فارسی او داخل است مطلع عاملی این است یا ندیدی بهجتی افیکه
تسم و بات الکو و بس من باتیک و مطلع عاملی امنیت
یا بهر یح اجمال ندانم و یک
تسلی البسته خیر فیک

مولف گوید ایهوی معنی دوستی از باب ضرب میضرب بین جانظر آید فقیر هم در زمین قصیده دار و مطلعش نیست
 ہی سلمی جمالسا کیفیک ۵ فی العیون المراض الماشفیک
 و شیخ خرین قصیده در جواب قصیده لایته العجم موزون کرده این پنج بیت از عنوان آنست ۵

یا حاوی الورک عجم بالقرب من لعلل الرسم والشم والدارات دارسته این الفریق الذی لافس فی بینهم این الحیوالله اراهم فتمت این البدور التي انوار بالمعت	واقر سلامی سلمی شمس اسل لم یبق فی الحی من نخل واطلس اسامهم خلقت او جابلا نقل ابواب دار السدی کالاعین النخل کالنار من سلم فی سوسل والنخیل
--	--

فصاحت این اشعار بر واقف فن موبدست خصوص در بیت اخیر تشبیه عجیب واقع شده مولف
 گوید در وقت تحریر خزانة عامه توجه طبیعت بمطلع قصیده شیخ اتفاق نیفتاد و بعد بدقی از مایلف
 این کتاب روزی طبیعت متوجه شد و در لفظ ورک تامل روداد که مراد شیخ از و چه باشد آخر تشبیه
 شیخ برورک بعبارت عربی بنظر در آمد مضمونش اینکه ورک بالضم جمع درکاست معنی آن
 بزرگ بالای ران و موصوف ورک مقدمست یعنی نوقی بالضم جمع ناقه است استعته تخفنی فانه
 که ورک بالفتح بالای ران و ورک نفقتین بزرگی بالای ران را گویند و در کارا پروزن فعدا
 و صف مؤنث است یعنی شناسی بزرگ بالای ران در قاموس و غیره در کار و وصف انسان
 است و غیر انسان هم آمده باشد اگر در کار و صف مخصوص ناقه میبود و ایراد آن درین محس
 بهامیش و صف عام آوردن و موصوف خاص یعنی نوقی را مقدر کردن منتهای مرتبه تکلف
 است کاش بجای حاوی الورک حاوی العیش گفته میشد دیگر اینکه و اقر سلامی سلمی درست
 نیست چرا که قرامندی بعلی می آید صاحب قاموس گوید قر علیه السلام ابلغه اگر علی را بر سلمی
 آرند وزن خیر باد میگوید علی اقر از باب افعال و مفعول بنحو اید و مفعول ثانی او بی تعبیه
 علی می آید جوهری در صحاح میگوید فلان ۵ اعلیک السلام و اقر اک السلام معنی آن
 داد و عطفه از سر مصرع حذف کرده اقر سلامی سلمی خوانند تقدیم صبح میشود و لیکن عطفه
 اقر ابرج از حذف داد و اما می کنند فقیر هم قصیده لایته العجم در پنجاه و دو بیت مطلعش اینست

سبحان من ارتق الشاق فی الازل یوزان ناظره الغزلان بالکمل بقصد انعامه
شیخ محمد علی حسنین شب یازدهم جمادی الاولی عشره الثمانین ومانه و الف وامن از خازن ارجمان
برچید و در قفسه که در بنارس برای خود ساخته بود خواب راحت برگزید و گویید
علامه عصر و شاعری خوب و افسوس که از میان برخاست و تارخ و فوات او نوشتیم و فوت
حزین حسنین دل است

حاکم حکیم یگنان لاهوری پدر او شادمان خان از اعیان قوم اورنگ و جده اوسیده و خسته
قاضی میر یوسف است که از سادات بهرات و قاضی بلخ بود شادمان خان در عهد خلد مکان
رخت بهند کشیده از پیشگاه خلافت منصب مفتقد می و خطاب خالی سرفرازی یافت و در
عهد محمد فتح میر سه بنزاری شد و در زمان فردوس آرام گاه بمنصب پنجزاری و نوبت و علم
و تقاره رایت امتیاز افراخت و در لاهور توطن برگزید حکیم یگنان در او اهل عصر فردوس
ارام گاه بمنصب و خانی سرمایه اعتبار انداخت آخر دامن دولت فقیر گرفت و شاهجهان آباد
و کشمیر را سیر کرد و احرام حرمین شریفین بر بست نخست او و شیخ نور العین واقف با هم قصد
و کن گردن بست و نهم جیب مشقه اربع و سبعین ومانه و الف واورنگ آباد شده با فقیه
بر خوردند فقر هم مقدم این اعز را عزیز داشت بعد یک هفته راه بندر سورت برگرفتند واقف
بموارض طبعی در سورت ماند و حاکم در چهار شسته قرین عافیت بجزمین حشر مین رسید و
بعد احراز سعادت زیارت بسورت صرف عنان نمود و پانزدهم جمادی الاولی عشره الخمس و
سبعین ومانه و الف حاکم و واقف و اصل اورنگ آباد شدند و الشراح تازه ره آورد
دوستان ساختند حاکم در ایام اقامت اورنگ آباد تذکره الشعراي مختصر نوشت و صاحب
سخنانی که ایشان را دیده درج نموده و نام آن تحفه المجالس تجوید کرد فقیر گفته که نام این مردم دیده
باید گذاشت که اسم با سمی است و ابهام هم دارد بیا پسندید و همین نام مقرر کرد و در تکمله سخن
ند که قطعه نظم کرده ثبت نمود این ابیات از ان است

سخن تازه کرده ام اتالیف	که از تو تازه شد روان سخن
نام او کرد مردم دیده	آن که بوده است راز دامن سخن

اسم سامی او غلام علی است غیر او دیگر به ملک بکن او در داد معنی و نظم	سر و آزا و بوستان سخن نیت با الله قدر دان سخن او بود در مزدان آن سخن
--	--

حکیم بیگ خان پیش از رفتن جرین شریفین ترک دنیا کرده بلباس فقیر آمد و بشاه عبدالحکیم
ملقب گشت نوزدهم شوال ساله شمس و سبعین و مائه و الف از اوزنگ آباد به حیدرآباد رفت
و بعد سیران شهر خود نموده نوزدهم صفر سال حال دینچار سید و دوم ربیع الآخر همین سال
حاکم و واقف بهر دو باراده هند از اوزنگ آباد دخت سفر بستند و چون شایع مستعار است
برمان پور و مالو خطرناک بوده راه برار و چتر پور اختیار کردند قضا را همان ندیده درین راه
پیش آمد و مابین اوزنگ آباد و بالا پور قطاع الطریق ریخته اسبابی که بود و جمیع البغارت بر زمین نقد
غنیمت شد که مضرت حسریه نرسانیدند باری هر دو عزیز سبکروش شده به شقت تمام به بالا پور
رسیدند و از آنجا مکتوبی به صاحب قاصد اجیر به فقیر متضمن این سرگذشت تجرید و زند فقیر قدس
ز بر سبیل هندوی بهر دو عزیز فرستاد از بالا پور به کولاپور که از آنجا سه منزل است نقل مکان
کردند چون راه دور دراز هندوستان نوشته وافر بخواست از کولاپور اجیر دیگر نزد فقیر فرستاد
فقیر باز مبلغی ارسال نمود از کولاپور بادیای غریمت بیشتر مهین کردند و با عانت بدرد عنت
آنی مسافت دور دراز از قرین سلامت قطع شده بوصول او طمان خود سرمایه اشراخ
اندوختند حاکم به فقیر نوشته که دوم شوال سال حال نجانبور و هموشیار پور واقع بجواره
از توابع لاهور نزد اهل و عیال خود رسیدم و واقف هم در همین ماه به ثبالت رسید
حاکم شاگرد شاه آفرین الهوی است و خود بگوید

حاکم نداشت سر و سامان مگر شعر	از فیض آفرین به سخن شناسد
-------------------------------	---------------------------

غریز خوش طبع قنوج مزاج است تاریخ خسته پس ملا حاد نامی فتنه ملازاده یافته گریش فقیر نقل کرده
در مردم دیده هم نوشته که دیوان خود را نزد سراج الدین علی خان آرزو بردم که بشمار
مطالع نموده از حسن و قبح کلام آگاهی بخشد اول امتناع نمود آخر سرگام داشت
و بعد دوماه فستاده و آنچه بخاطرش رسید بر جواشی دیوان نوشت بعد رفتن لاهور چون

و از منتهی سیالکوهی اعتراضات خان آرزو را دید در برابر رساله نوشت و جواب شافی نام گذاشت
 طفره اینکه با وصف مناقشه شعری اخلاص هر دو عزیز با هم بجال مانند خان آرزو در مجمع انقباض
 حاکم را بخوبی یاد کرده و حاکم خان آرزو را در میوقت که او از عالم رفته و احتمال ریای نمانده بخیر و
 ذکر میکنند و در مردم دیده تعریف او بسیار نوشته اینطور معامله در فرقه شعر اکم مشابه افتاد حاکم
 در مردم دیده سینو لیسید فقیر را به آرزو ربط و اخلاص زیاده از حد بود و در غزل در متبع
 غزلش گفتم که مقطع عشق این است که چنین از فیض خان آرزو گیر و نمک و طسره شور و
 این غزل حاکم بلاهور افکند و خان مرحوم این بیت بدیده گفته فرستاد و نیست شعرا
 را رتبه و اگر تو با اینهم پسندی حاکمی و درین لفظ لطفی و بیامی هست انتی کلامه
 رساله جواب شافی تالیف و ارسته حاضر است و ارسته را جواب بعضی اعتراضات بهم رسیده
 و جواب بعضی چنانچه باید بهم نرسیده از هر کدام مثال آورده میشود مثال اول
 حاکم غلط سازد مردم بعد ازین بار وزن گلخن و چنین گری تو ام از چشم حیران
 و دو پنج و ده خان آرزو میدنویسد از وزن گلخن اگر در گلخن مراد است گلخن در کوچک دارد
 از وزن تنی توان گفت و اگر مراد از آن چیز است که در بند و دو کش گویند بدین معنی وزن گلخن
 نیامده و ارسته خواب میدید آمده چنانچه ظاهر و حید آورده و چو لاله وزن گلخن بود
 گریبانم ازین چه سود که در بلغ کشته اند مرا و دو کش را محاوره اهل هند گفتن
 و دو و از نهاد زبان دانسته بر آوردن است زیرا که لفظ فارسی است ظاهر نصیر آبادی که
 هند نیامده و در شعر خود مسمی بخواب و خیال گفته از دو و دو و دما عشق پریشان میشود
 و دو کش حمام مقاش داوم صاحب ابراهیم شاهی نوشته و دو کش وزن مطبوع
 و گر ما به و دیگر دان این حرف هم از آن عالم است که در دفتر دوم سراج اللفه
 نوشته اند که آماج خانه توده خاکی که بران مشق تیر اندازی سازند و آن را در هندوستان
 خاک توده گویند حالانکه خاک توده هم فارسی است رفیع و اعظم قرنی در ابواب الجنان
 گفته خاک توده زمین با ماجش سینه پیر ساخت مثال ثانی حاکم کل کرده از شرف
 دل مطلعی در بخورشید شد ز شرم بزرگ سهاگره و خان آرزو می نویسد خورشید

آره شدن نامافوس است و آرسنه جواب میدهد هرگاه میرزا اصائب درین شعر طوفان
 آره شد است مراد دل تنور و نامهر شرم برب اظهار مانده است و طوفان را آره زده
 و تاثیر درین بیت نمی شود و دلم از زلف یار بکشاید آره که کشاید آره شد چه کار بکشاید
 مراد تاثیر این است که آره کشاید آره زده ستیاره را که بصورت آره متمثل است آره زدن
 به قسم نامافوس شد مؤلف گوید مجیب و و شاد آورد و هر دو را به چنانچه باید ادای شهادت
 نمی کنند این بیت میرزا اصائب برهان واضح است آه سرو از لب هر کس که میگردد بلند
 آفتاب در ته دل چون سحر دار و آره حاکم بگویند اما کین نشست و خاست چراست
 از حرص و آرزو گذشتن همین دو گانه است آخان آرزو مینوسد از ترجمه حرص است دو گانه
 ثابت نمیشود و آرسنه اعتراف میکند و میگوید البته ثابت نمیشود مؤلف گوید ابو طالب
 کلیم را ازین قبیل واقع شده میگوید آره چه خود کشته زن حرص و طمع میگوید و مفتی شهر
 که یک زن بد و شوهر بد نمیدهند حرص و طمع یک چیز است و دلی ثابت نمیتواند شد مگر به تکلف
 حاکم آزار باب جوایز نیست چون درین ایام بتازگی حق ملاقات ثابت کرد اثبات نام او برپویه
 مروت لازم افتاد این چند بیت از دیوانش با نقاط درآمد

صیقل زنی گران نه تار خویش را	در خور کنی معانسه دله از خویش را
حال دلم نه پسد و زلف خویش گاهی	وله زن رو که شب نه رسد احوال خستگان را
گر شوم پیر به عیش شباب است مرا	وله چون شود خمر فند من جام شراب است مرا
بردت چند بخون شرح کنم جائه خود	وله پیرم و خلعت ز زمین نبود تاب مرا
مرگ در موی سپید است گوارا حاکم	وله شیر بری شده شیرین ز شراب مرا
در موسم خط حاکم از چشمم بپوشم	وله در شب چه کنم گر نکنم مخنه دکان را
از درمان بجز بدان نمی گویم مرا	وله ناگردد استخوان بکش اتی نه خورا
چو خم شود بت صیاد پیشه ام بسلام	وله به نیم حلقه دایمی کند شکار مرا
بس بود سدر من زین بجز مارا چون حساب	وله آرزوی دولت بسیار کم داریم ما
نیست مارا بر امیران جهان حاکم نظر	وله از امیر المومنین چشم کرم داریم ما

من و طفلی که نبود جز ستم کار دگر اورا	وله	صدای ریزش خونم بود پند پدر اورا
حاکم بزرگ غنچه به گلزار روزگار	وله	تنگی ز دل بخت ده برون کرده ارم ما
با قامت دو ناچه تنی دل می کشی	وله	مینای باده لائق طاق مزار نیست
فلک باین تن کا هدیه شکایم سخت	وله	هزار شکر که نسج ذکر یارم ساخت
حیرت زده ام غیب خوشی نسیم نیست	وله	یعنی که چو تصویر زبان درد بنم نیست
ز ابلیس بکن شعار او سیله رزق	وله	بین زمین سخن قابل زراعت نیست
از چشم تو بیا ردل خسته محال است	وله	بچار پرستاری بیاز نکرد است
کی بسرگوشی زلفت رسید	وله	نافه چین دهن بود اراست
دست بردست رقیبان حاکم گشت	وله	آن شکر بار دیگر در مزارم می کشد
مستان می وصل تو گر آرزو کنند	وله	فالب تنی تخت بزرگ سبک کند
تمت در وی دل را بکه بندم آخر	وله	هر کرامی نگرم نام ترا می گیرد
کشیدم ذلت از هر نیکی بپا بوس کردم	وله	برای این نماز از آبروی خود و منو کردم
سینه ستم نظر بر گوشه بیخانه دارم	وله	چو آبروی تو ساقی درغبان جانم دارم
مهرم از گردنک ایام به تنگ آمده ام	وله	صبح گرواشده ام شام به تنگ آمده ام

حرف النخاء المعجمه

ذکر خاقانی شروانی

خاقانی شروانی صان العجم و افتخار اللوح و العلم است کلام او اهل عراقین با تحفه و حانی
و سواد او چشم فریقین اسرته سلیمانی نماند خاقان کبیر منوچهر شروان شاه بود و دران دولت
بعلو باده سرامتیازی افراشت خاقانی تخلص نسبت با دست مقرر بود که هر قصیده که در مدح
خاقان انشا نمودی هزار دنیا رصده بودی و تشریف و انعام دیگر فراخور آن یافتی عارف
جامی قدس سره او را در سلک اولیا و نخبه ساخته اکثر تذکره نویسندگان و فاتش در سینه
اشنین و ثنائین و خمساته بقلم آورده اند و از تحقیق صاحب حبیب البیستفاد میشود که او واحد
سینه شصتین و خمساته بقیه حیات بود خاقانی وقتی این بیت بنخاقان فرستاد

دوشقی ده که در برم گیسو د		وله یاوشا قی که در برشش گیسو	
و شق بمعنی پوستین است و و شاق بالضم غلام امر و خاقان تغییر گشت که چسبیده و دوخت و قصور و رعیت شاهی تصور نموده تردید کرد چون این خبر به خاقانی رسید گسی را بابل و کینده نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از گس است یعنی من با و شاقی گفته بودم بباریک نقطه گس فصله انداخته یار و نقطه ساخت خاقان ازین لطیفه تشنگفت در آمد و خاقانی را مورد نعام ساخت مؤلف گوید جای تعجب است که خاقانی از مصرع ثانی تغییر نشد غلام امر در از بادشاه طلبیدن برای این که در بر گیرد چه گستاخی است قطع نظر از گستاخی بادشاه را چه مقر میکنند در وقت تحریر این صحیفه دیوان قصاید خاقانی من اوله الی آخره بنظر اجمال ملاحظه کرده شد قصیده عینیه عربی مدح شروان شاه گفته که در دیوان آن داخل است این قصیده گواهی میدهد بر رعیت نیز فرستاده داشت شاگرد و داماد ابوالعلی گنجولیت آخر صحبت بر هم خورده یکدیگر را همچو رکیک کردند خاقانی قصیده دراز را در دست خود استاد او لش این است			
دادم را روزگار مالش دست جفا بر نموانم گرفت یک پر گاه به ضعف گر ز غم صید کی شرح دهم پیش کو از لکد حادثات سخت شکسته دلم		با که توانم نمود ناش این بیون گر چه بصورت یکیت وی من کهر با آه د ب د پاسم کو به بجای صدا بست خیالم که هست این خلد از بول	
این ابیات که خالی از الفاظ رکیک است بقلم آمد بالجملة نتیجه استاد پیش آمد شیر و ملن شاه خاقانی را هفت ماه در قلعه شایران بعلقی محبوس ساخت و در آن حالت تصدیقا بسیار کشید و حاضر رشید و طوط است اول با هم راه اخلاص و طریق مراسلات سلوک بود و هر کدام مدح دیگری در سلاک نظم کشید خاقانی قصیده طولانی در مدح رشید گوید از آن است			
اگر بگو به رسیدی روایت نمیش		از بی رشید جواب آمدی بجای صدا	
انجام کار با هم ملال در میان آمد خاقانی رشید را همچو کرده وجه الفاظ شنیع بکار برده این قسم همچو از مثل خاقانی ننگ دیوان اوست کلیم مدای عجب حرف بلند و صلی میگید			
اگر همچو نیست در سخن من عجب مداد		حیف آیدم که زهر در آب بقا کنم	

خاقانی در شکست نفس خود قصیده گفته و طرفه الفاظ و باره خود صرف کرده این سبیت از آنست

شبهت جوانو بسیم تهمت با جرمنم چون همانک خوردم شوقم دانند من گر ز مردمی دم زخم ای شیر مردان بشوید	چادر مرگیم ربایم پرده زهر ادرم چون خروس دانه چین زانی شونت بزم زان که چون خرگوش گاهی ده گاهی نرم
--	--

نخفه العرائین او اسم با سیمی و نقش تراویده از بد طولی است و ران کتاب خطاب با نقاب میکند و میگویی

ای مردمان روزه داران از رسم تو در نقاب خضه دار شکل تو بعالم سنجی دارد ز تو روی رو بسان آب زرپاشی و ناکشاده گنجی که در خققان چو شاخ عرعر نویخت ز تو شد عذار عالم هر ماه به پیک رایگان یا خلعده بده بزیردستان	جاندار و سست علت بهاران ستوری صد هزار رعنا تاریخ حدیقه تر سنجی گرفت ز تو جبر زنگیان تاب تپ داری و ناکشیده رنجی که در یرقان چو چشم عبهر آتش یرقانی از تو شد هم خلعت تو دهی دو استاسان باداده خویش باز مستان
---	--

و این قطعه در شکست نفس از آن کتاب بسیار خوب نظم کرده این است

طفه بهوای ز زنا رنج از چوب درسته درسیانه دیدم که ترا زوی بیاراست باباد شدم در آن ترا زو باز چه باصل خشک و تر بود پس با که بوزن مبر آیم پیش که صبح بر در شقه پنجه چینه پیش که غمزه زن شود چشم ساره سحر	میاخت دو کفه تنه سنج میکرد عمود بازمانه دو کفه و شش علاقه شد دست من زین سو باد بود زان سو از من بو قاحیرب تر بود گر باد بنگ گشته آیم خیزنگ بر قی می برقه صبح بر در برصدن فلک رسان خنده جام گوهر
--	--

گاه چو حال عاشقان صبح کند ملو سنی	گه چو حال دلبران مرغ کند نو اگر
زور برورت از فلک نزل و صبح بر سر	صبح سه گردوار بکف جام صبح آوری
ساقی بزم چون پری جام بکف چو آتش	او نرزد ز جام اگر ز آتش میزد پرس
سنت عشاق چیست برگ عدم سخن	کاسه دل را ز فقر محرم ساختم
دل نامل و رکن زانکه نه نیکو بود	منصف و افسانه را جلد بهم ساختم
عمر نه دلاف عیش سرو بود همچو صبح	از پی بکروزه عمر چتر و علم ساختم
برور شبیه افعل که ناخوش بود	بر سر رندمغان بهم رسم ساختم
چند ز صد گاه دیو بر دل داشتن	چند دم گاه پینیت حرم ساختم
چند بگردار بار با و زبان زیستن	چند چو مای به شکل گنج درم ساختم
ناگز زبان دل ست نوبت غم داشتن	جهه آمال را داغ عدم ساختم
ناکه تو از نیک و بد همچو شب آبستنی	رو که نه همچو صبح مرد علم ساختم
بی دم مردوان خطاست نه بی مرد داشتن	بی کف جم احمدی است خاتم جم ساختم
عادت خورشید گیر فرو و مجروح شدن	چند بگردار ما خیل و خشم داشتن
ترا چو شمع زن هر زمان سری روید	سری که در دسار و بریدن است سزا
اکنون دو اطلب که سیح تو بر زمین است	وقتیکه رفت سوی فلک فوت شد و
نقش امید چون تو اند بست	قلبی که زلم شکسته تر است
چون ما را زخم است جهان گاه آزمون	از اندرون کشنده بیرون نقش است
ناچشم تو ریخت خون عشاق	زلف تو گرفت رنگ ما تم
منم آن مرغ کا زلف و زرد	خوشتن را دور آذر اندازد

مرا داین مرغ نقش است بفتح قات اول و سکون قات ثانی و ضم نون و سین مهملینت و ک
 مرغیست خوش آواز نقار او سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر کند و او را
 جفت نمی باشد بقای نوع او بر وجه مرغی است که چون وقت مرگ فریب رسد بهیضم مندر اسم
 آرد و بالای آن نشسته نوا با سر کند از هر سوراخ مقدار آینه جدا بیرون آید و مست شود

و بال و پر بر هم زند چنانکه آتشی از بال و پر بر آید و در بهریم افتد و خود را با بهریم بسوزد و از خاکسترش
بیضه پدید آید که از و بچه متولد شود و هم جزا خان آرزو گوید **س** بیضه تقفن ز خاکستر
تاما گردنی ست و شوق چون سوز و عن عشاق را دل میشود و گویند حکما سلف مقافات
موسیقی از تقفن گرفت اند مؤلف گوید تقفن سمندر و عنقا هم آشیان اند سوا سی نام نشان اینها
پیدا نیست میگوید جای سمندر میندست و آتش پرستان بندر سورت الحال آتش قمر رب
بزار سال در اند اینها کیفیت سمندر تفسار نموده شد گفتند که ما هم میشنوم اما ندیده ایم
لطیفه بنماط میگذرد که تقفن هندی هین سنی است یعنی زن هندو که بعد مرگ شوهر خود را
بلباس مکلف و زیور آرا بدو مرده شوهر را در کنار گرفت در بهریم که برای سوختن جسیع
کنند نشیند و آتش پست خود گرفت در بهریم زند و خود با مرده شوهر و اسوخته خاکستر شود
بار با این حالت مشاهد افتاد **س** شنید فلک بود مانند دیده و تقفن از بی جفتی خود را می سوزد
و سنی از قوت جفت خود را بسوختن و بد بلکه بمبت تقفن سنی نمیرسد که آن طبعی است و این
غیر طبعی امیر خسرو میفرماید **س** خسرواد عشق باری کم ز هندوزن میباش پگز بر اے مرده
سوزد زنده جان خویش را و خاقانی گوید **س** گر مرا دشمن شنید این قوم معذور اند ز آنکه
من سبیل کم کا دم بر موت اولاد الزنا **س** فصل این مضمون از مبتنی شاعر مشهور عرب
است میگوید **س** و تنگرموتم و اناس سبیل و طلعت بموت اولاد الزنا **س** و تنگرم
میخواه مخاطب است و ضمیر هم راجع بحساد که در بیت سابق واقع شده فقیر معنی این بیت
انچه از استادان شنیده اینست که اقسام گرم که در موسم باران و نباتات نوزید پیدا
شود و آنها را اولاد الزنا گویند و موسم طلوع سبیل وقت القضا ایام باران است
چون سبیل طلوع کند اولاد الزنا همه می میرند و احدی شارح دیوان مبتنی در شرح بیت
مذکور میگوید و العرب ترغم ان سبیل اذا طلوع وقع الو باونی الارض کثر الموت یعنی
عرب اعتقاد دارند و این که سبیل وقتی که طلوع میکند می افتد و باد زمین و بسیار می
شود و مرگ و ظاهرا هست که و با عام میشود مخصوص اولاد الزنا میباش و نیز سبیل هر سال طلوع
میکند و با هر سال نمی افتد و موت اولاد الزنا و نباتات وقت طلوع سبیل هر سال

بر توجع می آید پس در صورت مذکور معنی بیت درست نمی تواند شد و احدی در شرح این بیت قبیح
خاصه ضم میکند و میگوید یا ناسل علی اولاد الزنا خاصه باز این جمله را تفسیر بجمله دیگر میکند که
ای انسانم میوتون حسد یعنی حساد می میرند از حب و بدین و این تفسیر خلاف عرض است
است چه عرض او این است که سبب موت اولاد الزنا تاثیر ظهور سن است و تفسیر مذکور اقتضا
میکند که سبب موت حسد است و اندک علم

احمیس و دهلوی خسروست و معانی است و صاحبقران سواد اعظم غمخدانی نمک کلاش
شور افکن انجمنها و سوز سینه و آتش زن خسته منها اصلش از هزاره بلخ است پدرش امیر سیف الدین
لاچین بهند افتاد و در قصبه پیتیالی از توابع دارالخلافه دهلوی رنگ اقامت ریخت و دختر
عماد الملک که از امر او محروم بود در حباله نکاح در آورد و امیر خسرو از وطن او و ریتالی متولد شد
پدرش در خرقه پیچیده پیش مجذوبی برد چون نظر فقیر بر امیر افتاد فرمود آوردی شخصی یا که دو قدم
از خاقانی پیش تو اهد رفت چون بس تمیز رسید بنا بر استعداد فطری در فرصت کمی انواع کلمات
کسب نموده و از سلاطین و امارا اعزاز و اکرام فوق الحد یافت و دست ارادت بدامن اقدس
شیخ نظام الدین دهلوی قدس سره زد و وقتی مدعی برای شیخ خود گفته از نظر انور گذران شیخ
را خوش آمد فرمود و صله آن چه بنحو ای چون در آنوقت شغفی منظم داشت عرض کرد که شرفی
کلام خود بخوبی هم شیخ فرمود و طاس پرش کرمی که زیر چهار پای من است بیا و بر سر خود فشار کن و قدس
از آن بخور امیر خسرو حکم بجاء آورد و لاجرم شرفی کلامش مذاق را شیرین ساخت روزی شیخ
با منعمه و زاری ترک سخن بطرز اصفهانیان گوآمیر علل اوله قزوینی صاحب نفائس الماثر
در تفسیر این قول گوید یعنی عشق انگیز و زلف و خال آمیزه امیر کتاب نه سپهر انبام سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی نظم کرد سلطان جائزه آن زر بر ابرشته فیصل
تسلیم نمود امیر در آن کتاب تصریح می نماید و آن زبان سلطان قطب الدین میفرماید

تا پنج همچون من بکنند رمی بکنند هر که آرائش دفتر می باز گنج گرانایه به شمار دهیم
بارینش نه آن پلیم بار ده مرا خود درین ره پدر شد دلیل به که میباید از هم تر از وی نیل
شناسد کسی کش خرد نمون به که از پلیم بار است و زلفش منون به چو میراث شد پیل زرد واد نمون

نکته
در
این
بیت

نه زیباست زین سهل تردانم پدشاه گنج بخشا گرم گسترده معانی شناسا سخن دوارا پد عمر
 که شصت بالا گذشت و پد پد پیش شاهان والا گذشت و بسی بندگی کردم از عون نجت پد کمر
 بسته در خدمت چار تخت و زشایان کسی کاظم کرد یار و معسر الدنا بود شته کیقب و پد ازا
 پس ز فیرزه چرخ بلند و شد پد پیش فیروز شاه ارجمند و از ان پس که در شته ستانی شدم و
 تو گزنج علای شدم و پد شد اکنون که اقبال هم مرا و نواز رخ شد قطب عالم مرا و
 چنین بخششی که تو جهم یافتیم و در ایام پیشینه کم یافتیم و اکنون لا بد از سخن چو من و
 با نذره بخشش آید سخن و جراید کزین پیش پرداختم و چون این نامه خاص کم ساختیم و
 مخفی نماند که مراد معز الدنا از معز الدنیا است برای ضرورت شعر دنا آورده و آن گنج و نیاست
 و مراد از فیروز شاه سلطان جلال الدین خلجی است چه نام اصل او فیروز بود معلوم ناظران باد که
 شخصی نقل کرده که یکی از حکام جنبه فیل را وزن کرد با نیطور که فیل را در کشتی گرفت کشتی بخت در
 یا فیل در آب فرو رفت آنگاه خط حد آب بر کشتی کشید و فیل را از کشتی بیرون آورد و کشتی را از
 سنگریزه با پر کرد و چند آنکه نا خط نشان آب فرستاد بعد از ان سنگریزه بار او زن کرد و گویند
 که سبی صدم نخته شاه جهان برآمد و ظاهر است که وزن پیل باعتبار اختلاف نبش مختلف خواهد
 بود و خداوند نیل که هنگام صلح امیر خسرو بود و چه وزن داشت این قدر مسلم که فیل هر چند
 حقیر الحظه باشد ز خطیر هنگام او میشود امیر صفت باد شاه را خدمت کرد اول سلطان غیاث الدین
 بلبن در عهد او با بشرش سلطان محمد قانق رح ناظم ملتان نیمال بسیر بر دلفار تار بر برلمان
 تاخته در سنه اربع و ثمانین و ستمائة سلطان محمد را شهباد ساختند و امیر خسرو را سیر
 کرده به بلج بروند بعد دو سال را به یافته بخد مت سلطان بلبن آمد و قصیده که در مرثیه
 خان شهید گفته بود بر خواند طرفه شیونی از مجلسیان برخاست و سلطان آنقدر
 گریست که منجر به تیپ شد و بهمان عارضه عنقریب در گذشت دوم سلطان معز الدین
 کیقباد شیوم سلطان جلال فیروز شاه چهارم سلطان علاء الدین پدیم سلطان قطب الدین
 ششم سلطان غیاث الدین تغلق شاه و در دولت او امیر خسرو رفاه بسیار بهم رساند و تغلق
 نامه بنام او در سلک نظم در کشید و مقیم سلطان محمد که در ربیع الاول سنه شمس و عشرین سبعا

برخت نشست ایخسر و چند ماه زمان او را دریافت و هیچ به هم نشوال مذکور بهیسی سرور خسرو امید
 در دلی پایان مرقش خورشید نمودن گردید شد حد به المثل یک تاریخ او
 وان در گردش طوطی شکر مقال به امیر علاء الدوله فزونی مینویسد و قتی که مهندس خواجه از معتبران
 سر دوس مکانی بابر بادشاه تعمیر بقعه ایخسر و مینویسد ملا شهاب یغائی تاریخ مذکور گفت بر لوح
 هزار امیر نقش کرده اند و وقت تحریر این مصحف دیوان ضعیفم غیر مردف از امیر بدست آمد و ربع دیوان
 راضی بصفتی سیر کردم بیشتر دل سپید این اشعار از آن ربع جدا کرده و به ترغیب
 ردیف پیرایه این تالیف نمود و شد

چه اقبال است این بار ب چه دولت و دور	یکه در کوئی فراموشان گذر شد یار زیبارا
نخواهم او دیکان ترا به درون زحمت	پسند است این گاه بی نیم آن بوار خیر ترا
ز کشته پر شده شهر و کشته پیدانیت	و بان تنگ تو چنان شد هست چیزی هست
ساقی می ده که امروزم سز بوالگی هست	جام پر گردان که مرگم از تعوی چنانگی هست
افتادگان بجوی تو گردیده اند خاک	دامن بکشان مرده که بگب بند دامنست
چو ترک است من آلوده شرب در آید	دشوار و نمکی در دل کتاب در آید
بگردیدم خود خوار پستی از شره کردم	که فی خیال تو بیرون رود نه خواب آید
مگر تو خود ز کرم باز بچشم دل ریش	که من ز شرم تقاضای تو انهم کرد
من غلام شامیم اسخوبان	می کشم گریه از ناز گشت پید
دل من زلف درویت شد سیو چون نگردد	شب با شتاب دزدی که بخانه در آید
زهی عمر در از عا شقان کز	شب سحران حساب عمر گسیزد
گفتم انجامرو ایدل که گرفتار شوی	عاقبت رفت و همان گفته من پیش آمد
تغافل کردنت بی منت نیست	فریب مرغ باشد خواب صیاد
جار و بستان تو مغرول شد ز کار	از جسد پاکه بر سر کویت بریده اند
نیست آن دولت که بوسم پای لایح	پای آن بوسم که در کوئی تو گاهی بگذرد
دل که خوابان بجو آشنائی میکند	شیشه باخاره زو را زمانی میکند

ول	مست آن دو رقم که شب بر کوئی بشیم در بخت	ول	کیست این گفتند سکنه گدالی میکند
ول	تا درونی نبود محرم شوقی نه شوقی	ول	سوزش عود از انست که بوی دارد
ول	بکوی عاشقی از حافیت نشان نمیدهند	ول	هر آنکسی که باو این دهند آن نمیدهند
ول	ای باد صبح گاهی آفاق می نوردی	ول	گردیده نشان ده جامیکه غم نباشد
ول	حذر ای تشنه لبان این فن تشنه فریب	ول	که کسی در چه او آب نه بیند هرگز
ول	بیچاره خسرو خسته را خون ریختن فرمودست	ول	خلقی بخت یکطرف آن شوخ تنها یکطرف
ول	ننه بجال آنکه اورا از دل خود برشم	ول	نی دلی خالی که در وی لبر دیگر ششم
ول	بخشگر تر از پارسه خسرو را چرا کشتی	ول	سرت گردم چو غوی گفت با من هم جان گویم
ول	ناکه باشیم که ما را سبک خود نام نمی	ول	این سخن باد گری گوی که هیچکس
ول	ذوق جفا می ناز تو بر من حسرا مباد	ول	گر من بجز دعای تو کاری دیگر کنم
ول	چه باستان از چوخت خطری نیاز کردن	ول	مژه را کشاده دادن منقته باز کردن
ول	تو سخت ای شکر که مرا چو شمع خوشد	ول	همه روز مرده بودن همیشه گذار کردن
ول	تنگ نهات چون بود بکشا که همچنین	ول	آبجیات چون رود خیزد بیا که همچنین
ول	من کجا خشمم که از سر یاد من	ول	شب نمی خشد کسی در کوی تو
ول	ورق چون داع شد ابر نگر دد	ول	چو داغ منم کرده ابر چه داری
ول	چونکه دیدم چشم غلطات گزیدم پشت	ول	کعبین آنجا و نقش اینجا زی بارگیری
ول	مالا الی بخیر این نیست آشنایان را	ول	که آشنائی و بیگانه و ارمی گداری

از مخالص امیر خوش آفرین است

ابر بارید و همه روی زمین را تر کرد	ابر بارید که سنبه چو فندر سر بر کرد
نیکوان جانب صحرای تماشای فرستند	مهر تنها ز حیار و به پس چادر کرد
من ز دیدار بتان تو به نخواستم کردن	بیش ازین نیست که خواهند مرا کرد
و رشوم زنده عشق از غم خوابانم	مالا بخت درگاه شمشه کشور کرد
رکن دین کعبه ارباب و دل ابراهیم	که به شمشیرت و بتکده مرا ابر کرد

ایضا بعد تمید بسیار ۵	
برآمد بر درخشش اگر از آن یار در غلط	نگیر هیچ کس دستش مگر شاه جهان گیرد
ایضا بعد تمید بسیار ۵	
خفت نرگس مست و از فریاد بلبل برینجا	نیم شب که خدست مخدوم گیسوان گشت باز
ایضا بعد تمید بسیار ۵	
گل از کم عمر شد کوباش دانه	که در خور کیت عمر جاودان را
منهال بانج شاهی رکن حق آنکه	ز نرگس دوست رونق بوستان را
ایضا بعد خطاب معشوق	
چشم نورانی چرا گرد اگر سرمه کنی	یادش آید خاک پای سرور عالیجناب
ایضا بعد تعزل ۵	
زبان کشید که شمع بنان شدم گفتم	هنر از خانه بسوزد اگر زبان این است
کشاده چهره که مایه شدم بر زمین	در ملک نبودم که آسمان این است
ایضا بعد تمید طلوع صبح ۵	
بود نهان آفتاب آن دم که صبح	جد می باباد غنبر بپوشد
صبح را گفتم که خورشیدت کیست	آسمان روی ملک جبینم نمود
ایضا بعد تمید بسیار ۵	
که گلگشت بلغ آمد پادشاه دوم بچین	گر اسپهبد بن خشد ملک آخو یک عظم
ایضا بعد صفت معشوق ۵	
از آن فرقی که کرده در میان سوادشانه	زهی بالای سر از مهرشکی شهر بارش بن
ایضا بعد ذکر محبوب ۵	
نزار در روی آن نازک زگر با هیچ شبی	جگر در سایه رایت شاه کامگار آمد
ایضا بعد دیدن آفتاب ۵	
خورشید جهانگیر چند ار که در رزم	شمشیر کشیده ملک الشرق برآمد

ایضا بعد قصه بهار

محل که باشد آبرویش از خوی پاک بپوشد	از سیدش گر جای بردست مبارک خان کند
-------------------------------------	------------------------------------

ایضا بعد قصه دل

ز آب دیده هر آن رخنه کافندم چشم	دلم ز خاک در شهر بار بر بندد
---------------------------------	------------------------------

خواججه عصمت بخاری متبعه امیر خسرو است چنانچه حضرت مولوی جامی در بهارستان تصریح این معنی میکند و کاتبه نیشابوری چنین میگوید **دیده** میخسرو را علیهم السلام ششم دیدم بخواب گفت **عصمت** ترا یک خوشه چین خرمن است **باشعرا** و از شعر تو چون بشیر شهرت گرفت بگفت باکی نیست شعر او همین شعر من است **بوقتی** که تویی میگوید **دیده** که حسن معنی ز خسرو بردن توان عیب کرد و در آنکه استاد است خسرو بلکه ز استادان زیاد **دیده** در معانی حسن را بر دواز دیوان کمال **دیده** هیچ نتوان گفتن او را و ز پرورد او فتاده و همراه او از کمال خواججه کمال خنجر است و چون امیر خسرو امیر حسن گویند **انما انما** اندر مصداق **ان** هذا الساحه ان چند شعر از امیر حسن هم درین مقام صورت ارتسام می پذیرد و وفات او در سنه ثمان فی ثمانین و سبعمائة بوقوع آمد **دیده** و او لیا ناز بخش میفرماید **دیده** کاری که بود با تو مرا بشیر برفت سرفرت در هوای تو این درد سرفرت و **دیده** از زلف او موسی پسند است **دیده** فضولی میگویم بوی پسند است **دیده** که شکر سیکشی بر لب عشاق **دیده** صف مغلوب را موسی پسند است و **دیده** حشمت سوی من نمیشود باز **دیده** جانان بگر از منت غبار است و **دیده** که شتم ز فرق تا بقدم حلقه چون رکاب **دیده** آن ششوا **دیده** قدم از من دریغ داشت و **دیده** نگذاری که سرت گردم و پایت بوسم **دیده** آخر این کار مرا هیچ سر و کاری هست و **دیده** رسواری و نواز سر کوی تو زاهدان **دیده** بر سر سیوی باوه بجای خامه **دیده** و **دیده** چرخ را در اصل چون خلقت کج است **دیده** و در کج را فضل کج آید نر است **دیده** و اینکه میگویند آتش ره تراز و در بهشت **دیده** ای بهشت عاشقان روی آتش ناک چیست **دیده** و روی من دید **دیده** خنده کرداری **دیده** همه تنگی بزرگشاده شود **دیده** و تو آفتابی و من صبح میتوان دانست **دیده** که بیتی من نتوانم نفس بر آوردن و **دیده** چشم تو گوی رجیم و گم شد **دیده** و طرفه است مزاج ناتوانان و **دیده** از خولیش برون روز و در دست درون آئے **دیده** تا گم نشوی گم شده خولیش نیایی **دیده**

با تو در چشمی مرا از گریه خالی نیست چشم	وله	ماه چون در برج آبی شد زیار ان چاره است
خلطیکه مردم چشم نوشنه ست جو آب	وله	محقق است که او این مقله ثانی است
نزد فقیر مصرای اول چنین اعلی است مصرای سرشک من که بلوح زمین نوشت غلط		
راست گویم صنایع تو	وله	کار را هیچ نمی آید راست
گفتم که چرا شکل تو از دیده نهان است	وله	گفتا که پری را چکنم رسم چنان است
سرشک بود که او روی مانگه میشد	وله	چرا وقتا که او هم ز ما کنار گرفت
آن دل که سفر کرد بچین سر زلفش	وله	یارب که در ان شام غریبان بچه چاشت
کی بر کنم دل از زنج جانان که مسدود	وله	باشیر در دل آمد و با جان بدر شود
بقصد مرغ دل خستگان میگویند دام	وله	که طایران هوایت کبوتر حرم اند
ز رخ دور افکن آن زلف سیاه را	وله	که بهند و قدر ترکستان ندانند
ست می عشق را نماید مفر ما	وله	آنکه بمیرد بر و نماز نباشد
چشمیت دل پر ز تاب خواهد	وله	ست است از ان کباب خواهد
چشم تو ز چشم اشک جوید		مخمور دمام آب خواهد
چشم تو نمی شکستد از خواب		پیار همیشه خواب خواهد
چون خاک درت مقام خواجواست		دوری ز تو از چه باب خواهد
خستگان آب گراز چشمه حیوان جویند	وله	فرض عین است که چون خضر طلبا آیند
اگر زبانه تنگ تو دم زند غنچه	وله	نسیم باد صبا در دشت دهن بدرد
شرکش گوید که فرض من باشد قتل تو	وله	جان بر شوی میدهم گران فضل میکنی
اندکی گل برخ تازہ یارم مان است	وله	صبحدم باد صبا دامن او پر ز کرد
بکنج میکده آن به که متکلف باشد	وله	کسیکه ساکن بیت الحرام خواهد بود
شاید من صبحدم ز خواب بر آمد	وله	ماه فرورفت و آفتاب بر آمد
هر که با منطق خواجو کند اظهار سخن	وله	در مدربا بردور نره بکرمان آرد
ماجرای که دل سوخته می پوشاند	وله	دیده یکیک همه چون آب فرو میخورد

از سر و این بندیش که در لشکر عشق	وله	عالم نصرت منصور تجبند از نبود
بگذر از زنگرش که نتوان داشت	وله	چشم بیمار پر سی از زنجور
ز نقاش بوسه درخواستم گفت	وله	نباید داد شیرینی برنجور
بزر تو انچه بکمر خویش را برو بستن	وله	که جگر بزر نتوان کرد دست درکش
گفتم کن ای چشم سیه عریده جوئی	وله	گفت از منظرم و در شوائین لخطه که قسم
از ان مزار دمان تو هیچ قسمت نیست	وله	که نیست نقطه موهم قابل تقسیم
بسان شمع مرا میکشی اگر شب جبهان	وله	چو صبح پرده بر افکن که پیش روی تو میرم
خواهد که کند منزل بر خاک درت خوابو	وله	لیکن نبود جنت ما و ای گنگار ان
زبان خامه تواند حدیث دل بسان کردن	وله	که وصف آتش سوزان بین شکل توان کردن
زلفت سر راستی ندارد	وله	زبان رو که کج است طبع بهند و
کردیم دل صدر نشین را سومی بچین	وله	باقافله خون زره دیده روانه
تقرحی که رسن باز دهند و ز نقش	وله	شب دراز مهتاب میکند باز
تو مرا عمر غریزی و لقبین میدانم	وله	که چو رفتی نتوانی که دگر باز آئی
ایکه بر دیده صاحب نظر ان میگذری	وله	پرده بردار که تا خلق ببینند بر

خواجوشنوی هاجا یون بسیار بصفا قابل مرجع گفته از ان است در وصف مقر بان بارگاه الهی

صبوحی کشان شراب الست	امیران مامور به شیارست
همه نامدگان گم کرده نام	همه کامکاران نادیده کام
نخوده می و سرگران از شراب	درون کرده معمور و بیرون خراب
نه ایوان بیکدم بر انداخته	دو عالم بیک داد در باخت
جگر تشنه و غرق آب آمده	زبان بسته و در خراب آمده

چو سوسن زبان آوراند خوش حرف الدال المله جوبه خوش نفس لیک پیشین پوش

دانش سیه نصر رضوی شکم در طائفه شعر اعمده بنام صاحب طراز عالم

و کز دانش شاه

است نتایج نو آئینش همه الا نزار و خوبان مضامینش مستحق خواندن این یکاد درینو لا شنوی مختصر
از میر نظر در آمد از ان بوضوح پیوست که والد او میر ابو تراب پیش از او هندی آمد و سیر رفته نخست
احمد ام بیت الله است و مناسک زیارت بتقدیم رساند و در آن شنوی وصف کعبه میکند

ز خوبی کعبه معشوق جهان است بروئی نو نیازان در کشاده جمالش غدرخه زحمت دشت	بساط دلربایی در میان است چه معشوقانه خود را جلوه داده بگردان تو اضع می توان گشت
--	---

از حرم مکی رخت بجزم تری کشید زیارت روضه مقدسه فائز گردید در وصف روضه
والا می پردازد

هایون قبّه سرکوب انداک ز حق بیگانگان را آشناساز زدیوارش فلک را دست کوتاه	بهشت بی گمان عالم خاک چو ابر و طاق محرالش خدا ساز نمایان تابعرش از سایه اش راه
--	--

و بعد زیارت اماکن قدسیه در رفتن ایران دهنده مترو گشت چون او دهنده بود وصف دهنده
رحمان یافت درین باب میگوید

پریشان خاطری یایم بگل داشت حجر را و بصل پنهان کشیدم جلا چون از سوادش دیده را دم پدر کز من روانش تازه با د نشاط آبا و غبت بود جایش شد از تحریک آن سرشته بلبل حقیقت را بلند آوازه کردم نگه را حسن گندم گون نصیب است گهر افتد در خاک مرادش سوادی دیدنش سر پای نور	میان هند و ایرانم دو دل داشت در آن آئینه روی کار دیدم سیر رنگی هند آید بیاد م در آن گلشن بلند آوازه با د فضای هند باغ دل کشایش سواد هند بر من سایه گل نک بالعل سبزان تازه کردم چو طوطی سبز در ایران غریب است محک بخت آزمایان را سوادش بمردم پروری چون دیده مشهور
---	---

زبس بنراست نخل بوستانش	پرطوطی بود برگ خسروانش
رسیدم فصل خوبیا ایام	هوا برد از سرم فک سر انجام
تیر در عهد صاحبقران ثانی شاه جهان مهند آمد و بدولت ملاقات والد کامیاب گردید و در شعبان سنه خمس و ستین و الف قصیده مدح بعرض پایله خلافت بعرض رسانید و بجائزه دو هزار روپیہ کامیاب گردید بپسند ازان قصیده این است ۵	
بخوان بلند که تفسیر آیه کرم است	خطی که از کف دست مبارکش پیداست
و چنانکه با شاهزاده داراشکوه بسر برده و با لطافت فراوان اختصاص یافت شاهزاده را این بیت	
تاک را سر سبز کن ای ابرنسیان در بهار	قطره تابی میتواند شد چیرا گوهر شود
بسیار خوش آمد و در پیوههای آن مرحمت نمود میر چندی در بنگاله با محمد شجاع خلف شاه جهان بادشاه نیرنگد زانید از اخبار و بنحیدر آباد کن آورد و نزد عبداللہ قطب شاه دالے آنجا اعتبار تمام بهم رساند میر ابو تراب والد او در حیدر آباد سنه ستین و الف بساط حیات در نور دید تربت او در دالره میر محمد موسی استر آبادی که گورستان مقرری ایرانیاں است و مردم بسیار سی ازان ولایت در آن بقعه خوابیده اند دیده شد بر لوح مزار او کتبه اند که این رباعی را دم آخر بنظم آورد ۵ فطرت بتور و زنگار نیرنگی کرد و ننواخت بمهر و خاج آینه که کرد و آن سینه که عالمی در دمیگنجید و اکنون نه ترو و نفس تنگی کرد و در باغی دیگر از میر رضی که در فراق والد خود گفته هم بر آن لوح تحت ریاض مذکور نقش است رباعی	
دانش مکن اعتماد بر عمر دراز	کاید بزبان کم بسر عمر دراز
اگرم که جو حشیشی بفلک بر شده	آید بچشم کار بی پدر عمر دراز
آخر الام عبداللہ قطب شاه میرزا نائب الزیاره خود مقرر نموده در سنه اثنین و سبعین و الف بمشهد مقدس رخصت کرد که در روضه رضویه از جانب سلطان مراسم زیارت بتقدیم رساند و وازده تومان تبریزی سالیانه از سرکار سلطان خدمت حق الخدمت باو میرسد بقتل فرمان تقرر سالیانه و منشیات حاجی عبدالعلی طایفانی که منشی عبداللہ قطب شاه بود و بنظر فقیه در آمد میر در سنه ست و سبعین و الف در زاولیه خاک آرمید درین وقت چند ورق	

از اشار او بدست افتاد و این ابیات حواله زبان قلم گردید

ازیکه مشق سخن ساخت نالوان مارا	ول	گداخت همچو قلم مغز استخوان مارا
نشده که بوسه بجای بدن چو تیر و همیم	ول	گذاشت غم بجز میازده کمان مارا
ذخیره بدل از چشم اشک بار نمائند	ول	شکست شیشه سیاب در کنار مارا
غنیمت دان بهشت روی گندم گوشت خوشتر	ول	که فرد طاعت محراب ابرو میدهر مارا
بوی گل شد فیض بخش ای هوشت و بنو نیست	ول	کینفس بگذارد بر سر چین تنها مرا
عینکه باید مرا از شیشه می ساختن	ول	نالوانم خواند در پیری خط پیمانه را
در راه انتظار جو مرغان نشسته ایم	ول	بر آستان خانه ماجای مابست
بردیده آلوده بخونم صف مرغان	ول	چون حلقه امانم زده بر دوشمید هست
گر ز ابرو چین کشاید و دم لبیل بست	ول	خون بهای کشته ما خنده قاتل بست
دست گلچین قتل عام لاله و گل میکنند	ول	باغبان در پای گلچین است خواب فدا هست
مردم رنجور مرا و زود وصل	ول	گر گریه شادی عرق صحت است
وصل یاران چون بدر و شک یزید هست	ول	گر گریه شادی کم از باران روز عیند هست
مرا که خنده گل سر بر دمی آرد	ول	دماغ گر گریه لبیل درین بهار کجاست
آبروی دودمان تا که هم برباد رفت	ول	دختر ز راعس صد بار باستان گرفت
ما و لبیل عرض چاک سینه میگردیم و دوش	ول	ماز پرورد گلستان نغم خاری هم نداشت
نوسه بارست هوا میا به عشرت دارد	ول	مفت رندی است که می دارد و فرصت دارد
ای نهار سر خاک نشینان مسگذر	ول	سایه بال تو بدنامی دولت دارد
چه سان از قید این صیاد آزاد هوس شد	ول	که پروازی بلندم تالب با مقص شد
پرده عریضی دار و امن صحرا بوشد	ول	هر که از سلسله اهل جنون سوا شد
دلت فضل خزان گر خار خا جوش گل دارد	ول	بگیر آئینه در کف تا بهار رفته برگردد
چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک	ول	که رهن یکمین سحر استین باشد
تا به پیغام زبانی از تو حرفه نشنود	ول	مهر باید بر لب قاصد شجای نامه زد

درد و لی بکا غذا بری رسم ز نسیم	وله	شاید که بے بدیده گریان ما برد
نمیدانم چه صیادی که ز ترغیت آمورد	وله	چو چشم دلبران در زیر او خواب میآید
دل از حسن جوانی داشت آرامی ندانم	وله	که این یوسف چه پیر کنگه گری در کین دارد
مرد و انابه هنر زنده است دران گردد	وله	سیوه رنگین چو شد از برگ نمایان گردد
نیستم ایمن اگر چشمت مراد ل مییدم	وله	صید را صیاد آبی وقت بسمل مییدم
و گر زلف سیاهش بپای تاراج ایمان شد	وله	بفکر رهنرانی افتد سیاهی چو بچیشان شد
شان رنگینی ز گلبن بر زمین افتاده است	وله	بلبلان شیون بگرد گشته گلچین کنسید
گر آه ندارم بجز شکر که از من	وله	بر دامن آئینه غباری نه نشیند
بی تکلف فیض بخش از خاکساران بگذرد	وله	کو بتعظیم نسیم گل غباری بر بخسیند
میتوان در پر تو روشن دلائم یافتن	وله	جلوه گاه من چو عکس آئینه آب تابش
پس از وفات که باد کند بخور غم خویش	وله	چو خون مرده سیه پوش شو با تو خویش
تنگ بر بے هنران دور فلک کی گردد	وله	از قفس زود و غود بلبیل خاموش خلاص
باغبان پیدا چو شد خاطر پشیمان میشود	وله	چا اگر بایم چو بود غنچه پنهان میشود
صبح دیدم شنبی بر برگ گل غلطان بنواز	وله	یادم آمد طفلی و دامان مادر سوختم
ز ساقی باده میگیرم بپای تاک سیریم	وله	ندارم فکر خود دینخانه را آباد میازم
در کفم از باد دستی زرمیکرد دستار	وله	جامه در نیکنای باره چون گل میکنم
غم و شادی ساو دان با گردن دران	وله	نی که از قلع حادث بدو و ضامینا کن
ایکه میخواهی مرادت از چمن حاصل شود	وله	بیل را از قفس و جوش گل آزاد کن
درین رنگین چمن چون لاله زرد	وله	عشر بیم در میان منبشنان
بگذر از تابکس تو عکس آشنا کنیم	وله	گلشت باغ آئینه تنها چه سیکنی

باب درگاه قلینان مخاطب به سوئمن الملک سالار جنگ مهاباد علیه الله تعالی جدا علی
 اندان قلینان ذو القدر ترکمان بوجود از الوش خانان سیاه خیمه نواحی مشهد مقدس همراه
 لاردان خان شعیبه قند بار بود بوروبور به بای موحده و تبرک اقبیلست از ترکمانان چون علی و دان

درگاه قلینان

بنابر آن قدر دانی شاه صفی داری ایرانیان رشته نوکری او سینه روی ارادت بدگاه شاه جهان فامانروای
 هندوستان آورد خاندان قلیخان را بیشتر بدگاه والاروانه نمود شیخ عبدالحمید مولف شاه جهان نام
 میطر از ده غره مجادی آلاخره شش هزار و چهل و هشت بجزی خاندان قلی ملازم علی مردان خان عهد
 او را با دوازده نفر روی که والی ایران بعد فتح ایران بقندهار فرستاده بود بدگاه آسمان جاده آورد
 بواسطه ملزمان پایا و رنگ جهان ستانی گذرانید و بعنایت خلعت و انعام هزار روپیه و رو میان
 خلعت و انعام چهار هزار روپیه سرفراز گردیدند و از فرونی عاظت خلعت خاصه و پاکلی علاج باریق
 طلا بعلی مردان خان عنایت نموده مصحوب خاندان قلیخان ارسال داشتند انتهی کلامه کیفیت رو میان
 است که چون شاه صفی قلعه ایروان را از دست رو میان انتراع نمود کند او را ان لشکر از اعلا
 و اسائنسل همراه گرفته هر طائفه را بجای فرستاد و گرویی که بقندهار رسیده بودند همراه علیخان
 هندوستان آمدند بادشاه بیشتری را در زمهره بندگان در آورده چندی را که هوای وطن در سرشته
 از رفت عنایت فرمود و فرمان شد که مشکفولان بندر سورت بر چهارات سرکار والاروانه نمایند
 القصه پانزدهم جب سال مذکور علیخان خلن ده لاهور دولت ملازمت پادشاه حاصل کرد
 و شب دوم ماه مذکور بصوبه داری کشمیر حین آمال او مضارعت پذیرفت خاندان قلیخان با او
 بامتیاز بسر برود و کار با عده از دست او سرانجام می یافت بعد فوت او علیخان
 خلف او ده گاه قلیخان را منصب و جاگیر در نواحی قیمه از بادشاه دانی و خدمت میسرانی
 خانه خود همضمیمه ساخت بعد شقیقارشیدن علیخان در جماعت منصبه داران متعین شد
 او رنگ نازیب همراه او بدکن آمد و باز به هندوستان عود نموده و دیعت حیات سپرد خلعت او نوروز
 قلیخان قبله داره دارد از من توابع بیجا پور استیاز یافت و همانجا رخت هستی بر بست خلعت
 او خاندان قلیخان منصبی و جاگیر داشت و در سلک منصب داران متعین است او را
 آبا منشظم بود و در عصر شاه عالم خلد منزل بوقائع نگاری سنگی و فوجداری محالات آن طرف
 قیام داشت نواب آصف جاه غفران پناه در عهد خود او را بخدمات سرکار خود
 منسوب و تعمیر احداث نظام آباد بالایی کسل فردا پوری کرد و بی اوزنگ آباد با تمام او صورت گرفت خلف
 او نواب درگاه قلیخان ولادت اولست و نهم جب سنه اثنین و عشرين و الهه و الف و قمتیک

دالدار و سنگیو و درانجار و نوود

شد سال ولادتش ز روی الهام	درگاه شکی زخاندان والا
---------------------------	------------------------

نواب آصف جاہ اور اور سن چار و ہ سالگی منصب وجاگیر عطا کرد و در سن سبست سالگی ہمراہ رکاب گرفت اکثر خدمات حضور خود عنایت میفرمود و او کار ہمارا موافق مرضی سر انجام میداد و ما نفس و اسپین نواب مورد انواع مراحمہ ماند و در ہنگام ما در شاہی لازم رکاب بود و وجا نفسانی با فوق طاقت بشری بقدریم رساند و در عصر نواب نظام الدولہ ناصر جنگ شہید نیز بنایات خاص و خدمات عمدہ است یاز داشت و در زمان نواب سیر الممالک صلابت جنگ خلف نواب آصف جاہ و غفران پناہ عروج کرد و منصب شش ہزار می و خطاب موتمن الدولہ و صوبہ داری خجستہ بنیاد و بکرت سربلندی یافت و چون سند ریاست دکن بنواب آصف جاہ ثانی خلف نواب آصف جاہ غفران پناہ زریب و زینت یافت بہ منصب ہفت ہزار می و ماہی و مراتب و خطاب موتمن الممالک ممتاز گردید با افضل بر صوبہ دارے مذکور بحال و برتر است و رعایا و برابریا بلوکا پندیدہ اوداضی و شکر گذار در شعر و انشا و تاریخ دانی و وحشیات و دیگر ممتاز است و در لطف گوئی و مجلس انس و زوی بے انبار چشم بدو را اکثر بجا نیست و موافقت یکدیگر اوقات خوش میگذرد و گشت بناتین و تماشای ریاضین و ماغ شگفتگی آموذ می باشد ازین جا ست کہ ترجمہ او درین صحیفہ سند رج گردید این اشعار تراوید و خامہ است

شکر محض است گمان من و تو	من و تو نیست میان من و تو
سواے حیدر کرار شاہ مردان کیت	کہ ذوالفقار باو داد حق نبی دختر
معاشرانہ سواالی زد و ستان داریم	برای ما و شما این ہوا چہ سنجہ احمد

در مجلس وزارت خان کہ در سنہ ستہ و اربعین و ماہ الف دوبارہ بلوایی نواب آصف جاہ غفران پناہ سرفراز شد باران اوراد تاریخ امتحان کردند این دو بیت ہر صراع تاریخ موزون ساخت

شد حکم تو بزم نور اسنے	با مصباح فضل نیر دانے
از بک صلاح خلق الله	باز رونق گرفت دیوانے

در مصراع اخیر یکید و زاید است فواب درگاه قلیخان بهادر در او آخر می طبع به خان ووران است
در غرضه جیب منقح و تسعین و مائه و الف از صوبه داری اوزنگ آباد مغزول گردید پنجم ذی حجه سال
مذکور از اوزنگ آباد برآمد نظام آباد که بالای کتل فردا پور سه منزل از اوزنگ آباد است بنا بر آنکه دجاگیر
او بود رفته نشست و اسباب بحال صوبه داری او متبنا شده بود که ناگاه هینر و هم جادی الاوست
سنة ثمانین و مائه و الف بمعرض سرسپاسم و دعیت حیات سپرد و غش او را از نظام آباد به اوزنگ آباد
آورد و در مقبره والد او که جنوبی بلده است دفن کردند خدا بیش بیامرزاد و همین فقره مانج فوت او است

فصل الزال المعجمه

در سید و الفقار

سید و الفقار شاعر و الفخر سید رفیع المقدار و ذو الفقار جبهه دار است فضیلت را با شاعر
جمع داشت و در بیر فلک را طفل اجد خوان می پنداشت قصیده را لب و مدح جناب اعظم محمد
الماستری وزیر شروان گفته و نام آن محتاج الکلام فی مدایح الکرام گذاشته وزیر فخر
ابریشم در وجه صله با و از زانی داشت این قصیده ابیات مختلفه اوزن مطبوعه و تشبیه
استخراج می باید بعضی از دو بیت و بعضی از چهار بیت و تشبیه در اصطلاح اهل مدایح آن
باشد که شاعر در اول ابیات یاد رسبانه حسرو فی با کلماتی آورد که چون آن حروف یا آن کلمات
جمع کرده شود مبتدی یا شری بیرون آید مثلاً از سه بیت ابتدا قصیده مبتدی در هجری سالم بر می آید آنرا
و و لشاه در تذکره خود آورده پیش فقیر تمام این قصیده حاضر است مثال دیگر سوای تذکره دولتشاه
آورده می شود این سه بیت بعد سه بیت اول قصیده است

بشد تازه جوان شاخ ارغوان آرام	که آمد هست چمان سر و چین دلدار
صبح کرده درآمد پیشوای همچون منت	قد صنوبر چون زاد سر و قامت یار

و بان محل چوبیاد من کند خنده به چو عراز قد دلدار من بر دهنجا روار زین ابیات ثلاثه این بیت
در بحر جز سالم سنجده شد تازه شلخ ارغوان در شنبه همچون یار من به کامد چمان
سر و چین چون قامت دلدار من به الفاظ مصراع اول بیت از مصراع بعد ابیات
ثلاثه حاصل می شود و الفاظ مصراع ثانی از مصراع بعد ابیات ثلاثه و این معنی باندک

تامل چهره وضوح می افروزد و این قصیده دو مطلع دارد ابیاستی که از قصیده ثانی
خارج می شود مشتمل بر محسنات علم بدیع است و بر سبیل توشیح از حروف سر ابیات تمام
قصیده شش مشتمل بر لقب واسم محدود بر می آید اگر کسی تامل کند این قصیده با آنکه تمثیل
مشقت فزوان است این همه نیست تکلفاتی دارد که بر سامع گران می آید سلمان سادگی
منبع این قصیده قصیده غزالی مرین بدیع خواجه غیاث الدین محمد رشید صاحب دیوان نظم
کرد و صنعتی چند افزود و دو لکن جمله کم یافت سلمان با خواجه غیاث الدین گله کرد که صدر
اعظم سید ذوالفقار اصرار قصیده هفت خردار بر ششم نمود با وجود آنکه وزیر شروان پیش
نمود و خواجه بدولت امر و ز صاحب ممالک ایران و توران است و عزت قصیده بر قصیده
سید ظاهر را ضمیمه که خواجه بعشر عشری از آن در حق من رعایت کند خواجه از سخن سلمان کسید
و گفت از امیر المومنین علی تا سلمان تفاوت بسیار است یعنی با سید مراعات سیادت
منظور بود آخر سید رخت سفر بجای کشیده بدامن دولت سلطان محمد بن نکش مقصدم
سلطان مبرق به حال او پرداخت و فرمود تا او اقامت او را در وزن شاهنامه موز و ساز
ماحب هفت اقلیم گوید امر و ز اشعار سید به حکم قلم چون کیمیا غریز و نایاب است مولف گفت
بست و دو قصیده طولانی از کلام سید بنجله آن شانزده قصیده ساده و شش قصیده مشتمل
بعض محسنات علم بدیع و سه ترکیب بند مصنوعه در وقت تحریر این صحیفه بدست آمد و چون
اشعار سید در رنگ جوهر ذوالفقار عزیز روزگار است ابیات بسیار از قصاید او

در اینجا انبیا نموده شد

ای ز راهی روشنست یک جزو تدبیر صواب	وی ز مهر خاطرت یک زده نور آفتاب
گر جهان از دم لطف تو آمد نو بهار	و ز فلک از کف را تو باشت فتح یاب
آفتاب از بجای غنچه از گلشن چمن	مشتی بار و بجای قطره با این سیلاب
در خیال هر که صورت بست نقش کین او	و دیده بختش نه بمید روی بیدار غمی خواب
کرد تاثیر عمارت پای عدل شامست	چند را صد ساله زان سوگندم جاده خراب
نام ویرانی جهان برداشتی کاف جهان	تا قیامت مست را هرگز نگویم کس خراب

نیست بادگر زنده بر صواب ریخت
 در وزارت با تو کس را تقابل کی رسد
 گر مخالف بر ده کج ساخت با تو نیست
 تا ز جیب آسمان سر بر زخو رشید باد
 خدا یگان سلاطین آما یک اعظم
 بر روز زم سرگردان تواند داد
 باین امید که بوسد زمین مجلس او
 بدولت تو جهان را اسلامت است چنان
 تو باش زنده که در خشک سال گشت امید
 ز بهی جناب شرفیت خلاصه ایجاد
 نهفته روی جلالت ز دیده او بام
 ز لطف و عنایت تو گیرد وجود نفع و ضرر
 نه روزگاری و باشی مسلم از حد ثمان
 نه چرخ راست ز درگاه تو تمام عبور
 نبات جان خرد است ارفع الاقوال
 شد و عسکر انبوهی سپاه اجل
 خرد که عارف اسرار کلی و جزوی است
 در اتفاق خلوص هوای بندگیست
 وجود خصم تو مانند اسم بی جسم است
 دولت ز پر تو میخ نفوس قدسی را
 عدوت را که تدبیر گرداندیشه
 نهیب عزم تو زان سوی ممکنات بود
 خیال آتش مهر تو در ضمیر آور و

زمین سپس ملک خطا را کس نخواهد صواب
 ز آنکه داند عقل فرق از بولب با تو تراب
 بال او در جنگ حرمان بسته گرد چون باب
 د اختران را و است در امان این عالم جناب
 که هست عده سبب از سبب اسباب
 زبان خنجره او را ز لفظ فتح جواب
 ز شوق بر لب ساغر سید جان شراب
 که سالم است قصب از اذیت متاب
 جز از سیاح بجای تو نیست فتح الباب
 ز بندگی تو گیرد سعادت استسعاد
 گذشته بیک نوالت ز منزل اعداد
 ز مهر و کین تو باشد اساس کون فساد
 نه کرد گاری و هستی منزه از اعداد
 نه دهر است ز فرمان تو مجال عناد
 دعای روح قدس است اتفع اللوداد
 تن چسود تو هنگام انصیاب مواد
 هم از قبول تو دار و قبول استعداد
 هم شدند موافق طبائع اعداد
 برنگ صورت تنوین شده است نقش زباید
 بسوی عالم تحقیق میکند ارشاد
 لبان خورده الماس در ضمیر فواد
 هزار ساله مهند و خراب حادثه زوادی
 در استخوان بداندیش مغر گشت ماد

بروزگار تو در خفته آفتاب
غدار روز نگردد و نهان ز طره شب
هنر نیاید بر چرخ تو نامزد اند
صفای مدح تو طبع روح بخش نیست
مدام تا سویی نرسد به خطبه قدس
ز روزگار ترا باد روز و شب محکم
طره شهرنگ آن خورشید روی حسین
جان مشتاقان اگر خواهد مقام دلپذیر
اوزمن دورست و من تو یک نیم هر دو مش
خواند مش اینجه جان او مرا نمود رو
نگشت کیسوی غیر نیز مشک نشان او
خسرو اسلام یوسف شاه جمشید زبان
را تیش را شهر یار اختران در اتمام
خاطر اعدای او سرمایه دودمان
اندان میدان که را ندفع شمع چنان
هست داغ آتشال امر آن عالین باب
از حوادث دهر را اقبال و سددید
پیش فکر لاف سستو شناسد ممتنع
خسرو دین پرور شاه فریدون گوهر
ذوالفقار آن گرزبان چون پلارک مید
پیش کلکش روقا کرده بیند از دهر
تا نیاید بل پشه قوت پیش سنگ
همچو لیشه حاسدان را پایال پس باب

وله

رفوگری است خزان طبیعت مستاد
اگر ندای تو باید ستاره استمداد
نباتت شکرم در شتر خاطر و قناد
ورای نور کرامات در دل زهاد
ز نوع عقل گشت جهان طالبان و صناد
بزرگوار تر آباد سال در منفاد
در قضای نبرد ز اور و مشک از لک چین
جز سواد زلف او جای نباشد نشین
ویده مننه ازین بهتر نباشد و برین
این دوا که داشتی کردن نگرانی
شمه از خاک پای شهر یار استین
آنکه پیش آستانش آسمان بسد زمین
خاکش را گنبد فیروزه در زیر نگین
فکرت احباب او پیرایه نورلقین
تیغ او از کله بخواد بر سر گزین
اختران را بر جباه آسمان ابر سرین
وز نواب ملک را تدبیر و حصین
شاید غیب ارجه باشد تا کجا باشد گین
چاکرت یعنی کفن بندگان کمترین
بهر نفس تیغ سخن را آب از در غمین
تیر گردون گرچه دار و نور فطرت حسین
تا نیابد دست رو بجنبه شیر عرین
همچو روبرو به دشمنان ازیر دست شیرین

درین قصیده لفظ سرکین اوفتاده سرگزین بهضم کاف فارسی آن باشد که گسان جام از مهر گلگوسفند و
گاو و سب گوسفندی و گاوی و اسپ انتخاب و گزین کرده گیرد از مخلص دست بفرستد

از حلم مخدوم است این در نه کجا اولی شده	چشم تو جان را کیسه بر زلف تو دلارارین
مهر سحر باد از شمیم جانف روی مشکسا	شده باشد ز خلق خسر و صاحب قران
لعلت بر آب زندگی ز دطنه مانا بوسه زد	بر خاک پاک در گره اعظم تو ام ملک دین
رضا خوب و طره مشکین دلستان	چون مهر رای و سایه خورشید کشور است
مهر رویت که عالم انس و زیت	رای مولی بود علی الاطلاق

ایضا بعد وصف سوخته سرام

ز تاب صاعقه بر کوه سنگ صلیبایی

چنان که بهیست مخدوم باشد خاند دشمن

ذوقی سحر قندی ذوق سخن فراوان داشت و شوق انجمنی بی پایان خان آرزو گوید در ایام تسل
احمد خان ترقی بسیار کرده ملک الشعرا گردید و کتاب ناز و نیاز و شتعلب چهار هزار بیت در حجب خسر و
و شیرین مدیل بنام بادشاه مذکور نموده انعام وافی یافت جمعی او بامش بطبع آن نفوذ
او را شنیدند که در ذوقی پیش از قتل غرضی گفته بود از آن است

ما از ازل بشیوه منصور بوده ایم	قاتل بیا که لب به انا الحق کشوده ایم
ما هر چه حسرت بهر دشمنیم و دوست	اما بزخم خویشتن الماس سودده ایم
از آن بردانه شام وصل درخویش	زند آتش ز سوز سینه آرایش
که یعنی این تن آرزو ده از غم	میان جان و جانان نیست محرم

و کما تخلص میراد لاد محمد است طال عمره و ولادت او بیست و هفتم حجب الهه احدی و حسین

و ماته و الف رونود چنانچه تاریخ خود را خود میگوید

روزی که نمود بنده را حق ایجاد	اولاد محمد پدرم نام نهاد
گفتم تاریخ خویشتن را من خود	در ماه رجب تولد ما رو داد

پدرش میر غلام امام سلمه الله تعالی برادر اعیانی فقیر است بخورد و داد و کور را در سنه ثانی و سیدین
و ماته و الف از بگرام بهادر رنگ آباد پیش خود طلبید هم غره شعبان سال مذکور در بجا رسید و بنحویش او

نکته

و نکته

او این صحیفه از پرده قوت بجلوه گاه فصل خراشید مشق سخن نزد فقیر میکنند و سلیقه مناسب دارد
 امید هست که بعد مشق تمام تر فی کنند این چند اشعار از او فکر است

میدم در زخم خود هرگاه یار آئینه را	دور نتواند نمودن از کنار آئینه را
نمی گویم که شمع با چراغی زبرد امان بر	بجای بر دو خاری بر فراز طم زبیا مان
کشید آخر مرا هم جذبه نعل جانب گلشن	صبایین خروده دلخواه سوئی و لیبا مان
در طرقات دزل بفلک شور میرود	او از زار نالی شب دور میرود
تا بسوزد کشته نخور را بدایع تازه	بر فراز غیسد افروز چراغ تازه
نه جلاد از برای عبرت بدخواه میریزد	بقربانگاه خوغم فی سبیل الله میریزد
تا دهاد بگل اشک روان من تو	لبیل اخلاص خرد و صحت میان من تو
گر سی تیغ بکفت از سرجان بر خیزم	پیش پای تو نشینم ز جهان بر خیزم
کجا آن طفل با خیل کبوتر سر کند بازی	که بر چانه با مرغ دل بی پر کند بازی
بآئینی که ریزد گرد بر بالای خود نیلی	سیه مست جنون با خاک را همش کند بادی
نه من اوج فلک از عالم ایجا و میخوام	فضای پشت بامی از جهان آباد میخوام
چو قفل بسته کزنوک سوزن باز میگردد	کشاد کار دل از نشتر قضا می خواهم
حریف و شمشیر چون گردد با دامن صحرای	غبار سستی میوه هم را بر باد میخوام

میر عبد القادر مهربان تخلص از رنگ آبادی هم درین زمین این مطلع موزون کرده است نه من با این نسبت
 از عالم ایجا و میخوام به نفس داری سرکان از خانه صیاد میخوام به میر عبد القادر مذکور از سادات
 رضویه نیشاپور است و درین عالم بخدمت فضا در دهه منوره شاه بریان الدین غریب قدس سره
 ماسود کتب درسی گذرانده و استعداد علمی خوب بهم رسانده غم نژاد و دانش خوب می شنید سخن
 خود از نظم فقیر میگذرانند تخلص مهربان تجویز فقیر است او بر سخن شناسان التماس میکنند

آلی در جهان نه گامه آرا کن بیا نم را	نمک از شور محشر رحمت فرما نم را
همدم و یرنیه پیدا شد موافق با مزاج	در سبوی کمنه طبع آب میاند بجای
در سخای منعم و سائل تفاوت روشن است	آن لب نانی و بد این آبروی خویش را

عقوبت سرکشان را در خور گردن کنی باشد	وله	گلور از سته جا بزند وقت پنج شستر را
گر غن پرستی آن بُت جلا دخ کند	وله	از خون ناحق من مسکین وضو کند
کسیکه شد زمر بی جدا هلاک شود	وله	منت سیده دوزخ و غن قناب می سوزد
نیت در گل شوخی بویی که در عطر گل است	وله	فیض پاکان از که از دل دو بالائی شود
عشق دهن زد بروی آتش دل مهربان	وله	آبیار میهای چشم حرمی را خم چه شد
فنا فل نیت گر بر من نفیته گوشه چشمی	وله	منید اند جد از هم شدن مژگان گیه اش
محتج چراغی نبود دشت غبارم	وله	چون کاغذ آتش زده خود شمع مزارم
داغ حسرت را فروغی باشد از چشم ترم	وله	زندگی از آب چون یا قوت دارد دگر تم
نه در پیش عرق میریزم از جوف حیا بیرون	وله	بر شکم دیده تنگی کرد آمد جابجا بیرون
چرا گیسوی مشکین بدستار این قدر پیچی	وله	شب قدر مبارک را بدامان سحر پیچی
شدری چون پیر از عشق جو انان چشم نه پیچی	وله	نباشد جز ستم گر مینه را در شر پیچی

حرف الزاوا مله

رو دکی عمر قند کاروان سالافه است و مقدمه الجیش فصحا و اول کسی که تبدوین دیوان سخن
 برداخت و الوان گلهار انگدسته ساخت اینر صیغ نوح برلمانی اورا ترتیب کرد و بفرموده او کتاب کلید
 دمنه بنظم آورده و چهل هزار درم صله برگرفت احوال اورا تذکره نویسان مفصل بضمط آورده اند در مرثیه
 ابوالحسن مرادی شاعر بخارا این دو بیت گفته و گوهرش بهاسفته ۵ مرد مرادی نه هاناکه در مرگ
 چنان خواهد نه کاری است خور و در جان گرامی به پدر باز دادیم کالبه تیره با در سپرد و مخفی نمائند که در فارسی
 قبل و او معدوله فتمه باشد غنیه خالص که بوی از ضمیه داد و آنرا گاه پنج تخ خالص قافیه سازند
 چنانچه شیخ سعدی گوید

دران مدت که ما را وقت خوش بود / ز سیرت شش صد و پنجاه و شش بود

و گاهی باضمه خالص چنانچه در قطعه رو دکی مذکور شد

از شیک سهر قمر که شاعر صاحب رشد عظیم و منداوند مستقیم بود و وقتی قصیده از

در این کتاب

از شیک سهر قمر

منظومات خود پیش مسعود سلمان و سرستا و مسعود قصیدہ در ستائش او گفته ارسال داشت

ابن ابیات ازان است

شب سیاه چو چید از هوا و امن نسیم روح فزا آند از طبع دراز کیے مہار نو آئین شگفت در پیشم دگر بر مزچ گویم قصیدہ دیدم تبقیم شدہ چون کرد من ہوا و زمین کہ بہت شعر رشیدی حکیم بہت حکیم نیست کہ او نیست پیش او نادان	ز دودہ گشت زمین راز مہر پر امن بمن سپرد کیے درج پر زود عدل چو گلشنی کہ نگاریدہ ابر و مہر چو از زمانہ مہار و چو از مہار چمن ز لفظ معنی او شد معطر و روشن بلغ نیز قلم شاعر بلند سخن قصیح نیست کہ او نیست پیش او لکن
---	---

شیدے در جواب قصیدہ بقتل آوردہ کہ این ابیات ازان است

رسید شعر تو ای تاج سروران زمن ز گل کہ باغ مہنگام نو بہار دور سپاہ علم ترا بہت صد نیز علم توان بزرگ و زیری کہ از بلاعت	چو نوشگفتہ گل در بہار گرد چمن منفشہ و گل و شمشاد و ارغوان سخن درخت فن ترا بہت صد نیز سخن بلند فرق معانی و راست قد سخن
--	--

شیدہ در خدمت سلطان حضرت ابن ابراہیم خاقان بسیار محترم بود و سید الشعر خطاب داشت و عمیق نجاری نیز در آن درگاہ صاحب رتبہ عظیم بود و خطاب ملک الشعرائے بیت امتیاز می افراخت جمیع موزنان پاسے تحت حناست عمیق بر میداشتند الارشیدی را بنا بر نو رس تعداد سرتبواضع او مثل دیگران فرود نمی آورد و روزے بادشاہ در بیت شیدہ از عمیق استفسار کرد کہ شعر رشیدی چہ گونه است گفت خوب است لکن قدرے کم مایہ باید ہمہ در آن اثنار رشیدی در رسید بادشاہ حرف عمیق باورسانید و اشارہ کرد کہ در نیاب شعرے موزون کند رشیدی بداہتہ این قطعہ انشانہ قطعہ

شعر بے مرا بہے بے من کے شعر من ہمچو شکر و شہد است	عیب کردی روا بود شاید اندر نیاب نامک نہ خوشش آید
--	---

گفتہ است شلغم است و بافتل	نمک ای قسطنطنیہ ترا باید
بادشاه را خوش آمد در ماوراء النہر رسم بود کہ در مجالس سلاطین بر اسے افعام طبقبامی پُر از زر و سیم میگذاشتند و آن را طاق و جفت میخواندند در مجلس بادشاه چهار طبق حاضر بود ہر طبق دو و پنجہ و تیار بادشاه ہر چار طبق بر شیدی بخشید و از ان روز اعتبار او بیش از پیش پیدا گشت و این قطعه از رشیدی است ۵	
تو وزیری و من ترا مداح	دست من بے عطار و اسبے
تو وزارت بن سپار و مرا مدحتے گوی تا عطا سبے رفعی ہر جید رعایا کاشی در شربی بدل بود و در معا و تاریخ ضرب المثل از ولایت خود را باستان اکبر بادشاه رسانید و در اول و ہلد بر عایت سنی ہزار روپیہ کام دل انداخت و در سلک ملازمان عنبہ خلافت نظم گردید و بر اسے تفسیر عنبہ منقوطہ شیخ فیضی کہ در سنہ اثنین و الف اتمام یافت ہو و خلاصہ بسمہ اقترا تاریخ بر آؤژدہ ہزار روپیہ صلہ حاصل کرد از میر بے نظیر است ۵	
عزم سفر کرد یار مازیسان سیر دیم انچہ این نادان دشمن دوست با من میکند مباد است من و دشمن بیکجا آفتے ابن حیدر زبون کیست رفعی کہ ہرین دامن ایجان لبویت بخیر آن سرو بالا آدہ مسخر سازیدل ملک عشق و بادشای کن صف محشر خور در بر کم کہ آیا کیست این قائل چون شنیدی کہ سرکویت رفعی شد بجاک من آن دیدن بخوام کہ مینی سوی غیر اقل سگش را با قیبا ز سادہ لوحی آشنا کردم دی وعدہ داد و نماند بی وعدہ آمد روز دل از وضع تو بر ہم زدہ خاطر شد و رفت	او اگر از شہر رفت باز جان سیر دیم کفر کا فر اگر دشمن بد دشمن میکند ہمان در خانہ من بہ اگر در خانہ آفتے نزدیک بگردن شد و صیاد دنیا بد خود را با پای اورسان اکنون کہ تدا آدہ برو بر تخت رسوائی نشین ہر چہ خواہی کن کہ میخواند رشید تیغ او عند گناہ او بسیج رفتی گریہ کردی عزائی داشتی اگر کہ نباشد او نظر سوی من اندازی کنون آہنا ہم با بند و من چون یک چشم ہم سوخت زانظار ہم ساخت شہر سالم چیت جرم کہ برو وضع تو طاہر شد و رفت

فرغی

رفیع میرزا حسن بیگ قزوینی الاصل است مدتی باقامت مشهد مقدس و خبره سعادت
اندوخت لهذا شهید علم گردید شاعر رفیع الدرجات و منشی خوش عبارات است و در مبدأ
فطرت دست مایه فنون مهر نهاد و نزد نذر محمد خان والی بلخ رفته منصب کتابداری
و انشایی سرکار اوقیام نمود و از کلام منصب آرا بادی طاسری شود که او بهمان نذر محمد خان
بود بهمان را در عسکری سلف بالکسر گویند رفیع پیش از آنکه افواج شاهجهان متوجه تسخیر شوند
برگراسته میزند شد شیخ عبدالحمد مولف شاهجهان نامه گویند چهاردهم رجب سنه هزار
و پنجاه و چهار حسن بیگ رفیع منشی نذر محمد خان که آرزوی جنگ گمایند دولت آسمان
از خان مذکور جدائی گردیده و سه اسیر باین سده سنه مناساده بود سعادت تقبیل عتیقه فلک
رتبه دریافت بخلعت و انعام سه هزار روپیه سر برافک افراخت و داخل بندگان درگاه
فلک جاها گردید انتهای او منصب پانصدی چهره اعتبار برافروخت و در جشن وزن شمسی
بست و چهارم رجب الاول سنه سته و ستین و الف در جائزه مشکو منیت ده صحنه
روپیه برگرفت و مشنوی در تعریف شاهجهان آباد دارد درین مشنوی وصف باغ
حیات بخش می کند

انار و گلکش این تازه بستان	بود بیدانه همچو ناری بستان
جهان آرای بیگم مشهور بیگم صاحب بنت شاهجهان بیت مذکور شنیده خوش گردید و پانصد روپیه صله بفرستاد در عصر خلد رکان بخدمت دیوانی و بیوتانی کشمیر جمعیت پذیر گردید و در آخر عمر بگذر کبر سن از نوکری استعفا خواسته در شاهجهان آباد گوشه انزوا گرفت و از سرکار بادشاهی وظیفه تعیین یافت تا آنکه از وظیفه حیات نیز استعفا نمود در وقت تحریر این صحیفه صفائی دیوان غزل و رباعی او آورد و بابتباع فقیر درآمد پذیرادان صفائی تازه تسخیر میکنند و در بعضی از دو تا چهار غزل منظم میسازد و همه مضبوط و مربوط قصائد و مشنویات او به فقیر رسیده خان آرزو از غزلیات او انتخاب مستوفی زده داخل مجمع النفاس ساخته این اشعار	
سوا می آن از یوازش برچیده شد	
الفک دیگر بر آرزو نگه عریانی مرا	عیب دانا ستم ناکی بیو پشانی مرا

چو گمین باخویش نام خانه داریم و بس	وله	سیکس فیضی نبرد از سالیه دیوار ما
در موسم گل گر گلستان برسیدیم	وله	از دست ندادیم تماشای خندان را
لرزید دل و دوا نشان ندان خم ابرو	وله	رسمی هست طپیدن نفسی قبله نسا را
افتاد گیم ساخته از حادثه امیسن	وله	هرگز ندید تاب کسی بخیه بار را
از زبانه امین است آنکس که غمخوار است	وله	آتش سنگم نمی سوزم پناه خویش را
قد خم گشته مار بنطس که آرد	وله	چشم مستی که ندارد خبر از ابرو ما
دایم موس این است دلم را که چوپکان	وله	در پای خدنگ تو گزدارم سر خود را
محتسب گر نرو دزدی خانه ما	وله	عاقبت میبردش گریه مستانه ما
از ان ترسم که ناگه قیامت شود از ان	وله	و گرنه میزدم آتش سراپا خرم خود را
در حق آئینه دارد و دود آیم منکر صفا	وله	لیک میترسم که آرد در میان رو تر ا
چو خا بر سر دیوار گلستان بنشین	وله	هر که آتشی نه شود از تو بهره مند آنجا
بجو آتش در درون سنگ گر با شتم نهان	وله	جلوه آتشوخ آهن دل کند رسوا مرا
لاله ام پر مرده میگردم اگر بجای شوم	وله	رحم برد انغم خورد بگذازد صحرا مرا
ما قوت پردازند از یم و گرنه	وله	عمر لیسیت که صیاد شکسته است نفس را
سهار ما چونر گس جلیه صحن خواب غفلت شد	وله	مگر بیدار سازد شوق دیدار خزان را
خاطر آئینه از ما غباری بر نداشت	وله	زنده همچون عکس بی باد نفس بودیم ما
شام سحران صلح آید یاد و در دم نماند	وله	همچو یاری که در تب لبش کند پر بنیر را
پروانه را چراغ و مراد اغ شد پسند	وله	هر کس بقدر طبع کند انتخاب را
هزار سوزن الماس پیش خورده دلم	وله	صدف نیم که بود گوهر سفته مرا
از خال و خط دران زلف دلهای من اند	وله	در شب زهر سیاهی هم هست کاروان را
کسی نبراده خود خصم نیست حیدر انم	وله	که سنگ مهر چه گردید دشمن مینا
محل نهانی اردن بر دامن خود خار را	وله	تا نه بنید چشم بلبس صورت غبار را
ز نیتی دارد اگر دنیا نصیب دیگری است	وله	سیف و شد باغبان گلهای باغ خویش را

ای غم یکبار ز ما رنجبدر	وله	از چه بی لطف شدی این همه در باره ما
هنوز در کف از عمر رفته تار می هست	وله	بدستم از سر زلف تو یادگار می هست
مرا که بنیو بگلشن شراب خون دل است	وله	چه سود ازین که چون گرس پیاله داری هست
غیر من کز گلشن کویت بچیدم غنچه	وله	هر کراویدم گلی بر گوشه دستار داشت
دست ارباب طلب را میشت زدن	وله	داسن ارباب دولت خار داشت
ای ذره بر بخوبی خورشید خود مناز	وله	معشوق مهرزه گرد تو رسوای عالم است
بی بهتی نگر که با بن رتبه آفتاب	وله	تا شد بانه در پی تاراج شبنم است
بد عمری گر بکنو بی سرفرازم نمود	وله	بر گلو می مرغ بی پر باعضای لک لبت
چو گیرمش سر ره روز من بگرداند	وله	منظر بطالع من گردش قراین است
عنیکم سخن از تیچکس چو مردم چشم	وله	مرا چه باک که عالم پر از سخن چین است
غذا از پهلوی خود میخور و چو شمع دلم	وله	بزم هر که در آید گدای خویش است
همیشه پیش منی وزیرم گریزانے	وله	که چشم سیر و اما بجای خویش است
بنستم دو لایب دست ایچرخ ازین بازدار	وله	بجو یوسف کرد که یکبار در چاهم بس است
در کمال سر کشی می بنیم شب شمع را	وله	نظار پروانه در پای او افتاده است
مشت خاکم در ره باد صبا افتادام	وله	می برد با خود مرا هر که خاطر خواهد است
چون خانه که زو دنیا سازدش کسی	وله	بعینکرا سچ گفته شود پادار نیست
نه بچو سر و دگلم ذوق گلشن آرائی است	وله	چو غنسل بادیه کارم همیشه نهالی است
اواکنم بسر و دیده کار چون سوزن	وله	اگر سیخ مرا ذوق کار مندی است
بغیر ازین که سر خود نهاده بر پایش	وله	چه کرد زلف که از روی یار افتاده است
زاده عشقم بجنونی ندارم احتیاج	وله	زانکه فرزند معلم را غم او ستاد نیست
از سر دادم و قفس نیست که شش آسان	وله	دین و دنیا می اسیران محبت این است
دایغ حرمان تو هرگز نرود از دل ما	وله	این وطن سوخته را حب وطن بسیار است
خانه پر شدیشه را ماند جهان بیم دار	وله	جمله یکجا بند و دلدار بدلهاراه نیست

خا شکم گذارد باغبان لطفی بمن	وله	آتش گلخن بغایت مهربان اوقاده است
فلک دوبار موافق بهم رفیق نکرد	وله	کباب گر نگین شد شراب بی نمک است
باغبان از سیر باغت غمی بر من بست	وله	گل بست اندامها اما دماغ از بست رفت
هر چند که ظاهر نکتم همسر لبست را	وله	آن نیست که رسوانه شوم بوی شراب است
دنبال دل بوالهوسان سیر و آتشوخ	وله	دانسته که رفتن ز پیه مرده خواب است
دیگری آمد مرا بیرون مگر از بزم یار	وله	ورنه در پاچهو غم غم فوت رفتار نیست
خرد و دردم گل نسوخت بهره خار	وله	ز عندلیب نگویم سخن که عاشق نیست
بر من از قفله آتشیه می فلک هر شد	وله	کز پی خنده کم گریه بسیار می هست
یاب نفس باش که در سایه آسوده شوم	وله	که امیدم بقوای سرور و ان بسیار است
هر کسی نیزه تواند ز قلم بردارد	وله	از پی قتل جراتیخ و دوم بردارد
خواستم سبزه صفت در قدم گل باشم	وله	باغبان آمد و خار سر دیوارم کرد
تو گر روی ز چین بلبان تمام داند	وله	گمانبر که یکی از هزار میماند
صیاد آب و دانه بمرغ قفس و صند	وله	ای ببل چمن بتواز گل چه میرسد
باسن اگر سپهر بود سرگران چه یاک	وله	چون برگشت ناز پدر می توان کشید
در دم پیری شود اگر رفیع از حال خود	وله	زانکه در فصل خزان دیوانه غافل میشود
من کفیل از طرف بلبل گلزار که او	وله	گرد آید به نفس یاد گلستان نکند
ناکس به شعله ماند و طرز آشنائی	وله	چون گرم پیش آید و باد و ستان در افتد
کمال خوبی آئینه پر زنگ را نازم	وله	که گوید عجیب خود را چون بدم در در گرد
بهر آسایش ستم بردیران نتوان نمود	وله	دست چون آرزو شد از زیر بر بای کشید
در طلب از کوشش بسیار کارم بنهاد	وله	چشمه امید خود را بسکه کندم چاه شد
از چمن دامن بر گل همه یاران رفتند	وله	هیچکس مرغ قفس را نجسی باز نکرد
از پیش من نتوانم که روم وقت وداع	وله	اشک من بیش مگر یکدسته منزل برود
فریاد عجیب نیست اگر قاتل خود گشت	وله	میخواست که منت کش جلاد نباشد

ول	آسمان چون گهر چنبد که در رشته کشند	ول	هر دم از بهر نوازش دگری بیش کشید
ول	نرسد بدست عاشق غم زلف تا پارت	ول	کبکی لغیر پایت سرو منس و نیاید
ول	دنیا نیز از بار گرافند بپای من	ول	از من با و بجز سر پائی نمیرسد
ول	بابا و باو تحفه شاداری نفرستاد	ول	خار سردیوار ز آتش گلک دارد
ول	بر سر لطف گر آید خجسته از چرخ شوم	ول	همچو پیری که بتغیم جوان برخیزد
ول	بدست غیر بنم تا بک زلف درازت را	ول	مرا خواهی ز عمر خویشتن خیار کرد آخر
ول	زنگ گلها باد از گنگون شیرین مسید	ول	ای صبا برگ گل بر تربت فسر باد ریز
ول	در میان دفتر اشعار خود دارم مقام	ول	خانه رنگین شاعر بیت رنگین است و من
ول	بیهوده در میان دوزنگان بسر سپهر	ول	چون آفتاب گنجینه بی صبح و شام برش
ول	شده مدتی که بار منی پرسد از زین صبح	ول	رنجیده است صاحب ما زینده خویش
ول	در گشته مکتوب کسی نقش نگین باش	ول	شاید که بجای برسی گوشه نشین باش
ول	هر که بیند مرا شکست دهد	ول	و رقی انتخاب را نامم
ول	کسی نبود بادل من نور محبت	ول	چون چرخ بجز مهر خدا و اودارم
ول	از بسکه مقید بسر زلف تو گشتم	ول	مطلق خیر از حال دل خویش ندارم
ول	مگو که صید حرم گر شدم چه غم دارم	ول	که از تغافل صیاد صدالم دارم
ول	اگر دانستی کان سنگدل ستاده در ارم	ول	گرم صد خانه بودی نشسته دل با منیستم
ول	نشسته بی باده را چون نیست نوری چنین	ول	همچون شمع کشته باید از میان برهوش
ول	در زیر تیغ دل را یا راسی دم زدن نیست	ول	نتوان نفس کشیدن بیگام آب خوردن
ول	از زبانه غم قامت او پند بردار که لال	ول	در قیامت عاجز از تفریر نتواند شدن
ول	بزم خم بسته شبیه است کار بسته من	ول	امید هست که در سنگی شود و نیگو
ول	جای در فانوس کی باشد چراغ مرده را	ول	گردل انسرده داری بای در خلوت بمن
ول	دل آسمان شود و خون ز حسد اگر به بیند	ول	که جو برگ لاله کی یادسته آفتاب نشسته
ول	همه عمر در سیاهی ز چه ماند آب حیوان	ول	چه گناه کرده یارب که پر دزدان نشسته

مجلس

من آن نیم که برم رشک بر شمع کسی	وله	برگ برگ تو ای لاله داغ ارز استی
منگر آن قاتلی ز ایدم از ابلان مزن	وله	چون سلما نی که انکار قیامت می کنی

راقم میرزا سعد الدین محمد شندی رقوم خامه و نسخه لاله زنگ است و اشکل دهنی او متصا ویر
فرنگ پدرش خواجه غیاث از که خدا یان مقبره تجار بود و در هندوستان بامیر تجارت می پرداخت
میرزا سعد الدین محمد بافتدای والد خود از ولایت سری لغردوس هند کشید و دامن دولت سلطانی
شندی شاهجهانی گرفته از طوبای احسان او دامن دامن میوه ارز و برچیده آخر از هند برگشته
خود را بصفا بان رسانید و متوجه محمد بیگ اعتماد الدوله از درگاه شاه سلیمان صفوی بوزارت بر
ما مور شد و بعد از آن بوزارت مجموع ممالک خراسان بلند پای گشت سخن آفرین و مستردان
سخن آفرینان بود و مستعدان خراسان و عراق لاسیما قیامی احسان مشید و عظیم
نیشاپوری و قوکت بخاری و زطل عافیت و تربیت اوسیر موسم اردوی بهشت می نمودند
آز و گوید می پیش ازین یک دیوان را قسم در هندوستان بود پیش نواب سیف خان مره
بست پنج سال پیش ازین میر محمد افضل نایب عاریتاً از و گرفت از خانه اش کسی در
بر دیگر هیچ دیوانی بنظر نیامد موقوف گوید دیوان را قسم در مجلس نواب نظام الدوله
ناصر جنگ نشید دیده بودم بخاطر داشتیم که انجمنی از آن بردارم که گاه نواب گل
مکستان شهادت غنایت و کتاب خانه چون اوراق خزان برسم خورد و درین
دیوان ضعیفی از را قسم هست آمد بیشتر اشعار او غزلیات است چند قصیده و قطعه
و رباعی هم دارد در عنوان این نسخه دو دیباچه است یکی از خود میرزا سعد الدین
که در کمال ستانت و زانیت بعلم آورده و دوم از محمد صادق شندی که هم خوب نوشت
چون دیوان را اقم درین دیار عزیز الوجود است اشعار قدر متدبیه انتخاب زده با ترجمه
صحیفه ثبت افتاد و غنای با طو لانی بنظر از و کند اندیشه لصبیه مضامین تازه می نماید

اینم از سیمای کلامش پدید است

آن لب کرده ام نسبت خرابی ارغوانی را	بخون آلوده ام بهوده آب زندگانی را
چون تو انم چشم پوشد از گل خرابی را	ولر سنگه می بویم بیاد او گل تصویر را

میان وستان دار خوشی پایش آینه شش	وله	بحرفی چون دولب آما ده باید شد جدایی را
سرکوی تو باز گناه طفلان است پنداری	وله	که تا مفرگان کشودم طفل اشک من بید آنجی
مراتبی شوق تو دارد در بیا با سنے	وله	که یکدم زندگی را هست با جوشید آنجی
سیر گلشن بکشد گوشه دامان ترا	وله	برگ گل خجسته خونین گریبان ترا
اهل دنیا را ز نعمتهای الوان بهره سیت	وله	زنگ و بواز گل نباشد رشته گلده سیت
گوشه گیری کامیابم کرد از عمر دراز	وله	خاک دانستگیر آب زندگانی شد مرا
گرچه شورستی بلبس بجزارم کشید	وله	ذوق گل چیدن نشد دست گریبان بدیده
دلگیر توانی خود نیستم و لے	وله	ترسم که در داوشتنا سد دگر مرا
در تمنای گلی برخاست دل از جا مرا	وله	خازن تواند نشستن بعد ازین دریا مرا
مرا آتش میسوزد بحرفی بر نفس را قم	وله	جهان از شوق چون پروانه میبومم زبانش را
درین محیط ز من چشم بردار مباد	وله	که کم کنی چو حباب شکسته جایی مرا
رنجت در سایه هایم از هم	وله	استخوان بندی قناعت ما
روز بر شب زنده داران چشم شور شمرست	وله	نیت شام غم غم غم غیر از سحر پروانه را
بطاق ابرو او منسیر و سنے آرم	وله	خدا از یاده کند ذوق گوشه گیری را
منانیت از ارباب است خورده بین بودن		ندیداشند از رزن طعمه و خور باز و شامین را
نیت دلجوی صیاد کم از پروازم	وله	وقف و امه است اگر بال و پر هست مرا
گذشت از دیده ام ششوخ و مگر غم سر را ہی	وله	غلط کردم باشک لاله گون گلگون سواری را
دست از فیض هنر شستم که مانند صدف	وله	کام خشک زانده از دامان یزید گوهر مرا
نه باالم کند از نارونی از خاک بردارد	وله	در آن کو کرده ام بسیار طالع آزمایس را
لب جموش در اظهار مدعا کافی است	وله	سوال مالش گوش است اهل عبت را
قبای دید گل و سوخت داغ لاله تو هم	وله	درین بهار غنیمت شمار فرصت را
جلوه شاید دنیا بنزد دل ز کهنم	وله	یوسفی در خطر از حسن مال هست مرا
کرد دشمن خود پرستیا ترا با عالم	وله	از تو بد خو میکنم دیگر نهان آینه را

از گلستان هوس گل در گریبان ریختن	وله	جیب خود را در امن صحرائی محشر کرد ای آقا
مازفتنه بای چشم تو آگاه خستیم	وله	باید مرا از لشکر و شرکان زیان گرفت
وقت بنام که در بزم خجالت نکشی	وله	شمع را زندگی روز کم از مردن نیست
عادت بجمع بودن احباب کرده ایم	وله	با بونیکنیم گلی را که دسته نیست
بیک نگاهه توان پاس صد جهان را	وله	برشته شود از گل هنر ار دسته درست
بود همیشه سرافراز دولت بابو سس	وله	بنحاک کوی تو نقش جبین نشسته دست
سپیکند و عده دیدار بفرستد امروز	وله	باز دانسته که امروز مرا فردا نیست
ز بسکه گوش مرا صفت سخت سنگین کرد	وله	سرم همیشه میان دو آسیا سنگ است
شهیدان تو ام خود نبایس است مرا	وله	بهین قدر که ز قتل و دلت پشیمان نیست
دیده ام شاخی گلی بر خویش بی خیم که کاش	وله	می توانستم بیک دست از نقد رسا غزوت
ساده لوحی بین که امروزش کنم شاعلی	وله	صورت کاری که در آئینه زد اتم است
حرف سفر گو که من از کار میروم	وله	نقل مکان دور تو از دیده تا دست
از گلستان سیر سم جیب تنی در کیش من	وله	ریختن گل در غسل یوسف بزدان گرفت
تا گرفتار جنونم نیست بیزحت کسی	وله	کار مردم سنگ در دامن طفلان گرفت
از تو بد خود اکشیدن یک نگاهه آشنا	وله	کافر میرا در فرنگستان مسلمان گرفت
ز شهر یا بگذارم بردن فساند مرا	وله	دماغ لاله صحرانشین که سودانی است
شکوه از تشنه لبی نیست شهیدان ترا	وله	آب باریک دم تیغ تو دریا خیز است
همیشه لبست دگشاد من از هنر باشد	وله	کلید و قفل صدف هر دو از گهر باشد
بر سر راه من از تیغ تو عشق	وله	برگ سبزی بر شگون منی آرد
نیست از باب ستم راهبره از زرق جلال	وله	تیغ و ایم آب وجود دارد و خون می خورد
زمین گیر است چون نقش قدم بر پستان او	وله	چه خوش این بای خواب لوده ریز و لوی داد
بر سر و دم گرفتاری خود میسر ز م	وله	طایری را چون کسی از نفس آزاد کند
نباشد طایع پرواز شهرت در وطن ممکن	وله	در و ن بوضی طائر بال و پر بیرون نمی آرد

تاکای هوای رزق ترا در بدر کند	وله	نیک قطره آبرو چو دست در خاکستر کند
برایگر تو جسم کنی ورنه آفتاب	وله	شب یاسی جسم را نتواند سحر کند
بزم پیران سربس بازیچه طفل شد	وله	بهر این کودک مزا جان فکر ستاد می کنید
چه کشاید ز تخی مغز پریشان نفس	وله	نی گرفتسم که مرا پا کمر بسته بود
ما و مجنون برسیدیم بمعراج جنون	وله	مگر از سلسله ماد گری برخیزد
حسن بی عشق بمعراج رسائی نرسد	وله	سر زنی فاخته تیر بست که بی پر باشد
جسم همه یوسف بود اما نتوان یافت	وله	در مصر غریزی که مرا خوار نسازد
هر قدر غم رو با آورد دل تنگی نبرد	وله	چون غم نر افناد و میان جای خود و ایکنند
در آزار دل بدخوی خوشم دوستان فکر	وله	چنین دشمن کسی تا چند در پهلونگ دارد
دل بیرسم ترا هر که بسختی خود داد	وله	دارم امید که چون کوه کمر نکشاید
مکن بیجا تلاش صد مجلس دلی جان کن	وله	که هر کس دل نشین گردید صد رش آستان باشد
اقتاده کج معامله ورنه هزار بار	وله	باتیغ یار و عده قتل بسر رسید
با وجود نا توانی تا خبرد پیشگان	وله	هر دو عالم را بیک پستان زمینان برداشته
نباشد سر کشان ابا ز کشتی از طریق خود	وله	فلک میگردد اما باز گردیدن نمیداند
خوشم تبلیغی بحسب آن که زندگانی من	وله	خدا ز وصل تو اجر شهادت دارد
ز رسم تنهیت جاه و دوستان گذر	وله	که هر مرض امید عیادت دارد
شدم دور از غم زین دیگر از عالم پیوسته	وله	ندارد ز ندگی عضو می که از اعضا جدا گردد
نکن چاره لب تشنگی حسرت من	وله	آب تیغ تو مرا گرچه ز سر میگذرد
آسان گیر گرمی سودا که شمع را	وله	عمری بسر رسید که داغی بیار رسید
جاسیک بود امن بحسب دامن و نقش	وله	رحم است بحر غمی که گرفتار نباشد
در پرده بود قطره ز دهنای شمس من	وله	افسوس رفته رفته شد این ماجرا بلند
در پای سرگردن میناز کف مده	وله	هشیا ر ترک عیش و دو بالانمیکند
بدستی شیشه دوست دگر پیمانیش	وله	نهستی نداند بر که در میانیش

دل بے مروت غم ماندار د	وله	چرخ غم با که از پهلودل ندارم	وله
دانه سوخته این همه حاصل دارد	وله	حسن خالش و جهان بر سر هم دل دارد	وله
کجاست کند رسائی ازین دو خانه چو تیر	وله	شدم بجله نشنی عبث فسانه چو تیر	وله
دارم امروز در گلزار و فردا در قفس	وله	اسن چو با شتم ز صیاد یک شوخی ساسی او	وله
اچنه من سیکیشم از دوست دل کافر خویش	وله	شیشنه از سنگ نمی بنید و اسلام ز کفر	وله
آیم مگر بهر ره بی دوستان بکس	وله	تنهامر اچو خانه نگرود زبان بکس	وله
تاسی گرفت نقش ترا تنک در بفس	وله	می بود کاشکی دلم از سنگ در بفس	وله
ساقیا پر کن قح را تا دلی خالی کنم	وله	دور ساغرشد که چون مینا دلی خالی کنم	وله
باش چندان که وداع دل میناب کنم	وله	از سفر منع تو کردن نتوانم اما	وله
جز این لباس که پوشیده باشد اوالم	وله	خوشم باین که ز ایل کرم نمی خواهم	وله
سینیدی ناله من گردے سید اشتم	وله	چون جرس از بی دلیما مینو افتاده ام	وله
ماند ادا ل ز طپیدن از زبان افاده ایم	وله	چون جرس با بقیرانی از زبان دل کیست	وله
من هم ز چمن زلف تو فغفور می شویم	وله	هر کس رسیده است ز جانی بمنصبه	وله
داد از اشک خانه پر دارم	وله	اثر از خاک ساریم بگذاشت	وله
نگرفته کام از دم تیغ تو جان هم	وله	ترسم که گرشوق شهادت عناد هم	وله
کمی در مهر با پنهانی او بسیار می بینم	وله	نمیدانم که دیگر از که باید بود بمنوغم	وله
زبانی نیست گویا بزرگ سبزی در دهانم	وله	بیاد دهند از بس حرف سبزان بر زبانم	وله
چما دیدم چو عضو رفته از جاتا بجا رستم	وله	نباشد کار آسانی ز غربت تا وطن رستم	وله
گرچه با این دشمن پهلوشین خود کرده ام	وله	پیش ازین پاس دل بخونمی آید ز من	وله
گره از خاطر من نکشود تا بند قبا بستم	وله	نیش با لباس دلکشانی غیر عریانی	وله
که من هم در گلستان نفس شست بر می دارم	وله	نیم من در شمار بلبلان اما باین شادوم	وله
درین دریا ز جوشن بفراری لنگری دارم	وله	جو آن کشتی که موجش در میان اندر طرف گیرد	وله
بی آشیان چو طائر رنگ پریده ام	وله	نام وطن نماده بسیارم که عمر با	وله

نشاط نیست منظور از مباط دولت دنیا	وله	بقدر سوختن چون شمع دل برانجن بسقم
سشت خاک گرزسان جهان بیداشتم	وله	از برای میکشان جام و سبویا ختم
شادم که ز فیض ناتوانی	وله	از خاطر دوستان نه رفتم
چند بجزانگ عشرتهای الوان بختن	وله	نیت پیرانشانی اینجا غیر دند آن بختن
رمید از سفرم دل که غربت عجیبی است	وله	خدا خواسته از یاد دوستان رفتن
هوای ابریا گم بستم می گوید	وله	که بے شراب نباید بگلستان رفتن
انتظار ابر بردن سخت بی کیفیتی است	وله	تا قومی در جام میریزی و خواهد شدن
اگر این است که ورت چمن صحبت را	وله	فیض باران مهراست ز هم پاشیدن
و نه خم گشته ام کی طاقت با عصا دارم	وله	ز پیرهای مراشکل بود ز برکمان بستن
غفلت دل مردگی از بس گران دارد ترا	وله	گشته در زندگی سنگ مزاج و شستن
چرا اید وستان بادشمن خود شکمین باشم	وله	نمی آید زمن زنجیری پهن جبین بودن
اگر خواهی که کارت در نظر باصورتی گیرد	وله	برنگ خامه نقاش مشق بی صدا کن
راه سخن نیافت زبان در دهان تو	وله	سازد کسی چگونه سخن از زبان تو
کردی بمن ز گوشت ابر و اشاده	وله	آخر زور عشق کشیدم کمان تو
از رازا خبر نیت پهلوشین مارا	وله	هر دل طبعیدن ما دارد هزار پهلوی
در هوای آن گمراگوشه گیران را هست	وله	چون صدف یک کف زمین با بتا گوده
سشاطی نخواهد شوخی که از لطافت	وله	دستش ز سایه گل رنگ حنا گرفته
چون زری کافت بدست مغشوق کسیه	وله	داغ را هر دم ز سر گرم شمار تازده
بس است عشرت ببلبل گمان داشت کسی	وله	که نغمه سنجی گلشن رسد بهشت بری
تو بجا پای محکم کرده با آنکه میدانی	وله	بقدر سوختن چون شمع جاد و بخت داری
نباشد جز نقصان موج دریای امیدش را	وله	بنام سایل هر کس که دارد و بدا حسانی
ز دست دل ندارم کینفس آرام میدانی	وله	چپ افتاده است با من دل خودم کام میدانی
سپرس از معیش با شوریدگان بی برین محراب	وله	ز داغ لای آید بیا و چشم آموخته

مخوابد بظلم و عیثم نغمه پرداز می	وله	مرا پرده گوش است چنان حسن آوازی
توسر گردان عمر جاودانی تا یکجای باشی	وله	بیابان مرگ آب زندگانی نابی باشی
خالم که کلاه گوشه بر پیش کند	وله	در ویش و غنی بیکه گشت کند
غافل که دل نازک مظلومان است	وله	آن شیشه که کوه را کمر است کند

راج میر محمد علی سیالکوئی عمده شعرا فناجیه است و مطلع کواکب ثاقبه نفود افکار بین التفان
 اورا بج و جور اشعار به نیم توجه او مایع پدرش میر دوست محمد از مرده سخن سنجان بود و این
 تخلص میکرد از دست ۵

بپای برقی هم نتوان رسیدن از حیرم او

میر محمد علی کسب فن شعرا پذیرد و با میرزا بیدل و شاه آفرین مطرح بود و در وطن خود سیالکوٹ و فیض
 و اسرعت و قناعت گرفته قلندرانه بسر میبرد و صد سال تخمینا عمر کرد و بخت و دوم
 ربیع الآخر سنه ۱۲۵۱ و مائت و الف در لاهور بجوار رحمت پیوست نقشش او را به سیالکوٹ
 برده و حواله آن خوشگوش کرد و حاکم لاهوری تاریخ انتقال او این مصرع یافت ۵
 رفت راجع بسالم باقی و خان آرزو و مجمع التفاس گوید میر محمد علی کسب علم و فضل و
 شعر در خدمت اجداد خود نمود و حاکم در مردم دیده نوشته و زبانی هم میگویی که میرزا
 علم و فضل چندان بهره نداشت لکن در فارسی و فن نظم و نشر بسیار ماهر بود و کتاب یاس
 و دقیق نظم را بدقت درس میگفت مکتوب گوید آنچه خان آرزو نوشته شنیده است و آنچه حاکم
 میگویی دیده و میرزا یوان مخمبی در دیوبند و جوی بر فرازش غالب بود دیوان او مملو از بجا است و بجا
 محمد فاضل خان غبار تخلص برادرزاده سیف الدوله عبدالصمد خان ناطم لاهور میر محمد علی
 گفت مصرع را می از کسی مشهور است ۵ ای خانا گشت فندق بند و او از دست تو مصرع
 ثانی منکر باید کرد میر این مصرع رساند ۵ از کمان ناخنی خوردم خدنگ ارشست تو
 خان مذکور بنقاد و به صد مصرع میر فرستاد و مؤلف گوید ترکیب مصرع مشهور تامل دارد و مراد
 میر از کمان ناخن شکل لالی سدا من است بسیار شوخ طبع خوش محاوره و انجمن
 نسبه و زبود در شعر خواندن طرز عجیبی داشت و وقت تحسین شعر خود می گفت چه غم به دو گاهی

نورانی

سبکفت سقف خانه بپست و این شعر به پهلندی می بخواند او عطر زلف سخن می افشاند		
میرد دزدش چرا صدف ندیده	دل عبت در فکر دنیا صرف مطلب میکند	
مرا چشم سیاه یار انمیون جوانی شد	زطرزان گاه طاق آخر ناتوانی شد	وله
کرد خط بر آتش رویت کباب شایم	شد فزون در آخر حسن تو بی آرایم	وله
هفت بیت شوخ و پست هفت غصه دار	یک غزل شد تن ز جوش فکر بخی زامرا	وله
هر گاهی که کند باز نگاهی است درو	چون خدنگی که کماندار بند در ناوک	وله
هیچ اثر در دل این کافر بیدر نشد	دل راج چه فغانا که چو ناتوس نکرد	وله
بگذرد و گرد و عالم و قدم پیش رفت	کس تجربه چه نازد بره دور تو آه	وله
دست دعا فیکر نکرد گر بلبند	قصر شکوه دولت نعم ستون شد است	وله
خروشان و گیتی از تو چون خلیج خواهد شد	اگر این است آشوب خرام فتنه انگیزت	وله
درین زمانه هائی بغیر عفا نیست	بزر سایه گم گشتی که سعادت است	وله
سایه دست کرمان جنگل شهباز است	از گرفتار بس که رم خورده است میخ هم	وله
طوطی چه کند آینه تار است به بیند	از هم نفس کو رسوا است سکو تخم	وله
من آنکه دارم بود آینه من وقت	بگذارد بخوبان دیگر هم دل صافم	وله
گردانی راست بی تیغ کجاست ساختارم	نه غور است که سپیش تو افراختارم	وله
عشق میفرماید می کفر و ایمان نشین	گوگل رعنا چو طفلان نبی ستاد مباحث	وله
چندین بخیره دیدن عاشق ز جا مرو	ننگ است ننگ بیگمیری تر کرده را	وله
چند کس بی سپر فوج سه و سال شود	خوشتراز کج عدم نیست سلامت گاهی	وله
در شبیه سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم الامور و ملتان که نهم ربیع الاخر سنه ۱۰۳۵ هجری و ماه		
والف سیزده روز پیش از وفات راج وفات یافت گفت		
زمین انگیخت گرد کافشی بر آسمان بنی	که میگود ترا عب الصمد خان از جهان رفتی	
بپای فرمان روانی ای ملایک و دان رفتی	فلک تخت و ملاک لشکر و انجم سپاه رفتی	
رافع از شعر الکشامره و صاحب افکار نازده است شاگرد ملا ابوالفتح ساطع کشمیری بود و با		

نواب مصمصام الدولہ خاندان بہادران بہادر سیرے بردنواب اور ابرین بیت ہزار روپیہ صلہ بختیہ

انکم چوکاسہ گرداب ہچنان خالی است	آبان محیط کرم گرچہ آشنا شدہ ام
----------------------------------	--------------------------------

نواب مصمصام الدولہ خاندان بہادران از اعظم مراہندوستان است و از نوینیان بلند مکان نام اصل او خواجہ عالم حسہ بود و وطن او اکبر آباد و در عہد محمد فرخ سیر و قبی کہ از امیر الامرا سید حسین علیخان از حضور خلافت رخصت و کن یافت نیابت امیر الامرائی بہ مصمصام الدولہ تفویض نمود و بابت شہداء سید حسین علیخان در عہد فردوس آرام گاہ اسیر الامرائی بالاستقلال برقرار گرفت و این منصب جلیل القدر را بخوی سرانجام داد کہ احب او اعدا زبان تجسین و آئینہ برین کشور و در تمام عمر اصلا گردشوت نگردید و تقرب بادشاہی از اقراں خود و در گذراندن نواب آصف جاہ غفران پناہ و وزیر الممالک قمر الدین خان و سایر امر اعصاب از و حساب بر میگرفتند و چون نادر شاہ در سنہ احدی و ثمنین و مائتہ و الف و روہنہ آورد مصمصام الدولہ بمقابلہ نادر شاہ رفت و او جلادت و مردانگی داد و نفقہ ہستی خود و شمارنگ آقا کرد صاحب اخلاق کریمہ بود و با علم و علماسری داشت و دانشمندان جہت فراوان جمع کردہ و در خور مرتبہ ہر کہ ام رعایت مینمود و ہر شب بعد نماز مغرب تا نیم شب بجا او مجلس فضلا انعقاد می یافت و مباحثات علمی در میان مے آمد طبع فطری ہم داشت

این مطلع از دست

سحر خورشید لرزان بر سر کوی قومی آید	دل آئینہ زنا زام کہ بروی قومی آید
-------------------------------------	-----------------------------------

راہب میرزا جعفر اصفہانی فیض سبحا داشت لہذا راہب تخلص مینمود و در فنون علوم و شہ شاعری گری بیش از اقراں می ربود و زندگانی در کمال صفا و ضیاء میگرد و محفل یاران را از صحبت منصب بہشت برین میداد آبا و از سادات طباطبائی بآئین اند و از چارہ پشت اصفہان را توطن ساختند میرزا جعفر نوادہ فاضل مشہور میرزا رفیعا ناہی است و از جانب مادر نسبت بخلیفہ سلطان میرساند و تولد او در اصفہان سنہ ثمان عشر و مائتہ و الف واقع شدہ فقیر ہر گاہ از ملک سند بہ کشور ہند برگشت و وار و لاہور گردید میرزا امام قلی برادر خود میرزا جعفر و رفاقت علی قلی خا و الہ داغستانی برخوردار و تا دہلی با اتفاق مسافت طی کردند و ذکر میرزا جعفر اکثر از زبان این بہر عزیز استماع افتاد و درینو لامیر عسکرام حیدر سکہ اللہ تعالیٰ اخلف الصدق میر محمد یوسف

ذکر راہب اصفہانی

که حسن خاندان صحیفه نام دوست از وطن کتابت به فقیر فرستاد و در انجای توکید که در شهر نیاخت
سنه اربع و سبعین و مائه و الف و سیصد و اعلی ضایع میرزا جعفر را به ملاقات دست داد و احوال پدر خود
سیکفت اشعار را به جمع نشد اگر مجموع اشعار او فراهم می آمد تا چهل پنجاه هزار میشد اقسام سخن دارد
از غزل و قصیده و رباعی و غیره نادر شاه نامه نیز بنظم آورده و دیوان او پنج شش هزار بیت نزد میرزا علی
دید و شذوفات او در سنه ست و ستین و مائه و الف و سیصد و میرزا سید علی مشتاق اصفهانی قطعه تاریخی گفته
ماده تاریخ این است **ه** راهب صد حیف زین جهان رفت و تدفن او در گورستان آب بخشان واقع
محل سید آباد چون وفات او بعد تالیف ریاض الشعرا و مجمع الفهائس اتفاق افتاد برای حفظ سال
انتقال ترجمه او نگارش یافت راهب نقش فرنگ می بندد **ه**

چهارسان بخیر کسی با خال و خطا بود و بجانانرا		نباشد آبتی برتر ز بسم الله قرآن را
در سیکده دور از لب لعل تو کجا بهم	وله	این طرفه که می نوم و در عالم آیم
و چون لب لعل تو گم بار شود	وله	غنچه گل گره خاطر گلزار شود
شب ز بیتابی اشک است دلم بی آرام	وله	دایه در رنج بود طفل چو پیا رشود

راهب هرگاه این دو بیت اخیر نظم کرد بامیرزا اعلی رضا پسر خود گفت اگر میرزا صاحب درین وقت زنده بود
این دو بیت پیش او بخوانم اگر هیچ صلیب یک گل خود البته محبت میکرد میرزا امام قلی که نامش گذشت لب
ورود هندوستان اول بابر بان الملک سعادت خان نیشاپوری بسر برد و بعد چندی ترک رفافت
کرده در شاهجهان آباد مقیم گردید و بواسطه ساد استخوان و حکیم الملک معصوم علیخان ملاهت فردوس
آرام گاه محمد شاه نمود و بطای خلعت و خطاب عماد الدین خان سرافراز گردید و بمصاهر حکیم الملک
نیز اختصاص یافت گاهی سخن موزون می کند حشمت تخلص دارد و از دست **ه**

ماجر کشان نام گیریم و سارا		پرورده در دیم غواهیسم دوارا
ازان در پهل خود می کنم دل را نگهداری	وله	که برگرد سر آن کامل مشکین بگرد انهم

حرف الزار المعجمه

زلالی خوانساری زلال طبعش در شش نوی طوفان میکند و نیستان کلکش درین بحال شاموار

می افکنده در حرف الزامی صاحب صله بنظر نیامد ناگزیر اسم زلالی برای جبر نقصان رتسم پذیرفت سبزه
سیاره اوزمین سخن را ترصیع کاری آسمان بخشیده و رصد بندها خیال را در دایره حیرت کشیده میرزا
ابراهیم ادهم چند بیت از محمود و آریا و انتخاب زده در مشنوی خود درج نموده از آنجمله است ۵

کواکب بنموده در زمانه | چو چشم گریه در تاریک خانه

و خان آرزو از مشنوی آذرو سمندر او بیت خوبی انتخاب یعنی ۵

در ظلمت شب نمود کواکب | چون قطره آب در مرکب

اشعار او از غایت شهرت نیازمند اثبات نیست در هفت اقلیم حکایت ۵

رفت پیشین گاه از ویرانه | سوی بازار حلب دیوانه

الی آخر با بنام قطران تبریزی که از قدما شعراست نوشته و فقیر آنرا از هفت اقلیم
در تذکره بدینجا نقل کرده در آنوقت بخاطر خلش میکرد که این کلام بکلام شعرا از آن زمان هم اندر
معلوم شد که حکایت مذکور از زلالی است و شخصی بعد از او زلالی در هفت اقلیم بنام قطران ثبت گردید
بیتی از محمد طاهر غنی کشمیری شخصی در منتخب التواریخ مشهور است تاریخ بدو فی الحاق نمود آخر خیانت
آن شخص ظاهر شد غنی نثری درین باجرا نوشته است مذکور این است ۵

ای جای درون رفتن و بی پای برون شد | در مانده این دایره ام همچو جلا جسل

طیبه اینکه بیتی از عشیق امیر خسرو که ۵

تویی رنگ سبزش کاه دیدن | از سبزی و تری خوابد چکیدن

در محمود و آریا زلالی بنظر در آمد یا الحاق است یا توارد ۵

حرف الستین الممله

شیخ سعدی شیرازی فردی از افراد اولیا و ثالث رسل ثلاثه شعراست و اول کسیکه
زمره غزل سنجید و دماغ عشاق را رسانی تلذذ بخشید اگر چه پیش از شیخ هم قدم ماکم کم و قانون
غزل بنواشته اند اما بی شک شیخ شور غزل بطرز تازه برانگیخت و نمک بر جراحت در و سندان
در بخت و لئذادیوان او را نمکدان سیگوند و هم شیخ در حالت حیات بود که امیر خسرو و اسیر حسین
در هند وستان غلغل غزل انداختند و سوز سینه داغدار را بجهنمارا گرم ساختند سلطان محمد قانع

مشهور بنجان شبید ناطم ملتان دومرتبه التماس قدم شیخ سعدی از شیراز نمود و اشعار اخیر خود
برای ملاحظه و فرستاد شیخ از استیلاضعف پیری نتوانست رسید هر دو بار دیوان خود را بخط خود بسلطان
ارسال نمود و اشعار اخیر را تحسین بلیغ کرد و بترتیب او تحریر نمود و بعد از آن این نصیحتنامه باب
غزل مفتوح شد و در هر عصر جمعی طریق اجتہاد پیو دند و حسن غزل را با انواع آرائش افزودند
آمد بر سر کوچه اصل مطلب شیخ سعدی قصاید و اشعار متفرقه و غزل دارد و از آن
ستفاد میشود و کلا سلوب شعر عربی بهم آشناست احوال شیخ در کتب سلف مفصل
نوشته اند اما تسلیم تحصیل حاصل نگرایید در سنه ۸۵۰ و تسعین و ستائنه جان بحق تسلیم نمود
۵۰ ز خاصان بود از آن تاریخ شد خاص و احمد ابو بکر بمبیتون جامع کلیات شیخ می آرد که در زمان
حکومت ملک شمس الدین تازی کوسپه سالاران شیراز خرمای چند از مال دیوان بهای گران
بقالان و اهل بازار بطرح میدادند ملک ازین ظلم آگاهی نداشت اتفاقاً چند قطعه از آن
خرمایا پیش برادر شیخ که بر در خانه آنا یک دکان بقالے داشت نیز فرستاد وند شیخ این قطعه
بلک شمس الدین رستم نموده

احوال برادریم به تحقیق از غایت فقر و اتم اورا خرمای بطرح میدهندش اطفال پرند و مرد درویش انگه تو محصل فرستی چندان بزنندش ای خداوند ای صاحب من بداد و ارس	و انم که ترا خبر نباشد شلوار بیای در نباشد بخت بد ازین تبر نباشد خرمای بخورند و زرن نباشد ترکه که از و گذر نباشد کز خانه رهش بدر نباشد لطیف به ازین دگر نباشد
---	---

بلک شمس الدین چون رفته خواند خندید و فرمود تا مساندی کردند که کسی که زرن داده از و بگیری
و خرما از و باز نستانند و از کسی که زرن داده باشند باز گردانند و خرما از بقت لان باشد
و بحساب مال سرکار مجرا دهند بعد از آن ملک خود بخندست شیخ آمد و عذر خواست و هزار درم
داد و انید و عرض کرد که چون معلوم شد که برادر شیخ درویش است محقر قرضه آورده ام تا حضرت

شیخ پیرادو دارزانی دارو عارف جامی قدس سره در نفحات الانس میگوید یکی از مشایخ منکروی بود شبی در واقع چنان دید که در بای آسمان کشاده شد و ملائکه با طبعهای نورنازل شدند پرسید که این چیست گفتند برای سعدی شیراز نیست که بیتی گفته که قبول حق سبحانه و تعالی افتاده و آن بیت اینست

برگ و خندان سبز و زلفه بر پیشانی
هر ورقی و فترت نیست معرفت کردگار

این عزیز چون از واقع در آمد شب پیرزادیه شیخ سعدی رفت که وی را بشارت دهد دید که چهره افروخته و با خود زمزمه میکند چون گوش کشید همین بیت میخواند انتهی کلامه این قسم صمد فوق همه صلوات است تاحق تعالی که انصیب کند نقتل است که شیخ فیضی که از تعداد او را سوره خوان مفصل نوشته اند در وقت نظر شنوی نامد من هرگاه این بیت گفت

در هر تن موی که منی گوشش
قواره فیض اوست در جوشش

و با آسمان کرده منظر صله مثل صله سعدی شد اتفاقا غلیو از می از هو اینچال کرد و در دامن شیخ افتاد بسیار بسم برآمد و گفت شعر فهمیدای عالم بالا معلوم شد لکن شخصی گفت ترکیب مصراع ع هر ورقی و فترت نیست معرفت کردگار بطرف ترکیبی است زبان قطع شود اگر کسی گوید شعر فهمی عالم بالا معلوم شد مؤلف گوید اگر یا از دستری و کلامه است اندازند ترکیب درست می شود غالبکه اصل همین است و فرع تصرف کاتبان شیخ در گلستان میفرماید

اذا میس الانسان طال لسانه
کسور مغلوب میصول علی الکلب

تنوین کسور برای رعایت وزن ساقط شده اگر مغلوب کسور خوانند از قبیل جرو قطیف بی ارتکاب ضرورت صحیح میشود و نیز در اوایل گلستان روضه رعنا و حدیقه علیا واقع شده علامه میر نورالدین احرار می و بلوی شایع گلستان میگوید که رعنا در اصل لغت بالف ممدوده است ماخوذ از رعونت بمعنی کولی دستنی پس رعنا بمعنی کول زن و کسوت باشد و ارعن مردست و کول اما در محاوره فرس بمعنی آراسته و خوشنما مرادف زیبا استعمال یافته و صاحب کثر اللغه را بمعنی خویشترن آراشدن نیز نوشته برین تقدیر استعمال فارسیان بی تکلف راست می آید و علیها بالف مقصوده تانیث اعلی است بمعنی بلند و برتر مراد بلندی مرتبه است مؤلف گوید ظن غالب اینکه در اینجا کاتبان تصرف کرده اند رعنا مغیر غنا است بفتح غین معجمه و تشدید

فون بمغنه باغ بسیار سبز و چنانچه در قاموس است و علیا تصحیف غلیبا بفتح غین معجمه و با
 موحده بمغنی باغ مترکم الاشجار و وافق آیه کریمه وحدائق غلیبا و ظاهر است که غنا و غلیبا هر دو
 از صفات مخصوصه باغ است بخلاف رعنا و علیا که از صفات عامه است پس بودن اول
 اولی این پاره ناک از مکران شیخ نیست ۵

کمان سخت که داد آن لطیف باز و را	که تیر غمزده فتل بس است آهورا
حالت دیده گریبان به طیبی گفتم	گفت یکبار بموس آن دهن خندان را
خاک پایش خواستم من باز گفتم زینهار	من برین دامن بنجو اهم غبار خولش را
خبر من برسانید بمرغان چمن	که هم آواز شهادت نفسی افتاده است
غیرت نگذار که بگویم کمر اکشت	تا خلق ندانند که معشوق کدام است
بخت جوان دار و آنکه با توفیق من است	پیر نگر و فکر که در بهشت برین است
سحال خواب نمی باشد مژ دست خیال	در سرای نشاید بر اشتیاقان است
خواه که در حیات یا بم	یکبار بگو که کشته ما است
ساربان آهسته رو آرام جان محمل است	اشتران را بار بر پشت است و بار بر دل است
بچشم رفته مار که می بر و پیغام	بیای که ما سپر انداختیم گر جنگ است
گر به تیغم بزنی با تو مرا خصمی نیست	خضمم انم که میان من و تیغت سپر است
بسر و گفت کسی میوه نمی آرد	جواب داد که از او گان تهید است اند
شب عاشقان سبدل چشمت دراز شد	تو بیا که اول شب در صبح باز باشد
کاروان میرود و بار سفر می بندد	تا دگر بار که میند که بسا پیوند
مرا زمانه زیاران بمنزله انداخت	که را ضمیم به نیسی کزان دیار آید
پدر که چون تو جگر گوشه از خدا میخواست	خبر نداشت که از تو چه متنه ناز آید
نفس آرزو کند که توبل بر لبش نی	بعد از هزار سال که خاکش سبوشود
ماجرای دل نمی گویم بکس	آب چشم تر جستانی می کند
شهر بند هوا که نفس سبانش	سگ شهر استخوان شکار کند

فماضی شهر عاشقان باید	وله	که بیک شاید اختصار کند
خون صاحب نظران ریختی ای کجاست	وله	خون اینان که رواداشت که صیدم نم
گر لاله ز بوستان برون شد	وله	سهل است بقای دوستان باد
من سنگ اصحاب کفم بر درم دران مستم	وله	بر در هر کس نکر دم نیم نانی گویم باش
تا چه خواهد کرد با من دور گیتی زین دوکار	وله	دست او در گردنم یا خون من در گردنش
همچو چنگم سر تسلیم وارادت در پیش	وله	تو بهر طور که خواهی بزنی و بنوازم
از دشمنان بر بند شکایت بدوستان	وله	چون دوست دشمن است شکایت کجا بزم
گر تو صد پاره ام کنی زین رنگ	وله	بر نگر دم که صبغت اللهم
غم زمانه خورم یا نه اق بار کشم	وله	به طاقتی که ندارم که ام بار کشم
جان بزیر قدمت خاک تو انکرو و لے	وله	گرد بر گوشه نعلین تو نتوان دیدن
بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق	وله	هر مونس ناکی نداند جام و سندان ختن
بجز تم که کسی را که طبع موزون است	وله	چگونه دوست ندارد شما یل موزون
گر می بجان و مهند بستان که پیش دانا	وله	از آب خضر خوشتر خاک شراب خانه
شاخیکه سر بخانه همسایه می کشد	وله	تلخی بر آورد مگر از بیخ بر کنی
مگر از طلعت شیرین تو میرفت حشمت	وله	میشکر گفت کمر بسته ام اینک بقتل
سبازان جهان قلب دشمنان شکنند	وله	ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی
سرو سیمینا بصحرای میروی	وله	نیک بدعتی که بی مایه روی
ز بهارینخواهم که ز قتل اما غم ده	وله	تا سیرت برت بینم یک لخط مدار
من ای صباره رفتن بکوی دوست ندارم	وله	تو میروی سلامت سلام ما برسانی
ز نار بود هر چه همه عمر داشتم	وله	الا که هر پیش تو بستم بچاکر
گرچه خورشیدت نه بینم کاشک بچون لاله	وله	اندکے پیدا دیگر در نقابت دیدمی
بخنده گفت که سعدی سخن دراز مکن	وله	میان تخته و فراوان سخن چو طنبوری
از مخالص اوست بعد خطاب با عاشق		

تو آفتاب زمینی بهیچ سایه مرو	ولم	مگر بسایه دستور اعظم ایران
ز خلق گوی لطافت تو پرده امروز	ایضا	که دل بدست تو گویی است در خم چوگان
چنانکه صاحب عادل علاء دولت و دین	ول	بدست فتح و ظفر گوی برده زبیدان
خط سلسل شیرین عارض جانان	ایضا	بخط صاحب دیوان ایل خان یانند
سلمان ساجی سرآمد طائفه شعراست تا بجای که استادان سخن قائل اند که سلمان سنا اهل البیت و نقادان فن معترف اند که کلامش سبب است از وصمت و ولایت خواجه حافظ نیزازی در تعریف و سیف مایده سرآمد فضیلهای زمانه دانی کیست و ز راه صدق و یقین نه ز راه کذب و گمان و شهنشاه فضلای بادشاه ملک سخن و جمال ملت و دین خواجه جهان سلمان قریب چهل سال به دنیا گسری امیر حسن نوبان و دلشاد خاتون جلیله او و سلطان او پس که سلاله ابون مذکورین است پرداخت و نام اینهارا تا بقا ابقاء و ثلثه بهر توانافس خود روشن ساخت آخر الامر بنا بر کبر سن و استیلا امراض از ملازمت استعفا خواست و چهار قطعه با هم دست و گریبان شتله بر سر طلب گفته بخدمت سلطان او پس فرستاد این چند بیت		
بمجموعه قطعه اول است قطعه اول		
بادشایان بنده در حضرت بر سر خم عرض داشت		ابن ساطی بنیاید بر امیر رحمت
قرب چهل سال است تا سکان شرف و غیا		طبع سلمان میکند در گوش در رحمت
در ثنای حضرت عهد جوانی گشت مرت		نوبت پیری رسید اکنون ما حضرت
گوشه خواهم گرفتن تا اگر عمری بود		چند روزی بگذرانم در دعای دولت
علت پیری و درد پا و ضعف جسم و چشم		می برد در دسرم بنده را از خدمت
گفته ام در باب خود فیصله دوسه آنرا جواب		چشم دارد بنده از درگاه گردون خدمت
قطعه دوم		
اول آنست که چون نیت عزت دارد		بنده زین الزمره جمع جدا خواهد بود
مدتی مالک ملک شعرا بود بحق		زین زمان خادم جمعی فقر خواهد بود
پیش ازین در پی مخلوق بسر میگردد		بعد ازین بر در معبود بپا خواهد بود

بند تازنده بود وجه معاش بنده	بیع شک نیست که احسان بخوابد بود
لیک دارم طمع آنکه به معین باشد	که مرا وجه بیشت ز کجا خواهد بود
قطعه سوم	
دیگران است که محبوب جهان بقر شاه	آمد از بندگی شاه که میفرماید
رو بگوینده دیرینه باسلان را	که بخواه از کرم هر چه فرامی باید
بنده بر حسب اشارت طلبی کردم و شاه	دشت بندول جهان کز کرم شاه آید
و عده دین است ز دین من اگر زانچه کند	دست بهمت خود شاه برسی می شاید
قطعه چهارم	
دیگر از خرج بر دو خل کش قرضی چند	هست و قرض هست که قرض غریب باز دهد
بنده را غیر در شاه در دیگر نیست	قرض باید که ز انعام شما باز دهد
و وجه این قرض که از من غصب بایست خواهند	که نخواهد ز تو سلمان ز کجا باز دهد
سلطان بر طلب اول این بیت بدیه نوشت هر چه تا غایت بنام او مقرر بوده است و همچنین	
باشد بنام او مقرر و همچنین بود بر طلب ثانی که عده انعام قریب است این بیت بدیه قرض ده	
دیه ایرین که در حدود است	بدیندش که التماس و است
و طلب ثالث که ادای دین است نیز انجام نمود شبی سلمان در مجلس سلطان او ایس حاضر بود	
چون بیرون آمد سلطان فراسش را فرمود تا شمع با لگن زر همراه برده او را بخانه اش رساند	
فراس صبح لگن طلب داشت سلمان این بیت به سلطان فرستاد	
شمع خود سوخت شب و شش و نزاری مروزا	اگر لگن را طلبید شاه از من سستی سوزم
سلطان بیت را خواند و خندید و لگن را با و از زانی داشت و وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی	
دیوان سلمان بخط ولایت ایران پیش فقیر آورد و بمعرض امتیاع در آمد کاتب نام خود ناصر بن	
برز چهار نوشته و اتمام کتاب در محرم سنه احدی و تسعین و سبعهائمه بقلم آورده و درین وقت	
عمر این نسخه سیصد و هشتاد و شش سال است و بعد میزده سال کسر کم از وفات سلمان	
نوشته شده و کاتب مذکور قطعه غزالی طو لانی شش تا بیست و پنج وفات سلمان در آخر این نسخه ثبت نموده	

نام ناطم قطعه نو نوشته لکن قدیم نسخه ولایت سیکنده که ناطم قطعه معاصر سلمان است این پنج بیت
 از آن قطعه تقدیم می آید سه محل آیت اعجاز پارسی سلمان که که و ناطم پیش و پیش و پیش و پیش و پیش و پیش
 بر سر شاخ گل سخن اصلا به بهار طبع چو او عند لب خوش گفتار به طریقی شعر با و ختم گشت و بعد
 از وی به درخت دست قضا بر در سخن سمار به ناز شام و در شب به از صفر بوده که نقد عمر
 بکند چو صبح کرد نثار به لبها او از قرار است سال تا بخشش به چو که و میل بسوی بساط دار و تراره
 و محاذی ماده تا پنج در حاشیه کتاب نوشته فی ثانی عشر صفر سنه ثمان و سبعین و سیعته و آنجا
 مستفاد شد که سال وفات سلمان بقول دولت شاه سنه شمع و ستین و سبعه و بقول ناطم
 تبریزی سنه تسع و ثمانین و سبعه و خلاص تحقیق است و این نسخه احتمال بر قسام طری در زن
 مردن نیست فقیر برخی اشعار غزل انتخاب زده بر تیب ردیف ثبت می کند

یار بآب این مژده اشکبار ما	آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
گرفت دامن من اشک بر درش بنشان	کجا روم ز دور او که خون گرفت مرا
شب فراق چو زلفت اگر چه تاریک است	امید دارم از آن رو که صبح نزدیک است
و ای هوس شستم اینک سر و خجسته	تقصیر اگر می رود از جانب امنیت
گفته باد سحر می با تو بگوید بزم	این خبر پیش کسی گو که شمشیر است
چندان گریستم که من بعد اگر کسی	آید بگوی ما فغاند ز ما گدشت
جان چو بشنید که آن جان جهان با نام	از سر راه عدم رقص کنان با نام
صبح اقبال من از کوی سعادت سرزد	بخت بیدار من از خواب گران با نام
چه طبعی ای تن افتاده چو مای بر خشک	جان ببرد که کج آب روان با نام

مولف گوید مصراع اول اگر چنین باشد لطف دیگر پیدا میکند چه طبعی ایدل و امانده چو مای بر در

سکه وصل فصل نیست در دست جبه بزر	ترسم از آن که بیزنی قد عیار من برد
مخافه در کوی صفای ایلیدیه گفتند	رو که در کوچه ما خانه بر اندازانند
سبب راتنا صبا بر گل مشغول می کند	هر خم زلفت مرا نیل در آتش میکند
ما خاک آستان و الیم و بس که ما را	کاری اگر بر آید زمین بگنجد سر آید

دل قی گرددش این دایره مارا از هم	وله	بچو بر کار جسد کرده بهم باز آورد
همه فریاد دل مارسد از دور بسیار	وله	یا خود هیچ بفریاد دل مانرسد
دور فراقش منو بسیم نامه از دست من	وله	خامه خون می گردید و خط خاک بر سر میکند
افتاد و دوش دل تخم زلف شاد به	وله	شب بود دوره دراز همان جاف و کشتند
باقی تو صنوبر در چشم من نیاید	وله	او کیست تا قدرت را قائم مقام باشد
سپارد دل بهر کس که رخ چو ماه دارد	وله	بکسی سپارد دل که دولت نگاه دارد
غنچه را پیش زبان تو صبا خندان یافت	وله	آنچنان بر دهنش زد که دهن بخون شد
می کشم خود را ولیکن دل بسویش میکشد	وله	مکش از زلفش مراد خاک کوشش میکشد
غایبان نیست که در خط سبز و لب لعل	وله	شاید آنست که این دارد و آنی دارد
دیدم ام طلعت ز بباش که آنی دارد	وله	آنچنین شیفته من از پی آن میگردم
ای صبا چون عاشقان پیش مستی قبول	وله	خدمت ماعرض کن باشد که فریاد قبول
هر دو بیماریم حالا می شویم از هم جدا	وله	تا دگر چون اتفاق افتد میان ما وصل
چو رسی آنجا نفس آهسته باید ز دسباد	وله	از دم بجای طبع نازکش گردد و ملول
ما گنگاریم او بخشنده گریانی مجال	وله	از برای ما شفاعت کن خدا را الهی قبول
خبر صحت بیمار تو آورد نسیم به	وله	گر چه باور نکند عقل خبرهای سقیم
پا ازین دایره بیرون نه نهم یکسر مو	وله	گر سراپای جو پر کار نکنم بدو نیم
مرا هر زخم شمشیر نشان دولتی باشد	وله	ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت نیزم
شکسته لبسته چو زلف تو امروا داری	وله	فر و گدازشتن آخر چنین پریشانم
داسن از من مکش ای سرو که چون آید آن	وله	من سری در قدمت می نهم و میگذرم
دوش از خود چون میوهی وز بهنایم	وله	لاجرم همسایه خورشید تا بان آدمم
ما چون مستم نخو اهییم از دست کشتید	وله	از دوست یکا شارت از ما بسروید
من سزاوارم بخون دیده و دل لاجرم	وله	در کنار خویش می بنیم سزاوارم
بر هر طرف که تاب خورشید من عنان	وله	چون سایه در کابلش خواهم بنزدید

و له	شانه شکسته بسته از زلف حکایت میکند
و له	بیمار و بر افتاده نفس و شش سحر گاه
و له	تو که خورشید صفت بر همه کس می تابانی
و له	مرا که سر زده مانند خامه زانده آینه
و له	لعل حیات بخت روح الله است کرده
و له	قانع شده بودم ز تو عمری بسلامی
و له	بوی زلف تو گردو نند صند
و له	رفتم که ز سر پاکتم و در پیت آیم
و له	ز زلف و چشم تو من و شش و ششم کلاه چندی
و له	تو صاحبیت نکردی مرا بکشت محقق
و له	سبارک من زلفی کاخا فردا چنین می آید
و له	آن نیز میسر نشد از بے سرو پا زلف
و له	نگفتش که چه گویم حکایت شب و سستی
و له	بم چون پدید شد از نیستی لطیفه هستی
و له	بایون عرصه کار و بسویش رخ چندین شایه

امیر شاهی سبز واری را درین مضمون توار شده سیکوید سبارک من زلفی کاخا فردا چنین باشد
بایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد بسلامت من خالص خوب خوب فراوان دارد و بخت آن این چند
مخلص و قید کنایت می آید در مدح سلطان اویس بعد تعزیر

و له	با و صد جان بغدادی نفسی
ایضا	سطر باراه طرب خوش بزن امروز نیست
ایضا	سایه زلف تو بر چشمه خورشید افتاد
ایضا	بعد ازین غم مخور اید که غم امروز همه
ایضا	ز تاب مهر جمال تو سوختنی گیتی
ایضا	سودا می است ورنه چرا میکند دراز
ایضا	نیست پیدا و مهنت بر رخ و دود و لبت شاه
ایضا	الباب است ز جان لعل یار پنداری
ایضا	فتنه در هر گوشه چشم تو می بینم مگر
و له	که صبا بومی اویس از قرن آرد بجاز
و له	جز تو در ملک شهنشاه جهان را هنر نیست
و له	نخم زلف تو مگر چتر شه داد اگر است
و له	روزی دشمن دارا می نطفه شده است
و له	اگر پناه بختی بختی بختی طلس الله
و له	زلفت بعد معدلت شهید دست
و له	فستند آن به بهمه و بهر که زیان باشد
و له	که بوسه برورد از ای عدل گسترده
و له	فخته گشت از مهبت و از آرد و از گنج

ماه عید اشکم آمد بنظر چون جامه بیاض	یعنی امشب سوی جام است بنظر من چون آب
ران بکیران فلک از آتش خورشید مگر	داغ کردند بنام شه خورشید خباب
چو بدید کنون سبکینم تاجدار	وله ز خاک کف پای بلقیس ثنائی

سلطان سبک سبک موضوعی است از قندهار شیخ عبدالقادر بدوئی گوید او قندهار میان بر سر
آزاد و شته بود روزی که ملا قاسم گاهی را دید و پرسید که سن شریف چه باشد ملا قاسم گفت از خدا بزرگوار
خوادم سلطان گفت مخدوم باشا را ده سال زیاده میدانستم سبب چیست که عمر خود را کم میفرمایند
ملا قاسم خنده زد و گفت تو قابل صحبت مائی ملا قاسم این نکته را از شیخ باز پرسید بطامی گرفت که فرمود
انا قتل من ربی بستمین بعضی عرفا این کلام را چنین تاویل کرده اند که من از خدا عز و جل بدو سال
یعنی بر دو صفت خودم که وجوب و قدرت باشد چه بنده منظر همه صفات خداست میتوانم شد الا
این دو صفت چه اگر داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد سلطان سلیقه
با شعر مناسب داشت چنان علیقلیان را که او نیز سلطان تخلص داشت بر غور و قصیده در مدح
او گذرانید خان مذکور هزار روپیه خلعت در وجه صله باو فرستاد و استاد عانوود که این تخلص را
برای خاطر من بگذارد او جانزه را رد کرد و گفت سلطان محترم من پدر گذارشته چگونه از آن
توان گذشت و نیز من بیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام باین نام یافته
ام خان گفت اگر نمیکذاری ترا زیر پای فیصل می اندازم و در غضب شده فیصل را حاضر ساخت
او گفت زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمودم و لانا علاؤ الدین لاری
استاد خان گفت که غم من از دیوان بولوی جامی قدس سره که در مجلس حاضر بود در میان باید آورد
اگر بمیه جواب گوید باید از سر او گذشت والا هر چه اراده است میتوان بظهور آورد چون دیوان بولوی
را گشت اندامین غزل برآمد دل خلعت را رقم صنع آسمی دانست و بر سه ساده رخا جنت
شاهی دانست و سلطان در بدیهه غزل گفت مطلعش این است سه هر که دل را صدف
سر الهی دانست و قیمت گوهر خود را به کمایی دانست و خان بسیار بسیار خوش حال گشت
و تحسین نمود و صله اضعاف مضاعف داده با عسکرا از بازگردانید اما علیقلیان مخالف
بخان زمان و برادرش محمد سعید مخاطب به بهادر خان را را عاظم امر را که بادشاه بودند و وصف

سنوات و شجاعت بمرتبه اتم داشتند و در آن دولت کارهای عمده کردند خان زمان بکومت جوینور
 مامور بود آخر عمر از اطاعت پیچیده جاده بغی میبود و با پادشاه صفقتال آراسته خود را بایراد
 بکشتن ادنی سوار بر و سبوعین و قسمااته از اشعار خان زمان است صبا بحضرت جانان بآن زبان
 که نودانی نر نیاز مست می من عرض ده چنانکه تو دانی و از اشعار بهادر خان است

ترک سر کردن بمیدان شیوه نر ندان بود	مشکل است این کار را ما پیش مرد آسان بود
ای بهادر در جهان هر باغ دار میوه	میوه باغ شهادت خنجر و پیکان بود

سجده پسر میر حیدر معنائی کاشانی است و پدر میرزایان خوش سیمانی معنائی نخست به ثنا کستری که پادشاه
 و شاهزاد با و امراد دولت اکبری می پرداخت و بامیرزاجانی والی قندهار و پسرش میرزاغازی
 بسیار ارتباط داشت و مدح پدر او پسر برجیده روزگاری نگاشت آخر نزد ابراهیم
 عادل شاه والی بجا پور رفت و قصیده طولانی انشا کرده گذاشت که این ابیات از آن است

نسیم و ش ز سبک روحی خود آمده ام	نخوانده همچو بهاران بطرف این گلشن
عقیده من و اقبال غائبانه شاه	همان حکایت پیغمبر است و ولیش قرن
برنگ گوهر جاده بسپایه تخت	که از حسد بچکه خون ز دیده معدن
مرا که خود را از زبان بهافر وخته ام	چو همون بدایع غلامی رواج ده بدکن

عادل شاه خلعت ملهوس خاص و انگشتر زمره پیش بهاصله قصیده مرحمت فرمود در ایام اقامت
 بجا پور فرمان طلب شاه عباس باضی صفوی و اهل ایران با خلعت فاخره بنام او عهد و ریافت اما
 پیش از وصول فرمان در سنه احدی و عشرین دالف یرلیغ قضا در رسید افکنده با د شاه
 سخن چتر سنجر می به تبعید اسقاط و عدد تاریخ است این ابیات از دیوان سنجر سنجر گرفته شده

این امید است بجان دل بکیسته ما	که غم صدر نشین پاکشد از سیننه ما
مرا کجاست پر دبال قرب شعله حسن	همین بس است که پروانه ام سپند ترا
تو خود ما خوانده ای شوق بشنم بر دی بزم او	منیدانم که خواب خوش است فردا غنچه ترا
برگ سبزی هم نیاوردی زهی بی طالع	از گلستانی که هر کس گل بدامن می کند
همین ترانه حسرت ز تار می آید	که بزم بی می رنگین چه کار می آید

در سنجر کاشانی

ولہ	کرم فرما کہ بزادان کسی ایراد کم گیرد	ولہ	اگر طفل نگاهم دید گستاخانه بر رویت
ولہ	ذطیفہ دل با جزو عانی باشد	ولہ	اگر چه کار تو غیر از جفائی باشد
ولہ	تا یکی ناخوانده آید چند بیرخت رود	ولہ	شرم باد از اہل مجلس سخن بخت رود
ولہ	ترسم خجل شوند اگر رو برو کنند	ولہ	جمعی کہ از تقرب او گفتگو کنند
ولہ	خوبان صواب نیست کہ فکر دیت کنند	ولہ	ما خود ز آرزو بشہادت رسیدہ ایم
ولہ	وقت کوچ آمدہ چون خانہ بسامان کز دم	ولہ	شمع وصل نفس بیشتر از صبح افروخت
ولہ	سخت محبوب است سیخو اہم کہ سیخو اش کنم	ولہ	سیکندار دگر نگاہ کرم در کارش کنم
ولہ	کہ اعتماد بہمراہی برادر کن	ولہ	بہر گیم شدہ فرزند کو کہ گفت ترا
از تخلصات میر است در نعت بعد تو صیغ اسب		۵	
خلف دودمان پرکارے	مے نجینی ز خط پرکارے	امی مثل در فنون عیارے	سیر دوری کنی ز نقطہ صفت
کہ نہ بینہ بخواب بیدارے	برق برخاک ہنجوز ہزارے	برگ خواب خفتہ برگذارے	در رہ پویہ تو افتادہ
زیر پامورا نیازارے	سحل ماہ راد صہ یارے	نہستی مرکب سلیمان لیک	نہ براتی و بے شہار سمت
شہنشاہ ارزان بی طغدارے	کزی خدا داشت حکم سالارے	نکند سایہ ہمہ ہیت گر	شاہ لولاک احمد مرسل
۵		در مدح شاہ زادہ سلیم بن اکبر بادشاہ بعد تغزل	
آئم کہ نہ تجانہ شناسم نہ حرم را	با خاک درش عہد قدیم است قسم را	باسن سخن از برہمن و شیخ گوئید	من معتکف درگہ شہزادہ سلیم
۵		در مدح شاہ زادہ مذکور بن خطاب معشوق	
دام جور تو برد وستان بود جبار	یکی ز شاہ بیاموز رسم دلداری	ہمیشہ لطف تو بردشمنان شو محضرت	زمانہ چند دل آزدن از تو آموزد

سنت حلال کنم لیک برغیشاید	زمان شاه سلیم این همه ستنگاری
بعد تمهید بهار	
ابر فردور خند او ند بهار	باد محکوم سلیمان ز من
بخسرو گو که شیرین دیدر اصطربا کمنیه	وله که فتح مبیستون از بازوی فرادی آید
مؤلف گوید اصطربا موضوع برای شناختن حوادث گونی نیست اینجا چیزی باید که موضوع برای این کار باشد مثل علم تجیم و علم رمل و علم شانه مناسب آنکه چنانکه گفته شود x ۵ بخسرو گو که شیرین دیده است از شاه کیسوا میر خجسته قطعه هفتده بیت به پدر خود میر حیدر نوشته عنوانش این است ۵	
پدر اصحاب خند او ند اید	ای قوم بنده را خند اید دوم
دعوت از دعای حق واجب	خدمت از نماز مضایع
مؤلف گوید حرکت ماقبل روی این قطعه که این را توجیه نامند فتح است و ماقبل میمی که در اعداد می آید مضوم میباید باشد شیخ آوزی سقراطی گوید ۵ ای خلعت اول شب رازده بر پنج و بیست و چشم سیه کرده بچون مردم به کس اجتماع دوم باقوانی دیگر در قطعه میر سخن چه طور میتواند شد که اختلاف توجیه جائز نیست دیگر آنکه قرینه لفظ اهم که صیغه اسم تفضیل است بخواند که در مصراع اول لفظ واجب باشد صیغه اسم تفضیل نه واجب صیغه اسم فاعل ظاهر تصنیف کاتب است و در بیت غلو قبیح ظاهر بر میر معصوم برادر میر سخن پست و شاعر زبردست است با حسن خان ماکم هرات بسیر میرد و در عهد شاه جهانی دارد دهند شد و با اعظم خان ناظم بنگاله قرن اغراز و حترام میگذازانید سال انتقال او در سنه اثنین و خمین و الف است محمد علی ماهر که آبادی نقطه تاریخی در وفات او گفته ماده تاریخ این است ع معصوم نزد حیدر و سخن مردم نهاد و دیگر بتجیه میگوند ع از گلشن نظم شد محمد معصوم او پر تو فکر می افشاند ۵	
کیک گلشن کوی تراوداع کند	اگر به نکت گل بر خور دصدا کند
آن خال عنبرین که نگارم بر وزده	وله دل می برد از آن که بوجه نکوزده
حسرام باد بمعصوم ذوق عشق اگر	وله بغل کشاده در آغوش نشتر نرود

شعیبه اکیلائی مخاطب بر بنی بدل خان خوش فکر بود و در مصالح لایسما حکماکی و خوش نویسی ممتاز عصر می
 و از عمده جاگیرهای تازمان شاهجهانی بداروعلی زرگر خانه طلسای اعتبارش عیار کامل داشت شیخ
 عبدالحمید لاهوری مؤلف شاهجهان نامه گوید و در اینجا خلاصه کلامش صورت نقل می پذیرد که شهنشاه
 دوران اکثر تماشای جنگ اقبال سرت می اند و زندگیست و نسیم ذی قعد ه سنده اثنین و البین
 و الف و پیل کوه پیکر از فیلان نامی بجنگ انداختند این دو حضرت منتظر در عرصه
 کین گرم ستیز گشته متبادم خانها شکن قوا لم زمین را متزلزل گردانیدند و عسکر بده کسان از
 پیشگاه نظر شهنشاه دور برین لختی مسافت نور دیده با هم در آوختند فرمان روا سب جهان
 یغرم تماشا قرین دولت سوار شده با شاهزاده های والا گرامی جنب پیش رانده بدیدن این لشکر
 آویزه مشغول شدند چون این دو پر خاشخو آتش خوار هم جدا شده رجعت مقتدری قس
 چند گذشتند و فاصله بهم رسید فیصلی هم خبر خود را آورد و دیده از نو خشم و غضب هر لحظه
 حمله های عظیم و حرکت های عقیف میکرد و در آن بدستی بجانب شمسوار مضامین شجاعت مجاز و رنگ
 زیب که در سن چهارده سالگی بود و دید آن رستم آثار پیل شکار عنان مرکب باد و رفتار با دست
 متور استوار داشته از جا بجنبیده برومی زجا یکسر میونشد و زنبش جان سیل کیسوشد
 بتکین برشته ز بس جوهرش با بختی بد جز نبض از پیکرش با و چون فیصل نزدیک رسید باز
 جلادت کشاده بر خنم نیره آن دیو نزار را مجروح گردانید و تکلیف فطرت دلیرانه نمود
 بستی که تکلیف بروی نبود و درین سن اگر بودی انسر سیاب و همین گشتی از دیدن فیصل آب و غلظت گیاه
 بحیرت در شدند و خفقان گر ان خواب از غزو تحسین و نعره آفرین بیدار گردیدند آن خشکین پس از جراحت
 نزدیک تر شده قصد نمودند هر چند آتش افشانی چرخ و بان بکار رفت سودمند نیامد و بر اسب شاهزاده
 دندان زده اسب را در غلطانی آن شیر پیشه دلیری از پشت زمین بروی زمین آمد و بحسبی و چالاک
 در دم دست بر قبضه شمشیر کرده برخاست حضرت شاهنشاهی بذات اقدس بان صوب توجه
 فرموده فرمان دادند که گرز بر واران و سائر سعادت گزینیان جلد خود را بیشتر رسانند فیصل
 بحال برگشتن دین خود نیانته روان گردید فیصل حریف او سر در پی گرخت نهاد و هر دو با د
 آساید رفتند خود یو جهان شاهزاده را در آغوش شفقت کشید و بخطاب بهادری قوازش

زود بعد ستر و زود دم می جگر و زود دوت شانه زاده و شروع سال پانزدهم از سن عمر گرامی بود آن اختر
برج خلافت را بزرگترین بنجیده این مبلغ که پنجاه را شرفی بود حکم فرمود که به تحقیق و صفت سخن طرازان
فارسی و هندوستانی نظم و نثر داستان آن رسم آثار برگزاردند و امن امید بجز ایل عطا یا
برآمدند سعید اگیلانی نیز این ماجرای مردان را در سلک نظم کشیده بعرض رسانید و بامداد
بزرگ بنجیده آمد و مبلغ همبستگی که پنجاه روپیه بود با و انعام خدا نفعی از دست در میج شایه جان ۵

آنی که سریت آسمان پایه بود	بر ملک جهان عدل تو پیرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بودن	زیرا که همیشه ذات با سایه بود

سر خوش محمد افضل از مردم سرکار عبد الله خان زخمی شایه جانی بود و سه بیعتی منصب عالیگری
و شرفی بعضی کار خانات داشت آخورد و در خلافت شایه جان آباد فروکش کرد و در سنه ستم
و عشرين و مائت و الف بر حجت ایزدی پیوست شعر با مزه میگوید و مضامین تازه می بند و در کلیات
الشعر اتالیف خود گوید که روزی میر صیدی طهرانی با یاران صاحب سخن بر لب جوی نشسته تماشا می
مایان میکرد این مطلع از طبعش سر زده ۵ ازین خود کام یاران رنگ الفت می پرد ما را بد که
بسیار ما می خشک میخوانند در باره قضا را ما می بر حجت و در و امنش افتاد آن را صله
این شعر من جانب الله انکاشته شگون نیک برداشت روز دیگر طرح ضیافت این عطیه بدست
افق نیز مطلعی طابق النعل بالنعل رسانده ۵ ازین بر حجت صیادان ربائی که بود ما را بد که آتش میخیزد از بهر
بل بخیر صحرای مقبول طبايع گشت کرم خان خلف شیخ میر سپه سالار شاه عالمگیر بیک دست خلعت فاخره
این منتظر فضل الهی را نیز نسل غشید مولف گوید الاسما من منزل من السما مقضای اسم صیده
هم ما می را از رویا کشیده در امن او انداخت خان آرزو گوید مطلع سر خوش می صیدی نیز
بلکه سخن در صحت مصرع دوم است چه آتش زدن صحرا و شکار قمر غه باشد و دران انواع شکار بود یک
نخستیناسب آن نیست مولف گوید بعضی مردم صحرا را آتش میزنند تا شکاری بدست آید بے اراده
شکار قمر غه و این معنی در شکار با کشته شده افتاد درین صورت کلام سر خوش صحیح

باشد گریه مستانه کاک سرخوش است ۵	بجویش کور و پیری بیشتر در عشق خون ما	قد خشم کارناخن کرد بر داغ جنون ما
----------------------------------	--------------------------------------	-----------------------------------

نظم خوش

بنار یکی کسی گم گشته خود رانے یا به	وله	عبث در سائید بابل هاجوی سعادت را
کفر کامل عین اسلام است و اگر عشق	وله	بچه شخصی کا پید از دست چپ او کار راست
رومی زمین بادیه پشت پلنگ شد	وله	از بسکه چشم های غزالان براه اوست
باشی بحر آب کراست همه دم	وله	و حدت نخورد ز جوش کثرت بر هم
در هند سه که در پو سضا عفت سازی	وله	هر چند که بشمیری نه آید بر قسم

مؤلف گوید علما شفق اند که دانایان هند و علم حساب پیشقدم اند و افلاطون در رساله خود که در حقیقت
نقش نوشته سبک و ریاضی فیثاغوری الهندی یکی از موز و مان هندی مضمون هندسه را یافته بر زبان
هندی بسته و سرخوش آنرا بر باغی مذکور آورده بیت هندی این است

اما نوسروپ بی جاکت ایرم یار

جیسی کو متو تو و کی ناوی ناو بچار

حرف الشین

شهید می قی ملک الشعراء سلطان یعقوب و الی تبریز است و زمین بخش ملقب کنعان پوست
خیر کلاه گوشه موزنی بشعری بیشکست و در هیچ سخن سخن را در میزان اعتبار بر نمی کشید لکن بعد فوت
سلطان مجال اقامت آنجا منع دیده بدیار هند هجرت برگزید و قریب صد سال عمر یافت شام سیرزا
سال وفات او در سنه خمس و ثلثین و تسعمائة نوشته و دیگران تبعیت او کرده اند اما صاحب تاریخ فرشته
در واقعات اسماعیل عادل شاه مطابق سنه سه و ثلثین و تسعمائة مینویسد که چون اسماعیل عادل شاه
قلعه بیدر مفتوح ساخت و خزان سلاطین بهمنه بدست آورده و خزان را بجلید سزاوت بر و
خلایق باز کرد مولانا شهید می قی که از کمال شهرت مستغنی از تعریف است در آن مدت از خطه گجرات
آمده بود بواسطه سمت شاعری کمال تقرب نزد سلطان پیدا کرده سلطان حکم فرمود که بخزان
رفت آنقدر زردا حمر که حملش مقدور باشد بردارد چون مولانا از ریج سفر فی الجملة ضعف و ناتوانی داشت
بعرض رسانید که روزی که از نجس است متوجه این درگاه میشدم و چون این قوت داشتم چه باشد
که بعد از چند روز که آن توانائی عود نماید برین خدمت روح پرور سرافراز شوم سلطان
سخن پرور نکست گذار لب تبسم شیرین کرده گفت نه شنیده که ع که آفت است در تاخیر و طالب
زبان دارد باید که دو دفعه بخانه زفته آنچه از دست بر آید تقصیر نکنی و وقت فرصت غنیمت شماری

چون این حکم عین مدعای مولانا بود شکفته و خندان از مجلس برخاسته دو کثرت بخرانه شناخت و به پاهای
بست پنجه از بهون طلا که لکه و پیه این زمانه است بیرون آورد چون خازن این بخت بسمع بادشاه رسانید
فرمود مولانا راست میگفت که من قوت ندارم و نزاکت این کلام برابر باب ادراک و افسح و روشن
است که هم جانب خوش طبعی منظور است و هم جانب همت ملاقاتی در تذکره خود نوشته که شنیدی
در سر گنج کجرات مدفون گردیده و شنیدی خون از رگ اندیشه میچکاند

خوش آن سوار کز و شد بلند پستی ما	بنای زبانه افشا ند گرد هستی ما
طفل است و بر مراد دل کم بخت نیست	کم برد به نهال که آن دیر سال نیست
از رشته جان جانم بنوان جوت	کز دل گره سخت برین تا فتاده است
زمانه بر سر از راست غمی تو دارد	همین سزا است کسی را که از روی تو دارد
چه شد یارب که شب در تنگین نهیاید	ز بنیابی سرم میگرد و بالین می یابد
اوسر کویت شنیدی را مران خوش مریز	دوست را مگذار تا شرمند و دشمن شود
هر شبی تار و ز در محراب می باشم و لے	در درون خرقه پنهان است ز نام چو جمع
عجب دارم ز استغنائی آن شوخ	که می آید چنین بی خواست در دل
چو ابر سن بهوای تو از جان رفتم	گللی بچیدم و گریان ز گلستان رفتم
مرا گوئی دل گم گشته ات پیدا کنی خوبان	چه تعجیل است پیدا میشود جای گمان دارم
ناکی بسر راه تو نبش نیم و گریم	بر خاک نشان قدمت بینم و گریم
ز رخ زین که ما هر عاشقی کیل سخن دارم	که تو حسن زیاده از کار و بار عشق مردی

شریف تبریزی چهره افروز نکته طرازی و ستفید حاشیه محفل لسانی شیرازی است اما بعضی
ایات منشوش لسانی از دیوان او بر آورده و متنی ساخته آنرا سهوا لسان نام گذاشت استاد
الجمیده زبان بهفرین کشاد شریف بری از نهال عمر نخورده و در سنه سته و پنجاه و شصت و نه
ار دیر وقتی قصیده در مدح غیاث کز که لب و چشم ستونی شاه طهماسب صفوی گفت و وصله نیافت
تا بران بحر کبیب بندی مدح او انشا کرد شاه لقبش او فرمان داد و شریف بعد از رسانیدن
اگر شاه یک مرتبه آن بچو را بگوشتش مرحمت شاد و بعد از آن هر چه خواهد حکم فرماید و چه بدتر است

یافت شاه بعد از استماع چو خیل شکفت در آمد حکم فرمود که شریف بعد از خواهی خواجه غیاث قیام نماید و خواجه سی تومان صدقه قصیده تسلیم کند اسیر علایق و والد قزوینی ترکیب بنده کور را در نقائس المائز ثبت کرده و فقیر جم بندی از ان در تذکره ییضیا آورده مطلع از ان است - ۵

کسی چشم نبود تو کم نمودار است	چرا که آئینه را در حجاب زنگار است
جز خون بگر بیتیوز مژگان چه کشاید	ول زین خار بغیر از گل حرمان چه کشاید
بجودی کاش گذارد که بضمون برسم	ول بعد عمری که ز جانان خبری می آید
بیاغ خوبی آن فکر طرّفه عین بی بدل دارد	ول که در وصف رخس هر غنچه جزوی بدل دارد
ولم چندین منون از چشم مژگان خطا دیده	ول فریم کی دهر گرس که چشم چشمها دیده
چون شوم کشته عشق تو چنان کن که اگر	ول نخل با تم نشوی نخل غلام باشی
شمع را دیدیم که از شب وصل آگه است	ول صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ختم
بچند دل را به آیم میخست در سجده بود	ول آخر از ناسازی جانان بان هم ساختم
نه از ده دلم تر ساخت جانان چشم فنان را	ول برای کشتن من داد آبی تیغ مژگان را
آخره شیر لبت است البصار و پیش یار	ول گو که امروزش مران از در که فردا میرود

ملا باقی در جمیع الفضلاء و والد در ریاض الشعرا این غزل از شریف آورده اند - ۵

ز دوریه خوان نشاندم که نظر کنی نکردی	بره تو خاک کشتم که گذر کنی نکردی
دم ترک هیچ دانی ز چه باز ماند چشمم	ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی
چون نکرد یار زحمی ز تو ای فغان چه حاصل	ز تو امید آنم که اثر کنی نکردی
ز نخست کردم ایدل بتو شرح غمخواره	خبرت ز فتنه دادم که حذر کنی نکردی
بوطن شریف روزی که ترانامه قدری	بجز این ماند چاره که سفر کنی نکردی

ملا فاضل شریف سیف الدین محمد الوری که مرد شقی فاضل شاعر شعر فهم مورخ نهایت تقه بود این مطلع از مبرمج من ایجاد سنانوی پیش فقیر خواند و گفت من خود از زبان ایجاد شنیدم ۵
ز تو بود چشمم آنم که نظر کنی نکردی، آرزین سید بزرگ احتمال نیست که مصرامی از مطلع شریف و مصرع از حسن مطلع او گرفته مطلع سازد گمان فقیر اینکه توارداست اما از توارداست عجیبه و یک

از سوز و مان عصر گوید سگله آه از تو دارم که چه کرده تو با من با بفلک ترا رساندم که اثر کنی نکردی و آیین
مضمون از بیت ثالث شریف است لیکن لاحق از سابق خوب تر بسته
شکبسی تبریزی شکب او بمشاهده حسینان کلام است و تسلی او بمعائنه تمکینان ارقام در عهد شاه
لها سب صفوی دارد و قزوین شد اتفاقا در آن وقت صاحب طبعان این مطلع امیر حسن دهلوی
را جواب میگفتند ای شهید نوشین لبست پاک از همه آلودگی و بنشین که تا باز ایستد چشمم
ز خون پالوگی و شکبسی این جواب بهم رسانده

گلگل شد پیرانم از دروے پالودگی | کلامی رسوای شکفت آخر ازین آلودگی
خواجہ سعید گیلانی دو بست شقال طلا با و جائزه داد و فانش در سنه احدی و صدعین و شصت
رو نمود و در سر خاب مدفون گردید و آه درد انگیز می کشد

بقدر حسن خود عذر آشنا شد قدر امت را | تو قدر خود نمیدی چه دانی قدر عاشق را
چو عالم را نمیدی دلم شاد است بنداری | همه کس چو نتواند غم آزادست بندار
با خیال روی او آسوده ام شنبخ اب | دم عزن از روی عمرای صبح بدم بکن

شکبسی محمد رضا صفائی سرمد صفائی در باره سخن ریخته و شور عجیبی در انجمنها بر انگیزت و شنبخ
خوش مند و متوسل صاحب گلزار ابرار میگوید حاصل طعناش اینست که در آغاز سال هزار و چوبست شکبسی
از ملازمت خانخانان عازم پورش دکن بود و بر فاقه مولانا نظیری نیشاپوری و قیاب قلی بلکسی
و ملا محب علی سندی و شریف کاشی و ملا کافی سبزواری و ملا بقائی و دیگر جماعه اهل سخن از راه سند و که
اقامت کرده را قلم الحروف است گذشت و بحکم الارواح جنود مجننه تعارف قدیم تازگی پذیرفت
و در سال هزار و هفدهم باز عبور او بمند و افتاد و شربت ملاقات تندرستی بخش و ستی گردید و پرسش احوال
او در میان آمد و زبانی او بستمی آید و سال منصفه و شصت و چهار متولد شد چون آگهی چهره
برافروخت برخی علوم در شیراز و حتی در اصفهان کسب نمود و در عمر سی و چهار سالگی بواسطه
سیرمند وستان شور در ساراندخت از صفایان براه لاریه مرآه آمد و از انجا و رگشتی
بندر حبول نشسته خود را بسا اصل کشید شوق ملازمت خانخانان بوشکان به احمد آباء محجرات
برد و در آن فرصت خان خانان بدار الخلاف اگره تشریف از زانی داشت بهر طریقی خود را

شکبسی تبریزی

شکبسی اصفهانی

بخدمت خان خانان رسانید هنوز که در راه از دامن وقت پنهان شده در رکاب او بجانب تته شناسفت
 خان خانان نیز از اجانی والی آن صوبه را همراه گرفته بدربار اکبری آمد و در همان ایام بساق دکن و هند
 و کشید و در سال هزار و ششم بعد فتح جنگ سبیل از خان خانان جدا شده بسوخت آرتو ایضاً
 مالو آید ناگاه بیماری زحیر عارض شد و امارات یاس مشاهد افتاد قصیم کرد که اگر صحت چهره برافروزد
 زیارت حسین شریفین تقدیم رساند از برکات این نیت همان روز آثار شفا رونمود و در سال هزار
 و دوازدهم کمر زیارت حسین شریفین بر بست و بعد سه سال رخت معاودت بر ساحل بندر
 سورت انداخت چون بهر یانپور رسید همان زنجیر محبت خان خانانی در پای آزادگی افتاد چندی
 در ملازم بهر مرد و در سال هزار و هیزدهم التماس انزو کرد و خان خانان برای او از درگاه جهانگیری
 صدارت صوبه دلی و سبوعای گرفت رخصت آرام گزینی داد و او و درار اعظمیت
 بر فاه و جمیعت میگزارانند تا آنکه در شصت و دومین و الف به سیر وادی خاموشان پرداخت
 جسمی بهدانی صدر دلی رفت تا رنج یافت و سیر آلی بهدانی گوید سه روز یک کشید
 کلک تفت میراند بر خاک شکیبی رقم طاب شراه گفت از بی تاریخ آگهی ناگاه او و او یلا
 و اصیت او اشتو فاه شکیبی ساقی نامه برای خان خانان در سلک نظم کشید و سیصد و هزار و بیست
 کاسیاب گردید این ابیات ازان است

بیاساقی آن آبجیوان به سکندر طلب کرد و لیکن نیافت منفی نوای طرب ساز کن نوا یک جان را بجایان برد	هر چه چشمه خان خانان به که در هند بود و او به ظلمت شناسفت ز فردوس بر دل درمی باز کن مرا بر در سیر زان جان برد
---	--

و چون خان خانان ملک سندر افتخ کرد و سیر زان جان والی آن ملک را گرفته بدربگاه
 اکبری آورد شکیبی غنوی در فتح نظم کرد این بیت ازان است

همانی که بر چرخ کردی حسام گرفتی و آزاد کردی زو ام
--

خان خانان هزار اشرفی طلا احم که مساوی پانزده هزار روپیة این زمان باشد صله داد و سیر زان جان
 نیز هزار اشرفی بهلار غایت کرد و گفت رحمت خدا که مرا بهالفتی اگر شغال سیکفتی زبانت که سبگرفت

محمد عارف بقالی و مجمع الفضلایه بنویسد که غره ربيع الآخر سنه احدى عشر و الف در حدود دولت آباد از
خانخانان رخصت خاتمه مبارک حاصل نمود و خانخانان چهل هزار مجودی بطریق انعام کرم نموده و خان
آزاد و از مادر جمعی نقل میکنند که چون ملاشکیبی عسکه مزیارت بیت الله نمود و خانخانان هشتاد هزار روپیه
برای سامان سفر با و بخشید اتفاقاً بعد معاودت از حج کشتی ملاشکیبی به تباهی شد و همه اموال تباراج رفت
چون این خبر متوابع کریم ابن الکریم خانخانان عبد الرحیم رسید دوازده هزار روپیه دیگر فرستاده پیش خود
طلب فرمود شکیبی ملیر اید

هر کس که سود خود طلبد در زیان خویش	سود اکنند بر این زن کاروان خویش
در دست متاع نم طرب نرخی چه پرسی	وانم که توستانی و من هم نفرو ششم
تو غنچه سحر و من چه راغ صبح دم	تو خنده بر لب و من جان در دستین دهم
لایق مجلس نیم لیک از برای چشم زخم	شلیخ خشکی نیز در کار است بستان ترا
آنانکه ز راه طمع دور اندز هم	گرنه ز نظر شوند کور اندز هم
مانند دو مرغ که رنگ شان مختلف است	پهچید بهم و لے نفور اندز هم

شانی شکو شاعر است صاحب شان والا و کلامش عسل مصفی از ثنا گستران شاه عباس
ماضی بوده شاه او را در قزوین سلسله احدى و الف در صله این بیت

اگر دشمن کشد ساغر و گردوست	بطاق ابروی مستانه اوست
----------------------------	------------------------

بزرگشید لطفی درین باب گوید

نام از کرم جهان منور کردی و ملک دل عالمی سحر کردی و شاعر که سجا ره برابر شده بود و بدو داشتی
باز بزرگ کردی و آورده اند که چون شاه شانی را بزرگشید اکثر هم پیشگان رشک بردند و در دم شانه
شماره او ان نظم آوردند مولف گوید بزرگشیدن شانی این همه نیست که نشان رشک شود چه
سلطان قطب الدین والی دہلی امیر خسرو را بزرگشید ترازوی قبل بخشید چنانچه در ترجمه او گذشت
بهاگیر بادشاه حیاتی کاشی را بزرگشید و صاحبقران ثانی شاهجهان مردم بسیاری را سوزون
داشت مثل حکیم و قدسی و بانف و سعید که هر کدام را بصیغه شاعری باز برابر کرد و درین صحیفه
در ترجمه هر کدام مسطور است و مولوی عبد الحکیم سیال کوئی که غنای علمای فتاحیه است

اور اوہ بار بختیہ نصیبیت و میرزا نعتایت سنجیدہ مبلغ ہمسنگش شش ہزار روپیہ و قاضی محمد اسلم
پدر میرزا بد صاحب خواشی مشہورہ مبلغ شش ہزار و پانصد روپیہ و شیخ عبدالحمید لاہوری مولف
شاہجہان نامہ مبلغ ہمسنگش سہ ہزار روپیہ و جگناتہ خوانندہ مخاطب بہاگیر لاج در جائزہ و دوازہ و ہر
کہ در مدح بادشاہ تصنیف کردہ مشتمل بر معانی تازہ و نغمت مختلفہ مبلغ ہمسنگش چار ہزار و پانصد روپیہ
وزنگ تھان خوانندہ مبلغ ہمسنگش چار ہزار و پانصد روپیہ و عارف خدمت کار مبلغ ہمسنگش ہفت
ہزار روپیہ و ہامون درویش و جہ وزن کردن آوانیکہ بیگم صاحب بنت شاہجہان راشعلہ اشع
بدامن رسید اکثر بدن سوخت جراحان شہور از مسلمان و فرنگی و ہندو کہ تازمان شان ہمارت این
فن بود اقسام مرہم ساختند مفید نیفتاد مرہم ہامون درویش شہور بود کہ برای چنین جراحان
نفع کلی دار و طلب حضور شد و مرہم او بجز دستن بود مندا آمد و پس از سہ روز اکثہ جراحات
ملتم گشت و بعد از سہ روز شفا کامل دست داد شانی در آخر ایام زندگانی در شہد مقدس
گوشہ انزو اگر گرفت و از سہ کار شاہی بوظیفہ بست تومان موظف گشت و در سہ تہ ثلث و عشرین الف
منروے زاویہ خاک گردید پادشاہ سخن تاریخ است شانی شہد سخن باین شیرینی میریزد

چہ خوش بہت باد و زلفت مر شکوہ باز کردن	کلمہ ہای روز ہجران لبش دراز کردن
دیگر برادر گرفتاری شریک ماکن	دلہ مدعا گر شہرت حسن است یک رسوا بست
ممدوح گز بجائزہ قارون کست مرا	دلہ مرہم برای زخم زبان حسود نیست
شانی دلست کچ کلہان مائل بہت باز	دلہ این لالہ را بطرف کلاہ کہ میزنے

ملا حسن پسر شانی نیز شاعر بود و ثانی تخلص میکرد و ہند آمد ہمین جادو عین جوانی سنہ سبع و ستین
الف گرفتار باد م اللذات گردید محمد علی ماہر این تاریخ یافت ع حیف زمانہ پاک زادہ

شانے بہ از دست ۵

جواد بی بجان نیت دل مہر کہ بندم	کسی ز صفہ اخالی چہ انتخاب نماید
شاہد بی ملک من کہ شرابش نام است	دلہ گرمی صحبت او کرد کجا ہم چکنم

شہید ادیبانہ گرفتار زنجیر سخن و شیفہ رنگ و بوی این چمن است حکیم رکن کاشی کہ
محاصر بہت اورا با خلاص یاد میکند و میگود ۵

سبحار بشید ایان عالم الفتی باشد	بجز رشید ابگوید شعر گو کس در زمین سن
از طب الفه مخلوق بود و پدرش از مشهور مقدس بهند افتاد مولود و منشأ رشید افتخ پور از توابع ایلک کلبه بود است ابتدا احوال در سلک احدیان جهانگیر بادشاه انظام داشت و بعلوفه و اقطاعی کاسیاب بود و هنگامی که رایات جهان گیر بار او را تسخیر دکن بلند و ارتفاع یافت رشید اقصیده در متبع قصیده لایمیه انوری که شیب آن در افشردنی روز و کی شب است موشج بهرح خان خانان گفته ارسال داشت و بجا نزه گرانند فائز گردید قصیده مذکور پیش ازین در ماثرحیمی دیده بودم بعد از آن چندی رفاقت خانخانان اختیار کرد و ایامی ملازمت شهریار بن جهانگیر بادشاه برگزید و در عهد صاحب قران ثانی شاه جهان در ذیل بندگان بادشاهی درآمد خسر ستغنی شده در کشتیر گوشه گیر گشت و بعد از جوی از سرکار صاحب قران موقوف گردید و در عشره ثامن بعد الف هجاش شربت محبت چشید و فتی که قصیده خمریه گفت که مطلعش این است	
چیت دانی با ده کلگون مصفا جوهری	حسن را پروردگاری عشق را پیغمبر
علما بنا بر آنکه الفاظ شریف را در توصیف ام النجاشی صرف کردند و بسبع صاحبقران سنانید غضب سلطانی را در شتعال آوردند حکم شد که او را از مالک محروسه اخسر ارج نمایند رشید اقطع عذری امل کرد و قول عارف جامی قدس سره متشما داد و کرد	
از صراحی دوبار قلقل می	پیش جامی به از چهار قتل است
این ابیات از آن قطعه است	
جهان پناهاش با بقدر جاه و جلال بوصف می ده سز این دو مصرع خوش اگر چه لفظش عام است خویش خاص است چنانکه سیکش اسرار مولوی جا می بوصف می ز صراحی دوبار قلقل می مر اکتفر چه نسبت بود که به ز منی	نما فریده خدا مر ترا عدیل و نظیر که گشته در زبان همه صغیر و کبیر بنخاص عام بود روشن این جو بدر منیر که هست گفته او دور از در نقصیر به از چهار قلقل خواند فارغ از تکفیر سخن چنین کند و هیچ نایدش بضیر

این نه تنهای صفت آب انگور است	بچشم مردم منی پرست عبرت گیر
بهر چه کش شده سرگرم هست بادیه او	اگر چه آن نبود در نظر شراب عصیر
مرا چو شاه براند کج اتوا نم رفت	بگاه راندن از کف کجبار و دشمنیر

این قطعه بوسیله یکی از مقربان از نظر شاهی گذشت و موقوف فی اخراج که بالاتر از صله زراست بعمل آمد سرخوش گوید روزی در مجلس سخنوران ذکر این مطلع شنید و در میان آن همه یاران خوش کردند -

بسکه بنکاشته اشکم رخ کاهی از خون	مژه ام بسته بهم چون پریای از خون
----------------------------------	----------------------------------

فقیر گفت پیش مصراع خوب نرسیده بدیده مطلع گفته بخوانم بسکه میریزد سرشک از دیده گریبان بسته از خون چون پریای بهم مژگان ما و خان آرزو گوید این مطلع بمطالع شنیده انیسر سده بلکه فیما بین هیچ نسبت نیست زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر و رشید بود و بس و در مطلع سرخوش مصراع ثانی نمی تواند شد فتمت مل متوالف گوید مصراع ثانی مطلع شنیده اسخو اصعب که در مصراع اول مدعا همین قدر باشد که چشم من از بسکه خون ریخت این مدعا بعبارت آن که بیان کرده بر نقاد سخن ظاهر و لفظ بنکاشته پریگانه افتاده که سامان بنکاشتن هیچ ندارد کاش چنین می گفت رخ اشک در دیده من نشده راهی از خون و از اینجا واضح شد که تزیین سرخوش مصراع اول شنیده را بجاست و نیز مطلع سرخوش صاف و شیرین واقع شد و قول آرزو که مطلع اول علت مصراع ثانی نمیتواند شد محل قال زیرا که مصراع اول اول لفظ بسکه و لفظ خون که علت بستگی مژگان است دارد ظاهر برای همین آرزو فتمت گفته و در کلام آرزو دلیل علت مدعا نمیتواند شد مدعا او اینست که این مطلع بمطالع شنیده انیسر سده این مدعا دلیل چنین سخنان که حسن تعبیری که سابق دارد و لاحق ندارد و دلیل که گفته یعنی زیرا که در زمین چنین مطلع گفتن مقدر و رشید بود و بس بکار مدعای مذکور نمی آید و انحصار گفتن مطلع در قدرت شنیده انیسر سده فقیر در وقت تحریر این غزل دو مطلعین گفتم تو عبث سنکری ای طفل سپاهی از خون و بر زبان منج تو آورد گواهی از خون و تا شود کشته آن شوخ سپاهی از خون و دانش رشک چمن باو آلهی از خون و صید من تشنگی حضرت صیاد نبرد و چه قدر

مایه بود و تن بای از خون و گل سیراب شود نیزه پیش رخ او به روز ناید بطرفی که سپاهی از خون و قتل
عشاق باین حد چقیات باشد و سیلها شد بسر کوی تو را هی از خون و سرخو دند و خم خنجره والا
کردم و چشم پوشید چرا خدست شاهی از خون و آب رو یا قسم آزاد ز چشم تر خود و سرخ
گردید مرا چهره که کاهی از خون و و تبر اولاد محمد و کاعال عمره هم این غنزل انشا کرده

کرده داسن خود سرخ کماهی از خون مدتی شد که تنای شهادت دارم خون خور و طولی بپاره ز خوش جری خود نبض مادر موس ز خرم پیدان دارد نبست اندیشه اگر قتل ذکا میخواند	باز ای قاتل بیرحم چه خواهی از خون میکشی دست چرا طفل سپاهی از خون سید به سرخی منتظر گواهی از خون تر شود نشتر فقدا آگهی از خون ترسم آلوده شود داسن شاهی از خون
--	--

تبر عبد القادر مهربان او رنگ آبادی نیز این و بیت نظم آورده

چشم ساخته آن شوخ سپاهی از خون بسکه چون خنجر خود زود گذشت از سرها	همچو گل داو مرا خلعت شاهی از خون تر شد داسن آن شوخ سپاهی از خون
---	--

خان آرزو گوید دیوان شیدا در اکثر جاها تار دلف دال نظر آمده مؤلف گوید بغیر از هم در عین
تحریر این صحیفه دیوان سید تار دلف دال بدست آمده این نسخه قدسی از ردیف تون و و او دایم
دارد صاحب تاریخ صبح صادق روایت میکند که عدد اشعارش سجد هزار رسیده خداوند
دیوان مرتب او کجا باشد اما او خود گفته رفت است

شعر چیده شیدا همه جا مشهور است	نیست حاجت که بدیوان مرتب نگردد
--------------------------------	--------------------------------

نسخه که بدست آمده شتمبلر چهارده قصیده هر کدام طولانی از انجمن یک قصیده در توحید و سفت
قصیده و در نقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه و یک قصیده در مدح امام علی نقی رضی الله عنه
و یک قصیده در مدح امام موسی کاظم رضی الله عنه و یک قصیده مطلق در مدح آل عباس
رضی الله عنهم و یک قصیده در ستایش خانانان و دو قصیده عاری از مدح و یک قطعه
شتمبلر بعضی محسنات فن بدیع و آو در قصاید زمینها سه شکل پیچیده باوصف آن قصاید
البر حد المصاب رسانده و در غزلیات هم زمینهای سخت طری می کند با اعتقاد نقیر

اختیار زمین سخت بیج نیست که در سنگلاخ معانی تازه کم سیر و بد اگر چه در رنگنای لفظ معنی را بزور سر گنجانیدن
 هنری است اما در زمین شکفته ایجاد مضامین رنگین عالم دیگر دارد و فقیه انتخاب از نسخه مذکور براس
 این صحیفه برداشت و بس درازان کتاب فروشی دیوان غزل نقطه دیگر از رشید آثار دلیث : ال
 آور و دو چتر اشتراد آمد یکتلم این نسخه غیر نسخه اولی است اما مزاج آرام طلب از مشقت
 انتخاب رسید که با این همه تحریر است که در پیش است تنها بذات خود کار کرده میشود استمداد از کسی اصدا
 دخل ندارد و مع هذا انتخاب نسخه نخستین کم نیست بلکه بیش است این صحیفه را کفایت میکند

بلیتورزی سوی گلشن گر گذر باشد مرا	سبز و گل تیغ و طشتی در نظر باشد مرا
تازه سازم هر سحر چون صبح داغ خویش را	تا قیامت زنده میخوام هر چه داغ خویش را
لاله در گلشن نیست است و زنگس در خار	تا یکی از می تنی بنیم ای داغ خویش را
گر ترا کلیف می خوردن کنم عیبم مکن	باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را
ز حسن و لسان با آن خط شکنی شدم قانع	که شه بگذاشت و دارم در نظر گرد پاش را
جوهر با قوتم و بر چه ام رنگ و وفاست	تیره کی گردم در آتش گر بند ازمی مرا
کیمیا گر میکند افزون عیار زر بر رنگ	بر تو خورشید سازد روی او حساب را
سالم باشد صحبت ما گرم در میخانه است	از می و گل بنفیدلیم شیخ و شتاب را
ترا بوسف و گل نسبتی کنم لیس کن	گنج اچو یوسف و گل میتوان خسب ترا
زر که در دست لیم افتاد نماید یکس	این جهان ننگدل بنگر که چون دارد مرا
میشود از شانید ازلف را آراششی	زیر دست ناکسان بودن شگون دارد مرا
گر ز یاد ایدام نهاده ای چه شدی	ایک در دل غم شیرین پسری نیست ترا
بپچو می هر چند تلخ و آتشین خوئیم ما	از صفا سناطه هر روی نیکیوئیم ما
ناز را بگذارد و نیاز پیش آور	دو گانه را چه کنی آن یگانه اور یا ب
شب بچشم من خیال چشم مست او گذشت	ناکشادم چشم از پیش خط آمو گذشت
کی بود آنیر شد کج فطران آسان بهم	زان سر مفرگان اود از گوشه ابرو گذشت
که ام مرغ اسیر از نفس صغیر کشید	که بیلان همه تقار از فوا بستند

ول	مکان بسیار دیوار بود و دولت را
ول	شیشه ساعت جدا و شیشه پُری است
ول	بی ادبم بلب دم شمشیر می شود
ول	مد چاک دلش گشت زانده چو شانه
ول	جان من دست من از زلف تو کوتاه بود
ول	میرود سر زده اشکم زور خانه چشم
ول	بسکه با چشم غزالان سرو کارست مرا
ول	چو صبحم جان بلب زهر دساز می بینم
ول	یک بوسه بمن بخش که گویم بکلاوت
ول	ترا قدم چو بکشتی میان دریانشد
ول	لال خاطر عارف کجا شود گردون
ول	لبو الهوس در بزم ادبی من دلیر بیا کند
ول	ای آفتاب رو تو کجا گئی که صبح شد
ول	یک غنچه ناشگفته مانده است در چین
ول	نکو عاشق که هر دم طره یار دگر گیرد
ول	شب سیاه و مدیچو ناخن از انگشت
ول	آگه نشد کسی ز بهار خزان ما
ول	توان هر فال خود رسم جدائی از چه آموزی
ول	سر زلف تو ناگه آشنان گیر دل عاشق
ول	بمشرکان اشک من طفلی بود نو پا بره مانده
ول	منم آن طفل تپی باز که از نرد مراد
ول	ز دست خار خار دل ز شرکان شیشه می
ول	بی زلفت در گریه چشم از سیاه می شد سفید
ول	چو تخت است که بر بازویها بستند
ول	نیم ساعت شیشه پُری اگر شد بس بود
ول	ساغر بچشم من دهن شیر می شود
ول	هر دست که محتاج بدست دیگری بود
ول	چه کند آه اگر سوی گریبان نرود
ول	ذوق آندای اطفال ز کتب نگیرد
ول	شهر در چشم تاشائی من صحرای بود
ول	چو شمع پا بجاد رسوز بازی چنین باید
ول	این میوه تر نخل برومند که دارد
ول	بوصف روی تو ماهی زبان دریاشد
ول	که پل بدوش نه بار گران دریاشد
ول	بیشه چون خالی شود رو باه شیر بیا کند
ول	آخر چگونگی رونمائے که صبح شد
ول	ای دل تو ناشگفته چرا می که صبح شد
ول	بسان مار گیران هر نفس مار دگر گیرد
ول	سبیکه در زخم گیسو می یا پنجه زند
ول	مانند گلبنی که بوییرانه گل کند
ول	بین برابری خود چون بهم پیوستگی دارد
ول	که مهر را بر یاد خواب کس را سایه گیرد
ول	که تا خیز و زجا انگشت دست دایه گیرد
ول	حاصل با حلقش مهره شمردن باشد
ول	نخوابی خرقه دیرینه من پر نموزن شد
ول	سر بر شرکان من چون خارهای شریف

گرچه نتوانی منت هرگز لغش فرستد بباد	وله	نانه اعمال با از عذر خواهی شد سفید
ترا از سنگد لیا چگونگی ننگ بود	وله	که کعبه گرچه بود محترم ز سنگ بود
حدیث شوق بجای غیر رسد هرگز	وله	زبان بر او تو مارا چو پای لنگ بود
می پرستان که به دیو زده دل دوست بماند	وله	چشم یار اند که مخمور هم هست هم اند
هم چون خوشه گندم گره از حسرت هم	وله	نیز با خورده به بلو به از ست هم اند
بحال دوستان بود اختن اولی است و نیست	وله	چو باشد خشک لب از غم چشم بیدان آید
مرد آزاد بغم راستی از دست نداد	وله	سر و هر چند که شد بر قرد او خمید
عذر خواهش صغرا باشد بر تو چشم پوش	وله	مغلسی گر خنده بر حال تو نگر سیند
مرا چون بوالهوس بنید نماید ز یک بزرگو	وله	که بر حرات چون چشم افگند قلاب بیلزد
زلف گر زنجیره عدل آمد چسب	وله	نیست جز بیداد و در دیوان حسن
دراختد گر ز روی جمل نادانی بدانجا	وله	بآن ماند که مژگان میزند بر درک سلو
آزادگان اسیر تو گشتند سر بس	وله	بر ران آهوان حرم داغ کرده

من قصیده النقیه

بیا ای غزل گو خندان سرائی	نوا می گل نه بابل غزل چون سرائی
نوا می لبست تا به گوش من آمد	ندارم سرخویش از بے نوا می
ز خوبان شهر و غزالان صحرا	فدایت همه شهری و روستا
چو آب و هوا ناگزیر است و صلت	که در چشم آبی و در دل هوا
به لرزندگی من به سیاه مانم	بار زندگی تو به از کیسیا
اگر ز گس از چشم سست تو لافد	ز کوران نباشد عجب بهیاس
تو گر آفتابی که بر من بتا به	و گر نیز خواهی بچشم نیاس
تو بیگانه خوبی و هرگز ندانم	بجست تو کسی در خور آشناس
ز زنجیر کار کلید آرنیاس	تو با بندگی و چسب ادکشا
چو بند حکیمان برودل نوازی	چو حرف سفیان بخواند نواز

چو از انگبین سوم یابد ریاست به پیری مرا سبزه و هم عصا چو از ناز باخوی خود بر نیاست بدین سخت روی عجب ست است نگوی که با من تو دشمن چو رست که دانسته افتاده در تنگناست مگر نائب شاه مندران و است بزرگی و قدرت بر دوزخداست که چو بخش ستاید بان کز است کند هر سر مو بتن اثر دماست کسی را دل دوست زو آرنماست که از تنگ آید برون چو میاست	جدا از تو میسوزم آری بسوزد بزلغزگر بگیرد بالاس سرکش مده و عده وصل دیگر بشوخته بدین بختگیها عجب خام کار است چو پرسی چرا من چو را دوست دارم نیای بیرون از دل تنگ عاشق بفرمان تو سر نهادند بیکسر جهان بادشاهی که باشد سلم علی دلی سرور هر دو عالم ز بیم دم تیغ او کین چو را ایسر پنج زورمندش نباشد اگر عدل او نکند دل ستم را
--	---

ایضا

تا مهر کار کام را ن بود پای انصاف در میان بود زمین خزان با که هم زمان بود سرو چون آب جو روان بود مغز بیرون استخوان بود دل آسوده در جهان بود تا خردمند خنده دان بود کاه را نرخ زعفران بود مار را خانه اصفهان بود از چهره دینداستان بود	کاشکی دست من زبان بود چه شدی هر کجا سخن رفتی گر ز رفتی بر آسمان علی راستی گرد آیت میداشت گر نیامختی بدون عالم فلک از جنبش اربیا سود گل شدی بلبل از بخورده زر گر بودی تمیز ناکس و کس نشدی هند مسکن طاووس چو هری گزند اشتی شمشیر
---	--

گر ز فتنی ز که جفا بر سر رمد را اگر گسیند و میبرد بو تراب آنکه متدر و تمکینش بود پاندا ری و سر فرازی را عدل او گر جهان نبرد و دے گر بر زمش فلک منهدا دے کلک او شد کلید و رنه خند مهر او گرنداشتی در دل	پیل چون رام پیلان بودے گر نه در سایه شبان بودے گر نه سرایه جہان بودے نه زمین و نه آسمان بودے مهر پر دستم جوان بودے سر خورشید بر سنان بودے تا ابد فضل بردمان بودے دل کس از چه شادمان بودے
---	---

ایضا

ای عمل جانفرای تو سرایه گسر گوئی که جوهری ز شکر خنده تو یافت نقش دیان تو بدلم کار گر بود در شنام و بوسه و دهن تو مرشته اند یاد میان تو ز دل صاف عاشقان قدرت برستی همه قول پیبر است	در خنده داد پرورش گوهر از شکر از روی امتحان بشکر شستن گهر چون نقش خانمی که بموم است کار گر لیکن که آگه است ز تفتد بر خبر و شر مهر گر چو سوی کاسه چینی نشد بدر خط تو چون کلام آملی است معتبر
---	--

این بیت را غایبانه گفته است عفا الله عنه

تا دیده ام سواد خط عنبرین تو عشاق را ز جور تو مانند برق و ابر از بسکه خشک گشته تن من بروی زرد هر کس که لب ز ساغر لبیریز تر نکرد جنت فزود آب و چشم من بود از دزد از زلف تست پیش بدل مهر ابروت	ول هرگز چو خامه روز سیاهم نشد ز سر هم خنده بی نمک شد و هم گرمی بی اثر نقش چنین چو سکه باند بر دے زر بے بهره ماند از اثر فیض چشم تر اندر آید آب بحر زافرا ایش قمر چون تیغ از علی بود و دتره از عمر
---	---

این بیت و المالت می کنند که شیدا اند مذهب تفضیل و شست

از حسن یار نکته از بگین شنید ام
 باشد سرشک بر مژه خو نقشان من
 بر روی خاک توده زنده جیغ آفتاب
 عاشق بجهت جوی تو از راه اعطراب
 مادر رخا روی بستر تاک موج زن
 باشد چگونگی صحبت ما و فلک بهسم
 از لبیک دست بر سرم از غم گمان بری
 لیکن مرا چه غمم بود از جور روزگار
 شاه جهان علی نقی پیشواست دین
 جودش کن بیای هر کس رعایتی
 از حلم اوست پیکر آئینه رافتار
 ره نیست صبح پاک نفس را به صمتش
 در حق مهر اوست که گویند قد و جیب
 گر سرو پا و غم تو کردی تمام عمر
 شامی است نیزه تو ز نخل ظفر که هست
 بجوهری که تیغ ترا گفت چون بال
 گردون بجای بیفتد بود زیر بال او
 از مدح آستان تو آب زبان دهم

زنگین لبان گل شده گو غم ازین خبر
 چون نامه لبسته بر پر مرغان نامه بر
 از شرم تیغ آن مژده چون طفل بی هنر
 نازاده همچو طفل سرشک است در سفر
 ماتشند ایم و آب فرو رفته از گهر
 سنگین دلیلم ما و سپهر است شیشه گر
 دستم ز سر دیده چه مژگان چشم تر
 از دولت حمایت آن شاه دادگر
 که عزم اوست بخت باقبال را بهر
 چون قسمت غذا که بر اعضا کند جگر
 و عزم اوست بر سر مو شان را گذر
 کان پرده دار باشد صبح است پرده در
 در باب کین اوست که گویند قد کفن
 بودی چو گرد باد کمر بسته در سفر
 روز تلاش از سر بدخواه بارور
 هرگز نکرد مشرق سر سوزن از جگر
 عنقای هست تو مهر جاکشاده پر
 را انسان که آب تیغ دید مردا بگر

ایضا

جهان را رنج و راست دان و در جهان با هم
 و دنا و ان از خوار و همگسار یکدگر بینی
 کسان را نیست که باشد سیر ناکسان بدون
 بجز از روی خوبان از دفا سر آورده

که دار و منتهی منتهی چو مغزو نخوان با هم
 و دفر ساینده از خارش جور و بی و پست با هم
 که ناچار از اختلاط گوهر است در لبان با هم
 ندیده چشم پیوسته و بیار و مر بان با هم

کعب شک و زبان شکب بینی سرفرازان را	ز روی جبل کبیر همچو بام و ناودن باهم
اگر دنیا طلب داری کجا دینت بدست آید	بنو دینت و نباشد آب و آتش میگان باهم
مگر دوست احسان شنشاه جو افروزی	که بخشد بهمت او انچه بدین آشنان باهم
وصتی احمد مرسل بانی ابن ابی طالب	که آمد با پیر چون دو پیکر تو آمان باهم

از مخالص است

تحریک سز لعل تو بر صفی و رخسار	ماند بر خاندن در دم تحسیر
آن ناریه ساز و آن صفی دل را	این خط نجات آمد و آن سایه و غمیر
این چشم کند روشن و آن تیره کند غمت	آن سحر نگار آمد و این منقبت میر

شیرخان در تذکره خود مینویسد که شیدا و علم عروض و قوافی ضرب المثل بود و لعل گوید و دیوان شنید
غزل تربیت موجود است که مطلعش این است

رزمزدین تنگ نه بشکافسته باشد	گردل اثر غیر سخن یافت باشد
------------------------------	----------------------------

در باقی این غزل بعضی مصاریع وزن غیر وزن مطلع دارند و بعضی مصاریع وزن را الوداع گفته اند
حسن مطلع غزل این است

چون من کسی نگفت ز تیزی خوی او	کو را زبان چو خامه ز بشکافسته باشد
-------------------------------	------------------------------------

سطح غزل بحر هزج است تقطیعش مفعول مفاعیل مفاعیل فاعیل فاعیل و مصراع اول حسن مطلع بحر
مجتب است تقطیعش مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن و مصراع ثانی حسن مطلع ناموزون
است باقی غزل خوش نیامد که بر زبان تسلیم آرم گمان فقیر اینکه مزاج شیدا زمانه ساز سز نیست
لذا عالمی با او در مقام مخالفت بود غالباً کسی از راه استناده غزل کذا الی بنام او گفت الحاق
کرده و الا لطف و لستان که ادنی سوز و نی داشته باشد چنین خطائی کند شیدا که شاعر بزرگ و سخی
عمر با خدمت سخن کرده باشد این قسم خطای فاحش چگونه از وجودی آمد و در دیوان شیدا غزل است
که مطلعش باز که تغییر و مناظره مشهور شیخ فیروز واقع شده و آن تربیت

اگر کشاید بوجو اوست بر سنبل کند	در بشوید و بدیا قارهای گل کند
---------------------------------	-------------------------------

و درین غزل این بیت آمده

من بخت حرف آن خال در بخندان سر کنم	ساحری چون حرف باروت و چه
بابل را در اینجا بضم با استعمال کرده مثل شیخ سعدی شیراز	
چه کند بنده که بر جور محتمل نکند	دل اگر تنگ شود مهر تبند
سحر گویند حرام است درین عهد ولی	چشمش آن کرد که باروت بابل نکند
دشمن ظهوری ترشیزی که میگویی بزر با نام داستان کامل است بگر نفسها و منته بنیم سنبل است در دکن چشم منون ساز بتان پنج خوازه از سباحران بابل است به صاحب برهان و قاطع مینویسد بابل بر وزن تابل شهر سیتی مشهور عربی است در کنار فرات بر جانب شرقی واقع شده و بنضم ثالث هم آمده است مؤلف گوید بابل بنهم با محل تامل است در قرآن مجید یکسر با آمده و صاحب قاموس گوید بابل که صاحب موضع بال عراق البیه بنییب السحر و الخمر و صاحب برهان قاطع خود میگویی که لفظ عربی است پس بنضم با از کلام عرب ضرور عربی شیرازی بابل را بکسر با و را شناسا خود کمر آورده بیت از و اینست دل مارا بفسون جاود بابل بنده هر که از بهر و فاجان ندهد دل بنده و خان آرزو این دو بیت را که می آید در مجمع النفاکین نام شیدا نوشته حالانکه از محمد قلی سلیم طرانی است و در دیوان او موجود است	
حسیر تشنه مارا باب می یافت	کتمان ما بشب ما متاب می یافت
بعشق خواب طلب میکنی بر اویدل	بکار خانه محفل که خواب می یافت
شوکت محمد اسحق بخاری صیغه در انبیاء فصاحت است و طلای جید فروشن معدن بلاغت سبیکه سخن از دست افشارش و نقود معانی متاع روی دست بازارش پیدارش صرافی بود از بخارا و را بکاتب نشانده و تبریت کوشید چون سیر حد تمیز خرامید پیدارش دکان حیات را تخته گرد شوکت پشنل پد کسب سماش میکرد دران ایام کلام مرزا صاحب دران دیار تازه رواج یافت شوکت که طبعش موزون اقتاده بود با ستاع آن اشعار خطی بر بیداشت و خود هم گاهی نقد سخن از کیسه طبع بیرون می آورد و نازک تخلص میکرد آخر شوکت قرار داد درین باب میگویی	
سند نشین خاکیم عالی مقام فقیریم	آمد زبده ا فیاض شوکت خطاب مارا
روزی دو سوار اوز بک پیش دکان او بیکدیگر سیده ایستادند و بگرفتند زدن مشغول شدند اسپان با	

اورا پامال کرده از هم پاشیدند شوکت حرف ناخوشی بر زبان آورد نا انصافان بدشنام و نازبان
 اویت نامرسانیدند شوکت بشو را مد و همان ساعت دل از وطن برداشته راه خراسان گرفت خان آرزو
 گوید از کلامش متفاد میشو که بنده آمده لکن تا کابل موکف گویند ظاهر است بط آرزو این سمیت
 شوکت است ۵

شهر و محرابش بود یک سبزه را حسن سبز	بهر سیر بند چون شوکت ز کابل بگذرد
-------------------------------------	-----------------------------------

شوکت بکابل نیامده و مضمون کابل محض برای قافیه آورده و اله و اغثنانی مینویسد شوکت
 در دست نه برات آمده نخست صفی قلیخان شاملو که بیلکریگی آنجا بود رسیده هر بنام بسیار
 یافت از آنجا بمشهد مقدس آمد و از اسعدالدین محمد وزیر خراسان نیز کمال محبت و رعایت
 نسبت بحاش مرعی داشته انتی کلامه شوکت سالها در مدت مشهد مقدس با میرزا اسعدالدین
 بسر بر انجام شکر آبی در میان آمد شوکت سرو پا برهنه نزد خراسانی در گردن سری به
 صفایان کشید و در مقام پیری که منسوب بزار شیخ علی بن سبیل که خارج حصار آن شهر است
 پاپه اقامت افشرد اول باب کمال و خوبان عصر بر پیچورد آخر در اختلاط خلق بر روی
 خود بست بسیار کم حرف میزد و در سه روز یکبار بلب نانی افطار میخورد و بعد از آن جوشه
 از حد گذشته بود و ندی که از خراسان پوشیده آمد و آنفس باز پسین تبدیل نیافت و بعد
 رحلت همان را کفن ساختند شیخ محمد علی خزین در تذکره خود سال وفات او سنه سبع و مائه و
 الف نوشته و صاحب دراهه الصفاحه سنه عشر و مائه و الف بعد انتقال در خطبه مسکن
 خود مدفون گردید و قریبیکه از مشهد مقدس عازم اصفهان شد قصیده در منقبت امام رضا
 رضی الله عنه گفته بر آستان اشرف مروض داشت مطافش این است ۵

آشیا نزار دم آتش ز گلستان رفتم	کردم از برگ سفر بال و زربستان رفتم
--------------------------------	------------------------------------

تیسر عبدالباقی اصفهانی نقل کرد از زبان شوکت شنیدم که گفت شبی امام رضا رضی الله عنه در
 شبستان رویای من آید که فرمود و قصیده مذکور را بر زبان مبارک تحمید نمود و این صله
 بالاترین صلوات است میر رضی اقدس شوستری که ترجمه او در سر و آواز سطور است بسیار نمود
 که در ولایت سبکه از طرفاکه در مصوری دستی داشت این مطلع شوکت را که ۵

عامر عشقت رسب بگذاخت جسم ناتوانم را	عامرینک گذارد تابه بیدار استخوانم را
بر ورق نوشت و تصویر کرد یعنی صورت شدت در کمال خفاقت و بالای آن صورت هجده چشم هجا	بسته کشید و چون این تصویر خواستی داشت در جمیع مردم می نمود و طباع را در شگفتگی می آورد
دیوان شوکت حاضر است قسطل از دوکان این صیبری داخل خزانه عامره نموده میشود	
دل از نظاره گلشن خزین بود مارا	که گل زین قفس دل نشین بود مارا
بیرون زرقه حیرت ساز غبار ما	باشد ز موم آئینه شمع مزار ما
چسبیده اند چون گل رعنا بیکدیگر	از شمه خنده تو خزان و بهار ما
پیشانی ز کار خویش دارد لذت دیگر	دوان از مشک شیرین بود انگشت جانان ما
شهر او نگذاشت کردل سر زنده از جنون	هر از چشم پر زداست این گنجینه را
از کسم نبود درین محفل تواضع در نظر	مصرع بر حبه اسن نیاید جبار ما
قدم ز شاه پاش ز دوست می افتد	بجای نامه برد هوشش ماکبوتر ما
ترا بی حسن باطن ز نیت ظاهر چه کار آید	چرا تصویر یوسف میکشی دیوار زندان ما
باشد ز قریب انجن آراس گلر خان	شمع است چشم دیو پر حیات ما
بود اسید شکر خنده ام ز بد خوئی	که تلخ آب حقیقتش ز زهر و شام است
صبح پیر بیا امید وید ز خورسندی نماند	خنده دندان مارا استخوان بندی نماند
بهر که دارد جلوه رنگین دل مای برد	بلبل مارا گل تصویر از حبایم برد
فقط کما بمن قوت گرفت از ضعف پیر بیا	قدم گشته من حلقه زنجیر من باشد
می نظاره تنها میکشی سم بزم خویش کن	ترا در خانه آئینه بترسم که خواب آید
هر آسای باغبان تا که کنی آب از نگاه خود	گل بو کرده ام دیگر نمیدانم گناه خود
چه سان باشد بدام حلقه آغوش آراش	که می آرد موج آب نگیل را شونجی نایش
محیط شعله خطرناک و من ز ساده دلی	ز نخل سوم ترا شنیده ام سفینه خویش
عهد شباب رفت می سال دیده کش	ساخته باقی ابروی پشت حمیده کش
بخط یاد رس نسبت روحانی سن	آن سقا که ز خاک مستدم زنجیر نام

درین میان چون من کس حریفی نمیباشد	که چون نرگس بهر انگشت خود پیمان دارم
از لب من کی فغان دلخواهی آید برون	ناله ام از ناتوانی آه می آید برون

مؤلف گوید زین بیت مستفاد میشود که آه از ناله کم است

مفلسم دنیا گشتم شوکت ولی گل میکند	وله	جام می چون عین نرگس ز دست تنگ من
برآمد آفتاب از حیب زلف عین او	وله	بود صبح قیامت خانه ز آد استین او
زلال گوهر از فواره یاقوت میجوشد	وله	کند از آستین بیرون چو آن گلگون قیاسی
دوروزی شد که محروم اند محمودان ز دیدارت	وله	چرا کم بینمائی چون می نه شیشه ای ساقی
نسبت یکشوی ورنه بهم گشت درست	وله	زاد صومعه را دختر زر گفت ابوی

مؤلف گوید موافق قاعده عسبیت ابی باید بخذف نه ابوی چنانچه صاحب کافیه گوید مضافه الی غیره التمسکم بالار
ولکن فقیر که بزیارت حرمین شیرین فین قدم دیدم که بریان ابوی بواو تلفظ میکنند پس کلام شوکت موافق محاوره زمان
حال واقع شده شاعر میر سیّد محمد بلگرامی سلمه الله تعالی خلف الصدق میر عبد الجلیل متغور کند و در جاسعیت
فنون یا دوکار والد ببرد ربلی چراغی که از چراغ دیگر در شل اول جلوه مینماید و عکسی که از صورت شخص
پذیرد مانند اصل نظور می آید ولادت آنجناب چهاردهم ربیع الاول سنه ۱۱۷۵ هجری
و ماته و اصف روداد افرود در بلگرام بر سندان داده مرغ نشین اند و جمعی کثیر از موافق
فواند والا ریزه در چین در مرغ عالی قصیده عربی دارم در آنجا میگویم

در آنجا میگویم

شمس انار تنها مضور صادق	مالا ح منما قله صبح کاذب
-------------------------	--------------------------

ترجمه مقدس تبصیل در ماثرا الکرام و سواد آزادند و نافع افزای سواد گردیده چون ایشان
از اساتید نمسه فقیر اند این صیغه نیز بنام والا بلند پایه شد و چند بیت از دیوان سامی

صورت تطبیق پذیرفت

خبر بریز من یار غمگسار مرا	سموم هجر خندان کرد نو بهار مرا
اگر چه از نه نو چرخ ناخن دارد	و لگنه نتواند گشود کار مرا
لیسان شده رفیض جنون نیک بد مرا	دست ارادت است مگر دست رد مرا
دل از خار خار عشق او را بگستار مرا	نفس از سنبله من بجای گل آید رستا مرا

دوران گلشن که سرو قامت جانان شود پدید	وله	بیکله طوق قمری دیده حیران شود پدید
شعاع برنگ نغچه تصویر میسریم	وله	یک نقطه در جهان نه شگفتیم یا نصیب
می خور ز کف یار که عید است و بهار است	وله	باقی همه بگذر که عید است و بهار است
ای زاهد غافل چه زنی دست تبتیج	وله	بیعت به سبوا که عید است و بهار است
نیست در عالم دون غیر موس کار و دست	وله	هست این طولی مل رشته ز تار و دست
چشم دل چون نیست بنیاد دیده ظاهم چه سود	وله	بمخو ز گس در میان باغ بیدارم عیش
چند شاعر از خدا عسافل شدن	وله	هندوی گویم نه آئی نیک لاج
نمود زاهد سکین و فلیفه گنج الکوش	وله	بمن رسید ز پیر بخان دعا کس قدح
ز قتل شاعر بیدل چه طرف بر بسته	وله	جز اینکه کرده ای دوست طرف و نا طرح
در صحن حین خوردن صهبامزه دارد	وله	بالاله حرامی چه سرامزه دارد
شب که در بزم وصالش صحبت ستاد بود	وله	دست من در زلف مشکینش کای شاه بود
پیر که زلف او را آشفته تر دارد	وله	هزاران نکته باریک در موسی کردار
بجز اشک ندامت نیست حاصل دل و دل	وله	صدف از گوهر خود مایه صد چشم تر دارد
شور به عالم ز ملک و ان تو یابند	وله	دل نیز کبابی است که در جوان تو یابند
فریب سووه صندل همه ای بایر انگین دل	وله	علاق در دسر از فیض زانوی قومی آید
وقت آن شد که گل و لاله دیدن گیرد	وله	از نسیم سحر می سر و خمیدن گیرد
سر و در باغ زرد شهیر قمری بر سر	وله	چون جلوه دار به پیش تو دیدن گیرد
گر کند بخت تو ای شاعر خوشگوار داد	وله	شعر رنگین ترا یار ششیدن گیرد
بوسه آن رشک چمن می آید	وله	نکند باد بن می آید
کس نشینی در پناه چرخ گر غافل نه	وله	رخنه ما وار و تمام این گندنا استوار
روشنم در انجمن چون شمع در زیر نقاب	وله	بر در بیدم پرده ناموس مستور منور
گیرم که دل از شکش زلف بر آمد	وله	با سلسله خط معین چه کند کس
خط نیست رو نهاد رأینۀ غداش	وله	عکس سی جلوه پیر از زلف غیرش

چند گوئی کریم چون طوطی	وله	قل هو الله و تم الامسلاص
عشق را با خرد تمام چه بطلب چه غرض	وله	عاشق دل شده و رانام چه بطلب چه غرض
دل آرزوی غیر سارا نموده بود	وله	آورد کاروان خطا شکتاب خط
چونیت شوق ز گلگشت لاله زار چه خط	وله	بنییر عشق ز نظاره نگار چه خط
بیرود تا آسمان از سوز دل دوم چه شمع	وله	تا بناسودم ز جان هرگز نیاسودم چه شمع
عند لیسان و دقش زاری کنند	وله	بیکند بر شان گل گلبانگ ز راع
هر صاحب دل چه غمناک پیچ جاپید انشد	وله	مدت گردیده ام گرد جهان چنان کوه قاف
عیسی ز رفیق عشق مقام بلند یافت	وله	همواره سیر چرخ کند شمسوار عشق
در بان دل با چه قدر ریشه دو ایند	وله	آن قامت دلجو که نهالی ست مبارک
ایم محبوبه نادر دانیقدر رنگ خا	وله	بعد سالی بیناید روی خود یکبار گل
جنونی کو که آشتوب قیامت در سر اندازم	وله	ز طوفان سرشک خویش کجری در بندازم
درد و مانعش از می یکساله گریبوی رسد	وله	ز ابد صد ساله از مسجد حجاب آید بردن
تازه شد باغ محبت ز گل یاسمه تو	وله	در جهان خاصیت ابرو بد خامه تو
ز در بر دم ز نار خدنگه که واه واه	وله	دارد بجا شقان سه خلی که واه واه
دستم گیر که چه تر با ز دقوی است		پایم رسیده است بنگه که واه واه
عشقت کشیده است بگرداب محتم		افتاده ام بکام ننگه که واه واه
شاعر ز کف نذاغ هم یار نگدل		دامان او گرفت بچنگه که واه واه
رشته نقوش گستم یلی	وله	بر کس ز نار بستم یلی
در رخ او دیده ام حسن از دل		آئینه آمد بدستم یلی

بعد ختم خزانه عامره میر سید محمد قدس الله سره شب هشتم شعبان سنه حشری ثمانین مائه و الف
در بگرام بنجته الماوی حسامید و در باغ خود واقع محمود نگار مدفون گردید مولف در مرثیه آنجناب
قصیده نظم کرده و این مصرع تاریخ یافته ع رفت قدسی جهان سید محمد از جهان :

صاحب مرزا محمد علی اصفهانی امیر الامرا کلام است و افزوده رایات عالیات اقلام امام اکبرعلی
است و مجتهد علی، سخندانی اگر او را رابع رسل ثلاثه شواگویند بجاست پدرش از کدخدایان تنبازه
عباس آباد اصفهان بود میرزا در دار السلطنه اصفهان نشو و نمایافت و بعد وصول سن تمیز اهرام
حرمین محترمین بر بست و شرف زیارت علیا اندوخت و با بایران دیار برگشت و با وصفی که منی المذموب
بود و در میان ایرانیان کمال احتیاط عقائد دین و حفظ اسرار علم و یقین مقبول خواص عام گردیده
چنانکه باید و نشاید زندگانی فرمود و در حین عود از حرمین مکرین قصیده و مستقیمت شاه خراسان
افشا نمود و چنانچه یکی از ان ایات این است

لله الحمد که بعد از سفر حج صاحب	عبد خود تازه ز سلطان خراسان کردم
و در حین شباب آخر عهد جاگیر می ستودند و نشان گردید چون دار و کابل گشت ظفر خان که به نیابت پدر خود و خواجه ابوالحسن بزمینی ناظم کابل بود مرزا را در دام صن خلق خبر کشیده لوازم قدر دانی بر وجه شائسته تقدیم رسانید میرزا نیز بدیاجی نام او را تا ابد الایاد زنده ساخت و چون حکومت کابل و را داکل جلوس صاحبقران ثانی شاهجهان لشکر خان تقواض یافت و ظفر خان با دراک عتبه خلافت شتافت میرزا نیز در رفاقت ظفر خان بسیرمند خراسان و چون ایات صاحبقران در سنه تسع و ثلثین و الف جانب دکن با بتر از آمد میرزا با ظفر خان در رکاب سوکب سلطانی سری بدیاد دکن کشید و در ایام اقامت بر مان پور پدر میرزا خود را از اصفهان بهندوستان ساند تا و ابوطین مالوف باز گرداند چون خبر قدوم پدر میرزا رسید قصیده در مع خواجه ابوالحسن و ظفر خان شتملا برسته عار در خدمت افشا کرده گذرانید اتفاقاً سوکب صاحبقران غفریب در سنه اصدی و اربعین و الف از دکن به اکبر آباد عطف غسان نمود و نیز در هم محرم سنه اثین و اربعین و الف ظفر خان را حکومت کشمیر به نیابت خواجه ابوالحسن مقرر گردید میرزا محمل سفر با ظفر خان برست و پس از گشت کشمیر حین نظیر هندوستان را وداع کرد و بدار السلطنه اصفهان رفته آرام گرفت و تا آخر ایام حیات نزد سلاطین صفویه در کمال تکویم و تجلیل زندگی کرد و در مداح ایشان قصائد غزلیه و اخست تا آنکه در سنه ثمانین و الف جهان گذراشتی را گذاشت و در اصفهان مدفون گشت مولف گوید	
عند یلب نغمه پر و از فصاحت صابا	رفت زین عالم بسحر و ضمه دار السلام

صاحب
مرزا محمد علی

بیل گل از خبت صائب عالی مقام	خاصه آزادانش کرد سال و ملتش
فرزادر بند بالواب جعفر خان که در ادامل جلوس خلد رکان وزیر اعظم شده بود دوستی داشت چون از آن بایران برگشت از آنجا این بیت پادنوشت	
در نه هر تخی به پای خود غمری افکند	و در دستان ایاحسباید کردن همت است
جعفر خان پیچرار روپید و بعضی گویند پیچرار اشرفی با وارسال نمود قدسی اشعار مرزا که فقیر خوش کرده در بیاضی نوشت بودم در اینجا هشت میکنم	
کو یکن مشوق خود از سنگ پید میکند از زبان شمع این پروانه میگویی سخن نگردد و گوهر بجایکس تا شتاب بخوابد زودتر از شود شمع که روشن تر بود پیچید بر نع بال فشان دام بیشتر چون شمع ریشه باشد در نه مال را مشق چون رخامه فولاد میکنم بید مجنون گیسو ماتم پریشان کرده است همان خورشید تا نام اگر در زیر پا افتد نیم نکت که از گل در پریشانی جدا کردم بهنر از خواندن بود و بدین خط او ستاد آفراننده ببالین نفس می آید کند بوسم ج کعبه جمع دامن را بیایان تار سد یک شمع صد پروانه میوزد چو بیماری که گردان زتاب در دبالین را گریه از هر سر سویم براه افتاده است دیدم داغ مرا ماه محرم باشد	جذب عاشق اثر در سنگ خارا میکند مینت از منصور گردانه میگویی سخن شود در و خلاق هر که الله بخواند جان شاتاقان بخار جسم را صرصر بود از سعی کار عشق شود خام بیشتر بسته است چشم روشن از سیرال مارا در کار عشق سعی چه حسد میکنم تا که اتمت شهید سنگ طفلان کرده است نه آن خیمه که از قحط خریدار از بها افتد به حالت که باشد گرد گشتن چون صبا گرد چشم بر صنع آلی باز کن لب را به بند روی گردانه شود تضاد از دشمن نشین گناه ماست شب وصل گرد و کوتاه شعرا حسن تکلیف شیده عشق است بیجا و لم نه خطه از دانی بدایع دیگر آید نزد تا نغمه و اگر دهم چون شمع در برزم وجود ناخن هر که بخوناب جگر رنگین نیست

حسن اگر ستاخی یافت وزیر نقاب	وله	شمع در فانوس از بقیابی پروانه شد
با اهل درد کار بود دواغ عشق را	وله	بر برگه که عطر نثار و گداز نیست
ندانم سنگ ز دوست که این طفلستانم	وله	که دارد و جیون آونیه بازاری غنیمت
تا بفرکان آن نگاه گرم در دل کرد جا	وله	این خدنگ جانستان رسیدیم تا بشت
در خور پروانه ام بزم جهان شمع نیست	وله	سوختم از گرمی پرواز بال خویش را
ز شوق میستون آئینه را برنگ و زین	وله	خوشا کار کیه با آتش نشاند کار فرما را
روشن شود چراغ دل باز یکدگر	وله	چون رشته های شمع بهم زنند ایم ما
ببل عبت بخورده گل چشم دوخته است	وله	بر هر زریکه سال نگر دوز کوه نیست
بیش ازین برگه سرگشتن چنین سواند	وله	این بنای خام را پروانه در محفل گذشت
هماندم شب ابدان عیب میگیرند از دستش	وله	اگر صد نسخه از رخسار او آئینه بردارد
نتوان بکوه عمودل مارا شکست داد	وله	از فیل مست کعبه محاسبان میکند
بهت میتوانی قطع کردن آسمانها را	وله	چرا با انجین متنی نمان زیر سپر باشی
عاقل از دشمن عاجز مجابا گذرد	وله	مشوای آئینه امین که نفس کوتاه است
در فکر زن چینی که این رخنه فساد	وله	در خون گرم غوطه دهد جاے مرد را
سپندی را تعلیم دل مانام زو فرما	وله	که آداب نشست خلعت در محفل نمیلد
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست	وله	یوسف ازین گناه نبردان نشسته است
اگر کمال را لب اهل رخامشی است	وله	منت پذیر ما تمام از لال نیست

روزی در مجلس نواب نظام الدوله ناصر خبک شهید و حرم برین بیت هنگامه مایه پاشیدند
 عل منی تقریری میکرد و بجای غیر سید فقیر دم نمیزدم تا آنکه منی بیت بخاطر رسید آن وقت بر نواب
 دهنه یاران عرض کردم همه زبان تحسین کشودند منقطع این بیت لفظ ماه تمام است که تعریف
 دهن انتقال پذیر میکنند و کتان فکر پاره میشود و مرد از ماه در اینجا شهر است و از ماه تمام شهر می شود
 و لال را لب اهل را مقرر میکنند و سیفر تا یک ماه سی روزه در اهل رکال خود منت لال نمی پذیرد
 که روز سلخ پیش از طلوع لال معلوم میشود که امر و زما و کمال رسید بخلاف شهر است و نه روزه نقل است

که میرزا هرگاه این مطلع فرموده

سر و من طرح نو انداخته یعنی چه | جامه را فاختی ساخته یعنی چه

یکی از فضلا را ایران اعتراض کرد که یعنی چه بعبینه غائب نباید یعنی چه بعبینه مخاطب باید زیرا که درین شعر خطاب مستوفی است میرزا متوجه جواب نه شد درین مقام نقلی دیگر بر سبیل طبعیت نقل می آید که توحی و محبسی فاضلی این شعر خوانده

گفتش من بشیخ شیم گفت نشیخ شیم | برادر من گرفت و قول بدگو هم نکرد
و گفت وقتی یک از نشیختن و دانشستن ضرور است و الا ارتفاع لقیضین لازم می آید و آن جائز نیست
فقیه گفت که مراد عاشق و دایمه مطلقه موجهه است و مقصود بر دایمه مطلقه سالبه و معشوق بر مطلقه
عالمه که لقیض دایمه مطلقه است عمل نموده یعنی گاه نشیخت و گاه نشیست پس ارتفاع لقیضین
لازم نیامده عرض آنکه چون سائل فاضل و سوال سلسله منقطع بود جواب هم بر طبق آن ادا کرده شد
این مطلع میرزا مشهور است

غیر حق را میدی ره و چه بیم دل چرا | میکشی بر صفحه هستی خط باطل چرا
موقوف گوید که هر دو مصراع خوب است لکن استعاره مصراع اول با استعاره مصراع ثانی
ناسبت ندارد و در طریق ناسبت اینست که برای مصراع اول مصراع ثانی تشبیه چینی گفته شود
میکنی میگانه را همان این منزل چرا و برای مصراع ثانی پیش مصراع چینی رسانده شود
میکنی طول مل را نقش لوح دل چرا اما میرزا رفیع و اعظم فروغی این مصمون را بخوبی
مستند و اینقدر طول مل را میدی در دل چرا مصحف خود را باین خط میکنی
باطل چرا و فقیه هم درین زمین غلطی دارد و آن است که در مصحف پروانه بال نشان نه
ایدل چرا و سرخی بازی بنوک مخمر قائل چرا و قمریان عالم قدس انتظارت میکشند
مانده است سرود و الا قدر پادگل چرا اصل مقصود تو گشتن بود و آن خود دست داد و منع
کردن شمع را از خاک این سبیل چرا و از لطف را پیچیده در دستار پنهان کرده بود و بهر حال
کرد باز این آیت نازل چرا از محال ص میرزا است بعد تمهید بسیار

دلمان آنچه هوا با کتاب ششم شست | که ندخ خسته و آفاق را کند تگرار

اینجا بعد از مدت شراب در مدح امام رضا (ع) آمده است	
بگذر ز ناک بدگرم و آب او که هست	هر دانه ریش خونی فرزند پو تر است
احتمال بین تخلص مختصر نظیری نیشاپوری است که بعد از تخلص شراب میگوید	
از آن شراب کنی در قدر که باد صبا	ز فیض نغمت او روح داوایی را
هزار کوه غم از یکدگر فرو ریزد	در آن مقام که طاهر کند نجلی را
نه از آن شراب که نگوارا و شبید کند	شه سریر امامت علی موسی را
آلای خانه نوار در خواب شود که چنانست ما بر سر منی افرینان می آر و فقیر در ایام تحریر این صحیفه قصیده نظم کرده تشبیب آن خطاب به کعبه معظمه است و گریز بمنقبت امیر المومنین علی رضی الله عنه بعد نظم قصیده روزی بنماطر رسید که از قصائد میرزا صاحب فحاصل برآورده درین صحیفه ثبت باید کرد چون دیوان میرزا را در دم می بینم که میرزا هم خطاب به کعبه و گریز بمنقبت امیر رضی الله عنه می کند	
بیت - تخلص میرزا نیست	
ایمیع تو یعنی ترا زین بنمیدانم که شد	در تو سید گوهر پاک امیر المومنین
و بیت تخلص فقیر اینست مطلع خورشید که خوانم ترا الحق بجا است از تو سر ز آفتاب آسمان شد آخر فقیر گریز را تبدیل کردم و هر قدر نسجی که بدست افتاد بیت سابق را محذوره بیت الحق ثبت نمودم الحال تشبیب کعبه از میرزا و قصیده خود تمام درین صحیفه نظم میزنم که تفاوت بلایع انسانی با وصف اتحاد و ما بهیت بر می نموندان جلوه مستاید میرزا صاحب میفرماید	
لے سواد غم زین قامت سوسید ازین	موج از ریگ صحرایت صراط المستقیم
غنچه پیرمده از لاله زار است شمع جلوه	در بیابان طلب یک العطش گوی تو خضر
مصرع جزین و دیوان موجودات را	مردم چشم جهان بین سپهر انضری
عالم اسباب را از طاق دل افکنده	نیست نقش بویاد خانه ات نه نشین
موجاک از نغمت شکین باست باچون	رشته ات از تار و پود جانمات جلالتین
قطره افشوده از زلفت نور نمین	در حرم قدس یک پرده اندام و روح الامین
از جگر ایک نشان انعامات جبین	جله جوت نیست گراشد باست غم زین
نیست نقش بویاد خانه ات نه نشین	

از ثبات مقدم خود غلظت خواهی میبکشی	پایه عصیان هرگز نپذیرد از اهل زمین
بوی جبر یا قوت خوبان دارد آتش زیر پا	برایید آنکه خدام ترا بوسند زمین
تا شبستان فنا بجای ناستد چون نذر	گر بر دی آتش دوزخ فشانای ستین
نیستی اگر مهر و از در حمت پروردگار	چون نگین بهره داری ای سپاهی جبرین
اگر نه روشنگر آئینه دلسپا چرا	جامه دست و زحمت پیوسته باشد غیرین
میزنی گیاه دامن بر بیان در عرض سال	میدهی سامان کار اولین و آخرین
ایچ نور یعنی ترازین به بنیدانم که شد	در تو پیدا گوهر پاک ایتر المومنین

موتف گوید و جبال کعبه اشرف چه والا گوهری چه قیمتی داری که قربان تو گرد دشتی
جلوه گاه حسن نیرنگی تنالی نشانه در شب عایت هر سنگ مینای پری به ساکنان شش صفت
مجنون صحر اگر دو تو به سرگردم مگر لیلای مشکین چادری به بنده ام احسان یا قوت مسمی مال ترا
سیکند با تشنه گمان سلسله کوشری به بوسه نوشین یا قوت تو بر مانع نیست به ختم شد بر
حسن خلقت رسم عاشق پرده می میرسانی راضی آنغوش را از ملتمز به از تو آئینه زنده خوبان
راه در رسم دبیری به رازهای عرش و کرسی در تو باشد در غایت حیرت جام و جم و آئینه اسکندر
حسن مطلق را بدام خود پیچید ساختی به خوب صیادی و فیلی در فن خود ماهری به مشت خاک
در نظر ما چه صاحب قدرتی به فیل را در زمره مورسیای نشتری به گرد تو سیار تا که دند هر دم
هفت یار به جوهر خاکی و از هفت آسمان بالاتری به رنگ از آئینه دلسپا مردم می بری به نواک
الرحمن تو را عجب روشن گری به میرسانی فیضهای عیب و در آنج وقت به هر که دار و حالت دوری
بند به زری به داده جاد و پناه خویش و عش و طیر را به بکه دار و طینت پاک تو شققت گستری
بر تو واجب شک مولای که دست قدرتش به بر زمین افکند از بامت آله اذری به شاه مردان
صعد بریزان که دست و تیغ او به کرد حک از صفی ایام نقش کافری به نور سیمابدی یعنی
نست مفضل به افتخار دوده آدم ز روشن گوهری به پیش آینه که اول چشم او میسار شد
در سخن سنان صبح صادق پیغمبری به تاقیاست آمرویی غازیان شمشیر دوست به ختم شد بر ذوق
جید نمی خوش جوهری به عارسان نه حصار سبز گرد آفرین به چون بیازوی مبارک که باب چیز

خسینی در خاندان عالیشان مقدیم سرزبانوی علی بگذشت سالار سلسل رتبه کرار را افزود و دوش مصطفی در محنت فرمود خاتم سایه را در کوع نیست غیر اطاعت جسمی مصلی را نماز غلط و داغ غلطی تجربه نگاهش رو نمود گرمی نه گناه فردا اگر بر سرم زند باز شهب فرس سازد دیده را در راه او بر در شهر نبی رنگ اقامت بخنتم شاه عالم پرور اخل عنایت گستر حلقه چشم حقیقت بین کرامت کن مرا عذیبم نقد و ناعول در انعام کن منتظم گردان مرد و بسک خاصان حضور منت ایزد که در ذیل غلامان توام ناگفته شب خاک را در طیلان سوسنی باد دانع سینه اعدای تو بخت سیاه	شیرین روان را اسد بوده است جدا کرد در اسد تشریف فرمود آفتاب خاوری کرد جابر آسمان شیر عزیزین صفدری کرد این احسان بالادست را گرداوری طاعت مالی با دضم گروه جیدری هر خورشید را دطاس چرخ چنبری چون گل خورشید گرد و آفتاب محشری حفظ والا چون کند یک دری را یادی تا بر آیم از طفیل آنجناب از ششدری جانب درگاه اقدس کرد ختم بهری چشم دارم این عنایت از تونی انگشتری بر گل احر مبارک با دزر جعفری تا کنم حاصل مقام نسب بدی بن یوفری نیزم از آفرین ره از تلاش قیصری تا بر آید آفتاب از پرده نیلوفر با دشمم بزم احباب تو در دوشن آخری
--	--

در مطلع قصیده از لفظ والا گوهر اشاره است بمضمون حدیثی که قاضی قطب الدین در تار سیخ مکه از
لویه جبار روایت کرده ترجمه حاصل حدیث این که نازل کرد حق تعالی یا قوت مجونی را از آسمان با
دم علیه السلام و ملائکه بنیاد کعبه را گنده از سنگ بر آوردند و بالای او آن یا قوت مجون را گذاشتند
و بیدار طواف میکردند تا آنکه طوفان فوح علیه السلام آمد و نگاه حق تعالی آن یا قوت مجون را بر آستان
پیر صید که طرا و حشیا و دشت خیال را دام در دست و پای پیچیده و ماهیان کجور
نخن را حلقه در بینی کشیده آغاز حال از اصفهان به نذر امید و خشم ربيع الاول و الفه و الفه و الفه
ما صاحب قرآن ثانی شاهنجهان مباحی گشت و قصیده ستایشش بعضی رسانیده هزار روپنه جائزه

نسخه خطی
کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

اندوخت سطلعش اینست ۵	
نصب جهان خدا را سپهر فضل و کرم	بزر پر سایه و در تو نیز اعظم
خان آرزو در مجمع التفالس گوید روزی نواب تقدس حجاب جهان آرا بیگم نبت شاه جهان بادشاه بسیر باغی که در وسط شاه جهان آباد ساخته بود می آمد و میر و حجره از حجرهای بیرون باغ که مردم بکرایه میگرفتند بسبب اهتمام سواری بهمان میشد و بیگم فیل سواره تشریف می آورد هرگاه فیل سوار نزدیک می آید میر از غوغا نشت بام حجره خود سر بر آورده این بیت میخواند ۵	
بر قبح برنج افکنده بر دناز بیاعش	تا نکست گل بختی آید بد ما عیش
بیگم ظاهر از میدان سیفر مایه این کیست او را کشتان کشتان بیارند خواجهر بایان که در سواری بخود میر را بکشتان میر بند و مکر را میبندد که چه میخوانی باز بخوان میر همین بیت را مکر میخواند تا آنکه بیگم درون باغ تشریف میبرد و میفرماید که پنجره را رو سپه این نعل را بدهند و از شتر بیرون کنند در وقت تحریر این صیغه موبخری از غزلیات میر صیدی بدست آمد و از آن این ابیات التقاط پذیرفت ۵	
چه بهره از گل رویش هوس گداخته را بوی زبرگ گلبن مقصود ماند داشت در بیج گاه او دل خورم نینخرند باین شادی که ازادی ز کتب صیدیل آتشم با من کسی را خشم بودن صرغ نیست شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی دست و دل باید فروز از جو وصال را از چمن بلبل لشهر آید که از حسن تیان دهر به که مرا دید بخت برگشته است از بحر گرچه نیست بلای تبری چهار آئینه گر حصن دشمن است چه پاک خیف و سیلی و نصیب یکس از گردن رفت بهار قبض نغش خنجر خون ساخته را چیدیم دسته بسته گل احتساب آئینه شکسته پسند و حبیب ما حساب عمر میگردیم این آدینه خود را فرصت صلی نباشد در قفا خنجر مرا که از آب عرق پر کرده چاه ز نخلدان را تنگ چشمنی سید بد گشتی غریب را گل فروشی میکند آئینه در بازار ما بر دزد گارتو از مسکه شتر مسار من است بدتر ز بجز از غم بجزان غردن است توان چو جوهر آئینه اش عبا شکست هر کس در خانه آئینه همان بوده است	چه بهره از گل رویش هوس گداخته را بوی زبرگ گلبن مقصود ماند داشت در بیج گاه او دل خورم نینخرند باین شادی که ازادی ز کتب صیدیل آتشم با من کسی را خشم بودن صرغ نیست شتاب آلوده از بزم که می آئی باین گرمی دست و دل باید فروز از جو وصال را از چمن بلبل لشهر آید که از حسن تیان دهر به که مرا دید بخت برگشته است از بحر گرچه نیست بلای تبری چهار آئینه گر حصن دشمن است چه پاک خیف و سیلی و نصیب یکس از گردن رفت بهار قبض نغش خنجر خون ساخته را چیدیم دسته بسته گل احتساب آئینه شکسته پسند و حبیب ما حساب عمر میگردیم این آدینه خود را فرصت صلی نباشد در قفا خنجر مرا که از آب عرق پر کرده چاه ز نخلدان را تنگ چشمنی سید بد گشتی غریب را گل فروشی میکند آئینه در بازار ما بر دزد گارتو از مسکه شتر مسار من است بدتر ز بجز از غم بجزان غردن است توان چو جوهر آئینه اش عبا شکست هر کس در خانه آئینه همان بوده است

تقصیر فلک نیست اگر بی سرو پایم	وله	چون ابر پریشانی ما از کرم ماست
در پله خود باش چو شقال ترازد	وله	تا خلق برابر برز و سیم کشند
بت خود ای من رسم خود آرائی نمیداند	وله	چو گل هر هفته میپوشد اگر صد پیرهن دارد
بسیار مضطرب شده مرغ و لم بدام	وله	رحمی مگر بخاطر صیبا و میرسد
بشکست بدل خاتم ازین شک گلشن	وله	وامان گلے نذر گریبان تو دارد
من صید ناتوانم و صیبا وید باغ	وله	ترسم که تا بحشر جانم بدام نهد
ز غیر میکنم از دست بیکسی صیدی	وله	تخله که ز معشوق خویش نتوان کرد
بشناس تو خود عیب خود اینجا که اموز	وله	مردم همه آینه مثال مزاج اند
درین فصل گل هر چه داری بی ده	وله	بسا داکه دیگر بهاری نیاید
مصاحبی که از و نبه بروی باشد	وله	چو زنگ آینه نادر مقابلے باشد
انصاف تو ای محنت هجران بحجافت	وله	هر چند که جان سختی ما با تو وفا کرد
زین گلستان که خس رخسار بهم میشگفت	وله	قسمت نخچنه ما نیست که خندیده رود
بهاری را چندی دل که زه روزگار کش	وله	بر روی بستر زنگ نخران بیمار می افتد
نشیند خوب را از سسل جز آوازه خوبی	وله	سرموی که در چینی بود عیب از صدا افتد
ز چشمش دیده ام از کشتن دل لطفا پیچ	وله	چو آن وارث که از خون بگذر و دو خونها افتد
ز گفتگوی دو کج راست و رسیا نیاید	وله	که هرگز از دو کمان تیر بر نشانه نیاید
رسیده ام بگلستان وصل و نو میدم	وله	که گل مشایخ بلند است و باغبان نزدیک
از آن چون باد و بیان بر سر کوی تو میگردم	وله	که شاید از غبار آستانست پیرهن پوشم
مانع عکس تو از خانه خود میگردود	وله	زنگ آینه صفائی است که من میدانم
در شب نوروز ز در دست بهشیار آن خوش است	وله	ما که مستانیم سنا و دست گردان میکنم
از یار و در کام مجوید که بلبس	وله	هرگز نرسید از گل رعنا بنوائی
در چمن سوخته ز رشک که دیدم گل را	وله	همین زنگ قبای که تو در پرداری
شاخ گلست بهر طریقی میل کرده است	وله	ترسم دراز دستی بجا کند کسی

من آینه دیار رنگبتا نم از لغت این زنان در جبهه مرد	باران طلب سحاب تابستانم بجانبه چو باغبان سر دستانم
صا رم تخلص مصمصام الملک سلمه الله تعالی خلف نواب مصمصام الدوله شهید خواجه اوزنگ آبادی مصمصام الدوله شهید امیر بی نظیر جاب مع فنون کمالات بود و در شعر فنی هم یکتالی میزد و با فقیر اخلاص خاص داشت روزی با فقیر گفت این مطلع شیخ فینقی مشهور است مرا بر اه محبت و مشکل افتاد است که خون گرفته ام دیار قاتل افتاد است به مطابق معنی ظاهر یک شکل خون گرفته شدن عاشق است و مشکل دوم قاتل افتادن یا پس نجات متعذر و بنظر من معنی دیگر رسیده یک شکل این که عاشق خون گرفته است مبادا سوای معشوق دیگری او را کشتن شکل دیگر اینکه یار قاتل افتاده است مبادا سوای عاشق دیگری را کشته و او را بر عاشق ناگوار است احوال شهید مرحوم مفصل در عنوان ماثرا امر که تصنیف نواب مسطور فقیر الحاق کرده ام سیوم رمضان ساله احدى و سبعین و مائه و الف آبجیات از سر شپه شهادت نوشید و در سلک اجا عند ربهم منتظم گردید مولف گوید مستنزا و مصمصام الدوله آن امیر و الادانش آگاه به ناحق شده کشته در کین گاه دعا و انطلو ماه به آزا و بروض میرساند تاریخ بخیار ان شنوید به کرد شهید ناکسان سید را انابد به اما مصمصام الملک نام اصلی او میر عبدالحی خان است در ساله اثینن و اربعین و مائه و الف و در انجمن وجود شد و در سایه پدر و الاگم تربیت یافت اول بخطاب مصمصام الدوله مخاطب گردید و الحال در سرکار نواب آصفجاه ثانی بخطاب مصمصام الملک و دیوانی دکن بلند پائی دارد و فنون علوم و شعر گوئی و شعر فنی از امر عصر انتخاب است و در علوم فطرت و آداب ستانت و آیین مروت در اقران خود کامل نصاب بحکم ارشاد ارتباط او با فقیر بدرجه کمال است و چون دو نقطه تاریکیت دل را بادل اتصال و لذت ترجمه او درین صحیفه جلوه نمود اول و قار تخلص میکرد ثانیاً صا رم قرار داد و جوهر خود بر مبصران عرض میکند	
بگشتی که تو سر نشا و طرب باشی برای درد سر عالمی توئی صندل بانظار تو آراستیم خانه چشم	چه لازم است که چون عجب بستاند باشی بحق ما چه سلوک است اینکه تب باشی چه میشود اگر آئی و چند شب باشی

کیست از عالم کند آگاه و دلدار مرا	وله	در فراقت می پسند و دل هم از مرا
صد شکر خیزد نیست کسی بخشین دل	وله	باکنده ایم نام ترا در نگین دل
بر خاطر تو روز و عالم شود عیان	وله	پیش نگاه هست اگر دور بین دل
در گمانباری بود وقت که حال از دکان	وله	میبرد یار سبک بر دست و نگین بدوش
بلندست عال بوی عطر کا به و مبدم	وله	قد رکنتر ساجویان هر چه هست آتش است
پیچ با سخن هرزه گرانجامان	وله	که منتفع نشود از جواب کوه ترس
تا بخت بر دل من ناوک اندازی کند	وله	باز کشتنهای خرگان ترا فمیده ام
سخن بقدر ضرورت بود بر زرگان را	وله	که خیر جواب نگر و صد از کوه بلند

قصه الصاوا المعجزة

قصه تخلص میزار روشن ضمیر است اسعی با سعی بود و پیر تو زمین و فاد شبتان سخن را
فروغ آگین نمیدیک از اجداد او بولایت ایران بستاند و تولد او در هند واقع شد ولایت
زا بودن او علط شهرت یافته در عهد شاه جهان باو شاه بخدمت بخشیداری و دفاع نگاری بندر سورت
نامور بود و یازدهم رمضان سنه است و شین و الف از آن هر دو خدمت مغول شده بدیوانی
و امینی بندر مذکور منصوب گردید و باضافه منصب هم میبای گشت اخلاص شاه جهان آباد
در همیشه بهار مینویسد که ضمیر روزگار عالمگیر باو شاه با شجاع در کچه رباعی مشغول بر دعایه و تاریخ
فتح در عین موعده گفته گذرانیده است و اقیانه را در روپیه صلح همان ساعت و محنت گردید رباعی منشیت

ای خیز تو سوره تبارک با دا	رباعی	پیوسته تر تاج تبارک با دا
جستم ز بی شگون فحمت تاریخ		دل گفت شود فتح مبارک با دا

و اینها معلوم میشود که در وقت توجع عالمگیر باو شاه اردکن بدافع هم برادران میزار روشن ضمیر از بندر
سورت خود را بر کاب خلد مکان رسانیده و شیرخان در راه الحینال مینویسد در آن هنگام که مشیت
الهی عالمگیر باو شاه را بر سر فرمان روالی توفیق حفظ قرآن از زانی داشت میزار روشن ضمیر این
رباعی در نهیت حفظ نظر مبارک گذرانید و با وجود فقرت خاطر جهان کشت از شتر و شاعری هفت
نزار روپیه وجه صلح محنت گردید

صاحب سینی در قضی حافظ تو	محمد الدین و مصطفی حافظ تو
تو حافظ قرآن و خدا حافظ تو	تو حامی شرع و حامی تو شارح

وفات او در سنه سبع و سبعین و الف و در قداود در بندرسورت است فقیر در غربت و در اجبت
 سفر حرمین و قریبین وقت عبور سورت برقرار او وقت دفات که خواند بقبری و مسجدی در نهایت خطا و غبار
 او ساخته بودند و در ترتیب نظم زبان هندی و علم موسیقی و رقص استاد و حدیث المثل بود و منی نبون
 کسور کبیر مجبول و سکون یا و تحتانی و یا و یا نسبت و اثر تخلص میگرفتند زبان هندی و فارسی
 عشقی است و دیار جاگت را که کتاب است زبان هندی و در موسیقی و رقص زبان فارسی
 ترجمه نموده اکنون بتقریب سخن هندی قلم زبان او و گویمایی علی آید که پنجایه قرآن را و بیایان
 فرس سامعه را را بخوشنوالی نواخته اند و طربان هندی و اندک و اندک نیز بی چینی تندرست و ساقه
 کسی آشنائی و قافیه آشنه تلاش است بنزد سخن میر و اناطالع و اب بلند است که فایده ثبوت
 صلی الله علیه و آله و اصحاب و سلم درین قوم بسوختند و قرآن مجید زبان عرب نازل گشت
 سبحان الله لطافتی که زبان عرب دارد و هیچ زبان نداشته باشد و هر چه که مخصوص زبان
 عرب است پر لطیف و واقع شده مثل تار شلند و حار مملد و صا و حمله و صا و حمله و طار حمله
 و عین مملد بخلاف حرف آسنه و دیگر مثل پار فارسی و زار فارسی و تار هندی و و اوال
 هندی و زار هندی که نزد ارباب ذوق مخارج اینها بلطافت مخارج مخصوص عرب میرسد
 و اونا الف و لام الف و نزع آن در زبان عرب طریقه چیری است و در زبان عربی صیغه
 مذکر علی و است و صیغه مؤنث علی و در فارسی هر دو یکی است اما وضع زبان هندی و سنسکرت
 طریقه تفصیلی کرد که صیغه مذکر جدا کرد و صیغه مؤنث جدا و برای ختنی صیغه علی و جدا
 مذکر و مؤنث وضع نمود و از عجایب قدرت الهی اینک زبان هندی بهما کاتر خوب ندارد و
 نوسب که زبان عربی و فارسی شمر در کمال رنگینی طرح میکنند زبان هندی نمیتوان کرد که طور
 زبان چین واقع شده و شالی که تدر زبان عربی دارد و ظاهر ایسیج زبان نداشته
 باشد و تفرز شوار عربی و هندی با ساست خلاف شعر فارسی که اینها بنا بر تفرز بر امارد
 گذاشته اند و ظلم که عبارت از وضع شی و غیره وضع این است اختیار نموده اگر چه شعرا عرب هم

با تلامذ عجم بسبیل تنزل با امار و پیموده اند لیکن اصل تنزل نه با انسانا است و بجزو بی وفارسی
 و مندی اکثر مخالفت است و قبلی متفق از جمله آن تقارب و کض الخیل و سرنج در مثنی زبان
 است تقارب را در مندی بجنک پرات گویند بضم بار موموده و فتح جیم معنی آن مار زقار و نسا
 آن مثنی رکن گذارند و کض الخیل را ترنکی نامند بکسره تا فوقانی و بنا بر آن گاهی بر مثنی رکن گاهی
 بر مثنی رکن گذارند و در مثنی رکن گاهی یک سبب خفیف یا تقبل را در اول مصرع و یک سبب
 خفیف را در آخر و هفت فعلین را در میان آرند و این فعلین تجربه عین و تکمین آن اکثر درم اقتضا چنانچه این
 مصرع فقیر که بر وزن منو و گفته ع ما و تمام سپهر رسالت صلی الله علیه و سلم و این بحر را
 سیه نامند بفتح سین محال و وقع او و نشدید یا رتختانی و گایت و سیه سبب خفیف آخر مطلع
 را حذف کنند و سرنج در اصل دائره و عرب متفعّلن استفعّلن مقعولات است فارسیان
 از اسطوی استعمال کنند یعنی استفعّلن متفعّلن فاعلات و در عربی فروع آن بسیار است
 از جمله آن مفاععلن متفعّلن فعلین چنانچه این بحر نبدای از شتر را و میته القصه گوید
 اجل عمری صدق القابل و انک حق و هم الباطل و بجای مفاععلن متفعّلن هم می آید
 چنانچه در مصرع ثانی همین مطلع این وزن در مندی هم هست و آنرا چوبالی گویند بفتح جیم فارسی
 و مقنوی درین بحر نظم کند و در یک از بحر مندی که آن را سوزنه نامند قافیه در وسط مصرع
 آید و خوش آئیده است و ظاهر این چنین قافیه در هیچ زبان نباشد و از غرائب آنکه بحر طویل یعنی
 فاعولن مفاعیلن چهار بار و بحر بسیط یعنی استفعّلن فاعلن چهار بار بر زبان عربی در کمال طبیعت
 است و بر زبان فارسی در کمال تا طبیعت و در شعر عربی گاهی یک لفظ را تقسیم کرده بعضی
 بمصرع اول و بعضی بمصرع ثانی و مندی بیع عیب این تفکیک و زبان فارسی و ترکی و مندی
 نیست بوضیری صاحب قصیده برده گوید محمد سید الکونین و الثقلین و الف قین
 من عرب و من عجم و مصرع اول بر نقلی تمام شده و نوین از مصرع ثانی است و ردیف
 و حاجب مخصوص از زبان فارسی است که ابیات را ختمال می پوشاند و طرزه آراش میدهد و به
 سبب ردیف تنوع شعر فارسی از دائره انحصار بیرون است و در شعر عربی ردیف نیست
 مگر به طبیعت فرس الطف میند به

حرف الطار المسلسل

نورالایام

طالب ببلال مل و شاعر خوش تخیل است سخن را بر حمت والای نواز دو پایه اورا تا سدره المنته
بلند میسازد آغاز نایب شباب سری بگلگشت هند کشید و چندی در نجاب سر برده نرود میرزاغازی که
از طرف جهانگیر بادشاه بنظم قندار میر و اخت شتافت و بفرمان نوازش اختصاص یافت بعد فوت
میرزاغازی دوباره رخت بدیاری هند کشید دیانت خان تملیف او بمساع خلافت رسانیده پادشاه
را مشتاق ساخت و او را بحضور برد اتفاقا طالبا برای رسائی و مانع مفرجی استعمال کرده میرود و استیلا
نشا بر حواس او را معطل میسازد و گنگ شده اصلا زبان بنطق آشنا نمیشود دیانت خان را این
صورت د نظر پادشاه و حضار مجلس نجالت نجی رونمود چون طالب بجهانگیر گشت و اوقات از نشاء گشت
داد سرگرمیای تشویق فرود برد و قطعه اعزازری همان وقت بر سبیل ندامت بنام دیانت خان
انشار کرده ارسال داشت بین دو بیت از ان است

عروج نشاء او کرد هر چه کرد بمن
گشت به بودم از خشک زان زبان من

مفرجی زده بودم بقصد گفتن شعر
بنرم باد شهن زان زبان نمیکوید

دیانت خان بعد طالع قطعه عذر پذیرفت و خمار او را بسا غرط شکست اما دیانت خان
محمد حسین از اعیان دشت بیاض است بمناات عقل رسائی فهم و صوف بود و در تاریخ دانی کمالی
روزگار نیز سیت در عهد جهانگیری بهند آمده در سلک ملازمان خسروی انخرط یافت آخر از
عتب به جهانگیری جدا شده بصاحبقران ثانی شاهجهان که در ان وقت در خیر خسروی بود پیوست
و غیر بدلترب در چهیمای افتخار گشت و در جلوس صاحبقران منصب دو هزارری و انعام گشت
هزار و پین نقد سرفراز گردید و در سال اول جلوس بواقع نویسی و گن ناموشید سپس بقلعه داری
احمد نگر مور و عنایت گشت و در سال سیوم جلوس منصب دو هزار و پانصدی مرتبه اعتبارش
افزود و در بین سال مطابق شش از بعین و الف هجری در احمد نگر گشت بدشت بیاض علم کشید
طالبانچس در هر دار اعتماد الدوله جهانگیری بود و آخر استغفار کرد و قطعه معذرتی نظم آورد از ان است

ندارند با هم سر سازگار
سیک را بر زر گد و عالی تبار

و صفت اند اهل طبیعت که هرگز
سیک را فرو مانگی کرد شاعر

ز بخت بلند خود امید داری دروینم از چشم نا اعتباری بمنصب چه شد نیستم گر بهاری مرا مهر داری به از مهر داری	من آن شاعرم شکر شد که دارم که گرد هر یاقوت یکدانه گردد بگلزار معنی هزار فسیح چو محرم تو دارم چه حاجت بمحرم
اعمال دلد و له التماس او را پذیرفته از خدمت منتظم ساخته چندان در ترقی او کوشید که بپایه ملک الشرائی رسانید تا رنج بد او بی و دیگر کتب معتبره ناطق اند که اکبر بادشاه از پایه اسلام افتاده بود تا بجای که دینی تراشید و دین آلمی که با نرا دین لاهی توان گفت نام گذاشت و بعضی رسوم از دین هندوان پسندیده جزو دین خود ساخت مثل آفتاب پرستی و ریش تراشی جهانگیر هم بر طریقه پدر ریش منیر اشید وقتی طالب را حکم ریش تراشیدن شد طالب قطعه گفته بر عرض رسانید و ریش خود را محفوظ داشت قطعه این است	سفر میکنم صاحب دونه من بناخن نه با تیغ از روی خود سر و ریش و ابرو بدست و خزه از دوا این گسیاه خلا گشته را که سنبیل چو آرایش دامن است چون را هم خارج از رسم تو و گرنه بایم نای ابرو تو
چه سه بلبه گردن تراشید می من این مشت سوزن تراشید می بر رسم بر من تراشید می نه از بهر خرم تراشید می پی زیب دامن تراشید می که بود وقت رستن تراشید می سر از هضم تن تراشید می	عمر طالبکم وفا کرد و در عین شباب ستم است و تلخین الف استین قضا جراح تش را خاموش کرد طالب اور وصف تمام قصیده گفته و عجب حق این خدمتگار کامل عیار بجا آورده
از نرگس ستانه کنی غالیه سانی برگرفته چشمت اثر نافه کشانی با آنکه در بین بانع شبنم صبا لی کارام نگیری دمی از نادره زالی	مان ای نمکین آهوی مشکین خطائی آهوا اگر از ناف بود نافه کشا چیت ستانه روی بر درق لاله درین از صلب که گیر در جنت نطفه شب و روز

آن رنگی مستی که کنی غالیه آلود سر بعد بریدن فتنه از حالت گفتار دایم بسرا انگشت خرامی نرا کست دع اندر زرقا تو کبکان و تدروان هر که حبشیمه ز نه غوطه سر از بر در گونه شبیهی بنی نغمه زن انا خاک قدمت صاف نرا از آبیات است زیر قدمت فرش در قهای زرافشان گل و دین سیف لسان الشوالی با آنکه بریده است سر هر دوزبانت خون در بخت برده نبوی که دم تیغ آن لحظه که طاوس خوامی کنی آهنگ خود از درواختای درونت همه مار است زان رو که در الازنه زانوی ناقه است ای خانه مشکین رقم ایگور سیه مست داری سبشقیفه سودا به نهانی در زیر لب ز غزوه هست همسانا	از بوسه تر عارض خوبان خطالی تو با سحر مرقوع چسان نغمه سرالی مانند عروسان نفس جلوه نمالی با آنکه چوطاوس همه زشتی پانی صد گوهر ناسفته براری چو برائی هنگام فوالب تنی بر لب نانی هر خپ که تاساق نهان در گل ذلالی از جنس سمرقندی و از جنس خطالی گل به ششم انگشت کرام الوزرالی صد نغمه سرالی همه رزمی دادالی آلوده نگردد بگه عضو ریائی بر پای تو افتند تدروان و الی شک نیست که موسی بنان اتوصالی یرز انوی تو کرده صریر تو دورالی لے شغل تو چون ریف نهان غالیسالی در گوشن دم کون که مست چو الی در توطیه مع جهان داد و رمالی
--	---

ایضا - از تخلصات دوست تمیید بهار میکنند و بیگویند

بر دم طاوس گل بو پاشود بک آتش فیض نم گیرد ز ابر در عکان افتند مست از شاحسار اندر این فرصت چو یابند آگهی طوق قمری را پر د آب از کنار	از ملاقات نسیم گلشنان شعله شناسی ز شاح ارغوان همچو برگ از صدمه باد حسنران آب و باد آن رهنران بوستان آج بد برادر باد از میان
---	---

این خبر چون از زبان عندهلیب	آشنا گرد و گدگوش باغبان
نخچه سامان یک جهان چین جبین	پیچید از غیرت بخود چون چیزان
وان دود و زخم کی را در کشد	از قدم تا فرق بر بند گران
پس پے حکم سیاست آورد	سوی دار العدل و ارای زمان

بعد ہمیں موسم گرام

زبان سوسن از تشنگی قناده برون	چو لوک خنجره فزانه عدیم مثال
-------------------------------	------------------------------

اینگد را اشعار طالب آملی کفایہ میکند و خاصہ را از تحریر اشعار غزل صاف داشتیم کہ تذکرہ مایہ حاضر
اشعار انتخابی غزل اورا از میان برده اند و کمتر مایہ گذاشتند تا بغیر حاضر چه رسد

گلگل ز یادہ چون پیر طائوس گشتہ	آماوہ ہزار دہن بوس گشتہ
--------------------------------	-------------------------

خان آرزو این بیت را بنام طالب آملی آورده و بنام میر عبد الغنی تفرشی کہ باب العین جمع النفال
ختم بنام اوست نیز گرفته لکن معذرتوان داشت کہ عالم عالم اشعار جمع کردہ تا کجا قوت حافظہ
و فاکند شیخ محمد علی خزین و والدہ داغیستانی بیت مذکور را بنام میر عبد الغنی تفرشی نوشتہ اند
این معنی نمایند میکند کہ بیت از میر عبد الغنی است و همچنین در مجمع النفاس این رباعی بنام عبد الغنی
تفرشی و راہد علی خان سخا تخلص ہر دو گرفتہ

عسکر برہ و فانت سیتیم عبث	دل جسد تو بدگیری سیتیم عبث
در پیش تو قدر ہر سگے بیش از ما است	ما این ہمہ استخوان شکستیم عبث

و شیخ محمد علی خزین و والدہ داغیستانی رباعی مذکور بنام میر عبد الغنی آورده اند میر عبد الغنی
طالع عجبی دار و کہ متاع او مفت بغارت میر و در فتنہ اینکہ خان آرزو در مجمع النفاس
ہمین یک بیت و یک رباعی از میر آورده بیت در قسمت طالب آملی و رباعی در حصہ سخا رفت
و غنی بچارہ فقیر گوید

حسن انوار المیر	
-----------------	--

تلمیذ یاب کیے است قوتن ابو قصیر قریانی و ریاض فلسفہ را سطرۃ شادابی
بابران اورا صدر الحکی مینویسند و شاعری است حسن تقریرش کفیل الشراح خواطر و جواهر تقریرش

خامن جلوس بصایر سواد بیانش به نشاط آوری لیلی منی و نسخه دیوانش قابل دردی و راجع
القری مایه قزل ارسلان بود و آخر از ورنجیده نرو تا بکرب جهان پهلوان محمد رفت و بلوازم
اکرام اختصاص یافت سال وفات او بروایت دولت شاه ششم عثمان و حسین و حسناته و تقبول
صاحب هفت اقلیم و همین و تسعین و حسناته شبی در مجلس اتابک این رباعی انشاکرد
و هزار دینار سرخ صله یافت ۵

ای در دلا که دعا می سر تو	سعدیت زمانه را بجای سرتو
باد دشمن تو نیامد شمشیر تو گفت	سرد دل من با فدای سرتو

بر اثر آن این رباعی گفت ۵

شاه از تو کار ملک دین بسبق است	در عدل تو جان طلم و فتنه یک حق است
در عهد تو رافضی و سنی با هم	کردند موافقت که بود یک حق است

صاحب تاریخ جمع صادق رفیق ظهیر بشیر از داین حکایت نسبت با اتابک ابوبکر دالی آنجا نشسته
و از کتب تاریخ معلوم میشود که اتابک گونه ستاخر و مدح شیخ سعدی است که در هشتاد و هشت
و تسعین و حسناته فوت کرد و الله اعلم ظهیر قطعه در طلب شتر گفته و بلور قزل ارسلان رسایند
بنسایت شتر خاصه از تحمل مشقت سبکبار گردید این ابیات از آن قطعه است ۵

ایا ششی که فلک را تها در بینی	گشده وفاق تو همچون شتر نشیبت فراز
خز و برقص دزد از رشوق خدمت تو	چو شتران بوب بر نوای ایل حجاز
ز ناتمامی خصم تو چون شتر مرغ است	نه ز دور با کشیدن نه قوت پرواز
بسان اشتر و دلاب گشته سرگردان	نه از نهایت کار آگه و نه از آغاز
خدا یگانا من بنده مدته بودم	قاده چون شتر چهار و رنگ و تاز
کنون زب شتری هست بر دم باری	که صد شتر نکشد آن بوماس دراز
حکایت شتر و ما بتاب و اعایلی	شنوده ام که شنوده است شاه بنده از
در آنکه در شب افلاس گم شده است شتر	بما بتاب قبولت سزد که یا بم باز

تلمیح است بقصه اعایلی که در شب تاریک شتر را گم کرد و در جستجوی آن دامانده متعیر نشست که ناگاه

ماه طلوع کرد اعزالی و دید که معارض شتر باد رختی بند شده شتر استاده است خوشوقت گردیده و ماه
خطاب کرده این دو بیت در مدح از انشا کرده ما ذاقول و قولی فیک زد و خصر و قدر
کیفیتی ان تفصیل و المجله ان قلت لازمت مرفوعا فانت کذا و او قلت زانکه بی فوق فعلیانه
یعنی چه گویم و حال آنکه گفتگوی من در تو تنگ است که گنجایش نشاندار و تحقیق مستغنی کردی تو
در از تفصیل و اجمال مدح خود چرا که اگر گویم همیشه بلند باشی پس تو چینی یا گویم بنیت دما و تر بر در و کارن
پس او تعالی کرده است حاجت دعای من چیست و یوان طمیر آئینه خانه صفاء جلوه گاه پر یزدان
سیماست از جمله کلام او قصیده ایست هشتاد و چهار بیت کسی که مطالعه میکنی بشناسد که قوت
ما لطفه او بچهره تیب است بر خه از تشبیب آن بقلم می آید

سپیده دم چو زنده ابر غیمه در گلزار ز اعتدال هوا کم جبانوز گیرد سرو و خار کن از غنایب نیست عجب عروس باغ مگر جلوه میکند ارموز کلیم و از شاخ درخت بلبل را هنوز سر و سبی در نیامده است برقص هنوز ناشده سوسن ز بنده همد آزاد چمن هنوز لب از شیر ابر ناشسته نهاد ز گس رنجا بخواب مستی سر جهان باین صفت از خورمی و مجالش از خاک مجلس او بوی خلد می آید	گل از سر آچه خلوت رود و بصفه یار اگر نبوت لم صدرتے گنند نگار که مدته سرو کارش نبود جز باخار که باد غایبه سالی است و ابرو لو بار فروغ آتش گل کرده عاشق دیدار چرا برقص زدن خوش برآمده است چار در از کرد زبان چون مسیح در گفتار پوشایدان خط سبزش دید کرد عذار هنوز ناشده در چشم او نشان خمار در و چنانکه در اثنای سال فصل بیا چنانکه نگفت عین ز جلد عطار
---	---

طبیعت لعل خوبی دارد از آن جمله است

ترا تش محنت من گل بدد که خواهد وگر مکن مد ذریف کافرت که قوی است بهر جفا که کنی بر زمانه بند می جرم	تاج وین منم احسان جهان ابراهیم بعد شاجهان باز و سلمانی کسی ز فعل تو آگاه نیست پنداری
--	--

ازمانه را همه دانستند که مینار در کرد	بروزگار جهان پهلوان ستمکاری
درین زمانه چو فریاد رس نمی یابم	مراسد که رسانم با آسمان فریاد
اگر عنایت شاهم چو چنگ ترازو	چونای حاصل فریاد من بود همه یاد
رسید ناکه من در فراق ماهر نمی	بر آسمان و شیندند مهر و کیوانش
اگر بحضرت خسر و غیره سدران است	که از سپهر برین برتر است ایوانش

بعد همیشه بهار

سخن سوسن آنداد نمی آرم گفت	آن نه کم از سخنی باشد از لب هنری
دوش ناله سخن او زبان آورد دم	آسمان گفت نه در کسرا این در گذری
چند گوی سخن سوسن و آندادی او	مگر از بندگی شاه جهان مجنبری

دوست شاه گوید اکابر و فاضل متفق که سخن تمیز نازگستر و با طراوت تر از سخن انوری است و از خواجۀ
 مجیدالدین بکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند و حکم کرده که سخن انوری افضل است و نیز از
 عبد القادر بیدل در حق انوری قطعه گفته که مصراع آخر این است مع بر سعیش بشاش و بر الفا
 او تری پو گفت بعض صاحبان طبع سلیم می رساند که کیفیت استعداد شاه از دیوان خاص او
 که عبارت از تذکره ما و بیاضهاست قرار واقع جلوه ظهور نمی نماید که درین مواضع غالباً اشعار انتخاب
 الانخاب می باشد کیفیت که احق از دیوان عام او که بارگاه جمیع زاد نامی طبع اوست سمت و ضوح
 می یابد دیوان همیشه و انوری مواجبه کرده باید دید که صفای فزاکتی که کلام همیشه دارد اصلاً
 کلام انوری نگردیده مناقشه در بدیهی اجمالی غیر مکاره چه باشد لکن تمیز را بهیدل که تکذیب رسول
 شعر بلکه استنزه او کرده و الفاظ ناملائم بر زبان آورده این هم نشاید میسر از یکمال حسن خلق بود
 صد در این قسم تا سحر از زبان او در نهایت استبعاد است بجا طر فخر میگذرد شاید قافیه انوری
 میسر از ابر سه نظم این قطعه مخصوص مصراع مذکوره آورده از قبیل معالیه صاحب بن عباده
 وزیر که حاضی قم را غزل کرد و نوشت بالها التقاضی بقم قد غزلناک بقم قاضی بصاحب نوشت
 غزلتني الالهة الفقرة الميشومة ليعنزل نكدر انكدر اين فقره خمس که قافیه و جاس قم با پیش
 غزل شده سپس در انوری همین ری خرابی کرد و زیاده دیوان طبع انوری بمطالعه فقیر در آمد هر دو

در شبیسی و تخلصی متفنن شرح اند کلام هر دو در بخار نمیزنم که انداز هر کدام فی الجمله فهم میشود و گوید

چون بر زمین طلسم شب گشت آشکار پیدا شد از کرانه بیدان آسمان دیدم ز زر بخته برین تخت لا جورد روی فلک چو لجه دریا و ماه نو یا پر مثال ماهی یونس میان آب یا همچو یونس آمده بیرون ربط جوت در معرض خلاف جهانی ز مرد وزن من با خرد بجه خلوت شتافتم باز این چه نقش بود بجنب شکل نادر است آن شاهدار کجاست کاین چرخ شوخ چشم گردون ز جامه که بریده آیین طراز گر جسمم کوکب است خراشید خنجر دوتا گفت آنچه بر شعری ازین جمله نیست نعل سمنه شا بهان است کاشمان	آفاق کرد کسوت عباسیان شعار شکل بلال چون سر چو گان شهریار تونی که آن بخط خفی کرده شد نگار مانند کشتی که ز دریا کند گذار آهنگ در کشیدن او کرده از کنا اقتاد بر کناره دریا نجف دزار قویش در نظاره و خالق و انتظار گفتم که سینه تیجه الطاف کردگار کز کارگاه غیب همیگرد و آشکار از گوشش او بر و کین این نغمه گوشوار گیتی ز ساعد که ربودست این سوار در پیگر به است بر آشفته جبین نزار دلانی که چیت با تو بگویم با خضار هر ماه پریشان بند از بهر افتخار
--	---

تفسیر این تشبیب را با سلوب مرغوبی نظم کرده انیقدر هست که پیش از تمام تشبیب تصریح

او بزرگ مدح و بیهت

پیدا شد از کرانه بیدان آسمان	شکل بلال چون سر چو گان شهریار
خلاف قاعده تشبیب واقع شرح و با تمثال او و حقیقت بلال و استغفار او از خود که در ابیات آئین می آید ساقات دارد و النوری گوید و دشمن سلطان چرخ آنگنه فام به آنکه دستور شاه راست غلام از کنار نبرد گاه افق به چون بدست غروب و اوز نام دیدم اندر برادر در شب بگو شوار فلک ز گوشه بام گفتم آن نعل فلک دستور است و قره عین و غزال نظام به حال میان تشبیب و تخلص هر دو دستا و ملا خطه باید کرد که فیما بین چون بعینه واقع	

شده و اصل مالک این گرز منطفی رازی است که از شترانه ماینه رابعه پیش از طغیر انوری بوده محمد نوری
در لب البلباب ترجمه او آورده در مدح صاحب بن عماد وزیر گوید

مه گردون گرمیبا رگشته	که ناید و تنفش بگرفت نقصان
بسان گوی سیمین بود و اکنون	بر آمد بر فلک چون نوک چوگان
تو گفتی خنگ صاحب تا ختن کرد	نگند این نعل زترین در سیابان

خاقانی شروانی هم در مدح قزل ارسلان قصیده میگوید و تشبیب بجاه نویکند تلون طالع
و تنوع سلابق را مشاهده باید کرد که خاقانی و انوری و طغیر در یک عهد بودند و یک چیز بنویسند
ماه نور او صف میبکنند مع هذا مذاق هر کدام چه قدر تفاوت افتاده است گوی

دوشش چون خورشید را مطرب خاوری	ماه نور چون حامل حلقه پیکر ساختند
محتسب گوی بجاه روزه جام می شکست	آن شکست جام را رسوای خاوری ساختند
چرخ جادو پیش چون زترین تواره کرد کم	دامن کلیش را جیب مقور ساختند
وزیران چرخ را گوی چه سهوا افتاده بود	کلان رکابین برین امن نه در خور ساختند
یاشبانه قصد کردند انحران تب زده	کاسمان طشت و شفق خون ماه شتر ساختند
نیمه قندیل عیسی بود یا محراب روح	باشال طوق اسپ شاه صفر ساختند

تواره در شرف خاقانی گذشت صاحب قاموس بضم قاف گفته بر وزن شماسه و صاحب
برایان قانع بفتح قاف بر وزن شراره تحقیق ثانی باول نمی تواند رسید و آن پارچه گرد باشد
که از گریبان جامه و غیر آن بیرون آورند و سحران راههای سحر بکار آید خاقانی در قصیده دیگر گوید

مه در هوای بابل چون یک تواره باشد	خیاط بهر سحرش بر داشته مدور
یارب ز دست گردون چه سحر ما بر آید	گر نه اذان تواره نمی کنند کمتر

وقاضی شمس الدین طبسی هم این تشبیب و تخلص را استعمال میکنند و لے نور بخش چرمند نام چه
پیکری و مانا که طوق مرکب خورشید کشوری چون زرگران صنع ترمای نگاشتنده پنداشتم
رکاب شهنشاه خاوری بهر تیز رفتن تو را اعتراض نیست چون نورق مذہب دریای
اختری و از نور خویش غلمت شب را بد فرست بهر گشع نم گرفته این هفت منظری

چون عاشقان حسته جگر پیش ازین کتاب به باروی زرد گشته و با قند چنبه سر به اینها که
 گفته شده اودام باطل است به نعل سمنه آصف جمشید گوهری به آیین قصیده در دیوان
 فاضل شمس الدین طبعی منجمه و دوا درین نوشته پانصد سال که ذکر آن در ترجمه انوری گذشته موجود
 است طرفه اینکه قصیده مذکور در نسخه اردیوان انوری هم دیده شد لکن در نسخه دیوان انوری
 که جزو مجموعه پانصد ساله است قصیده مذکور نیست این معنی تأیید میکند که قصیده از قاضی است
 این نسخه و دهلوی نیز در تعلیف سه ماهه نو سواد سخن را بهوشن میکنند هر آینه ماه عید از اوج گردون
 طرب چون ماه نوشده مردم افروزن به بلوغ آسمان نونی است یا عین به که بسیردن آمده است
 از کلاک بچون به بگردش هست چندین نقطه را بجم به اگر یک نقطه باشد بر سر فون به
 همین اندر رکوع آن پاره نور به بلاش گوی خواهی خواه دوا نمون به همانا حلقه گوش
 سپهر است به که دارد از کواکب در کمون به سواد شام در پیش به نور به گرایی است در یک
 بخون به چنین ماه نو و عید حسته به مبارک باد بر ذات هایون به و بدر چایچی لقب بفخر
 زمان باد وصف بدر بودن لال را می ستاید و گریه بهر سلطان محمد تغلق شاه شهریار
 دلی مینماید این ابرو زین لال رمضان است به یا غنغب سیمین بت تنگدان است
 یا پاره نور است که بر حبیب گبود است به یا بر سپهر زبیا ده کمان است به یا پاره سیم است
 که بر سعد زنگی است به یا ماهی سیم است که بر نیل روان است به بر خوان فلک در نظر مردم
 صایم به که قرص درست است گم نیمه نان است به یا ابرو زلال است که بر شهپر غمناک است
 یا شک سیه پیل شهنشاه جهان است به یا حلقه بگوش شه اقلیم عراق است به بانل سم که
 سلطان او ان است به سلطان سلاطین جهان شاه محمد به کاروز کین بنده او فخر زمان است
 سلمان ساوجبی را نیز ماه نو انگشت نماید سازد به دوش بر بلوغ فلک خط سوادیده اند
 نغمه گره ون باب زر محشی دیده اند به زردق زین که در گرداب این دریای نیل به عشق
 شد چوبی از ان بر روی دریا دیده اند به مردم باریک بین اند خط تاریک شب به راستی
 باریک در دشمن معنی داد دیده اند به شتقان خاک به از غزل شاه خیر و زبیه بر سر شملک
 ماه نظر دیده اند به که ده اند احوال دین عیسوی زندان بی به تأمین دیر کس زین جلیبا دیده اند

آن سنان کوه قبابی سبز زین میزد و از طراز سیمگون دو شمش مطرا دیده اند و استخوان
 پہلوی ماه از خافت شد پدید و با خود از پسیری فلک را رگ بر اعضا دیده اند و مولانا
 نظام استر آبادی نیشنگان سخن را در وصف ماه نو از طاق بلندی آویند و چه غفل
 یک شب است آنکه باشدش رفتار و غمیده گرچه ز پسیری ولی بود بکنار و بچشم اهل حس
 ز ورق پراز نیل است و در آب غرق شود و ز ورق پر بار و ز کوه گندن فسراد دیده
 نبسید که چه توتیه نشیند بنگ در کسار و بجز است یک سطل کیمیا صنعت و
 که منتشر شده گردش در اهرام بسیار و ز دور نظر آید چو استخوان و گنبد نشان باوک
 انگشتش از صغار و کبار و عزتش چو کند جانجاک بالایش پکنند ز قدنگو سار خوش
 طاق فرار و بر دی خود چو کشد و ز دور برق شنبه و بود پیام و دوتا بچو مردم عیسار و
 کشیده سیر فیروزگار فقره خام و بر دی سنگ محک بهر امتحان عیار و گرفته گوس
 بانگشت و میسه و دشتاب و برای بازی طفلان یا سمن حسار و بود چو دامن بی شکل و فی
 گے که یافت بلندی ز دور چرخش کار و بود معاننه چون لاله زار از افش و ز قلب لاله
 کند عقل نام او اظهار و شود مدارج قدرش بلند سر هر شب و چنانکه مرتبه آل میثد و بر آرد
 ایضا مولانا نظام وصف بلال را نسیم ناب می نگار و شب نجوم از مجمع مردم نشان
 آورده اند و ز مه فواره سفید در میان آورده اند و فی غلط کردم که سه سیماستان غربی
 طرف آئینه برون ز آئینه دان آورده اند و باز گوید عقل روشن چشم استرمی پر و در برگ
 کاسه بسکن از مکشان آورده اند و ز قضا قعلی بدکان بلکه و زوان قوی و تاب در و بنا
 قعل و کان آورده اند و ز نشان طشتی بمنز شاگه گم گشته بود و جسم زرتادان طشت
 ز نشان آورده اند و بر سر سلطنت نبشت شاه زنگبار و از برای پیشکش انجم
 مکان آورده اند و تا قلم را قدر زنده احوال سبحان قضا و خادمان این دبستان استخوان آورده
 و بگگون خاسته از سوی کوه باختر و بهر طرف بام نیلی ماه دان آورده اند و نقش بندان
 قضا و سحر با وراق سیم و بهر نقش و طاق آسمان آورده اند و سید زمام قلع
 سیم جلی نیشد تبریف ماه ناخن بدل میزند و سار شام که خورشید ازین سرای بر د

رفت راه سفر همچو عاشقان غیور و دلال عیار و ج افق نمایان شد و نمود گوشه ابر و بختی از سر طوفان
 ناسته رنگ ضعیفه از جدائی خورشید و چنانکه پیدائی از یار خویش افتد و در پندار گفت
 که برد از دلما پناشته کرد و برد همچو ابروی فرد و در پیش پنجه عشرت شگفته همچون بست
 دیش ز کدورت گرفته چون محمود و کس ندیده چنین مصرعی که تا سر زده بر روزگار شود
 در همان نفس مشهور و فلک ز پنجه خورشید و چنانکه پیش از تیغ کوه که بهیچ کند شب و بخود
 بترسم چذریه و زه گون فلک و شب و تیره زین چو که پیشاپور و مگر که خواست بگویی ازین کمن
 حدن و بدست آورد از بس خاتم دستور و مولف هم ابروی سخن را در وصف ماه نو و سمه
 یکشه و انتقال بنیت میکند ماه نو سر زده یا آکنه پرواز از دل و بیستند آینه سبزه فلک را
 مصقل و نرگستان فلک طرفه بهاری دارد و چشم زخمش مر ساد و زور و این منجمل و
 نرگ و شش کج چرخ کمن آخوید و چون قدیر زنان خم شده او را غزل و طوطی سبزه فلک
 خواند ز بس می گریم و طوق سیمین شده از بهر گلویش منزل و میتوان یافت که در بند شمشیر
 است و تشنه بر جبهه هندوی فلک از صندل و زنگی شام ز شونجی بشکند آمدنی که من و رفت
 پری طلعت رومی بوحل و جبین شاه نجوم است که پرتافته است و بسکه از غلبه صفر است
 و باغش مختل و زهره رقصیده درین شب چه قدر به پروا و نصف خلخال می افتاده بچرخ
 اول و جاس زه گوشه این قوس ندارد در خود و چه کند ترک فلک گر گذارد و مل و پنجه زده
 شیر مگر بر سر گاو گردون و که درین سر که رود و او سیکی از د و خل و پیا از ان رنجته از صدر حضرت
 مانع و پیا ازین شایه شکسته است و دران جنگ جمل و مگر آواره شده از پاره حوائج
 و زمانی که کشیدند از وحلی و حل و پیا مگر سوزن کج گشته سیمیا افگند و که در اینجا
 نبود رسته از طول امل و گرچه دور است ز ما جلوه بیت المهور پی می نماید خم محرابش ازین شیش محل
 و فنون است از ان قطعه که او را ببرند و آفرین بر سهر صاحب این حسن عمل و چرخ را
 چشم فراوان بود و ابرویک و طرفه گیهاست و در اینجا خدا و جل و ماند بر سینه گردون
 اثر نعل براق و پیا و کاری است ز سراج نبی و مصل و با فلک کاسه در پیوز و بکف رود آورد
 بر در شاه و سل قبله آمل و پیا بود قوس عطار که رسولش رد کرد و قاپ قوسین بس او را

از خداوند اجل و شمع افروخته از نور وجود مطلق و تیرگیهای جهان بر دوجه اجل و نور محضی که از
 یافت فضای افلاک و آنچه باید که خاک ز غورشید حمل و آفتابی است که از مشرق بطحا
 سرزد و در دشتی یافت از دماه ربیع الاول و تبریان عاشق او چون گل غورشید پرست و
 بحرین شیفته او و گل نیلوفر و حیرت چشم جهان جلوه یکتائی او و سرده خاک در اوست
 علاج احوال و سایه او نتوانست سیاهی کردن و بسبب آن ذات معلی است سرزد و بدل و
 وجه شوق انور حاکم منصف دریاب و کرد قطع درم قلب ز گردون و غل و نرزد و است
 چشمه آبجووان و ریخت اعجاز بنی آب رخ این منهل و آنچه آن تیغ که تنصیف کند لیمو را
 کرد انگشت بنی این گره شکل حل و پیر تو هر بعین از سه فلک میگذرد و در دشت این نور زمین
 آن طاهر چرخ زحل و برج ثور از سه و غورشید فراهم نمود و جنس آن نور که اند دخت از
 غار جمل و روز میلاد بر آتشکده آبی افشانند و روز محشر بشفاعت کند اطفال شعل و گر بر
 فیض ز شیرینی خلق اقدس و میبردگوی حلاوت ز سفر جمل خطل و گر رعد کاف از ان
 خلق مجسم چه علاج و دشت از حضرت گل بنیت لکه نقص جمل و تا بد کفر شکن را بترک آورد
 سنگ آغوش فلاخن شده و در دشت و طالع اوست زحل و بیچ شناسان گویند
 گرد آن حجت اقوی همه تحلیل و ملل و نه فلک راه رود و در بخلاف حکمش و نه به پوست کند
 از تن او و بجز جمل و قاف را نصب پاستر از دوش و هند و سایه کوه وقار افکند بر
 خردان بنیاید و بیضیاد زور آوردن و اگر از بازوی او تقوی یا بدش و گر چه از کثرت طاعت
 قدش آساید و بود در دست مبارک رگ تصحیح علل و شکر او بر همه اولاد بنی آدم فرض پسب
 اوست که علی شده نوع اسفل و بیع والا بود از طاقت آزاد بیرون و بحر و حوصله گوزنه نگیند
 بجلان باتن نازک کس نمیش خورد از زنبور و تالب و کام حلاوت بر دازشان غسل و با و مقهور
 تو ز تعذیب فلک و باد و در محبت تو ز سامان دل حواشی قصیده تصقل بالکسر فعل
 شکلی که بان آینه و شمشیر و خردان روشن کنند و بکسریم و سکون نو و فتح جیم
 داس چرخ آنچه زمان بان رسید منزل بکسریم و سکون غین و فتح نامی و مجرود و طوی
 و قدری باشد مثل قمری و طوی را اسم کریم یا و میدهند و صائب میفرماید و بدل و ندرتی

باش در نه طوطی هم به بحث در صوت خدا را اگر می سیگوید به حلی بفتح حاء ممله و سکون لام و بوقطعه
بریده و آخر گویند که اول قطعه را نویسند بعد از آن حرف آن را بریده بر آورند و درین کاغذ رنگی غیر رنگ
سفید کنند و آنرا بر کاغذ سفید چسباندند حرف سفید بنظر می آید محمد علی ما هر گوید پس سری
رسید و موی سیاه ناپدید گشت به چون قطعه بریده سیاهی سفید گشت به بتقریب قطعه بریده
بیتی از خان آذر و پیاد آمد گفت افسوس رسوای جهانم میکند نهان به چه خط تو امان را نرم
بزیر پرده عریان شد به خط تو امان خطی را گویند که در دو صفحه جای حرف و سفید گذاشته
بعضی از طرف و بعضی از طرف سیاه کنند چون هر دو ورق را بهم آورند پیش شمع بنید حرف
سفید بنظر آید درین قصیده سه مخلص آمده بنصرون مخلص اول اگر چه مسبوق است اما اینقدر
تفاوت دارد که در فتن براق بر آسمان و قوسی است پس لال را نعل براق گفتن طرف وقوع
دارد و در فتن غیر براق بر آسمان ادعای است و در مخلص ثالث تلخیص است بنصه عطار و بن حسب
رضی الله عنه سید علی معصوم کی در انوار الریح فی انواع البدیع زیر تلخیص عبارت می گوید
ترجمه اش این که عطار و کمائی را بحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بدیه فرستاد قبول نفرمود
عطار و کمائی را بر دست یهودی بچهار هزار درم فروخت قصه اش در قاموس هم در آمده
قوس سطور است و عبارت هر دو کتاب متفق مگر اینکه در انوار الریح می گوید ایدانالی البنی صلی الله
علیه و آله و اصحابه و سلم قلم قبلها فبا عمارین یهودی باربعة آلاف درهم و در قاموس چند نسخه دیده
شد جمله قلم قبلها نیست و آذر و دو قبول هر دو ساکت است و علما را اصول فقه گفته اند الساکت
لم نیست الیه القول و موافق این قاعده کلام صاحب قاموس با کلام سید علی معصوم سافاه ندارد
مع هذا علما را اصول حدیث گفته اند که زیادت ثقة معتبر است و الله اعلم بشمل با بفتح چشمه
جلی که در آن عنایه منصوص واقع شده نام آن ثور است -

طوری تر شیری نمود و عالم سخن را فواخت و نور و سواد معنی را روشن ساخت و خوش بیا
از دوزخیره اند و از افتخار نادر شیوا زبانی از و چه افر و اعتبار ناشنوی را بکسی عجی نشانده و اثر
را از جواهر زده هرگز رانده بعد از کتساب حیثیات از ولایت ایران بدکن افتاد و آستان
ابراهیم عادل شاه دلی بجا پور را قبله آمال خود ساخت و رنگ ساقی نایب نام بر شاه دلی احمد نگر

و انوار الریح

برحیث سرخوش در کلمات اشعرا گوید ظهوری و قتیله ساقی نامه را پیش بران نظام شاه و در حدیث
داشت بادشاه که یکم چند برنجیر فیل بر از نقد و جنس صله آن فرستاد در قومه خانه نشسته تنگای کوی کشی
فرستاد با قبض الوصول خواستند قلم برداشت و بر پارچه کاغذ برگذاشت تسلیم کردند تسلیم کرد
مراد از تسلیم قاعده ادبی که در هند معمول است در بیان مولانا ظهوری و ملاعنی شیرازی مولانا
و در اسلات بود وقتی مولانا ظهوری شالی برای ملاعنی فرستاد و ظاهر آن شال قابل هدیه نبود عینی
رقعه در جواب ظهوری نوشته و سه رباعی در زنده است شال درج نموده از آن جمله است ۵ این
شال که وصفش نه حد تقریر است ۶ آیات رعونت مراد تفسیر است ۷ نامش نکنی قماش کشمیر کز
صدر خن بکار مردم کشمیر است ۸ وفات ظهوری در دکن سنه خمس و عشرين الف بنظر رسیده
کلیات ظهوری شتر و نظم از قصیده و ذیل در رباعی ترجیع و ترکیب و قطعه و ساقی نامه حاضر است
شروع در انتخاب غزلیات کرد و در دل نچسپید تا ردیف تا رفوقانی دیده و اگر داشتیم و این خدایت برداشتم

هر دم هوس نهد سخنی در زبان ما	۵	عمری بیوسه کاش زنی بردمان ما
چو دانه امسره ام ایسه که شمی	وله	باشعله کند دست و بغل بال و پرم را
چو یکسانه نهادیم سر به بالش خشت	وله	بغیر داغ جنون کس نماده بر سر ما
نه تنها نقش ناست بر لکین دل هوس دارم	وله	ازین حسرت عقیق کرده ام هر قطره خون را
خود را باب گریه و هم یا بسا داده	وله	گر به سیم غبار ضمیر منسیر است
نی کحل گشت چشم دنی معطر شد دماغ	وله	شکوه میر جمی باد صبا خواهم نوشت
بهر که خامه نازش نوشت دشتامی	وله	برای همیکل بازوی خود و عابر دشت
بنوز زخم هوس غروره تور سوا نیست	وله	بر آرتیج که فردا گناه از ما نیست
بر باد و هم حساک خود را	وله	بر خطا طراوز ما غبار است
فراق از وصل رشک آلود بتر	وله	ظهوری صرفه ما در حبه الی است
به دل زنده بی داغ غمش و کان مجین	وله	جنس خود را نقد کردن بجهت غارت است
بهر دینچه گودی لنگ می بایش	وله	بمن بنما گریه را که شل نیست

از محاضرات مولانا ظهوری است در مدح امیران سیم عادل شاه بعد از تیسر بار ۵

چراغ گل که بر شاخ انار است در گه باد شاه دیندارم که دماند ز نار گلزارم	نگر و شن شد از نار براسیم کعبلی کرده در سازیناز شاه تخت عدالت ابراهیم
ایضا بعد تر بعین نقل گوید	
ملک رانی داده بادش شهریار کادان	میتواند بادشاهی کرد در قلم فیض
ایضا بعد تر بغزل سرانی	
که دارد جبهه غور شیر را گرم پرستار که دارد دستی با ابر دستی در گهر بار	جبینین فردغ از سجده خاک حوری دارد از ان بر دم بچشم اشکبار غویش میازم
مولانا کھوری در ساقی نامه مهر از دمان شیشه یکشاید و باد و هوشتل باغی بر بریغان می نماید	
تو گل من چندان دیده بلب بیا بسم بلب در شکستن چرا نگه باز گردانده از بیم راه کمان سیه تو ز زه کرده بده آتش معذرت سوز را توان جان بسمه یاق عفو تو بود که با کاکلت تو به شده هم شکن که چون عمل ساقی می آلود نیست که خونی است چنگ عقاب خمار برون آرخون کبوتر ز چشم ز گنجشک من داخورد شاه مبار سرت کردم لے ساقی سنگدل دلم برد لم سوخت آبی کجاست سرت کردم لے ساقی سید صفا	بیاساقی ایمنه من گل بیا برویم در خنده بستن چهره چه گردیده واقع که چشم سیاه چه دمنال ابرو دگر کرده بیاساقیا بگذران روز را گرا ز افنی تو به دل زخم خور درست است دعوی رندی من دران تو به امید بهبود نیست بیاساقی لے باز خاطر شکار ز گلبن چمن گشته طاووس دم بده تاورین داسگاه مجاز کسی چند باشد چنین تشنگدل اسیر خمارم شده ای کجاست لبش خنجر انتقام از عنایت

دل تیره ادم را صفای بده
 بیا ای نمک پاش زخم جگر
 بیدین تلخی عسل شیرین من
 برافروز آتش بکافون جام
 بیا ساقیا جان مند امیکنم
 ز مل تو تلخی که سر میزند
 بیا ساقی ای آگه از حال دل
 بیدین کربالی رخ آل را
 بیا تا دگر تازه کاری کنم
 اگر چشم ز ابد نمی بود شور
 و گر شاد به شام شد مشکبوس
 بگلگشت هفتاب ببردن حرام
 بامید سیر تور دز طرب
 ز شوق حرام تو ماه تمام
 ز جام تو هفتاب میزد و گرام
 سرت گروم ای مطرب خوبرد
 شدم پایمال بمجوم ملال
 بیک نغمه بنواز گوش مرا
 بیا ساقی ای دین و ایمان من
 از ان قرمزی آب خواهم بدست
 بقم در زمین جبینم بکار
 ز پیری ضعیف است باز و حال
 جوانی هوس کرده ام زان عصیر

اگر صاف حیف است لای بده
 که بختم ز اشکم بود شور تر
 بده ساغری بگذرا از کین من
 مگر شهید عیشتم پذیرد قوام
 تو دشنام ده من دعا میکنم
 ره کاروان شکر میسزند
 که حسرت گرفته است دنبال
 بچرخ آریا قوت سیال را
 نوح عیش را غازه کاری کنم
 بهیچانه می بردم اورا برادر
 سرت گروم ای ساقی صبح روزه
 که ببرز شد ماه را باز جام
 افکنده است خود را در آغوش شب
 زمین را گرفته است در سیم خام
 که ستانه افتاده بر بام و در
 که مرغوله گوی و مرغوله سو
 بدست کرم گوش قافون بال
 بر فرد کالای هوش مرا
 فدایت دل جان من جان من
 که زردشت را کرد آتش پرست
 که نیلی است از سیلی رزگار
 سرت گروم ای ساقی خورشید
 که گردید باغ از د عقل سپید

بدستم ده آن رشک یا قوت را کسی را خدای بخت بیدار داد مینارم بمسجد دل داغ داغ خسراب ار شود کاخ کون و فساد	که سازم جوان عقل و قوت را که هر صبح چشمتی بر دیت کشاد که نذر خسرات شد این چهره راغ چه پیر و اخسرات آباد باد
--	--

حرف العین الملهل

عجاس مردی عم مسل ثلثه شعر بلکه ابو آلا بار فضحاست و اول کسیکه در عهد اسلام طرح شعر فارسی انداخت و نبات انعش سخن را پر دین ساخت چون الویه ماسون عباسی بنظر مخراسید کا بثر بقدر حالت تحفما پیش کشیدند از انجمله خواج عجماس که از فضل آن بلده و دانای زمان عربی و فارسی بود قصیده بزبان فارسی تخریر کرده از نظر خلیفه گذرانید و در دنیا رصده یافت بلکه ذلیفه او مقرر گردید این ابیات از ان قصیده است

ای رسانیده بدولت فرق خود و تافرق دین فر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را کس برین بنوال پیش از من چنین شعری نگفت بیک زبان گفتیم من این مدحت ترا نایه طریق	گسترانیده بحد فضل در عالم بدین دین نیردان را تو بایسته چو رخ راه و دین مر زبان پارسی را هست مرا این نوع بدین گیر و از مدح و ثنای حضرت تو زیب دزین
---	--

عنصری بنی مالک رقاب سخن طرازی است و ملک الشعراء پای تحت سلطان محمود غازی و قات او در شهور سده احدی و ثلثین و اربعه نوشته اند شبی سلطان محمود ساع شراب فی جمیع در حالت مستی نظر بر زلف ایاز افتاد و سر رشته اختیار از دست داده خواست که با معشوق احم آغوشی نماید و در می از خط نفس بر سر خود کشاید اما بدیت بریان آلی دست از ان اراده باز کشید و چون رشته سنا زلف دوایند بود ایاز را فرمود تا نیمه زلف را قطع کند و سر رشته فتنه را کوتاه سازد ایاز نیمه زلف بریده پیش سلطان گذاشت و بکلم ضرورت شب موسم بهار را کوتاه ساخت چون سلطان از حالت مستی با فاقه آمد و سلسله دوستی بریده و بیخت بیدار شد تا بحدیکه هیچکس از حصار محفل یارای دم زدن نداشت علی حاجب رد بعصری آورده گفت توانی که مزاج سلطان را بحال آید عنصری پیش رفت و این رباعی بدید بعصری رسانید

اگر عیب سز زلف بت اگر کاستن است وقت طرب و نشاط لومی خواستن است	چه جای بغم شستن و خاستن است اگر استن سه در پیر استن است
---	--

عجیب

عنصری بنی

سلطان از استماع رباعی خیلی منشرح گردید و شعله هوا که غضب فروشت فرمود تا سوار دمان غنصری
را از جواهر پر ساختند و مطربان را حکم کرد تا رباعی را بنغمه و ساز سر بزنند اکثر سخن سنجان و اشعار خود باین قصه
تلیس کرده اند نیز اصحاب یگودیس بیکه سر خط غیرت ز قطع زلف ایاز و نگار داریان در ازو سستی مانده و نیز
یگودیس باز از گلیم خویش نباید دراز کرد و تیغ ستم بهین چه برف ایاز کرد و موهف گوید حق
انیت که مصرع چنین گفته شود تیغ ستم بهین چه برف ایاز کرد و چه هرگاه زلف بی اعتدالی کرد
تیغی که آنرا برید بسزا رسانید ستم کرد و غصه گوید و عمید و دولت ابو القاسم بن خواجہ حسن که هست
طاعت او بر سر زمانه فسا و چار کرد و عا نامگر شود و بخش از آن چونچه مردم شده است برگ چار
سیاست و کم خواجہ گردش فلک است که سوار پیاده شود پیاده سوار نیز خواجہ جوید آید و زر گردون بخل
ز آب آید و در خاک بنهار بایستد بزرگان چو پیش او برسد و چو او را رسد بدربار بایستد انهار که نقش نمایا
فرمود و در اخرو دل که اگر چندیست بدیدار وجود را مقدار و شالشی آنکه سخن خیزد از حرف بسی که اگر چه هست
حروف اندک سخن بسیار بنمود و هم نبود جز بوض خویش بخل که کرد و هم نکند خبر برای دین بکار نبود و چو بشار
طاعت او و ازین ولی را سزا از آن عدد و راوار و بقتش سیرت او هر کرده شد معنی و بنام مدت

اودان غوده شد اشعار

عرفی شیرازی اوستاد مسلم الثبوت است بجا انگل و کلمات و شیخ عبد القادر دوانی و تحب انوار بیرون
اول که از ولایت بفتح پیور رسید بشیر از همه شیخ فیضی آتش شد و الحی شیخ هم با و خوب پیش آمد و درین سفر اخیر
قرب دریای انگ کابل در منزل شیخ میبود و ما یحتاج و از شیخ بهم میرسد آخردریا شکارها افتاد و حکم ابو الفتح
ربطی پیدا کرد و از انجا بقریب سفارش حکیم بخان خانان مرتب شد و در برود هم او را و شوهر هم در اعتبار ترقی
غظیم رود و اقامتی کلامه عرفی سی و شش سال عمر یافت و در راه مورسته تس و سمعته و آغوش زمین خوابید
صاحب ذخیره الخوانین گوید خان خانان ملا عرفی را نادیده آنقدر زهر سال سفیر تا که محتاج بدرد دیگر نبود و آنقدر
اخلاص شایعمان آبادی و در عیثه بیمار معلوم میشود که خان خانان یک مرتبه عرفی را در جائزه قصیده به نقاد و تر
رویه رعایت کرد و عرفی در قصیده ترجمه اشوق میگوید

بکاو شش قره از گورتا بخت بروم اگر بهیند بلا کم کنی درگ بستان

این بیت مقبول خباب ولایت ناب رضی الله عنه افتاد و بنایت جائزه اعلی روح او را شد و فرمودین

سیر صابر اصفهانی در سنه سبع و عشرين دالف استخوان او را از لاسوره نجف اشرف رسانیده ملاه و لغتی
مدانی تاریخ نقل استخوان میگویی یگانه گوهر دریای معرفت عرفی بکه آسمان بی پرورشش صدف آمد
چو عرویسر آندر گردش گردون بکشست بر صف و لمای پر شفت آمد بگوش خرج رسانید حرف جانسوز
در غم از تو چون در عرض تلف آمد بکاوش خزه از گورتا نجف بروم بنگذتیر دعای و بهر بد آمد
رقم زد از پی تاریخ و عویتی کلکم بکاوش خزه از بهندتا نجف آمد اما تیسر صابر اصفهانی مردی
غیر ستوده صفات بود و در عهد جمالیگری و شاهجانی قسین اعتبار نیز نیست مدتها بواقع نویسی دیوان
صوبه گجرات و بعد از آن بواقع نویسی کل صوبه جات دکن قیام داشت تا امل اختیار نکرد و مجردانه
بخوبی و نیکنامی عمر بسر آورد و تا سنه احدی دسین دالف و واقع نویسی ممالک دکن بود و بعد از آن
سلام نیست چه قدر زندگانی کرد در وقت تحریر این صحیفه دیوان عسری شش بر اقسام سخن بلا خطه
درآمد در قصیده گوی صاحب ید طولی است باوصف آن فخالص او چندان خوب واقع نشده
لذا بزربان قلم نیامد غزل و مثنوی او مرتبه مساوی دارد اما با اعتقاد حکیم حافظ سپهر حکیم بهرام یزد
حکیم ابوالفتح پایه مثنوی او کم است درین باب میگویی عری ما در غزل استاد بود و چنانچه
غراب و ده آباد بود و مثنویش طرز فصاحت نداشت بکان نمک بود ملاحظت نداشت بکاشانه
است مثنوی عری که در عین وزن گفته مطلعش این است

بسم الله الرحمن الرحيم	موج نخت است ز بحر تدبیر
------------------------	-------------------------

موافک گوید بجای لفظ موج لفظ مناسب تر است فقیر هم مصراع برای بسم الله بهم رسانده ام
که بسم الله الرحمن الرحيم بقیه سیاه تاب رسول کریم اما شیخ نظام در آغاز مخزن اسرار
تصب السبق از مصراع گویان بسم الله بوده و میباید اصحاب مضمون تحفه برای بسم الله یافته
بفرمایند سخن بلند چو گزلبوی مقرون است بواقع سرصف کلام موزون است باین
طلع مضمون بلندی دارد اما مصراع اول خوب نرسیده چه مضمونش انیکه سخن که بلند گردد و مرتبه
دی میرسد اگر مرد از سخن نغم است تخصیص بعین اند شد زیرا که نثری که بلند افتد نیز عربی و بی
رسید بلکه تمام قرآن نثر است نغم خال خال واقع شده و مفهوم مصراع ثانی انیکه کلام موزون
نوع کلام غشور است و پیدا است که مدعا یا دلیل منالبت ندارد و دلیل مدعای دیگره شود باید مثلا چنین

گفته شود خوش است شرونی شان نظم افزون است به آفاقه مصحف کلام موزون است
 دلیل دیگر سخاوتش اینست گفته شود سخن بلند چو گردبوی مقرر است به گواه دعوی ما مصحف
 بمایون است و آنکه در ریاض الشعرا و آرزو در مجمع النفائس اشعار بسیار از غزلیات عرفی آورده
 اند اشعار بیکه درین صحیفه ثبت شده سوای آن است

تأثیر کرده بسیار نگاه را	وله	صد منت است بر سر عاشق گناه را
چهره اجل نکند چشم اشکبار مرا	وله	که آرزوی دل آورده در کنار مرا
عشق تو بخت و انگیزد پیش در دمان را	وله	سلطان شکار را نه بخشد ملازمان را
جنس دین را چه کس آورده عرفی و پیش	وله	که بجز مرده ز حافظ نخر دست بر آن را
گر نخل و فابند چشم تری هست	وله	تا ریشه در آب است امید ی نری هست
چگونه گریه بجز شد که چشم میسرانم	وله	با قباب قیامت مقابل افتاده است
باینکه کعبه نمایان شود ز پامنشین	وله	که نیم گام جدائی هزار فرنگ است
و انم که شفیق اند طبع با همه لیکن	وله	مرهم که نه معشوق مند دشمن بش است
نازم تبوسن ستم او که هیچ گاه	وله	اگر نشد که چاشنی تازیانه چیست
ساکن کعبه کجا دولت دیدار کجا	وله	اینقدر هست که در سایه دیوار می هست
همین بس است دلیل بقا ز عالم عشق	وله	که یک شب غم او در هزار سال گذشت
قدم بردن منه از جمل با سلاطین شو	وله	که گرمیانه گزینی سراب تشنه لبی هست
ز بسکه مانده شود آسمان ز آزارم	وله	هزار سال پس از من جهان بیاساید
غیت بر من بشادی عالم که هیچ گاه	وله	از خلوت وصال تو بیرون نمیرد
طغیان نازین که جگر گوشه خلیل	وله	آمد بر تیغ و شهیدش نمیکنند
دل برداشتی آفتاب خنده زنده	وله	که از زیارت شبهای تاری می آید
نادیده جمسال او هر ش ز دم سزود	وله	ناگاشته میر وید این دانه چنین باید
به بلبلان چنین بعد ازین که گوش کند	وله	که غنچه لب قفس دیده بیان آمد
بر و پیاله نوین خمر ز قضا بان	وله	شو گدای شبانان که شیر مید و شد

دلراچه میدهی که بدار الشفا بزم	وله	این کشته را ز سایه تیغت کجا بریم
چون زخم تازه دوخته از خون لبالم	وله	ای وای گر بشکوه شود آشنالم
گر کام دل بگم میسر شود ز دوست	وله	صد سال میتوان به تنگ گریستن
اینک رسیده و عده کشاد نقاب کو	وله	رفیتم تا در پیچه صبح آفتاب کو
ز چشم من مجوش ای گریه هنگام مال او	وله	که محجوب است و میسازد ملاکم انفعال او
ز فروغ آفتابم بنود جنبه که میتو	وله	چو دوزخ تست یکسان شب روزم
پیش غری مدد از دست عمان کاین استاد	وله	خویش را ابله نموده است ولی ابله نیست

توقف گوید در آخر کلمات فارسی بای محقق زیاده شود برای اشعار فتح ماقبل با و در تلفظ نیاید که در صورت
شعری چون خانه و نامه و تار و تانیثی که در آخر کلمات عربی آید در حالت وقف باشد فارسی آنرا لکاهی
تا خوانند چون عاریتة فلوری ترشیزی گوید چنانچه عاریت می تیرگی زیاده کند به بردشالی شبهای
تا رسو کند است و لکاهی با محقق خوانند چون عاریتة میز را صائب گوید از رنگ بوی عاریتة
دا من کشیده ایم چون خبر است از نفس ما بهار ما نامای اصلی را خواه در نقطه فارسی باشد
مثل سه و نکه خواه در نقطه عربی مثل موجه و مرفه محقق نسا زنده عربی در شعرونه کورهای ابله اول را که اصلی
است محقق ساخته اگر تلفظ کنند وزن میرد ولیکن محقق ساختن بای اصلی در اعداد مثل چپ سارده
و یا نزده بنظر آمده چنانچه در ترجمه غزالی مشهود می آید و ظاهر آنکه این هم خلاف قاعده عربی نیست گوید

تا مجمع امکان و دو جو بت نوشند	مورد متعین نشد اطلاق اعم را
--------------------------------	-----------------------------

تیر ز اخان خلد سکانی شارح قصائد عربی در معنی این بیت مینویسد که در اصطلاح منطقیان اعم بایستی را
گویند که نسبت با هیئت دیگر عاقل بود و انحصار بایستی را نامند که نسبت با هیئت دیگر خاص تر بود
آتی کلامه و ظاهر است که درین تعریف دو لازم می آید یکی اعم در اصطلاح منطقیان مفهوم کلی را گویند
که بر جمیع افراد مفهومی صادق آید و بر غیر آن نیز مثل حیوان که بر جمیع افراد انسان صادق است و
بر فرس و امثال آن نیز حیوان را نسبت با انسان اعم گویند و اما نسبت بیکسان انحصار میدهد است که
اگر حقیقت محمدی اعم از دو جو بت امکان میبود صادق می آمد بر هر دو مثل صدق کلی بر افراد خود و دو جو بت
و امکان هر کدام فرد حقیقت محمدی میشد و این خلاف واقع است بلکه مستلزم آنکه حقیقت محمدی را

در اصطلاحات فارسی بای محقق زیاده شود برای اشعار محقق

که موجود حقیقی واصل وجود عالم است و وجود مستقل حقیقی نباشد زیرا که عام کلی است و کلی یا موجود است
 بوجود افراد یا بسنی وجود افراد حسب خلانی که در قیالان وجود کلی طبیعی باقیان آن واقع است پس حقیقت
 محمدی را با وجود مستقل نخواهد بود و دیگر وجود افراد یا حقیقت موجود نخواهد بود و دیگر وجود افراد را با نسبت کنند
 به طریق مجاز هر قدر آنکه در اینجا این قبیل هم وجود نخواهد شد چرا که حقیقت محمدی که وجوب امکان باشد از امور
 اعتباریه تشبیه اند که اصلا در خارج وجود ندارند پس حقیقت محمدی را وجود در خارج اصلا نخواهد بود و حقیقت
 نه مجاز آنه اصالتا فمنا و برار باب دانش هویدا است که برین جامع وجوب امکان بودن و دیگر است
 و کلی شامل هر دو بودن دیگر مصرح بهین تفاوت ره از کجاست تا به کجاست کی حقیقت محمدی را عام
 منطقی لیگوید خداوند ازین عموم چه منقبت نمیده که لائق ذات متعالی صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم
 تواند شد اینچنین عموم در مفهومات عامه مثل امکان عام و شی و مفهوم علی العموم یافته میشود و ظاهر این قابل
 در میان جامعیت و عموم فرق نکرده پس اگر از عموم جامعیت قصد کنیم از قباحت مذکوره بر است
 دست میداد ما حسن اجتماع الفاظ مصطلحه منطبق یعنی وجوب امکان و اطلاق اعم فوت میشود و اعتبار
 معنی چرا که اعم بر معنی مصطلح منطقیان نماند اگر چه بحسب صورت سناسبت باقی است و لفظ اطلاق در اینجا
 بمعنی تلفظ کردن است پس سناسبت ادب لفظ متین صورته باشد بمعنی دلائل امیر لاهوری شایع تصانیف
 عرفی در شرح این بیت بر می نگارد و وجود مقرر شده ممکن و واجب و متعین انتمی ممکن و واجب را که
 موجود دانند و وجود از جمله وجود و شمول و دلالت بر آن وارد که مراد دلائل امیر از وجود موجود است در خصوص متعین
 از جمله موجود خواهد شد و این منجر بکفر میگردد زیرا که شریک واجب از افراد متعین است و اگر تا دلیل کنند
 و مراد از واجب و ممکن و متعین وجود واجب و متعین گیرند یعنی وجود دیکه منسوب بواجب است بواجب
 و ب ممکن با امکان و ب متعین با تشناح صورت صحت پیدا میکند اما فقیر معنی این میت را بر کرسی دیگر نشاند
 که اطلاق اعم از جهت قضیه مطلقه عامتر است و آن در اصطلاح منطقیان عبارت از فعلیت و
 موجود شدن شی است و یکی از از منته ثلثه و ذات حضرت صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم موافق اصطلاح
 صوفیه صافیة مجمع امکان و وجوب است از جهت آنکه حقیقت آن ذات که حقیقت محمدیست و تعیین اول
 داخل مرتبه وجوب است و صورت آن که بیکی عنقریب است داخل مرتبه امکان معنی شعر اینکه تا کاتبان
 تقدیر ترا جمع امکان و وجوب ننوشتند یعنی تا ظهور ترا تقدیر نکردند و در اطلاق اعم متعین نشد یعنی هیچ

خبر در از منته ثلاثه موجود نشد و هیچ امر از ازل تا ابد بفعلیت نیامده و موافق اصول حکما نیز منعی متبادر است
 به حکم گفته اند که ناشی ممکن نباشد ایجاد و امتنع است و چون علت نامه ممکن موجود میشود و وجود او واجب
 میگردد و که اگر بعد از این حالت منتظره باقی ماند لازم آید که هنوز علت نامه موجود نشده و این خلاف مفروض
 است پس سبب در صلوح تا اثر امکان است چه واجب مستغنی است و امتنع ناقابل و انتقام تا اثر بوجوبی است
 که از جهت علت نامه مستغنی میشود و لهذا حکما قاعده مقرر کرده اند که الشیء ما لم یجب لم یوجد پس معنی
 بیت اینکه تا رقم زمان قضاء اجتماع امکان ترک از لوازم ماهیت ممکن است با وجوب تو که مستغنی از اجال
 است نموشنند یعنی تا ایجاد ترا مقرر نکردند هیچ چیز در از منته ثلاثه موجود نیامده و ظاهر است که وجوب در معنی
 اول بالذات است و در معنی ثانی با تغییر و در اطلاق اعم و در از اعم که صیغه استمغنیست عامه است
 معنی تفصیل و زیادت چنانچه میرقدس سره در حاشیه قطبی در ترفیع جزئی اضافی تصریح با معنی میکند
 و شیخ رضی شارح کافی میگردد که جائز است استعمال اسم تفصیل مجرور از معنی تفصیل معنی اسم فاعل صفت
 شبهه قیاسا نزد مبر و سماعا نزد غیر او و از این باب است آیه که میوه و هر اهلون علیه معنی اعاده خلق روز
 مشر آسان است بر حق تعالی و در اینجا معنی تفصیل یعنی آسان تر نمیتوان گفت زیرا که پیش قدرت
 الهی همه برابر است آسان تری نمی باشد

شیخ عبدالقادر بداولی جامع فنون فضائل بود و در تاریخ نویسی سلیقه شگرف داشت کلمات
 نزد شیخ مبارک پدر شیخ فیضی و ابوالفضل و دیگر فضلا عصر نمود و اکثر مشایخ و علمای عصر را دریافت
 و محبت داشت شیخ یعقوب صیرفی کشمیری در حق او گوید که از دوانی بدوانی بیشک و در فنون فضیلت
 است فزون پس دلیل زیادت معنی پندنیایش بصورت است فزون پیشین نام اکبر بادشاه بود و در تاج
 با شیخ فیضی و ابوالفضل مصاحبت ماند اما در منتخب التواریخ تألیف خود چنانکه بحال این دو برابر پذیرداخت
 و بعد شیخ حاتم سبیلی است و اعتقاد خاص بخدمت شیخ جنی و آل داشت و او در وقایع سنه ثلاث
 و الف از تاریخ خود مینویسد که حکم بادشاهی به فقیر شد که بقیه افسانه منندی که بفرموده سلطان بن اعدای
 والی کشمیر بعضی از آن ترجمه شده تمام سازد مسلحان حکم جلد اخیر آن کتاب را که بضمحامت شصت جزو است
 از تاریخ ما و با تمام رسانید و مقارن احوال شیخی در خوابگاه خاصه نزدیک تخت طلبیده حکم فرمودند که چون در
 بلد اول بحر الاسمار فارسی قدیم غیر متعارف است آنرا هم تو بجا رتی مانوشن پس این پرسش و قبول کردم و شروع

و در شیخ عبدالقادر بداولی

در ان کتاب نمود و بعد از انتفات بسیار ده هزار تنگه را دی انعام اسپ بخشیدند و معاشرت القدس شاگرد شیخ عبدالقادر بیست سال وفات او سه اربع و الف نوشته طبع خطی هم داشت و آخر تاریخ خود احوال شرا کبری نوشته و تقریب این دو بیت از خود تعلیم آورده

سر چشمه خضر است و لایق که تو داری	ماهی است در ان چشمه زبانی که تو داری
بصد امید قاصد میفرستم سوی آن چرخ	ولله الحافظ الله از ان ساعت که تو میگردی

عزت خواجه باقر شیرازی در سخن طراز ان عزیزی دارد و در نکته پرداز ان مستطاب ماجر همیشه بود و در ولایت بندستان تردد میکرد و در مدح امیر المومنین علی رضی الله عنه قصیده نظم کرده که مطلعش این است

سیاق روزگار تیر و سستی بهسار	از خون لاله آب دهد تیغ کوهسار
------------------------------	-------------------------------

درین قصیده مطلع انوری را تفسیر میکند و میگوید

در کار مع شته کنم این بیت انوری	تا حق کند بر که خود پاس استوار
لے کائنات را بوجود تو افتخار	لے پیش ز آفرینش دکم ز آفریدگار

میرشالدین علی شادستانی که در نجف اشرف ساکن بود در خواب دید که حضرت امیر رضی الله عنه برده و ش خواجه باقر داشته میفرماید بخوان شعری که در حق ما تفسیر کند و مولف گوید یقینی شاعر مشهور عب در مدح سعید بن عبداللطیفی قصیده دار و فقیرم در آن زمین قصیده فرین نسبت نبوتی گفته ام و بیت مبتنی را در مدح اقدس صرف نموده قد شرف الله از رضا است ساکنان و شرف الناس از سواک انسانا نه نداید یک مولانا یلاریب و اما علی المبتنی انه خانایا بیت اول از مبتنی است اسید وارم که این تفسیر بصله حسن قبول جناب عالی فائز شده باشد و دیوان غزل و غزلیات و غزلیات و غزلیات از قصیده و غزل و رباعی حاضر است این چیز بیت را آنجا گرفته درین صحیفه اندراج یافت

سور موهب سفت چو خوانی یا یو کن آن ماه	ولله چین ابرو کن تصور سین بسم الله را
زاهدان را مال مستانه زهر قاتل است	ولله قوه شیر است تکبیر فخر و باده را
در حسن گل سوز که اشب مجلس آراشد	ولله که مقرر از پریر دانه دار و شمع محفلها
چهره ای که نکود است باغبان مراد	ولله نشان شاخ گل چو تنو در کنار مرا
نگو باقی مجلس کوری نامح	ولله که پنه سر میا نمند بگوشش مرا

نورانی شیرازی

توان ز تانکه بلیل شبیند آوی ترا	ول	ر نسبتی که بگل کرده اند روی ترا	ول
تو حکام کرده از خطل حرمان چرا	ول	تا یکی باشد لبم از شمد و سلم ناسید	ول
آب گهر بنجاک فروشد کسی چسرا	ول	غرت بکمیایندی آبروی خویش	ول
کرد منظور نظر آینه رحسار برها	ول	دید چون طوطی شال خود خط یار مرا	ول
ز باد شرطه روشن شیدر اغما خدا شب	ول	یا ای گشتی دل گشت ساحل شایب	ول
دولتی خوشترم از سایه دیوار تو نیست	ول	من که پیوسته سران بال بهای عظیم	ول
یوسفی نیست که سرگشته بازار تو نیست	ول	تو نداری سر سودای غریزان و رن	ول
وادی گم گشتگی دامان نزل بوده است	ول	تا نشد گم ماه کنعانی بمقصد یابی	ول
نامه اعمال غرت فرد باطل بوده است	ول	گر بکار مصیبت می آمد آن هم بد بود	ول
بر زبان خلق حرفه صیغه نشینست	ول	گوهر انصاف از درج لبی ظاهر نشد	ول
تیر روی ترکش دانش تامل بوده است	ول	حرفه با سنجیده و کیش خردندان خط	ول
هیچکس از لب بدوانه صدانشینده است	ول	شور بلیل زین ای شمع شبستان بطلب	ول
کلفت امر و زهر عشرت فردا خوش است	ول	تا نباشد گل در اول غنچه آفرینش گند	ول
کلین ترک شعله خوف دودمان کسیت	ول	گردید برق خرمن دلما خبر زهید	ول
بیسوزم و از سوختن خود خبر نم نیست	ول	چون شمع ز سودای تو پروای سرم نیست	ول
دست بالای دست بسیار است	ول	سایه سعادت بد بیضا است	ول
آن فرقه را که زایچه هوش داده اند	ول	گلچین چار باغ عناصر گشته اند	ول
گر همه از بوی می باشد دمانی ترکند	ول	در چنین فضلی که گلستانه میوید رشاح	ول
گر به تیغ تغافل زبان بریده شود	ول	حضور را نتوان کرد از جدل خاموش	ول
مقاسی بود که یک خانه دو جامه سون کرد	ول	آنکه دل داد و سودای دو عالم غرت	ول
چون نهالی تربیت باید ثمر نیکو دهد	ول	از نیاز آتشخاک گل سامان رنگ بود	ول
چشمه هر خیزرند قطره بد ریای نرسد	ول	بچه امید هوس پیروی عشق کند	ول
که از غزاله دل خسته ام نمی آید	ول	بگردن گرس جیار را توان کشتن	ول

دیده ام شود قیامت بنگه انی چند	ولہ	بلا تشکده معل لب او نرسد
حسن برشته آتش سوز آن چه میکند	ولہ	عاجت نبود چهره زمی لاله گون کنی
بالمید آنقدر ز شرف کافاب شد	ولہ	هر زوره که گزیده بو تراب شد
حریم کعبه دایم صید را دارا لایمان شد	ولہ	ولم احرام رفتن از سر کویت نمی بند
باغبان سیر گل از رخنه دیوار کند	ولہ	کس ندیدیم که بگلزار تو محرم باشد
پیش ازین زخمی شمشیر عتابم کند	ولہ	لاله گوشه دستار شهادت شده ام
ماه نقصانی و خورشید روانی دارد	ولہ	نکبیه بر کوب اقبال نمی باید کرد
بغیر ازین که دهم جان در جواب ندارد	ولہ	سلام گوشه ابروی او که تیغ عتاب است
ز شوک مجر محابا دل جاب ندارد	ولہ	ز خود کسی که تکی شد ز انقلاب نرسد
درفن آئینه سازی هر که ام اسکندانه	ولہ	سینه صافانی که خاکستر نشین گردیده اند
بیشتر این ناکسان صیاد صید لایواند	ولہ	تا توان چون کشتی از ابل ستم اندیشه کن
بزی ر خاک ضائع دانه قابل نیگردد	ولہ	ولم از گرد گفت هر زمان بر خویش می بالد
چراست شمشید خنجر قاتل نیگردد	ولہ	گل زخم شهادت باغ جان را تا ز میسازد
دعا کنم که مرا در بیش تر باشد	ولہ	بحال خسته دلان تا ترا نظر باشد
سر و کار فرج لوه کی در کار خود مقصیر کرد	ولہ	سنت ز نار را بر گردن قمری نهاد
غیر از ه اجزای دلم سوی کمر بود	ولہ	جموعه حسن تو مرا تا بنظر بود
سرم چون قبضه از تیغ تو به چیدن نمیدارد	ولہ	دلم بیکان صفت پهلوان سازد و خا از غیرت
امجو بادام شکر جامه احرام کرد	ولہ	عزم لطف لب او فکر سر انجام کرد
چون جاب از سر میخوردی دارند	ولہ	قطره ظرفان که ز انداز خود سیر دل اند
خواست از او شود بنده فرمان تو شد	ولہ	سر و نو خیز غبار ره جولان تو شد
که مرا همچو گمان با تو هم آغوش کند	ولہ	اینقدر بهر ای از تیر دعا میخوانم
غیر چشم تو در عضو تو بیمار بساد	ولہ	بیک نازکت از تاب تب افکار بساد
باغبان ساده دل چشم منور از رسید	ولہ	در گاستانی که گل خون دل خود میخورد

نه غلطیده بخاک خون غبار تا وج کی گیرد	وله	نه هر فتاده چون جعفر طیار بر خیزد
خدا از چشم تو اسلام را نگه دارد	وله	فرنگ زاده نگاه تو قصد ایمان کرد
دم نزع است و یار می آید	وله	در حزنم هب بار می آید
منه اس بر منده پای باد	×	که ز گلگشت منار می آید
هر قصه که بود به عالم تمام شد	وله	حرف نیز اکت تو بود در بیان جنود
بی بهشتی صفقتان خید در آتش باشم	وله	دارم از دوری این قوم عدلی که پیر
در بیگاه عشق خریدم فدای خویش	وله	کردم تشار قاتل خود خونهای خویش
ای مدعی بیال تو چون شاخ گل کهن	×	یک گل نجیم از چین مدعی خویش
گیرم که بحر آب گم در عوف و دهر	وله	بیمصرفه همچو ابر در زیر آبروی خویش
از بس زمانه در پی غمازی من است	×	گشتم چون غنچه قفل در گفتگوی خویش
برنگ مار ز طول امل خویش بیسج	وله	ترا که مهره بنا شد ز برج و تاب چه حظ
اینقدر بای فیض نظر میکردم	وله	میشوم اشک بزرگان تری بیگرم
بهر تر ز خموشی بنود عقده کشا	وله	از بستن لب هر گری بود کشودم
نشان زخم کسی نیست بر حقیق دلم	وله	تراسم اعظم اول نقش و رنگین دارم
چشمش از درد دیده دیدن هر دادرزین	وله	از نگاه تلخ او غافل نمی باید شدن
رحمان بر آب خضر و هم آب دیده را	وله	ولمهای مرده را کند احیا گر بستن
با آنکه از مطاعه خط سپید شد	وله	کاری بساخت این نگه بی سوادین
ای سرزمین مجیده تو گرد دست گرویده من	وله	چون ناله ام بالیده تو مانند بی بالیده
دست کسی بدامن خطش نمیرسد	وله	اگر در آفتاب بود تکیه گاه او
ای دل بزم شعله چه کابل شسته	وله	بر خاست صد سپند تو غافل شسته
حاضر تر از تو هیچکسی را ندیده ام	×	ای غائب از رود دیده مقابل شسته
گیرم که احوالان کنم سیر قاسمش	وله	نقدیده را ز عیش در بال چه خارده
یاران خبر و دست پیر سید ز اشکم	وله	کاین قاصد فرخنده پی از کعبه رسیده

ایدل متاع خشک و تیرانج و برنج خواه	آتش ز رنگ خار و آب از گهر خواه
ایچون صدف بآبله دل مدار کن	مانند بوبه کام خود از سیم دزر خواه
خواهی چو سرد تو بر باز ادگی کنی	نخل بلند طول امل بار و ز خواه
تنها شایه راه تو کل متهم گذار	عستنه بغیر سایه خود هم سفر خواه
گوهرم گشته قبول نظر دریلے	چون صدف پای دلم ز قه بگل در جانی
تکجست باغ دورنگی جگر مرا خون کرد	ایسج کافرند دل بگل رعنائے
بر لب چو نامه مهر خوشی بزن بدواغ	تا چند همچو خامه ز بان آوری کنی
با سر خود را بنضم جیروت داده ایم	است امل کرم مشتاق سایل بوده است

نسخه
دست

علی سرمنده ایام المومنین علی رضی الله عنه برآمد امل بیت رسالت است و امیر الشراعی رحمة الله علیه
سر حلقه اهل بیت فصاحت کوثر سخن در اختیار اوست و سلمان عاشیه بردار او مجد و طرز الفاظ و سبک است
و مستفید سلسله مجد و الف تاملی اگر چه غزل را با سبب تازه جلوه داده اما در مثنوی دیدنی بسیار می باشد و از آنجا که یکیش

سغن را آن سریدم جان میدم	با تو سر از خندانی برگزیدم
استی سر زار من ادلی گفت	منش با عبده او یار بنی گفت

هر چند برخی مثنوی گویان بر او رفتند و یکس با و بر سید و خط کج بنی قلم کشید امل بعد از زبان عربی و فارسی
هر دو میدانند صوفیان آنجا در مجالس ذوق و سماع از زبان عربی بیشتر اشعار ابن المقارص مصری و از زبان فارسی
اکثر مثنوی ناصر علی میخوانند آغاز حال ملازمت سیف خان بدخشانی برگزید و سیف را با قلم جمع کرد و چون
سیف خان بصوبه دارالآباد از پیشگاه خلد مکان مامور گردید همراه او بسبیل آباد که در زاویه سنگم دریای
کنگ جن واقع شده خرامید و تا ایام حکومت او در آن مجمع البحرین چشم پر آب داد و چون سیف خان در نیام
جد جا گرفت در سر بند رفته فروکش کرد و از سوانح او این که روز چهارشنبه اخیر صفر سیبیر ع واقع شد رفت
شیخ محمد معصوم خلف حضرت مجد قدس الله اسرار همان روز و نوق افزای باغ شد و گلگشت گمان بسبب وقت
ناصر علی رسید و دید که شیشه و پیاله در پیش دارد و بنصب رفته فرمود این چیست ناصر علی گفت می که ملاک
میخورند شیخ در گذشت صوفیان و علما تکفیر کرده محض قتل در دست نمودند میر محمد زمان را سنج با اقربا و خویش
ناصر علی را همراه گرفته از سر بند بر آورده جانب دلی روانه گشت و توجیه بیلان مملکت بجا داشت استادی میر فغیل محمد

قدس سره که ترجمه او در سر دآزاد مسطورست با فقیر نقل فرمود که در شاهجهان آبا و قصد ملاقات ناصر علی کردم و در عرض راه برخوردت سواره بسیار بیاغ بگیم واقع چون شاهجهان آبا و میرفت ارم تکلیف باغ نم با هم بسیار قدیم بدخصلی دیدم که ناصر علی دیاران و با یکدیگر با یای چشم گفتگو میکنند فهمیدم که چه اراده دارند گفت ششین از شرب یاران دور افتاده و در ترزقه ششم شیشه دپیاله آوردند چون ساقی می راز شیشه دپیاله بخت و گنی که از قلقل در شیشه بهم میرسد ظاهر شد ناصر علی بدیده انشا کرد

که اینست را شنب سر خگ است باز بند	که بنیایم ز جوش می زرد زیر قبا دارو
-----------------------------------	-------------------------------------

چون مجلس آن خرت شد و اسباب شرب برداشتند فقیر برای رخصت رستم و گفتم بدیده را در بیاض فقیر که حاضر است خود بطریق یادگار ثبت باید کرد ثبت نمود و بالای آن نوشت بدیده ناصر علی ستان فقیر میت مذکور را در آن بیاض چشم خود دیده ام آخر ناصر علی توبه کرده و از خدمت شیخ محمد معصوم قدس سره استفاده طریق باطن نمود و پیل بجای برود و در سنه هزار و صد و هشتاد و سه از سر هند به پچاپور دکن معسکر خلدگان شتافت و با امیلانرا ذوالفقار خان بن اسدخان وزیر اعظم خلدگان برخورد و بپوزم قدر دانی مخصوص گردید درین باب مولف گوید بعد سیف آخر علی را ذوالفقار آمد بکار چلافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار و در ر و ر طاقات ذوالفقار خان این غزل را گزید ایند ای شان جیس که ز جین تو آشکارا نام تو در نبرد کند کار ذوالفقار و دشمن کش جهانی و یک دوست پروری و فتح و ظفر و دنجی مست اند در قطار پیچیز دوستان آلی نموده ای نو بهار خلق تو بر بوی گل سوار و ترسم که بوی گل ز فراتش جنون کنند آن دل که برده ز من آنرا بمن سپار و مرغ دلم به نیم نگه صید کرده ای طاسران عرش خدنگ ترا شکاف یاران چند و دفن خود فشی خواند و این جمع را بسیک نظر عاطفت سپار و ناصر علی تر از تو خواهد مراد و بس و ای ابر فیض بر همه عالم گهر بار و میر غممت البیر سحر بگرای قدس سره در سفینه خود تعلیم درده که چون مطلع را خواند ذوالفقار خان یک زنجیر فیل و سی هزار روپیه صلّه داد و گفت بس کن که طاقت صلّه دیگر ایات ندارم مولف گوید خیر و همین بود که ذوالفقار خان بر مطلع اکتفا کرد که تا بل صلّه همین مطلع است و رتبه باقی ایات بر نقاد سخن ظاهر میرزا کاظم منصب دار اوزنگ آبا و ی با فقیر نقل کرد که من از بعضی مستعدیان سرکار ذوالفقار خان تحقیق کردم که صلّه ناصر علی سی هزار روپیه بود خان آن روپیهو لیسید که یک زنجیر فیل و پنجاه هزار روپیه در جلدوی آن بخشید بدیده ناصر علی و بپ

یافت بر همه مردم تقسیم نمود و خود هیچ نگاه نداشت و چون دو فقره خان در سنه ثلاث و مائت و الف
 به تنج ملک کرناٹک قصای ممالک و کن متوجه گردید با او بکرناٹک رفت و ایامی سعد و در آن نواحی لیس بر
 و با شاه حمید اعتقاد تمام داشت و این شاه حمید مجذوبی بود و در کنجی که شهر سبت مشهور بر سافت دوازده کرده
 از آرکات با شاه عادل دوستی تمام داشت و این شاه عادل سپهخواجه شاه مخاغب به شریف خان است و
 از نوکران خلدیگان بود و چندی بمصوب صدارت کل صدر نشین بساط اعتبار گشت گویند شاه عادل از
 سند غنا گذشته بر پوست تخت فقر نشسته بود و با غنصفر خان بسیار ارتباط داشت خان مذکور
 از رفقا رفو فقر خان بود و حکومت کنجی میبرد و اخت آخر الامر در کن بهندوستان عطف عنان نمود و در
 شاهجهان آباد قلندرانه بیگانه را نید و چنین جا بستم رمضان سنه ثانی و الف بر فقه رضوان خرایه بخش تقیب
 شصت سال و در شهر دیوار قد سلطان مثل نظام الدین طوی قدس سره سال وفات او از کلمات الشرف تا بیست
 سرخوش نقل کرده شد و نیز سرخوش قطعه تاریخ وفات او گفته بیت آخرش این است سرخوش زخرد سال
 وفاتش پرسیده گفت آه علی بعلی معنی رفت و نیز سرخوش این مصرع تاریخ از محمد عاکف نقل کرده است
 آه آه از رحلت ناصی که با ما در هر دو ماده تاریخ یکصد و از سال مذکور زیاده است و نیز سرخوش در
 احوال سیر از قطب الدین مائل منویسد که بخت و پیغمبر رمضان المبارک سنه هزار و یکصد و هشت بخت
 روز از فوت ناصی در گذشت محمد عاکف جمل خفته شواله تاریخ یافت و از اینجا بوضوح پیوست
 که وفات ناصی مقرر در سنه هزار و صد و هشت است تفاوت در ماده تاریخ واقع شده نه در عدد
 سال اتفاق هر دو مورخ و را فرغونی یکصد و فقیر را در شبهه انداخته بود و باری تاریخ نیز از قطب الدین
 مائل شبهه را رفع ساخت و تاریخ خفته شواله نقصانی دارد که مورخ از کتاب جنت که آنرا در املای علی بشکلی
 میبیند چنانچه گرفته حال آنکه تاریخ باید گرفت زیرا که تقییر از اول حمل صورت کتابت باشند تا غطیر عکس غرض
 و عویتیان که مدار اول بر وزن است و مدار ثانی بزرگوار این هر دو بعلی بحرف ملفوظ دارند و نه مکتوب
 شلی و عقد الحواجر گوید و قیست که ملفوظ و رسم الخط مختلف واقع شود مثل هسی و کنجی که در نطق الف است و در
 رسم باو مثل حیره و طلی که در نطق تاست و در رسم با بعضی گویند معتبر مکتوب است نه ملفوظ و بعضی گویند
 معتبر فقط است و در رسم سید عبد الله بهر معنی گویند قول اول معتبر علیه است و قول ثانی نادرسید جعفر و دی
 مورخ را تقییر نقل کرده که روزی با یکی از یاران بزیارت مرقد شیخ ناصی علیه السلام و با هم صحبت داشتیم یاری

شیخ آورده گفت باری آنقول شما چه شده خاک گردیدیم و میرقصه هنوز انخان ما به خم شکست ز ما
 نمی ریزدی جویشان ما به گفتم بر زبان شما این اتقان ناصر علی است که برقص در آمده یاران تحسین کردند
 خوش گوید روزی ناصر علی در صحبت میرزا نظام الدین محمد طالع مخلص برادر میرزا اغلب الدین مال
 مطلع مذکور بمبعل تقاضا خواند میرزا گفت مصراع دوم از مولوی روم است خم شکست و باو
 زو ناریخته به صد درستی در شکست انجمنه و خود به به این مطلع رسانیده بر تابد سنت
 ساقی دل نالان ما به سان کبر نریا بس دیده گریان ما به فقیرم درین زمین غری دار دو بر یاران
 اتماس میدار و به گل نکرد از شنیده افتادگی نقصان ما به کم نشد چون زلف خوبان از تنزل شان
 از قد دست باز آمد در دل ما جان ما به مرجا آباد کردی خانه ویران ما به از کف دنیا دل بیتاب ما
 آمد بردن به آخرین بر اضطراب گوهر غلطان ما به حسن خلق ما مینگو و بدل در هیچ حال به زخم
 راح هم شود بوی گل در یحان ما به آنقدر زو کرد دل با او که باز آید اگر به میتوان گفتن که شد بگانه
 فغان ما به مهر برب کرد آرا و از شنائی اغیبا نیست ارباب و دل را بار و در لیوان ما به کلام
 ناصر علم در شش جهت عالم سایه و در استرا انجید بیت نبایر التزام نقش پاض ایام میشود

باند از گاهای بردی پردا دل مارا	وله	بوی سانغی بست ساقی محل مارا
نیست نیر از عشق و سوزی من افزوده	وله	شعله جنبش میدید بنفع چنان مرده را
بر یار دل جفایت رنگهای آرزویم را	وله	چو ماهی در تم خون شد سفید ز زخم شتر
عمر گرفت زفته ماقامت آن پیوست	وله	میشناسد هر که صیبا داشت حصیته را
از آلهامای دل مندر یاد پرستان	وله	یک آبله در کام زبان ست جرس را
قدار خلعتی در عالم امکان بیند	وله	دل تنگی نیاز آورده ام این جامه بیامز
عمر یک شمع در محفل کفایت میکند	وله	گر چنین می یاباز از غیر امنیت رفتار را
ایچو آن عکسی که از آئینه بیرون میرود	وله	دام راه مانسیر و جان کشد زنجیر را
سرت گردم شکایت جوش زو دیدن چو	وله	نفس شمع است مهر تازه بخواند زبان
بریزد ز تنگی دل بسکه سینه ام	وله	چون رشتنهای شمع یک گشت نالما
رواج بی نهری خبر بند جانی نیست	وله	که این تناع درین سرزمین بود کیاب

تلافی گر کند سید او چو نیت را شکر خدای	وله	چو رنگ زرقه می آید بجا خون شیدا نیت
کسیکه در دجبالی کشیده میداند	وله	که خازن شک رگ جان شایع عریان است
چشم پوشیدم بجلی و فضا ی سینه شد	وله	خوشت از ضبط نگه شمشیری دل نداشت
از بسکه سنگ تفرقه را در سراع باست	وله	چون شیشه شکسته فروغ چراغ باست
جان میدهم و در دگر سوز میخریم	وله	چون رشته فیتله نفس صرف داغ باست
عشق از پرده بران آمد و آواز مداد	وله	بر دانه و دوجان در دیر دازم داد
نی پسندید که بی برگیم آواره کند	وله	چو لعل و گهر چشم گهر سازم داد

مؤلف گوید شخصی اعتراض کرد که لعل گرد گهر ساز صبیح نیست فقیرند گهر ساز از کلام بیست و
محمد سعید اشرف باز نذرانی آورد که سخن از شکم مشکین کاین گهر لعلی را چه چشم بچاره بعد خون
چو ساخته است و چنانچه گوهر تقلیدی میسازند لعل هم تقلیدی میسازند گویا گهر لعلی سنده و در دوزخ

زخمی شوق تو کی ممنون قاتل میشود	وله	ایچو باهی میطهید خدای که بسمل میشود
ایمان شهر و محار داشت از قفس خون	وله	در نه مجنون را خرابیهای خود ویرانه بود
ز گنای طراز و کار و آناه شهرت عفا	وله	خوشی چون ز جیرون و شور و جریل ابر
اگر آن لال ابر و میان نشسته باشد	وله	نه تو بچشم مردم در ده شکسته باشد

مؤلف گوید محبوب را بلال ابر و گفتن و مشابیه است ابر و او با بلال در خوبی منور داشتن باز همان
بلال را نسبت با بر دی محبوب در ده شکسته چشم گفته نه مت کردن صریح با هم منافات دارد

سیر ز جهان شد مگر از فای خویش	وله	چون اشتهای سوخته گشته غذای خویش
بچشم یک می بینم جمال را زنیان را	وله	بتان را خانه ناز است چنان آینه آغویشم
ایچو نخل آتش باشد سوختن اندیشه ام	وله	زرق آتش میشود آبی که در در ریشه ام
جز گرفتاری نمی زبید دگر پیراهنم	وله	دام میر دید برنگ فلس باهی بر تنم
نیکی نخلو تمانه دل آفتاب سن	وله	برون از ریشه چون آب که باشد تریان
یکی شد بچو صاف و دردی از در شب عالم	وله	ز بس از دید چرخ شیشه رنگ اضطران
ترازاع کفر و دین در عالم و دست نمی نشاند	وله	شب روز است در ویرانه ایم بچشم قربان

چو ششم استخوان بیرون چلیز دایغ پیشانی	خجارد همسکه از شرم معاصی کرد و بیانی
چو دل برگردد از دنیا چه حاجت سحر گرانی	مرا و از در مشوق هست تگر با سحر گردن

این تمام با اسم علی با اعواب منسوب بنا بر علی است چه ششم بکش از لف بشکن جان من بهر شکنج دل بریان
من به ششم بعل ترا و ف عین است او بکش از فتح یعنی عین رانج ده در لف بعل تشبیه لام او بشکن بعل ترا و ف اگر
یفه لام اگر سه ده و دل بریان یا و شکنج سکون او ن است اعلی بصول پوست بتقریب معافیت هم نمای از خود
ذکر میکنم با اسم ممنون سه غم من بی نتیجه بود اول به شکر انداخته داد و آخر غم من شکل اول منطقی است غم
من که در من کج بود اول بی نتیجه شد یعنی عین نون رفت مم که حد واسطه است ماند آخر نتیجه داد و
عین نون شد نون ماند ممنون حاصل شد به

عکس انتمثال شیرازی جامع فنون کمال است و انجوه عدیم المثال خانه جوش شمشیر خور زیارت
بلکه معده قیامت انگیز احوال او در ضمن رساله که پایان این ترتبه ثبت میشود می آید وقتی جیفه فر صعی در سر کار
زیب الفبا یک مرتبه خلعت خلد مکان نفوذ حقن داد مدتی گذشت و حقیقت رسید این با همی گفته بود من

در خدمت تو عیان شده جوهر من	در بند کیست سعادت اختر من
در نیست خریدنی یزین ز سر من	اگر جیفه خریدنی است پس کور من

بیکم چرخ را روید با جیفه رحمت کرد و چون حیدر آباد و عهد خلد مکان فتح شد این تاریخ از نظر خلافت
گذرانید و بنیاد خلعت ممتاز کرد و دیده

گردید دل جانیان شاد	از نصرت باد شاه عزیزی
شد فتح جنگ حیدر آباد	آمد بقلم حساب تا ریخ

مقیه قدیمی اشعار از دیوان عالی انتخاب زده و بریاضی نوشته بودم بعد از آن تذکره خان آرزو بنظر
رسید مقابل که کردم شش محبت متفق بر آمد آنرا موقوف میکنم و باقی را بخرم می آم

آز آن هند و پس ز نار میسازد مرا	فلز زلف خوبروی ز نار میسازد مرا
بد شود با هر که گوید پیش او خوب مرا	خوش نمی آید دل آسوده و محبوب مرا
جاده بچشم خویش چو گرسنه مانع را	ز نار پاس عست در میخانه را مدار
فیضیت نقش مد عاطف مشوش را	کجا بر آب برهم خورده صورت لبش را

چو یار محرم بزم شراب کرد مرا	وله	نگاه گرم رقیس بلبان کباب کرد مرا
ز عیش رفت ببا و آنچه بود در گریه	وله	چو گل شگفتگی دل خراب کرد مرا
بین بر آینه سیاه تابش و روشن	وله	که میکشد غم دیدار بقرار ان را
ارباب نظر حضرت گفتار ندارند	وله	مانع ز چین و جبه بود سر نه صد را
زده ام امید داری بر توی از آفتاب	وله	ای سیاه بمرت میثوی حائل چرا
نیکو دمیست تاجداری بی دلیر بسا	وله	چو شمع از سگد شقن لازم آمد سر فراز را
آنچو آن آبیاری کرده تیغ عشق را	وله	زنده سازد چون دم عیسی دم شمشیر را
طالع پیغم بلند از آستان بوس شد	وله	سر نوشت پیش شد محو از چین سالی مرا
میکند فرزند آخر دعوی مال پدر	وله	سیوه از خورشید گیر درنگ از گل برده را
هر که یکبار بجانانه رساند خود را	وله	این محال است که تا خانه رساند خود را
نور ایمان مگر شیطان را و راند از دریا	وله	خانمان در در اسباب باشد با همتاب
دشمن آمد وصال دوستان شتاق را	وله	حلقه صحبت نمی باشد کم از جام شراب
ما جان فدای بندگی یار کرده ایم	وله	این یکم غلام بود چرخ آفتاب
نیشکر بر بند خویش نخر بسته است	وله	تا بدانی هیچ نوشی در جهان کج نیست
دم شمشیر چه بر سنگ رسد بر گردد	وله	سخن تند نباشد گداز نادانی است
در طریق بندگی باید شدن چون تنه	وله	خود ز سر تا پا جنبینی بپوشش سیاه است
لال گرمی باشد این را و چه بیدار چیست	وله	حرف ناپرسیده از دم شنیدن شکر است
دوستان و دشمنان پیروستان شدند	وله	از پیروان یعنی مهر نهان خوشنما است
در نعمت نجات سیاهی دارم و چشم تری	وله	از سودا دهند تا سر جیون ازین است
آتش دل هر که در رشته جان در گرفت	وله	در حقیقت زندگی را شمع سالن سر گرفت
مصیبتی است ملاقات مردم عالم	وله	بین که دست زد نه با سلام شده است
نام کسی بلند در ایام مانده	وله	جز بر فراز موم که در نقش خاتم است
ترسم آن سیمین بدن باشد از تو خست	وله	و دیده ام تقویم را شب قدر و عرق است

مخل چون آرد شکوفه ز دوی بند و	وله	چهره خندان شگون بر حصول مطلب است
اکابلی در کار خود همچون چراگرد و بقدر	وله	مردن عاشق باری یا نگاری بشن نیست
فیض را افتاده کوی قناعت یافته است	وله	سایه بال بهان و سعادت یافته است
ایل غفلت را بدینانیک بد معلوم نیست	وله	خواب شب تبسیر خواهد یافت چون فروتن
سودسیع و خضر ز اوراک عهد تست	وله	در نه کدام نفع بمبهره در از بود
ایل سعادت از پل ایذا نمیشوند	وله	بر تیر هیچکس به وبال همانندید
ماکوئی تو دل بر سر بر باشد چه بجا شد	وله	آئینه ماقبله مناست چه بجا شد
چون لاله کار شد از کام شدم شیرین کام	وله	آهز این شیشه شکستند و بنام دادند
گر کافری بعد لعل کرد و در نیست	وله	مانده جفا و زینت فتنه بگ بود
بی تعلق شو که قنادی چرمی ریز و نبات	وله	قالبی امروز می سازد که فردا بشکند
دولت بیدار را علی نهان کن از خود	وله	مدتی یوسف پریشانی کشید از خواب خود
میخودی فرصت تصویر بنقاش نداد	وله	جان کشید از تن جانان کشیدت هنوز
تخته مشق گدالی چند باشند نان غیر	وله	میشوم شرمند پیش هر که همان میشوم
نیار و کاسه و لیوزه را به جز پیش مهر	وله	علو اتمی لازم بود در طبع سابل هم
بیمروت کینفس نداشت لال پیش من	وله	اینقدر هم لائق بی اعتباری نیستم
میتوهر گاه تماشای گلستان کردم	وله	همچو گل دامن خود پر ز گریبان کردم
خدا نا کرده گر گاهی بدست آشنا افتم	وله	بچاه افتم چون یوسف در بر آیم از بهاء افتم
یابی ز رنگ زردنشا نهان سن	وله	چون زعفران یکی است بهار و خزان
ساخته بی صحبت آن زمین نتوان زن	وله	در فراش جام می جز بر زمین نتوان زن
عمر دوباره لذت نکند از تیغ تست	وله	با عاشقان سلوک علی بانصیر کن
از جوهر عشق شکوه کجا بشود کس	وله	زنگی که بشکند چه صدالبشود کس
نعمت حسن عالی قطعه انجمنی	نظم	کرده که بیت او شکر این است
بار و یگر که خدا شد خان عالی منزلت		با کمال عزم و تمکین باوقار و زین

چنین بنصم حار محله نام موزه گری صاحب صحاح گوید اعرابی موزه چنین را قیمت کرد و نخرید چنین در حین
 آمد و از کوچه دیگر بر سر راه اعرابی رفته احد الحنفین او بخت پیش نفعه موزه دیگر را انداخت و کمین کرده
 نشست اعرابی موزه نخستین را دیده گفت چه شبعیه است موزه چنین اگر موزه دیگر با این می بود بگوید
 چون پیش رفت موزه دیگر را اقتاده یافت از شتر فرد آمد و از نوزی شتر بست و برای گرفتن موزه
 اول زد و برگشت چنین فرصت یافته شتر را در رید اعرابی باد و موزه چنین بخانه برگشت حاصل معنی
 آنکه زنج و جوشن طوی زر بسیار منصف کرد و نقصان فرادان کشید و جهازی بدست نیامد لا اله الا الله
 یعنی دو ساق مثل اعرابی که شتر بر باد داد و موزه چنین بدست آورد علاوه آنکه نفقه و کسکوزان
 بر اقتاد و بی متع مالی و بدلی مصارف بیجا که پیش آمد و در نیمه صراح چهار نقص واقع شد یکی سکون
 عین جمع و دوم وقت نامر بلده سوم تشدید یا زحمتی چهارم او خال الف لام بر اسم چنین تعلیم را
 باین عبارت هم میتوان گفت مصراع عا و طماع حنیف العقل مع خفی چنین به مع به سکون
 عین هم آمده چنانچه در قاموس است قوله از مقولات عشر شد بحث داماد و دوس : اوز کم و
 کیف سیگفت این منی سیگفت و این : در اصطلاح حکما رخص عالی را مقوله میگویند و مقولات
 بحسب استغفار از شتر و عشر که کم و کیف و متی و این از آن جمله است که در و شتر است متصل و آن
 مقدار است یعنی طول و عرض و عمق و متصل و آن عدد است و کیف چگونگی یکی را گویند و متی و این
 عبارت از زمان مکان است معنی بیت آنکه سخنان عشر که در میان داماد و دوس آمد همین بحث
 از مقولات عشر بود داماد کم سیگفت یعنی چه مقدار طول وسطی را می باید بر تقدیر کم متصل و چند بار
 ترا می شاید بر تقدیر کم منفصل و نیز داماد کیف سیگفت یعنی صلابت که از کیفیات است چگونه ترا
 مرغوبست و دوس در جواب منی سیگفت و این یعنی اصل کار کی میشود و انیمه وقت صفت شد و چند
 چونی که میگوئی کجاست و آن طول و سطحی که هیچ بنظر نمی آید قوله

آن سند از جبر آورد این سند از اختیار	این سخن هم در میان ماند است از بین
--------------------------------------	------------------------------------

مراد از جبر مذکور جبریه است که بنده را در افعال خود مجبور سازد و حرکات او را مثل حرکات مجاد
 می پندارند و مراد از اختیار مذکور جبریه است که برای بنده قدرت مستقل اثبات میکنند
 و بنده را خالق افعال خود می شناسند و مراد از بین بین مذکور اهل حق است که صد در افعال عباد را

بهم دو قدرت یعنی قدرت حق و قدرت بعد از او باید دارند و حق را خالق و بنده را کاسب میگویند حاصل
معنی آنکه چون دانا و نفس خود را دید که هیچ اختیاری در حرکت ندارد و برای تمیید عذر ندهد بجهت
سستند خود ساخت و عذر پس چون محاطت او را دید برای مطالبه حق خود و مقابل تحمت خصم معارضه
بجهت قدرتیه کرد که بنده در افعال خود قدرت مستقل دارد اگر ترا قوتی و قدرتی هست بکار اشغول شو
این سخن بهم در میان ماند و بدرجه نبوت رسید و محصل مقصود شد بلکه مطابق مذہب اهل سنت که امر
بینین است فعل نیم کاره ماند یعنی دانا و کسب و جملة کرد و قوت و قدرت خود را صرف نمود اما
حق تک الخلق و الحیب و غیره و مانند این بود و حق عیاناً و قوله

از آن طرف خفتن نباشد زیرا که طرف بر خاستن
شرطها در میان آمد که از طرف نرو ج خفتن نباشد یعنی صاحب کار همیشه بیدار باشد و بخواب غفلت
نبرد که خواب را اینرین را بر سر و از طرف نرو ج بر خاستن نباشد و همواره مستقر بوده بدین
را در نظر می آید حاضر و قوله

گفت بهر من جبار آورده کاید بکار گفت آری هم چکش آورده ام کم کم بکین
چکش بفتح جیم فارسی و ضم کاف تازی و شین سجد در آخر آله آمین که در بعضی رطافه گویند و
فتح کاف تازی و سکون لام و کسر موحده و تاء فوقانی انبر یعنی سنجی جبار دامادی است که نجدهت بود
تواند پدر و اخت تو که هیچکاره جبار سزاوارت آلات تعذیب است بقصد اینکه دندان خان از انبر ببرد
بر آورد و در برش بکشد باید گفت که مرزده گوئی بسیار کرد چه قسم پاداش مرزده گوینان آقوله

گفت خان الصبر مفتاح الفرج را ساکن است
کثر استعمال مفتوحش کن دای نور عین

فی مثل الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش است و فی القاموس الکثر نقیض القلة کما کثر بانضم
فرج بمعنی گشایش بفتح راست و بمعنی عضو مخصوص لبکون را دعوی خان حسب مدعای خود این که فرج
در مثل لبکون راست و کثرت استعمال مفتوح شد حاصل معنی آنکه خان با زن پیغمبر باید که کلیه قضا و
که از من میجویی با تست یعنی صبر خیزی صبر کن که بجزارت صبرت قوت شهودانی من بگفت
و کثرت استعمال قفل زنگ بسته ترا می کشاید و شما طب خان با زن خطاب نور عین ترا گوی در این قول
گفت زن شد بزم پیشیم نیست شد و مدد بجز

وز محالات است فتح ایسا را که از این

درین مبت مبت مراعات انظیر را رعایت کرده و الیاس احدی از ارحمتین مثل عرب است یعنی حش
اول کاسیالی است و راحت دوم ناامیدی که صاحب تلاش پای ترو دور دامن آرام سیکند و این
بین این نیست که این کس را در شکمش و تذبذب می اندازد ورنه بیگوید که در نظر من یقین شد که در عوض او
و مدی وزیر کردنی نیست و فتح الباب که نتیجه امور ثلثه است از جمله محالات است باین هم راضی میتوان
که الیاس احدی از ارحمتین قوله

گفت و خلی میگویم بشنود و قسم آمد حلول هست سریانی و طریانی بنا بر نه سیدین

حلول سریانی چون حلول بیاض در سطح ثوب که در اجرای سطح سازی است و حلول طریانی چون حلول
نقطه در خط بیاض خود است و از محل خود تجاوز نیست از طایفه کلام ناظم استفاده میشود که در حلول سریانی
و طریانی اختلاف است طایفه قائل بقسم اول اند و فرقه قائل بقسم ثانی حال آنکه اختلاف درین باب مقول
نیست پس معنی بیت را در محلی فرو برد باید آورد که اختلاف را مصداقی و محلی تواند شد مثلا تکمیلین برای اثبات
خبر لا تجزئ دلیل می آرند بنقطه که حادث میشود وقت تماس گره سطح و تحریرش انیکه نقطه عرض است
غیر تقسیم پس محل آن هم البته باید که غیر تقسیم باشد و الا بانقسام محل انقسام حال لازم می آید و حکما را
دلیل را آورده اند که انقسام حال بانقسام محل وقتی لازم می آید که حلول سریانی باشد و حلول نقطه در خط
حلول طریانی است و اینجا از انقسام محل انقسام حال لازم می آید چنانچه خط که محل نقطه است تقسیم شود
و نقطه تقسیم نمیتواند شد بالاتفاق درین صورت تقریر معنی بیت چنین است که داما گفت و خلی یعنی
و حلول و حلولی میگویم و حلول میگویم است سریانی که آن را تکمیلین در صورت تماس گره سطح نمیده اثبات
نذهب خود می کنند و طریانی که حکما در صورت مذکوره آن را تحقیق نموده دلیل تکمیلین را رد میکنند پس
من هم گره خود را بر سطح تومی نم و تماس میگویم حلول را سریانی اگر بوقوع نیاید چه مضائقه حلول طریانی که
نفس الامر می است حاصل است قوله

گفت او شکل عروس از مندرسه گروانده وضع عموداتی التثنت قاعا بالنقطتين

شکل عروس در اینجا باعتبار نظمنا سبت دارد و اما سبت آن بحسب اصطلاح محتاج بیان است
و همچنین نقطه عموداتی سبت نفی دارد و اما سبت با معنی او که در فاعل صفت است طایفه عیش و زهر که
و اسمی است از اسماء عشره خط استقیم باعتبار آنکه قائم شود بر خط دیگر و حادث شود در دو جنبه آن در آن

قائمه و آنرا قائم نیز گویند و عمود و قائم که در صراح ثانی واقع شده خطی که مثلث بنقطه‌ای
خطین برسد صادق نبی آید پس وجه مناسبت معنوی در قول اوضع عمود الخ یا هرگز دو دو مناسبت
صوری مجرور مناسبت معنوی لطفی ندارد و تقریر جامع بین المناسبتین آنکه شکل عروس آنست
که مربع و نیز زاویه قائمه مثلث مساوی ربیعین ضلعین شود پس این شکل هم اشتغال بر مثلث دارد و هم
بر مربع و شکل جامع عروس نیز بر وضعی مشابیهت بر مربع دارد و لهذا کنایت جماع باین عبارت آمده
چندین شعبه‌ها الاربع و بر وضعی مشابیهت بر مثلث دارد که هر دو ساق عروس دو ضلع میتواند شد
که در ملتقای آنرا زاویه حادث شده و خطی در عرض مجامع که طرفین آن بسایقین عروس منتهی میشود
و تراوست که فی مخرج من یخرج الی وجدان نفسه پس تشبیه شکل جماع عروس بشکل عروس بر وجه
مناسب افتاد و تشبیه او و قضیب را باعتبار استقامت بمجموع و مفهوم اصطلاحی عمود صادق می‌باشد
بر آن نسبت بو تر زاویه نسبت بر زاویه که لا یخفی علی الجماع الجامع بین العلم و العمل و در شکل عروس
برای اثبات دعوی خطی مستقیم یک کشند که از وتر زاویه بشرع شده منتهی و نفس نموده میشود و
بنقطه‌ای منتهی خطین که آنرا در اصطلاح طرفین متداخلین میگویند میرسد همچنین قضیب
جامع که عمود است و خط مستقیم از خط عرض مجامع که وتر زاویه است در آن رسیده بر زاویه که ملتقای ساقین
است منتهی میگردد و میرسد بر ایدتین اسودین که داخل مکان مخصوص اند و شبیه اند به ساقین ساقین
بر دیگری منطبق و تشبیه آن بنقطه‌ای متداخلین که در زاویه با ملتقای خطین حاصل میشود و مناسبت
تمام دارد پس قول ناظم قائم صفت کاشفه است یا حال سو که از عمود که در عبارت مفعول است
اگر چه در حقیقت فاعل با بنقطه‌ای طرف مستقر است متعلق بمقدار و امثال و متعلق آن تعبیرات لغوی است
که ناظم من تقریر السابق و باید دانست که آنچه مذکور شد بر تقدیر است که مراد از نقطه‌ای دو نقطه را و
گرفته شود و میتواند شد که مراد دو نقطه باشد که در محل قیام خط اعتبار کرده شود یعنی هرگاه خطی در وسط
خطی قائم شد خط ثانی اگر چه واحد بالذات است باعتبار قیام عمود و خط یعنی دو حصه خواهد شد و نقطه
محل قیام نیز دو اعتبار پیدا خواهد کرد باعتباری طرف یک حصه و باعتباری طرف دیگر پس
این نقطه را اگر چه واحد بالذات است نظر به دو اعتبار نقطه‌ای میتوان گفت در صورت نقطه‌ای که
مذکورین در بعد عرض مجامع که محل قیام عمود اعتبار باید کرد و مراد از این نقطه‌ای نصیحتین باید داشت

و اینجا لطیفه ایست که چنانچه آن دو نقطه در حقیقت یک نقطه است همچنین در حکم ایضاً است باینکه
 شریعت و جواز متعین در خصوص آن جهت که اهمیت ایشان تا در خلال کلمه واحد نیستند
 است که خصیصه در کینه خود از بعد فرض مجامع که محل قیام محمود و فرد و ترا قاده شاید هنگام طوی
 موسم زیارتان بود و می باشد یا شاء برای ضرورت بالاتر اعتبار کرد و در قرب را در حکم اتصال محاسن گرفت
 گفت من در انتظار ساعت سیزده دارم قوله شمس طالع زهره راجع ماه و بیدارین

طالع در اصطلاح چین برچی را گویند که از افق مشرق در حالت برآوردن باشد پس می بایست شمس
 در طالع بیگفت و سیارات را سواى شمس و قمر سه حالت است استقامت و رجعت و اقامت
 و بودن شمس در طالع وقت و رجعت زهره در اختیار است این تخمین از برای زفاف بد است و بودن
 ماه و بطن حوت صاحب سواى القمر می آرد وقت باشد تر باید که قمر در حمل و اسد و میزان
 و جک باشد که آن دلیل بود بر زیادتی نشاط و بقای قوت انتهی و بطین منزل محل است
 خان میگوید بالفعل شمس در طالع زهره راجع ساعت زفاف نیست ماه در بطین باید
 انتظار این ساعت یکشم و بروقت باشد کار میشوم قوله گفت پس ساعت شد اینجا
 معنی یوم و قیام به درین مصرع بای برای ربط می باید یعنی ساعت معنی یوم اقیام شد ساعت
 معنی قیامت هم آمده قوله تعالی ایسا لویک من الساعه ایان میساعه و وس سیکوید تقاضای
 وقت این است که کار بالفعل واقع شود و ساعتی که از روی تخمین سگینی و کار او فر را
 بفردای انگنی خداوند حرکات کو اکب کی موافقت خواهد کرد و وقوع این شرط کی دست خواهد داد
 پس ساعت اینجا معنی یوم اقیام شد و وعده بقیامت است افتاد قوله یوم تا می گوئی و مستقبل
 کن از حرف اینین به اشاره ایست باینکه یوم تا می الساعه بد خان بدین و مراد از مستقبل زبان
 آینده است سعین بقرنیة اقتباس یعنی هرگاه مراد تو از ساعت روز قیامت است نفط متحمل
 چه ایگوئی آیه یوم تا می الساعه بد خان بدین بر خوان صیغه استقبالی که نفس و قیامت باشد تلفظ
 کن قوله گفت نزدیک است آنهم اینهمه تعجیل چیست به نوح میگوید ای تقدر تعجیل چه ایگنی
 قیامت آن نزدیک است که آنهم بروند بعید او نراه قریباً قوله گفت انسان از محل شد خلق
 لعل محل تقرین به و وس میگوید من شتابی چرا نکشم که حق تعالی سیفر ماید خلق انسان من محل می محملات

خمیر یا پاشان است و سرعت جابت اوست و عجل بالکسر ساله و قرین بهجم قاف شاخ کو چک
تصغیر قرین و اضافت عجل بسوی قرین بادی ملاست است و دس کنایه بشود هر میکند و سگیاری
گوساله صاحب شاخ کو چک یعنی پیر تا باغ گوساله بپای شد و گاو نشد قوله س گفت من مستقبل
از زمان حستم حکم کرده داخل فخرج شود و قتیکیا شد نصرتین مستقبل در اصطلاح اهل رمل مطلوب
را گویند که حصول آن در زمان آینده مطلوب باشد یعنی این کار فی الحال نمی شود باری
گو که در زمان آینده حال آن چیست گفت دخول و خروج که منتهای مامول است وقتی حال
میشود که در نقطه زنی باقره اندازی شکل نصرتین یعنی نصرة الداخل و نصرة الخارج برآید که هر دو
در علم رمل سعد اند و باعتبار دخول و خروج باز فافتناس است دارند و باعتبار معنی لغوی در
نصرتین لطیفه دیگر است یعنی کار از یک کس غنی شود بیاری و تن دوی طرفین بوقوع می آید پس
تنافاعی مستحق ملاست چرا باشد تجمل که حصول کار را مانعی از طرف متاخر بوده باشد قوله

از طبعی هم دوائی خواستم نادیده گفت از برودتهای تو سپید است ضعف کلتن

کعبه بنجم کاف کرده کلتن تثنیه مقوله خان است عذر خود پیش زین بیان میکند که من چگونه طبعی حاوق
مرا نادیده حکم کرده که کلتن تو ضعیف واقع شده و ازین سبب ترک کردن رجولیت هم سستی بهم رسانیده
لیکن خاطر خود جمع دار که تجویز طبیب بمعالجه می پردازم و آب رنست را در جوباز می آرم قوله س

ساخته زرعونی زرعونخان جوز و زرعون تو دوری و دار فاضل سعد و مستطین

زرعونی سجونی است مقوی کرده یعنی خان بفرموده طبیب زرعونی ازین ادویه ثمانیه مرتب ساخت زرعونی
اقسام است این نسخه تا نسخ قدیم اختلاف دارد و اهل اذخاق نظر بخصوصیت فراج هر شخص از ازم دریا
میکند اگر چه این نسخه تجویز طبیب مفروض است اما در حقیقت مجوز نسخه میز احمد عالی است و میرزا محمد
خاندان طبابت است اسلاف او در شیراز طبابت پیشگی مشهور بودند و اند پدرش حکیم محمد فتح الدین
عم حکیم محمد محسن خان است که در هندوستان با شاه عالم در وقت شانراوگی مصاحبتی بهم رسانید پدرش
حکیم حاوق خان در پایان عمر عالمگیر خطاب حکیم الملک اختیار یافت و در عهد محمد شاه منجیب
بجز از بی و خطاب حکیم الملک و کمال تقرب محسود اقران گشت حکیم فتح الدین نیز در آن گویند میرزا محمد
در هند مشغول شد و در سن ۱۱۰۰ بمکه رسید و کمال نمود و بر گشت و در سال ۱۱۰۱ از آن عله کمال

انتظام یافت تخت بخت بخت خانی داروغی باو چرخانه خوان الوان جمعیت قیام و توانیا بختاب
مقرب خان و داروغی جوامع خانه گوهر آبر و بدست آورد و در عهد شاه عالم بختاب دانشمند خان
نوازش تازه اندوخت و تخریشا بنامه ما مور گردید و در سده احدی و عشرین و مائه و الف ازین عالم در گذشت

گفتنی اینها نمی آید بکار ازین شنو قوله چاره آقصد و داجین است و کی صد عین
و داج بالکشتارک که در هر دو جانب بدن میشود کی با غنیمت و داج کردن و صدع بالضم با عین و گوشت
و صدع بنادر اشال صحاح و قاموس نیست یعنی چاره تو بقصد و داجین عین قیل که وجود است
و هیچ بکار نمی آئی و کی صد عین مجنون برای قافیه آورده چکی صد عین تقضی ملاک نیست
بلکه مورت بعضی اراض است و تاویل ضعیفی میتواند کرد که در کی صد عین الهی است و در اینجا ایلام
و ابلک هر دو مقصود است قوله

جمله ام را در سه کردی تو ای خانه خراب
هم زبان آمد بدرد از گفتگو هم نورتن
نوره سبغ لام و زای میگوشت پاره که در هر دو جانب سر حلقوم می باشد یعنی جمله در که جای سخن
ساعت بود مباحثه علمی در سه ملایان ساختی کاش ملائیت درستی هم داشتی و علت نقصان ملائیت
او در بیت ثانی بیان میکند قوله

دخلمادر شوکانی کار ملازاده است
تو بخت اللفظ داغظ گشته چون ملائین
ملازاده خطای محنتی مختصر معانی مشهور است که کمال تدقیق دارد و سخنها بنهایت شوکانی میسر
ملازاده در اصطلاح رونود او و باش آله شاسل را گویند و ملائین و داغظ صاحب تفسیر سینی
و دیگر تصاویر نیز مشهور است که سخن سر سری میگوید و تدقیق کم می برد از قوله

اشد در ازین بحث یارب تا جری ازید با
جمعی محکم بسیار در فرع سازد و شور و شین
تجارت از جانب زیر باد آله چینی می آرند فواست آنرا بکار می برند و اما چون در بحث عاجز شدند و هر چه
که آوردند و وس آنرا و نمود و جناب آلهی بعا جز تالی در آمد و باله که تجارت می آرند اعانت جست
مثل مشهور است قوله

آنچنان چیز که بر کس برادر نازد
جمع گشتن شد نجان شوار و برهن تشنه
قافیه تنگ و نماده هر دو جابر خستین به بسته کلام انحصار است وجه انحصار در جان آنیکه عضو تالست

از تطل حکم عدم هم رساند و وجه انحصار در شاعرا اینکه فکر اکثر استخوان یکبار شد و بر این قافیه قافیه
دیگر پیش او نماند و درین بیت لفظ تشبیه و جمع مناسب آورده قوله

باز خود گفتم سخن را و سنگهای شد وسیع	پیش ایل بود تاریخ گفتن فرسین
تبدیل ایل در مصرع ثانی النسب می نماید مثل چنین تنوع	پیش غش طبعان بود تاریخ گفتن فرسین
حرف در ساخت مدغم عقل انگاه گفت	نحو جائز کرد اینجا انتقار ساکنین

سال که خدای کا سکار خان از مصرع تاریخ که بعد می آید سه ستم و شصتین الف ستم و پیش و در خطی که
تلمه کلنده حیدر آباد را در بنه ثمان و شصتین الف فتح کرد و از اینجا بوضوح پیوست که که خدای کا سکار خان
با دفتر سید ظفر وزیر ابوالحسن و امی حیدر آباد یک سال بعد فتح واقع شد و در مصرع مصرع نحو
جائز کرد اینجا انتقار ساکنین یک سال کم است لهذا شاعر تمثیل کرده و در باب ماده تاریخ مدغم یعنی
سهم ساختن حرف در مدغم و اصطلاح صرفیان الف و او یار آگونی در اینجا حرف را مفرد آورده زیرا که مراد یک
حرف بود آن الف باشد بقدریه هرل یا آنکه در فارسی حرف که بالای آن که شدند عین الف است و خبره
انتقاری که شکل کوچک می نویسند و تاریخ یک عدد حساب کرد اما تاریخ گویان عین خبره را که بعد الف
می آید حساب نمی کنند که صورت از صورتی ندارد و مخفی نماند که نقادان سخن را بر ماده تاریخ سخنی نیست
که جواز انتقار ساکنین و بعضی موضع از مسائل صرف است پس ایراد لفظ خود درین مصرع عینا واقع شد
این اعتراض شهرت دارد و صواب آنست که سلسله را از جنتی در علمی می آرند و همان سلسله را از جنتی دیگر از علم
دیگر می شمارند و از اینجا است که بحث از انتقار ساکنین مطلقا در حرف می کنند که از عوارض جوهر کلمه و از انتقا
که در آخر کلمه بالحق کلمه دیگر حادث میشود بحث در نحو هم میکنند از نخبه که از عوارض آخر کلمه است و نحوی
از همین عوارض بحث دارد و چنانچه در آخر شرح ملا در محل نون تا کید بگفتگوی انتقار ساکنین می بردارد
هرگاه در محل مخصوص انتقار ساکنین بالتحقیق این است و نحو بیان بحث از انتقار ساکنین کلمتین میکنند
ایر و لفظ نحو مناسب تر افتاد باید داشت که انتقار ساکنین که بلجوق نون تا کید در چهار صیغه تشبیه و دو
جمع حادث میشود جمیع نجات آن را در نون ثقیله را داشته اند و لیس نحوی بر خلاف جمهور در حقیقه نیز
روا میدارد پس در محل مخصوص که صورت تشبیه است الف و اما که فاعل فعل است بانون عروس که تا کید
فعل میکنند جمیع گشته اگر نون عروس را ثقیله گیرند باعتبار تشددی که در کار سیکر و پس را از نحو مذکور

نحو بیان است و این اتفاق نرود اینها جانزد و اگر خفیه گیرند باعتبار سکونی که برای حصول کارزد چش ازین
ایجاب قبول مشروط در بیان آمده بود که ازین طرف برخواستن نباشد پس مراد از نحو مذکور یواضه است
که جز از این اتفاق نرود و دست عاصه قوله

نکبت و اما دلش مغزول کرد و بار گفت	نزل بدیش از زفافش همچو بار زاده چین
------------------------------------	-------------------------------------

مصرع ثانی تاریخ ثانی است درین مصرع تلاش قافیه قافیه شاعر تنگ ساخته و رعایت تاریخ
در ضمه و گیکند آهه و معنی که از عبارت توان بر آورد غیر ازین بنظر نمی آید که چیدن در لغت هلاک شدن گویند
و هلاک درگ اطلاق میکند بر قالی که بعد وجود و حیات طاری میگردد و اطلاق غسل بر منع از
کاری است که کسی راه خیل آن کار کرده باشد و نیز اطلاق آن به بیرون انداختن بعد از فراغ از
جماع و مقصود آنست که نکبت و اما دی او را مغزول کرده گفت که غسل و ممنوع شدن او ازین
کار بدیش از زفاف یعنی بدیش از غسل بود و بی نصب غسل کردن متباین آن است که بر نازد و
و هلاک اطلاق کنند چون در غرض میگنید انزل سوخت پس مغزول شدن مردن او بدیش از حیات
و قیام بان بنماید که نازاده را مالک و مرده گویند و عدم اصلی او را در حکم عدم طاری گیرند و معنی
و دیگر آنکه داماد از بس ضعف قوت اساک پیش از زفاف آبروی خود بخت و سر خجالت فرود آید
اگر چه در عزل هم آب بیرون سیر نرند و سرفرومی آرند اما بعد از قوع کار میشود پس آب بختن او را
عزل گفتن از آن قبیل است که نازاده هلاک شده و مرده گویند قوله

خواستم از خان صلح گفت از سخن فرمان طلب	من ز خواندن عازم پس در نفیسم چه بین
--	-------------------------------------

مین و در نعره را گویند حاصل جواب خان اینکه صلح کابین عود پس سخن او من خیاچه بر وجه قدرت
ندارم بر یک سخن هم قادر نیستم پس صلح از کسی باید طلبید که قدرت و ابلت داشته باشد قوله
که خواند اینها الناس از شما این قطعه را
در خور حالت صلح بخشد ز هرزه تابغین
یعنی از هر یک تا نه از خداوند بهره گوی من بطور کشید و از مرتبه احاد و مرتبه الکوف رسید جوهر فروشی
آب آینه را با خاک ریخت و خاموشی متخاصم را با در و سیاحت سمزد اسید انم که لطف عمام با فرزش
خاص را میزد و در زیرش این جام خار بدستیار ف میسازد استغفر الله و اتوب الی التواب
الرسم و احوال و لا قوه الا بالله العلی العظیم

کتابخانه
شاهنشاهی
تهران

عاقبت هنر در خان شاه جهان آبادی عقل کل یا در او دست و بسد زنیان سایه گستر و مضایق تازه در
و خوبان خوش نازده مثل رفاعت نواب نظام الملک آصف جاه برگزیده و مداحی او را وسیله کامرانی
ساخت نواب در آن و آخر عهد خلعت مکان بصوبه داری بیجا پور قیام داشت در آن ایام هنر در خان ملازم
رکاب بوده و اکثر بار یاب صحبت مشاء و میگشت در سال اول جلوس محمد فرخ سیر مطابق سنه
اربعه و عشرین و مائده و الف نواب آصف جاه بصوبه داری او رنگ آباد سرفرازی یافته از شاه جهان آباد
به او رنگ آباد آمد هنر در خان هم مسلک ملازمست پیمود درین عهد او را بدار و علی فرانش خان و غیره
نامور فرمود و در همین روزها نظر بر کبر سن بدار و علی خزانة دار الخلافت شاه جهان آباد که حاصل جاگیران
هندوستان از نواب در آنجا جمع میشد امتیاز بخشیده حضرت فرمود مشار الیه از او رنگ آباد به
شاه جهان آباد رفته فرین آسودگی بسیر میرد و بهما نجا در گذشت نقش نگینش این مصراع بود
دیوانه دیدار عهد عاقل پند از دست

بسمه ابرو میا در پرده محبوب مرا	دیده بیگانه داند هر کتب مرا
---------------------------------	-----------------------------

تغیر این مطلع را از زبان نواب مصصام الدوله شاهنواز خان مرحوم بنام نصرت شده و سر و آزاد
بنام او نوشته و بنیولا در دیوان هنر در خان بخط خودش بنظر در آمد از اینجا معلوم شد که قایل مطلع
هنر در خان است و برای اطلاع آئینی ترجمه او پیرایه تحریر پوشید و همچنین در دیوان ابراهیم خان
واقع این مطلع بنظر در آمد و براه او چه در بازیم نی دینی نه دنیائی و دلی داریم داند و همی
سری داریم و سودائی و درین ایام که مطالع دیوان ابو طالب کلیم اتفاق افتاد این مطلع در
دیوان او هم دیده شده است واضح از آن بلند است که اخذ کند تو او رفته باشد این کلام از قلم
دیوان او چیده در دامن این صحیفه رخنه شد در مدح نواب نظام الملک آصفی گوید

میتوانی بے نظام الملک تسخیر جهان	من غلاست دیده ام اقبال عالمی را
قدت اقبال عیسی سحر ت نازم که او	سید مدد در قالب اعدا دم شمشیر را
و دشمن آتش بجان افتاده از فو حال	کی نفس از شمع سحر آید لب تفریر را
بجوهر سای سجون نشاط و رنگار	میتوانی شاد کردن عاقل و لئیم را
ندارد حاصلی غیر از ندامت حرف ساینجا	زبان شمع آخر خاک بسوزد در آتش را

چراغ خانه آئینه روشن شد ز خاکستر و له
 کلید قفل چون دیم ز یک آهن تقسیم شد و له
 بپه تحصیل روزی هرزه میتنازی میدانی و له
 با من جو اتفاق بناسد زمانه را و له
 سازد برگ خورمی کم کرده ام کو سطر بے و له
 تکلف بر حق بوی چه سامان کی دارد و له
 سینه صافان را نمیناشد بخار کینه و له
 قید غفلت بدل آزادگان آمد حرام و له
 گرد خوری بر چنین ظالمان از حکمت است و له
 نذار جبر و ام رنگی ز جوش ناتوانی و له
 نشانه برکش ساقی گیسو غیر مناسم را و له
 سر فرزان یقلم از زیر دستان قائم و له
 هر نفس یک یوسف دلچسپ نقصان کرده ایم و له
 بیت بیت این کمن دیوان عبرت دیده ام و له
 روز و شب عاقل ز شرم ناله ای بباشر و له
 آرزوی مال دنیا سکنی پیشیار باش و له
 ساقی پیاله گیر که بے نشاء بشد و له
 نیست جز نزار حاصل اعتبار جاه را و له
 خون جگر بجام سیم باد در بهار و له
 کابلان نام قناعت پرده پوش خود کنند و له
 ندارد جز خراش سینه تحویل منبر سود و له
 بهار عشق مجربم تماشا کردند و له
 رسالی سید بنظراره آن زلف پریشان و له

تو هم بے خبر کیار آتش زن بسامانها
 که اسب کشتایش در گره دارند شکلسا
 که گندم را سفید از انتظار گشت تر گانها
 در خوشه آسیا ندید برنج دانه را
 تا دهن ساز عیش زفته را آوازها
 اگر بر سر مه دمی است ناز میرا میا
 دیده باشی صحبت خاکستر و آئینه و
 که دوکان را خواب نبود در شب آدینه و
 باز و وار و از ستم شمشیر از نگار و
 چو گل تاراج چیدن زفته ام در نو جوانیا
 سایه انگور باید افتاب حجام را
 نیست خبر دیوار عاقل تکیه گاهی بام را
 روز و شب دست ما و گوشه دامان ما
 حاجب از رخ دیوار دارد دصا و ما
 بچسبک سیه مانند جرس داریم ما
 سر مهر دیده ما را است این گنجینه و
 شرمندگی ز روی هوا می کشیم ما
 دیده باشی سنگار لعل و گوهر شاه را
 گرسن برگ گل نفر و شتم دوستا را
 پرده داری چون شستن نیست پانگ را
 که جوهر من سوزان میشود دندان ما را
 چو برگ لاله هر از خویش میرود ز بانم را
 که یحیدن بقدر رشته باشد خوش چمان را

کمتر نه ز غنچه بگلزار کائنات	وله	از بند جامه خواب ز باد سحر برآ
بناشی بخیر فرصت ساغوردان اینجا	وله	که ز گس سیکند پیمان چوب کفن اینجا
شمر احسان که ترو دارد مرا	وله	آب گرم چون کسی از خاک بردارد مرا
چو حسن بخت بر سر خود استباد دولت را	وله	که نیلی میکند این مار آخر دوش حسرت را
می برد پیمان نوشی اعتبار بر سر را	وله	اخلاط آب اندازد ز قیمت شیر را
اعتبار جهان خواب خیال بخش نیست	وله	جنبش زرگان لغارت بید بیدمان را
راضم بر سر مرگ شدن فلک کوسا نمی	وله	با چو تو زرگان کرد چشم یار گردانی مرا
سهل شمر گر بیدست و پیا باشد طرف	وله	دانهما دارد ز دست سنایه نور آفتاب
خواهید سفیدی زرگان قیامت است	وله	کردنک بدیده چو دیدی در خواب
تا توانی تخته بند یک مقام غافل باش	وله	خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب

تو لطف گوید مسمی را با الف وصل کرده و عین را از میان انداخته چنانچه غمره را در حالت وصل نمی اندازد
و این در کلام او بسیار واقع شده از آنکه است

لے به نقاب عارضت شعله نال گاه	عکس تو در آئینه یوسف مصری بجاء
و سبب وصل آن است که اهل بند مجروح عین را در دست ادا کردن نمی توانند و عین را غمره میخوانند	ناصریم درین عین غوطه میخورد و میگوید لے رگ جان بهار این همه میر جمی چیست
خاک از مقدم تو خون شدن عادت دارد و اما گاهی پایی مردم ولایت هم در کالیه این حسین	می نهد و خواجه باقر مستبشر از می گوید مرا پسندد و مردمان بحال خود نمی آرد و باینسانها
جنون عشق عاقل میگردد و مست نیز عین عاقل را وصل کرده است تنها تقصیر عاقل بجای نیست	باز اشعار عاقل آید

در پرده هر زشت نهان حور لقالی است	به شیشه آئینه پر زنگ صفالی است
هر که ازین سجه پیرایان تماشا کرده ایم	چون سلیمانی ولی در حلقه زنا زدشت
پیش فقیر بک سجه پیرایان سجه گردانان ولی است	
آبروی سیل سبزه چهره	خاک هم در خانه درویش نیست

از خوشامد میفراید و رنگ طرغان غرور	وله	شیشه مار با بی نفس سامان بالیکجا است
مده در دست بهشت مدام پیشیاری	وله	بعیش نشانه که امر و دست فردا نیست
حسن را باشد بقدر عصمت خود امتیاز	وله	یوسف مصری ز جوان گزین تر است
چسب بر توبه ز اهدانه خندیم	وله	شراب شیشه مار ز عطرانی است
با وجود بکسی فال امید می بینیم	وله	ناله دارم که با گوش کری می آشنا است
عرض مطلب جرات است و فاشی مقدور است	وله	لے کرم بر خال محتاجان تر خم خوشماست
پیر دانه را بشمع دلالت که میکند	وله	در کاروان شوق همان شوق بر سر است
میچکس یارب اسیر جذبه الفت بهاد	وله	مزع دست آموز و پیر و از سم آزاد نیست
چاره سازان جهان بمانده کار خود اند	وله	زلف جوهر را کشاد از شاه شمشاد نیست
شاخی گشت بی برگ آید بکار آتش	وله	عاقل بهاد مار از دامنش جداست
بر دوش یکدم انیمه بار امل بسند	وله	لے نخل سیر برگ ترا نشین نازک است
روکش از پند ناصح گرچه باشد بے عمل	وله	میکنند همواره سوان گرچه خود هموار نیست
جلوه بی وصل دارد انفعال در کمین	وله	ماه نمخش را بپناه آتش تقلید است
تأقیامت از سکندر رسیده آئینه یاد	وله	نیکوان را در زنگین ساد و دام دیگر است
دانه سر سبز را با آسیا سخت است کار	وله	بیخان را اگر دوش آخر بلا بے دیگر است
اعتبارات جهان قید فرنگی بیش نیست	وله	لے خوشایندی که این ناموسن هر کرده است
جوهر یعنی کشتن اهل و عیال خود را وقت مغلوب شدن از دشمن تا مشک حشمت نه شود و در بند نفع جسم		
مشهور است و صاحب برهان قاطع بضم جیم نوشته در نیت و لطف از شهر مذکور میرود		
کدام تشنه جگر گرم جانفشانی بود	وله	که آب جدول شمشیر در روانی بود
پیش آئینه بعبار شمشیرش	وله	نفس شماری عاشق چه زندگانی بود
بے قامت بلند تو از برگ برگ سرد	وله	در جامه خواب فاخته سوزن شکسته اند
دماغ شاه از افسر خود چسپیدی دارد	وله	نمیداند که چنبر آسمان گردیدنی دارد
چه تماشا است در عزم یارب	وله	هر که رفته است بر نیسگر د

عبت ده آرزو نوجوانان پیر میگردد و له کجا در شیشه عنیک پری تنخیر میگردد
 بت دنیا طلبان است مرکب با حرص و له به این طائفه مجنون طلای با بد
 ششور مصیبت میگردان شد و له حاتم بد و حرف نام دارد
 بربنچ محال است بفردوس رسیدن و له همواری ره گمشدش میزندارد
 آنجا که روی ساقی باغ منظر نباشد و له جام شراب صندل به در در نباشد
 یک قلم در آرزو عمل و در جمل سوختند و له دوزخ دنیا پرستان آتش خاموش بود
 بهر جای می رسد عاشق گزشتن دعا دارد و له که بهت در سباط خوچین یک ایشیت دارد
 فیض آب دیده نتوان تیار آب صند و له کاشک زایه عیالیش در گان تر کند
 بر در زاید که تحصیل ارم طاعت نمیخواهد و له خدا در کار سازی از کسی شوت نمیخواهد
 از زنجیر بستی نسفتن آوازی آید و له که گراز خود بر خانه ما هم دری دارد
 ابر بگذشت و بسید جمیل کرد و له عمل لیلی احسان چه قدر سکین بود
 مدعا از هر که باشد دست و پای نیرنم و له همچو آیین بر و چندین دعا یم کرده اند
 از حبس با طم ب در بزم امکان دیر میگردد و له رسد تا نشاء صهباء مانع میسر گردد
 آفت و خیز این چمن از چشم عبرت دیدنی است و له باغبانان خفته اند و سروا استاده اند
 امتیاز گوهر ما در وطن مستور بود و له باده آبی بود در شیشه انگور بود
 لایسی در دمنزدی را بازگو و له چاره این درد سر را می شود تعویذ گوهر
 میتوان از رود سیر هتای انجم یافتن و له آسمان هم یک چراغان لب با م شست
 بسکه دارد نمیکش تنبع ستم جانانام و له تحفه مشق زخمای نار سا چون شانه ام
 بود به مصر علم آینه دار قاست شوخی و له بخط سر و نبوی سید دیوانی که من دارم
 سالما از بهر دنیا حلقه بر در زوم و له پشت پا جانیکه باید در غفلت سزوم
 میا دامت عشق چمن عشق پیمان چمن عاقل و له بیای سر و اقامت شباخ نخل میچیدم
 در شکست محنت از کسب هنر افتاده ام و له چون کمان حلقه خم گردیده زور خودم
 ده نپدم بحرف نپزناصح بار ما گفتیم و له نه کافورم که فلفل شکند پرواز در بالم

از دل بکوی یار گزافته ایم	وله	دیوانه را بگو چه باستان گرفته ایم
سکیم سیر بهر کو میگردم روان	وله	سیل تندم در طلسم کوهسار افتاده ایم
بید باغی سیر و دیگر بنیتابد مگر	وله	ماده را آتش زخم گلگشت نیلوفر کنم
مغز مار انشاء عبرت فرود از دیگران	وله	ز قسکان پجانه پر کردند و ماصهباز زدیم
چه سان آئینه ام از گرد این خجالت بر آید	وله	که حسنش خود پرستی خواند من بکلیتم زنگم
از فاقه میر و لب بطلب آشنا کن	وله	بهشکم بابل شکم اتجبا کن
شکست عشق گر این دنفیدی کین دنا	وله	چو گندم لب بوس سواد میتوان کردن
چنان گویای شکر نعمت گردید جان من	وله	که چون منتقامیر و دیز زبان از استخوان من
خون بط شراب کم از خون خوک نیست	وله	لب بجنب جگر ز شکار پلید کن
تا کی ز سیر گلشن دامن کشیده فتن	وله	فریاد نکمت گل باید شنیده رفتن
جنگها در آستین صلح دارد پارسا	وله	دیده باشی تیغش از چوب عصا آید برون
سر و بهشت را بدعا میکنی طلب	وله	زاهد مگر تو سایه سینا ندیده
راه کدام فطرت رسم کدام هوش است	وله	صد در دسر خریدن از منصب نزاری
چو راهب به تجانه بیدار بودن	وله	از آن به که در کعبه خوابید و باشی
گر ندارد انفعال سخت حاجت استن	وله	دست پیش و چرا وقت دعا دار کسی
نمیدانم چه پیش آمد دلم را انقدر دانم	وله	که در چاه مرخندان تو میر قصید سیجالی
به از عبادت زما و غفلت عاشق	وله	فدای خواب ز لیخا نه از بیداری
کشاد دل ز چشم سرمه آلودت بوس گندم	وله	تو طام شسر رد نباله دارم ساختی رفتی

میر عبد الجلیل الحسینی انوار اسطی البکر اجمی قدس سره نسخه جامع اصناف علوم است و لوح محفوظ
اسرار مکتوم جام جهان نمایی جلای صفات است و فلک معد و عالم کمالات بریان ساطع ربانی
است و حجت اشرفیت نور انسانی تقوی آب گوهرش و عرفان باد ساعش شکتب درسی
از بعضی علما بگرام و قصبات پور بکسب نمود و جناب شیخ غلام نقشبند لکنوی که امام علم
نوار بهد سلب نظیر او خمیر مایه قضیه سالبه است سر رشته تحصیل انجام رسانید و علم حدیث از خدمت

نسخه
میر عبد الجلیل الحسینی

سید مبارک محدث بلگرامی که از مستفیدان شیخ نورالحق خاکی الصدق شیخ محمدالحق دهلوی است
 مسند نمود و عقلیات و نقلیات لایسماء تفسیر و حدیث و سنت عربی و فارسی و فنون و بیت و تاریخ
 و موسیقی هندی اقتداری عظیم بهم رسانید و قلموس ماسن اولی آخره از برداشت استاد او شیخ غلام
 نقشبند لکنوی همیشه زبان تبیین او میکشود و ملاقات او با سید علی مصوم مصنف انوار الزیج و
 سلاطه النصر در آواز گن اتفاق افتاد سید علی میگفت من در تمام عمر خود جامع غرائب علوم
 مثل میر عبد الجلیل ندیم ترجمه سید علی در سر و آواز و تسلیم الفوائد مفصل بقلم آمده صاحب مرآة الصفا
 تاریخ وفات او سنه سبعة عشر و مائة و الف نوشته میر بسیل تفتن طبع اچنانا پر توالتفات بر شعر
 می انداخت و در زبان عربی و فارسی و ترکی و هندی جواب هر زود و هر منتظم میساخت اول
 طریقه تخلص میکرد و بعد از آن بنابر آنکه سید واسطی الاصل است واسطی تخلص نمود آخر عبد الجلیل
 قرار داد و گاهی میر جلیل هم می آورد و مانند اصحاب حیات الشعر نام او میر جلیل نوشته و در حرف المیم

ذکر کرده و خود در بیت قطاینفر مایید

خندنگ غمزه شمع رخ صنوبر شد	ترگند شست هنر خسته جان میر جلیل
اشعار میر اگر چه در مدح واقع شده اما در قصه شعر از آنست که گرفت الاکیار وقتی که این رباعی	

از نظر خلد مکان گذر آیند

کسری که بعدل بود عالم پرور	بی جسم آدمیخت پای زنجیر زور
دانت ز کمال عدل تجویر نکرد	آدمیختن سلسله هم در کشور

سلطان چهار خلیفه از طلای مسکوک که آنرا همون نامند بدست شاهزاده کام بخش داد شاهزاده
 بدست مخلص خان میر بخشی مخلص خان میر رسانید و چون خلد مکان در سته حاکم و عشر و مائة و الف
 قلم ستاره را که از شاهیه قلع دکن است محاصره کرد و در اندک فرصت مفتوح ساخت میر در
 یک شب یازده تاریخ بزبان عربی و فارسی و ترکی و هندی ترتیب داده از نظر باد شاه
 گذرانید و بجایزه کامیاب گردید از جمله آن تواریخ تاریخی است که از شکل اصلین اختراع فرمود

و حقا که ید بیضا نموده

چو شه ابهام زیر خضر آورد	بور داسم اعظم در شماره
--------------------------	------------------------

تلاخ کفر شد مفتوح فی الحال	ز تاریخ و عدد و شد پاره پاره
زبانگشتان شبه برده ایهام	برابر چار الف کردام نظاره
بعینه بود شکل سال محلی	سپه تاریخ تسخیر ستاره
چنین تاریخ گفتن اخراج است	شد از عید الجلیل این آشکاره

مقصود از آوردن ایهام زیر منظر آن است که شکل نقطه سده چهار الف هند سه لایه نقطه
بدستوری که معمول اکثر کاتبان است پیدا شود و بنا بر این تاریخ بر اکتاد و ترباح و خضرات
و مات و الوت است میرتزه تا شکندی هم تاریخ فوت شخصی گفته که بنا بر آن بر توافقی مرتبه احاد
و عشرت و مات است سده نه را برقم سده یاره نبویس چون نه را سه بار نبویسند نه صد و نه و نه
پیشود مطف دیگر اینکه عدد معراج بحساب جل همیان است و بعد ازین در سده اشین عشرین
ماتین و افین شکل توافق بهم خواهد رسید قسمت کسی است که در آن عصر پیدا خواهد شد و علم حرا و
تاریخی در شکل اصابع هم باقی است تا اگر انصیب شود لکن بلطف تاریخ میرفتو اندر رسید که پنج ایهام
از پنج نامی اصابع و در افتاده و اینجا شکل سده هم از ایهام بر حضرت میر ختم شد و آبجیات کتاب
ربیع الابرار زنجشیری از خواجه عبدالباسط دهلوی طلبید و این قطعه کبر گفته فرستاد و یا با
الابدی ایانیت الشدی به حیرت فرعه العطاره و بنا بر این خود آن انجوا ربیع بفضل کرم فانیت
یعطی العالمین بیعانه خواجه کتاب را بمیر از زانی داشت و آن سده بال فعل در بلگرام موجود
غیث بالفتح باران وندی بفتحین بحس ربیع بر وزن ربیع سبزه زفا هران است که
در لغت گفته شود برای رعایت فرعه لکن فعل برای مذکر و مؤنث هر دو می آید به شهادت آیهان
رحمه الله قریب من الحسنین و صاحب قفاوس در ماده رسل باین قاعده تصریح میکند لا غرو فی
الاعجب رشید و طوطا و حدائق السحر و المثل لکیده الموحج بالیهب لکیده این اشغال از بدیع همسایه
می آرد و هو البدر الا الله البحر از آیه سوی انه الفخر عام لکن التویل و میگوید من این بیت
را در پنج پیش ابراهیم غمی شاعر خواندم یا گرفت و یک هفته یا زیاده و درین بود که مثل این گوی
عاقبت الامر بنجر اعتراف نمود و گفت هرگز کسی پیش از بدیع انجمن نگفته است و بعد از او
کس نخواهد گفت علامه مرحوم میر عبد الجلیل فرمود عجب از این تابیدی که رشید و طوطا از غری نقل کرده

عبدالزبان خود ملقب برین سنوالت نظم کرد و در احاطه النظر افزود که

هو القطب الارزاق البدر طالعنا	سوی که ان المریخ لکنه العبد
-------------------------------	-----------------------------

لادت با سعادت سپیدم شوال سنه احدی و سبعین و الف و انتقال شب شنبه سبت و سوم
 مهر ربیع الآخر سنه ثمان و ثلثین و مائت و الف در شاهجهان آباد واقع شد نقش مقدس بدو السلام
 آرام نقل کرده روز جمعه ششم جمادی الاولی سال مذکور در باب معمودین ساختند و کوفه گویا به
 عبدالجلیل کرد و وفات در صواعقه گشت سال مائت و نیر فقر در ربع و الاقصیده به
 ارد که مطلعش اینست در کعبه عیلا نقاشی کیفیه و قطره فک انما المراض
 شفیه و از نتائج طبع انور چند ثنوی و قصائد و رباعیات و مقطعات تاریخ و غیره از جمله
 نوایات ثنوی طوی محمد فرخنده باد شاه هندوستان این ابیات در وصف لباس و غیره از ان است

شهنشاه سیر سرفرازی	هند یو عصر فرخج شاه غازی
چو داد اول بلبتن چیره رایج	نمود از مدبسم الشده تیج
چو شلخ گل بر چپید و تار	که بر پیش نمودی موج گلزار
بسجید چون خورشید الونز	ز موج نور اقداس چیده ز
بپیش دل اهل منظر بند	چو در خط شعاعی ذره بپند
ز سر معرص چشم بدو	عیان شد من نور الونز
نگارین جسامه چون گل بر کرد	که دولت تارش از نور نظر کرد
ز بس دولت بر دالیده نرگان	اتو شد از خط فرنگان نمایان
اتو در جسامه گلباف از موج	بین دریای زینت موج در موج
ز حین استین جو و پرور	شکر خذ تفضل جلوه گستر
نگارین بند ماغار نگار پیش	بهار یک چمن بیت در آغوش
بشاه چمن نشان هر بند جان یافت	ز انداز تحکیم میتوان یافت
بو سعت دامن شنه جلوه پرست	که وسعت لازم دامان در پست
سجاف دامن از نازک ادای	چو پشت چشم خوبان خطای

ببالا پست شاهنشاه والا
 به خنجر داورب شان شاهی
 جواهر پوشش شد شاه فلک قدر
 ز شرم عقد شاهنشاه والا
 گلو آویند الوان جواهر
 زمرآت حمیمه نور آگین
 گلو آویند رنصیف مهور
 حساکی از جواهر در بر دوش
 حساکی را محض با هم آویخت
 دو بند پر گشتا گشته
 شه والا بدست جو در دور
 چو درتکین دلساهست ماهر
 جهانگیری درین جشن عروسی
 بود انگشتر شاه مکر م
 از ان روزی که او زمین است
 افاقه بر شاه طرب سال
 غلام جعیه او سعد اکبر
 قند شاه جهان زینده سروی
 درختان سهره بر شاه بستند
 شهنشاه ابر رحمت بود باران
 چو زینت یافت طاعت از شهنشاه
 بر خواند از براسه کار اسل
 بدولت شمسواری تخت اقبال

مکر بند مرصع همچو جوزا
 بدریا باشد الحق جامی ماهی
 ز انجمن میشود پیسرایه بدر
 صیغه پر عسرق دارد ثریا
 نشد بر سینه بکینه ظاهیر
 عیان شد پر تو اسرار رنگین
 نمود از لوح محفوظ آیه نور
 بهار غنچه باز دیگ چمن جوش
 بزیب از هندسه شکله بر نخت
 بهم پیوسته و از هم گذشته
 ز الوان جواهر بست زیور
 بدست آورد داسای جواهر
 بجا آورد رسم دستبوسی
 بدست او خط پر کار عالم
 که ازین روز چرخش رنگین است
 هویدا شد بلال عید اقبال
 سعادت میزند بر گرد او پر
 بهارین جنبه اش رنگین تدوی
 که حست در دل انجمن شکستند
 ز سهر سلک مر و اید باران
 گل افشان شد بهار بارک الله
 لب هفت آسمان سبع المثانی
 سعادت در جلو بدخواه پامال

پیابوشش سرافراز جهان شد
 و دندادوش خدیت تخت شته را
 روان شد شاه با شان و تجمل
 ز فیض شاه گیتی گلستان شد
 ز قشون لوده گرچ فلک رسا
 سعادت داشت چتر از تخت همراه
 نمایان چتر بر شاه جابنان
 هجوم خلق از انجسم زیاده
 نصادم آنچنان شد از حد فزون
 گریزان بے ادب از بیم حاجب
 عصای توروک گزرتاب اند
 عصا در دست چاوشان کپین
 گروه پر شکوه گزداران
 برنگ هیچ در زینت فکرا
 به پیشاپیش شته جمعی چین پوش
 بنزندان چابک دست مسلم
 قماش نازک از بازار چیدند
 ز رنگارنگ گلهام دلاویر
 گلستانی زد از هر گوشه جوش
 چو مشکوی عوسی شد نمودار
 شته از تحت از پے ایسواران
 زمین از پایبوس او چمن شد
 شهنشه در دم نفیشت بنمود

ز شته جان یافت زان تخت روان شد
 هوس بالیدیل هر ماه مس را
 گل نشان شد گلستان تفضل
 زمین بالید و چارم آسمان شد
 مس کرده بیلا بال و پروا
 که سیکر دید بر گرد سر شاه
 جو بر بالای دریا بومینسان
 بیخ بندگی چون گل پیاده
 که ره در کوچه رگ نصیبت بزحون
 چو نطق وحشی از اشعار صاب
 به پیش شته خطوط آفتاب اند
 شهاب از پے زجم شیاطین
 زیاد قطره بامی جوش باران
 بود بردوش شان گزطلالی
 بیمار کاغذین گلزار بردوش
 دور وید چو بنابستند با هم
 بے چو بهادر هم کشیدند
 بران گشتند از صنعت چمن نیز
 که شد کشمیر از خاطر فراموش
 صفائی صبح پیدا و شب تار
 فرود آمد چو ابر تو بهاران
 سهیل مقدم اورا یمن شد
 حسم از نقدش شد عشرت آلود

نشست اندر حرم بر بند خاص
 کینه آن گلستان پوشش هر سو
 پرستاران بگرد شاه جم جاهد
 ز عصمت هر یک را نوازده برود
 سخن را از ادب سر رشته ظاهر
 سخن چون در گلستان حرم شد
 که نشیند و ندید آئین مجلس
 خوشی ادب بهتر ز گفتن
 گهر بنده آن زمینت جمع گشتند
 تنق از حبله زرین کشاوند
 رسوم مصحف و آینه بینی
 رخ شه مصحف آیات نور است
 از آن آینه دل شاد جم جاهد
 دگر هم هر چه رسم کدخدائی است
 بجا آورد شاه هفت کشور
 شهنشاه از حرم با صد بشارت
 ایوان پیش شه گشتند با هم
 بزرگ شاخ گل هر یک حمیدند
 مبارکباد ز دوازده طرف جوش
 دگر شاه جهان جا کرد بخت
 بفرقش چپه زرین جلوه پرواز
 عقیب تخت شه چو دل رانی
 چو زنگان بتان ناز پرور

طب در تنگ زون و اقبال قاص
 کلبه تیر نوبت همهچو اسرو
 زده حلقه چو دور ماه بر ماه
 ز عفت مشک آگین چین گیسو
 نگه را از جای کسب الجواهر
 ادب اینجا عیان گفتم شد
 بحر گوش گل و جز چشم نرگس
 که اینجا عینگی به از شگفتن
 ره شاکلی را شمع گشتند
 عروس کامرانی جلوه دادند
 بود معمول در حبله نشینی
 دلش آینه روی سرور است
 عجائب روحانی داد دل خواه
 که آن شایان شان بادشاهی است
 بهار تمنیت شد جلوه گستر
 برون آمد چو معنی از عبارت
 چو ماه نو به پیش آسمان خم
 بهاری از گل تسلیم میدند
 مبارکباد شد گوهر صدف گوش
 چو در پیشانی اهل و دل نوبت
 چو دهر بر سلیمان سایه انداز
 نگارین محمل بلقیس ثانی
 پرشتن سواری خوشتر

بجسم کو چادر سیر و در گشت چو شد دولت سحر شاه پیدا فرو داد ایشان و شوکت و جاه بگلزار حرم نشست بر تخت نگه از دیدن نرگس منور گرفته کام دل زان باغ بیرنج تبر دوستی دران گلزار رنگین بیایبدا لعل بلبل گرامی همیشه تا بود در هفت کشور عروس سلطنت بار و نق و جاه	شمنشہ انچو عمر رفت بر گشت کہ دولت بر جمال اوست شیدا برنگ آیہ رحمت شمنشہ بفتح الباب شست مرز و دہ بخت مشام از نکمت سنبل معطر کہ از شفتا لود گام ز نارنج ز شاخ کامرانی گشت گلچین سخن را بر دہا بہتر تہامی عروس آبادہ آنوش شوہر بود دایم در آنوش شمنشہ
دیگر متشکو دار در کرد خدائی ارشاد خان سپر نواب این الدولہ سمیعی وقائع خوان حضور فردوس آرام گاہ محمد شاہ از ان است در صفت بان مشعل را بہام ولہ	
بسبزی است برگ بیان کوفل	زبان من بود در وصف آن لال
در صفت حمام ولہ	
عطا بخشی این حمام کن گوش بین در میت رنگینش بہ الضاف دل سنگین پر سوراج اعدا بسم فوارہ و حوض اند شاد	کن در در بہنہ را کہ پوش کہ دارد معنی لبش شستہ و صاف بحسب سنگ پا استعمال بنا برقص دانہ مروارید رقصان
دانہ مروارید نوعی از رقص کہ لولیان ولایت میقدیصند ایضانہ	
بدولت پیش آوردند فیل لباس زہر بران از کسب سا بود عماری را بہ پشت او شکوہ ہے سوار فیل آن والا مکان شد	چہ فیلہ در محفل بے بدیل سراپا دہ نظر کویہ طلا بود طلای گبندی بالای کوسہ بہر جانب دود ستش زیشان شد

کف نواب زرمیر خمت پالین بگردیل جمعیت به انبوه ترفیلان سلم پیش سواری پیشست فیل در دینده بردار صف پیلان پس لشکر انبوه	دعا میرفت بالا با صد آیین چو شیران پله در دامن کوه خرامان پل به پل ابر ساری سماک راح از گردن نمودار که پشت فوج زانها بود بر کوه
---	---

در صفت آتش بازی ۵

هوالی بسکه ز دانه طرف جوش دهد تا چشم شب را در شتالی بیان چیر چندی کم چند ز جنگ آتشین فیلان قهر چنان گردید یکدیگر سستیزه بیکسو طرفه دیوان ترش نگاه چشم از چشم آفت زهر درین دیوان سرکش چون نظر کرد چنان دجال زین دیوان بر مید به هم زان وقت هر یک آتش کین	هوا شد در و سوسا بادله پوش هوالی شد عجب میسل طلای درین گزاداب زرین شد نگ بند رقم بر یکدیگر پیچید چو زنجیر که از ای بدن شد ریزه ریزه همی به بر هیاسین برابر و نهان در دیده شان گردش دهر رخ دیو سفید از سهم شد زرد که در پس کوچه خسته خیزد تعب بین بهم رجم شیاطین
--	--

در صفت کسب ۵

تتق از حبه زرباکش او ند چو ضیغ پاکدامن پاک تخمینه خنوشی گوهر درج دهن بود چو داماد آن عروس شرگین دید در گنجینه اسرار بکشاو چو وقت آمد که آسایش نماید	عروس شرگین را جلوه دادند چیا چون سره در چشمش دطن گیر چو غنچه مجتمع هر عضو تن بود بهندستان نگارستان چین دید زوالا گوهری دل رو غاداد دری از خورمی بر خود کشاید
--	---

میرس از حالت آنجا که چون شد که حرف پرده را بی پرده گوئی بجای جاسوین باشد وین میان هر دو صحبت کوک گردید	بخلو تخته با هم درون شد بغیر است از بلاغت در نکویی خدا گفته است در قرآن نظر کن همین باشد سخن از حسن تمهید
کوک باضم دو پارچه جامه را بخت سرسری با هم پیوند کردن تا در دو وقت کم و زیاد نه شود و دم آبناگ ساختن ساز با موافق کردن آوازها از بنجاسی گویند که صحبت کوک گرد یعنی موافق گردید و چون بنجیه بگذرانیدن سوزن میشود لفظ کوک در بنجنا سبب افتاده	
چون والد خویش محرم اهراراند در منفعت مزاج دین جد دارند	اولاد علی خلاصه ابراراند تحلیل مواد فاسد کفر کنند
شیخ خزین صفهانی دو والد و غنی رباعی مذکور تغییر عبارت بنام میر عسکری قتی چنین رباعی سبطین کز انبیا فزون مقدار اند چون والد خویش محرم اهراراند باشد از ایشان مزاج اسلام قوی پذیرد تقویت دین بنی جد دارند میر عبد الجلیل رباعی را در عشره دهم بعد الف گفت و در عشره رابع بعد الف انتقال فرمود و والد میگوید که فوت میر عسکری در عشره سادس بعد الف واقع شد از بنج موضوع پیوست که زبان میر عسکری از زبان میر عبد الجلیل خصوص باعتبار نظم رباعی بسیار تاخر است مع هذا ترجیح عبارت میر عبد الجلیل بر نقاد سخن ظاهر	
حرف الفین المجمع	
غضایری بعضی بنین بجه ضبط کرده اند و بعضی بعین ممله طائفه اولی گفته اند که پرش کاسه بود و غضائر جمع غضاره است بالفتح که در اصل لغت عرب بمنی گل چسپیده باشد و در کلام مولدین بعضی کاسه استعمال یافته چنانچه شیخ جلال سیوطی در مذهب اللغة از الخالی نقل میکند ان تضارة مولدة لانها من حشره و تضاع العرب من خشب غضائر اول در دولت بهاء الدوله و طبعی تربیت یافت و هر سال قصیده در مرجع سلطان گفته از ری بغزنین ارسال میداشت و سلطان صله قصیده هزار دینار میفرستاد آخر	

در غرضایری

در غرضایری از ری

بفرین آمد و شرف ملازمت سلطان دریافت سلطان او را در تعریف معشوقی دو بیت رباعی فرمود غضایری رباعی نظم آورده از نظر گذرانید درجه تحسین یافت و دوباره زر هر کدام هزار دینار صله با و مرحمت شد و باین غایت محسود اقران خصوص غضری گردید غضایری در شکر غایت سلطان قصیده هفتاد و هفت بیت نظم کرد تمام این قصیده پیش فقیر حاضر مطلعش این است

اگر کمال بجا هاند راست و جاه بال
مرا بین که به بینی جمال را بکمال

و درین قصیده تقریبی که بالا نذر شد می آرد

مراد و بیت بفرمود شهریار جهان
دو بدره زر بفرستاد مهر هزار تن
چه گفت حاسد ناکس که بدسگال کن است
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاد
بله دو بدره دنیا را یافتم تمام
هزار بود و هزار دیگر ملک افزود
بر آن صنوبر عبرت عذار مشکین خال
بزم حاسد بیار باد بال و نخال
ز راه باطن و در آنکاره نیک گال
غنی شدی و اگر از چور روزگار نال
حلال و پاکتر از شیر دایه اطفال
بیک غزل که ز من خواست لطیف غزل

و ازین بیت مستفاد میشود که غزلی هم در تعریف معشوق گفت و پسند سلطان اقتاده با فرودی نصایب قابل گردید و الله اعلم و این قطعه مشهور از همین قصیده است

صواب کرد که پید انگرده و جهان
اگر نه هر دو جهان را کف تو بخشیدی
یگانه ایزد و او را بی نظیر و همال
ایسر بند نه ماندی بایزد و متعال

و درین قصیده مراد از حاسد که گذشت غضری است و غضری قصیده طولانی مصدر ببحر سلطان محمود در جواب میگوید و اعتراضات بر غضایری میکنند تمام قصیده حالا موجود مطلعش این است

خدا نگان حراسان و آفتاب کمال
که وقت کرد و بروز و الجلال عزوجل

و درین محل از جمله اعتراضات او اعتراضی بقلم می آید تا کیفیت آن چهره ظهور نماید غضایری گوید
من آن کسم که فغانم بچرخ زهره رسیده
بجود آن ملکی که رمال داد ز مال

غضری سلطان را مخاطب نموده اعتراض میکند

فغان کنسند ز جودت فغان نباید کرد
فغان ز محنت و از رخ بایده احوال

آخر عصری دیوان غضایری را بحضور او باب شست و از اقتداری که پیش سلطان داشت
 بهیچکس رایا رانند که دم زنداند اشعار غضایری مفقود الاثر است
 غزالی مشهوری غزالان خیال را مدام دست خیل خیل آهوان در دام او بند و حال بدکن افتاد و
 در انجام کارش رونق نگرفت علی قلی خان خانزمان که از عمده امر او اکبری و حاکم چوپور بود از چوپور خیز
 راس اسپ دهمزار روپیہ خرج راه فرستاد و این قطعه بقلیم آورده قطعه سه

اے غزالی بحق شاه خف	که سوے بندگان بیچن آے
چونکه بقیه رگشته آنجا	سر خود گیر و زود برون آے

سر غزالی غین اشاره بزار روپیہ است غزالی بجانب خانزمان خراسید و در مرغزار آسودگی نگرفت
 و اشعار آبدار در مرغ او نظم کرد از ان جمله نقش بدیع که هزار بیت است بر هر بیت یک شرفی صلہ
 یافت درین کتاب مع خانزمان یکند و میگوبد

خان زمان صاحب امن و امان	میشد و مہرے آخر زمان
آنکه حسد و یافتنه منشور از د	چشمه خورشید سخن نور از د
نے بسخن از ہمس بس بیشتر	در ہمس فن از ہمس کس بیشتر
و اگر اعیشش تو جا دید باد	خل تو ہمسایہ خورشید باد
بخت کہ القاب تو پر ز نوشت	تیغ ترا سدر کند رشت

ایضا از نقش بدیع

خاک دل آن روز کہ می بختند	شب نمی از عشق بر و رختند
دل کہ بآن رشحہ غم اندود شد	بود کبابی کہ نمک سود شد
بی اثر مہر چہ آب و چہ گل	بی نمک عشق چہ سنگ چہ دل
چند زنی قلب سید بر نمک	سنگ بود دل چوندار و نمک
ذوق جنون از سردیوانہ پرس	لذت سوز از دل پر دانه پرس
آنکہ شہر رخسہ بجانفش بود	شعلہ بہ از آب سیمالتش بود
سبحہ شمار ان خریا کسل	مہرہ گل رانہ شمارند دل

غزالی مشہوری

من به ویرانه غم مردم و هر سوط فلک	سنگ در دست که دیوانه کی آید بیرون
آنانکه درین بزم می ناب زدند	بیدار نه گشته تا بد خواب زدند
از هستی ما همین نمونه است چو موج	نقشی است وجود ما که بر آب زدند

ملا غوری شیرازی

لاغر و ری شیرازی غرور سخن در دماغ داشت و باد شورا فلک در ایام نصیر آبادی از قتل
یکدیگر که وقتی قصیده در مدح صادقی بیک نقاش کتابدار شاه عباس امینی صفوی گفته و رقصه خانه
نذرانیدم چون باین بیت که در تعریف سخن او گفته شده بود رسیدم

چون عرصه رنگ و صدای رنگ است نصیب بخش در جهان امکان

سوده را از فقیر گرفته گفت حوصله ام بیش ازین تاب نشیند ندارد و برخاسته بعد از خطه آمد و فرج
تو امان بدستاری بسته باد و صفحه کاغذ که خود از سیاه قلم طرحی کرده بود بدین داد و گفت تجار
هر صفحہ طرح مرا به سه تو امان میخرند که بندگان بر بند مباد از زبان فروشی و غدر بسیار خواست
مؤلف گوید وزن شعر مذکور از جمله اوزانی است که مطبوعیت ندارند نام این بحر قریب است که شبیه
اتحرار کرده اند سوای اوزان عرب اجزاء آن دو بار مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن و شعر مذکور بحر
قریب بحر کفوف است که از مضافات اصل بحر باشد تقطیعش مفعول مفاعیل فاعلاتن و باید دانست
که باء که در آخر کلمات آید در حالت اضافت بهزه لینه تبدیل می یابد چون خنده گل اگر کسر
همزه را بی اشباع خوانند خنده گل بر وزن مفتعلن میشود و اگر با شباع خوانند بر وزن فاعلاتن
چرا که از اشباع با حاد شد مفعول و بر همین مبنی است اختلاف وزن این مصرع دو بحر
خنده گل گریه بلبل نگر و بر تقدیر اشباع بحر مل است تقطیعش فاعلاتن فاعلاتن فاعلن و بر تقدیر
اشباع بحر سرریج است تقطیعش مفتعلن مفتعلن فاعلن غرض ازین تمسید آنکه همزه عرصه در بیت
غزوری بی اشباع است ملا غوری بنو انجی غرور بلبلان میشکند

در فراق دوستان آهزا پیروی	هر که رفت از هستی با پاره باویش برد
کمن خورشید را از کوی خود دور	گل پژمرده هم در بوستان هست
باید که تو بدنگر دی از بن	سهل است که روزگار بر گشت

ذکر غزوی طوسی

غزوی طوسی اقدم الفصحا اول رسل ثلاثه شعر است شیخ نظامی بخوی بشاگردی و بسندگی

او اقرار میکند و میگویی که آن فردوسی را آن سخن آفرین فرخنده بدادند و او ستار
 بود و مانشا گردید و او خداوند بود و مابنده و وزلای نوانساری بنعلامی شیخ نظامی اعتراف میکند
 و میگویی که نظام صورت و منی نظامی چه زبده در کفش خط نعلامی بدایس دلایلی غلام العلام فردوسی
 است سلطان محمود غزنوی بنظم شاهناما را مامور ساخت اول هزار بیت گفته بنظر سلطان در آید
 و هزار دینار سرخ صلح یافت و در مدت سی سال باقی شاهناما را تمام رسانید و بدستور سابق در مقابل
 هر بیت دینار سرخ تویق میداشت حصاد به سلطان رسانیدند که او را فسخی است پنجاه هزار درم
 نقره کفایت میکند سلطان کبیده سی هزار درم دیگر موقوف کرد و بیست هزار فرستاد فردوسی آن
 نزد راجهای و فتاحی صرف کرده و هر سلطان گفت که بین الجمهور شهرت دارد از آن است
 این قطعه

درختی که تلخ است او را شربت	گرش در نشانی بیابان بهشت
در از جوی خلدش بهنگام آب	به پنج انگبین ریزی و شنداب
سر انجام گوهر بکار آورد	هان میوه تلخ بار آورد

توالت گوید انگبین و شندی است واحد هازاند فردوسی بعد بر بنی صحبت بطوس از اینجا برآمد
 رفت اسپیدر جانی حاکم رستم را مقدم او را عزیز داشت و از ادبایات پیروی سلطان
 که صلیبیت بود و بعد هزار درم خرید که از شاهنامه دور سازد قبول کرد اما سخن طائری است
 که با نقش پیر وازی آید فردوسی در کبر سن دیگر باره بطوس رجوع نمود و توارسی بسیر میر درویش
 سلطان نامه بوالی دهلی می نوشت و بخواه احمد میندی کرد که اگر جواب باصواب نیاید چه بماند
 کرد و خواه این بیت از شاهنامه خوانده

اگر نه بکام من آید جواب	من دگر ز میدان مافرا سیاب
-------------------------	---------------------------

سلطان را رفته پیدا شد و گفت در حق فردوسی جفا کردم پس دو آئوده شتر نیل و در بهارستان
 گفته که شصت هزار دینار سرخ با خاقتای خاصه بطوس فرستاد اما آن انعام چون باران بکام
 فائده نماند و شید روزی که اموال از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر بخانه
 فردوسی بیرون آوردند آن اموال را برخواهرش عرض کردند از علوهست پذیرفت سلطان

حکم کرد که از ان رباطی تعمیر نمودند از فرنگ رشیدی معلوم میشود که نام آن رباط چاهیه است
 بحکم فارسی در راه مرودیشاپور دقالتش در سنه احدی عشر و بعضی در سنه ست عشر در اربعه نوشته
 و قمر و در طوس است پهلوی مزار عباسیه رواست کرده اند که شیخ ابوالقاسم گرگانی بر فردوسی
 نماز نموده که معجبدل مجوسان گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در فردوس درجات
 عالی است از و سوال کرد که این درجه بچه یافته گفت باین بیت توحید که گفته ام

جهان را مندی و پستی توئی	اندانم چه هر چه هستی توئی
--------------------------	---------------------------

صله اسوال دنیا فانی است و صله رفع درجات عقبی باقی فردوسی را صله نعم البدل در مقابل
 یک بیت محبت شد

فخریستانی رستمیستان سخن است و مرد میدان این فن امیر ابوالمظفر ناصرالدین چغانی
 که از جانب سلطان محمود غازی حاکم بلخ بود او را در جائزه قصیده چهل و دو اسب بخشید و نیز
 اسی با ساز فاصه و لباس و نیمه و فرش عنایت کرد قصه این عطا طولانی است در هفت استلیم

باید دید این دو بیت از ان قصیده است

افسر زرین فرستد آفتاب از بهر تو	آنچنان که آسمان از دوی علی را ذوالفقار
چون تو از بهر تاخا بر زین می گذری	هر گویای زان زمین گرد زبان قنار

فطرت کشمیری صاحب فطرت بود و بلند فکر ت نفی اوحدی صفایانی که معاصر اوست گوید
 در خدمت اکبر بادشاه بجائزه این دو بیت دو آزرده هزار روپیه انعام یافت

قسمت نکر که در خور هر چه بری عطا	آئینه با سکندر و با اکبر آفتاب
او کرد که معائنۀ خود ز آئینه	این می کند مشاهدۀ حق در آفتاب

صاحب صبح صادق این دو بیت را از منظری کشمیری نقل میکند و میگوید که منظری قصیده از نظر شاعر
 گذرانید و برین دو بیت دها نش را بدید و ز کردند لکن روایت نخستین قوی دارد که نفی معاصر فطری
 است و صاحب صبح صادق از منظری تاخا و فاطمۀ منظری در سنه سبع عشر و الف بوده
 و ولادت صاحب صبح صادق یک سال بعد از ان به
 فروغی از روشن طبعان خطه کشمیر و عند لیبان این گلشن فردوس نظیر است چون صاحبقران

در خزانۀ کشمیری

تائی شاہجہان پر سنہ صدی دسٹین دالغ سایہ سحاب چتر بگلشن کشمیر انداخت فروغی دولت ملازمت
اندوخت دودق منوی زادہ طبع خود کی در وصف شاہجہان آباد و دیگر در تعریف بانغیات بخش واقع
شہر مذکور بر فرض رسانید پسند افتاد و ہزار روپیہ صلہ انعام شد و در سلک ملازمان بادشاہی نظر
یافتہ بیومیہ دو آزدہ روپیہ کلمہ میاب گشت این ابیات از شغوے است و قول

تعالی اللہ چہ شہر است این کہ از شان جهان را بہ زخود گر یاد باشد جگر از غیرتش خون شدین را ز خوبی ہائے او ہر گہ گسند یاد شکوہ آسمان دار دزینش	گذشتہ ہر بنائی او بہ کیوان ہمین شاہ جهان آباد باشد عقیق او گواہ است این سخن را رد و صد دجلہ اشک از چشم بنداد جهان انگشتہ آمد او بگلشن
---	---

وا از قنوی دومین اوست

اچھے چشم بہار از تور روشن راحت و دروح فیض عامت نہ کہہ کیماں تور وان است زان نہ کہہ بہت در کنار ت	خاطر بقصور تو گلشن زان گشت حیات بخش نامت عالم ہمہ جسم اور وان است آمد آبے بردے کارت
---	--

و چون خلد مکان اورنگ سلطنت رازیب داد در خیال شاہ گستران او در آمد و مکر رجوا نیز آمد
در نہ سب و سبعین دالغ فروغ حیاتش در دیوار فامتواری گشت این لغات از فروغی است

گردلت آرزو کند آن گہر چکانہ را لالہ را ہم باچمن دل صاف نیست اے کہہ در رفتن شتاب تیرہ دار و تور	رقص کنان باب وہ بچو جاجانہ را مادل یاران عالم دیدہ ایم چون کمان بہر کی سازی منقش خانہ
--	---

فانقص لا محمد نصیر ابہری مور د فیضان داہب شاگرد رشید میرزا صاحب است و این
مخلص میرزا رحمت کر دخت در مدرسہ جزو کشی نمودہ فی الجملہ تحصیل مقدمات علمیہ پرداخت
و در فن ہنست و اصطرلاب بقدر بطی بہم رسانید اطو اعجیبہ داشت و در مجلس آرائی و نقالی
و ندیم پیشکے منفرد میرزا بہت از یاران شیخ محمد علی حزمین است و والدہ اغستانی اورا دیدہ

ذکر فاضل ابہری

بود و دیال عمر کرد و در ایام محاصره اصفهان ستمه اربع و پنجاه و آنکه دالت باطل طبعی در گذشت
قصیده در مدح سلطان حسین میرزا صفوی در زمین قصیده انوری گفته بعضی رسانید و بعضی خلعت
وصله نمایان کام دل انداخت این دو بیت در تعریف اسب از آن قصیده است

اشبست را بدامن صحرا	لاله خواهد که داغ را ن باشد
جستن از آرمیدنش پدید است	بجو تیری که در کسان باشد

از منظومات اوست ثنوی در تعریف بسم الله و اله داغستانی این رباعی از فاضل در اثنای
راه لاهور و دلی پیش فقیر خوانده ششم آمده

گردون در کینه می زند جور نگر	جانان غم دل پنخور دطور نگر
سطب حرفی نیز ند مال بین	ساقی قدحی نمید هر دور نگر

شور بلبل میدهریادم که مستی پیشین کن	عکس گل در آب میگویی که می قشقی کن
بیتو نظاره گل بیشترم میسوزد	لاله می بینم و گلگل جگر میسوزد
هر دم خدنگی از دل انگار می کشم	گو یا نفس ز سینه من ز اسب کشم
اوقات عمر بس بکثافت گذشته است	شرمندگی ز صورت دیوار می کشم
گدازد ماه را آخر ثمنای فضا کردن	به پیش چون خودی غمت است غم من کشم
اگر دانم که بر چین میشود آب و موج او	مراقطع نظری باید از آب بقا کردن
نمیدانست بلبل بود تا سیر چمنی کارش	که از سبک از در جگر گل در بوده خارش
نیفشانم بروی بستر او گل از آن ترسم	که سازد گردش رنگ گل با نوازش
کی دیده سفیدم پر داسه خواب دارد	مشکل که بسته گرد این غیر آب دارد
در خیال نگه شبست و خراباید برون	می نشینم بر درش تا آفتاب یابرون
گل رفت و غنایب از و یادگار ماند	دادیم اگر ز دست یکی را هزار ماند
با با بگوشه چکنه روزگار با	مادیده ایم گردش چشم تو بار با
آن زمستی نبود که غاری ز پا کشم	در پای من ز گرم بروی سوخت خدا

فتح از سر مرغان بود و بدی بتان را
 پیکان دم غمغیه کند پشت کمان را
 کدورت آورد موتی که در شوق قلم شد
 نمی باید که بخیزد در میان دوستان یونی

چون ذکر محاصره اصفهان در ترجمه فاضل لستاد بملا کیفیت محاصره و سوانح دیگر بگذارش می آید سلطان
 میرزای صفوی که گویا خاتم سلسله صفویه است بعد انتقال پدر خود شاه سلیمان در سنه ۹۸۵
 و ماه و الف بر تخت نشست و در عهد او میرزا بیلی یکی از سرداران الوس افغانه غلبه که در زمین
 نعل اقامت داشت و کوکوال قلعه قندهار بود بهوسس تنجیر قلعه قندهار نمود و دران ایام که گنبد
 آری از طرف سلطان حسین میرزا قلعه قندهار بود و میرزا حسین پسر خود محمود خان را با افغانه مستعد
 در کین داشت روزی که گنبد خان بشکار رفت میرزا حسین محمود خان را با فوجی طلبیده قلعه در
 آورد و قلعه را تصرف گردید و با گنبد خان غلبه او را بقتل رسانید و این سانحه در سنه ۹۸۵ تسع و عشت
 است و الف ظهور رسید سلطان حسین میرزا بعد استماع این خبر سرداران متعدد بر سر میرزا حسین
 که می کرد و دیگر هر سردار که قدرت قتل رسید و بعد فوت میرزا حسین محمود خان بجای او نشست
 و این در این ان به سبب عیاشی پادشاه امر اختلالات عظیمه رونمود محمود خان اراده تنجیر اصفهان
 از در سنه ۹۸۵ و الف و الف با فوجی سنگین بر سره منزلی اصفهان رسید و در آنوقت که کار
 است رفت پادشاه دام از خواب غفلت بیدار شدند و جمیع امر با فوجی که در شهر بود و بزرگ
 است فرسنگی شهر حرکت ندی می کردند و سرستمر قلا آقا شاهی با چندی از رفقا و احمد بیگ قبی
 و انان خود در اختیار ناموس کردند باقی امر او ساه عاقبت جوانان شهر برگشتند افغانه
 سلطان از ان حاصل کرده زیاده بر سابق قوت گرفتند و شهر را محاصره نموده قافیه
 و انان تنگ ساختند اما کمال سلطنت قرار دادند که با خصم ملاقات باید کرد و غالب که حجاب
 و انگیزه شد و بنا بر این سلطنت دست نرساند و شاه را بر سر میرزا و انی بحال داکشته خود بگلو
 چند بار و غیره گفتا کرده و با بن خیال تمام پادشاه را سوار کرده پیش محمود خان بیرون شهر بردند
 و در و با اصفهان را و اگر ده محمود خان را در آورند و این صورت در محرم سنه ۹۸۵ و الف
 و ماه و الف رونمود محمود خان سلطان حسین میرزا را با اولاد و عشایر بقتل رسانید و تخت
 است ان ممکن گفت و بعد فوت او اشرف شاه برادر زاده محمود خان تخت نشین گردید

و در ایامی که محمود خان اصفهان را در محاصره داشت سلطان حسین میرزا پسر خود شاه طهماسب پسر از
 شهر برآورده بسیمت آذربایجان فرستاد که اگر تواند بواسطه نوکی جمعیتی فراهم آورد بکلیک محمودان
 پسر از دوا و در زمین حیات و الد خود در دار السلطنه قزوین بر سر سلطنت جلوس نمود و هر طرف
 دست و پای میزد تا آنکه نذر قلی فرخلو از قوم افشار که آخر الامر نادر شاه شد جمعیتی فراهم آورده
 ملازمت نمود و مزد داشت نمایان بطور آورده و از نازدگان بخراسان آمد و محمود دیستانی را که از
 نسل ملکه زاده های سیستان بود و شهید مقدس را بتصرف خود در آورده نام بادشاهی بر خود گذشت
 بقتل رسانید و طهماسب قلی خطاب یافت و در اندک فرصت شهر شاه نیز مقتول گشت و
 بعد هفت سال و کسری در سنه اثنین و اربعین و ماهه و الف ممالک ایران از تصرف افغانه
 برآمد و شاه طهماسب بنگاه اصفهان برار و قلی دادا طهماسب قلی طرفه تسلط بهم رساند تا بجای که در
 سنه اربع و اربعین و ماهه و الف شاه طهماسب را مقید کرده پسر او شاه عباس ثالث را که طفل چهار
 ماهه بود بر تخت نشاند و همات سلطنت را خود سر بر آه میگرد و در سنه ثمان و اربعین و ماهه و الف
 پرده از روی کار برگرفته بر سریر فرمانروای جلوس نمود و خود را بنادر شاه لقب ساخت مورخی تاریخ
 جلوس او را یخرفی ماقع بر آورد نادر شاه یکطرف سک این تاریخ بخط طغرا مقرر کرد و طرف دیگر این
 بیت سه سکه بر زر کرد و نام سلطنت را در جهان بنام ایران زمین و خسرو گیتیستان بنام شخصی
 جهان ماده را الاخیری ماقع ساخت لهذا موقوف کرد تاریخ نامهای پاستانی باز میگوید که در سال
 سلف هیچ پادشاهی باین عظمت و مجرب و بوجه و دیار آمده اما در آخر حال جنونی بهم رساند و شویوه
 بیداد و سفاکی از حد گذراند از جمله آثار جنون او اینیکه بی هیچ تقصیر مردم را کشته کله منار را میست
 روزی در کرمان حکم کله منار کرد یکی از امواران این کار آمده بعرض رسانید که کاینار با تمام رسید
 مگر بقدر یک سرخابی است حکم کرد سر این را بریده منار را تمام سازند امر او سپاد این حالت مشاهده
 کرده از اطاعت برآمد و نفاذ حکم او فتوری بهم رساند اگر چه پسر را بجای میفرستاد بنگیشت
 و دوری از حضور سرایه نجات خود دانسته تقاعد میکرد و سپاه هم جوق جوق بی رغبت بر خاکستر
 میفرستاد یعنی بر جنون او افزوده و فرقه قزلباش را ماده این فساد بنداشته خواست که قزلباش را
 بهم نفاق اغنه را پیش آورد و پنج کس از سر گرد های عده قزلباش اتفاق کردند که نادر شاه را باید کشت

اول محمد صالح خان فرخود دوم محمد قلیخان فرخود سرکش باشی داین هر دو هم قوم نادر شاه اند سیوم
 موسی خان طارمی که سرسکریو چهارم محمد علی بیگ قاجار سر بانشانان نجم سعادت قلیخان کشتک
 باشی نادر شاه تبار احتیاط پنج با خواجگاه داشت و هر شب تبدیل میکرد سرگردهای خسته بفتح
 کس را که خود با از آن جلد اما مقرر کردند که پنج پنج کس در هر خواجگاه رفته متوجه کار شوند شبی اینها در
 قوجان سه منزلی از مشهد مقدس در حریم نادر شاه درآمدند اتفاقا خواجگاهای که در آنجا نادر شاه
 خوابیده بود در حصه سرگردهای خسته افتاد نادر شاه آواز پای مردم احساس کرده برخاست و
 بزبان ترکی گفت روسیاهان ما کیستند مشوقه نادر شاه دختر قوجه خان کرد و فرجی که آن
 شب هم بستر بود و براراده خسته سترقه آگاهی داشت و از اوضاع نادر شاه هراسان
 بود و قتل او را از خدا میخواست شمشیر نادر شاه گرفته بر اسب جوکی سوار شده بسعت برق و با
 را بقلعه قوجان پیش بر رسانید و نادر شاه خالی دست از سلاح برخاسته و بحر یقین آورد
 ناگاه پایش لطیف خیمه رسید هم شد درین اثنا محمد صالح خان شمشیری حواله کرد و بر اثر آن
 موسی خان نیز شمشیری رسانید و کار آخر شد صبح سوار و ابریده در فرودگاه افغانه
 انداختند و محمد حسن خان فراس باشی لاش او را بر بستر برادر کرده بشهید مقدس رسانیده
 دفن کرد و این واقعه در جمادی الاول سنه سنین و مائه و الف باجم ظهور رسید و رایتی که بقلعه
 آمد بسیار صحیح است و بیک اسطه ثقه از زبان محمد صالح خان و موسی خان قاتلان نادر شاه
 استماع یافت و بعد از علی قلیخان بن ابراهیم خان برادر اعیانی نادر شاه بر تخت نشست
 و خود را با عادل شاه لقب ساخت و برادر خود و ابراهیم میرزا را شریک سلطنت ساخته
 نصف ملک که عبارت از عراق و آذربایجان و فارس و قلمر و علی شکر باشد با و واگذاشت
 عادل شاه بخراسان ماند ابراهیم میرزا باصفهان رفت سرگردهای عادل شاه در میان
 هر دو برادر غبار انداختند عادل شاه سمرانخان وکیل اسلطنه خود را فرستاد که ابراهیم
 میرزا را بخدمت بدست آورد ابراهیم میرزا بر بنی اطلاق بانته سمرانخان را گرفت کشت و خود
 در اصفهان سناحدی و سنین و مائه و الف بهر بر سلطنت آراسته سلطان
 اعظم تاراج جلوس اوست و نیز مورخی میگوید

بر تخت نشینی چو گردید مقیم دین دین رسول ملت از ابراهیم	آن شاه جهان پناه کیوان یوم تاریخ جلوس او نمود کرد قسم
بعد جلوس نورابجنگ عادل شاه برآمد در قزوین فریقین بهم رسیدند ابراهیم شاه غالب آمد و عادل شاه با محمد و دی از غلامان خود که بخت بهر آن رفت طرانیان او را مقیم کردند ابراهیم شاه فوجی را فرستاد تا او را بکنور آوردند و کجول ساختند آن سرگردا به خراسان شاهرخ میرزا بن رضا قلی خان بن نادر شاه را که از لظن دختر سلطان حسین میرزای صفوی و در سن شانزده سالگی بود از قلعه قلات بر آورده در سنه خمس و شصت و هشت و الف بادشاه کردند در آن وقت ابراهیم شاه در آذربایجان بود و سرداران قزلباش که همراه ابراهیم شاه بودند درینا اختلافاتی بهم رسید ابراهیم شاه را که داشته سر خود که قند ابراهیم شاه در قلعه قراغان از قوای قزوین تحس شد شاهرخ میرزا از سنوح این حالت قوی بهم رسانده فوجی را فرستاد تا ابراهیم میرزا را بدست آوردند و چشم او را میل کشیدند فضل علیخان از مروج ایران ولایت راست در عهد محمد فرخسیر بادشاه دیوان صوبه لاهور بود و در سر فردوس آرا مگاه محمد شاه بدار و مکی فیلیان سرکار بادشاهی سر برافروخت و چهار هزار بی منصب داشت فردوس آرا مگاه در سنه شصت و هشت و الف نواب آصفیاه ناظم دکن را طلب حضور نمود و از دکن بدار اختلاف شاه جهان آباد شافت و شرف ملازمت بادشاه دریافت فضل علیخان تاریخ قزوین چنین در سلسله نظم کشید	
رواق ده ملک بادشاهی آمد گفت آیت رحمت الهی آمد	صد شکر که ذات دین پناهی آمد تاریخ رسیدنش بگو شم با لاف
نواب هزار روپیہ نقد و اسب با ساز نقره صله عنایت نمود فقیر تخلص میر نواز ش علی خلف الصدق میر عظمت الله بگرامی قدس الله اسرار هاد دولت فقر و سرایه موزونی ارثا باد رسیده و این هر دو در خدمت آن عالیقدر حلقه در گوش کشیده سیزدهم شعبان سنه سبع و شصت و هشت و الف بسراستان قدس خرامید و بیلوی جدا مجدود میر سید لطف الله قدس سره چنانچه بدم فون گردید و کوفت گوید و روشن شد لی سحر نشی پاک گوید و آه سر تا که دهن ازین سخن نشاند	

تبرکات علیخان ابراهیم

در عهد سیرانی

دل و اطمینان و ناله ناسمج او کشید و بگریه میفرمود از شنیدن آنند و تیر میزد و الله او در جنت الباقی گشت
نکارش ترجمه او هم مناسب افتاد که شجر اگر فتنه و شتر را گدازد اشتن لایق ننمود این اشعار از زبان بزرگوار است

دفعه حقیقم و باشد در دل عتوان ما
اگر نیست با درد دل خو مرا
چو موی درخت و نشین است ناله من
عذر من بدتر از گناه بود
نیست از میل حوادث بچرخش پر دام
گرچه در عالم بخت افتاده می باشیم ما
بعد کن تا دولت فقرای پس حاصل کنی
در دل تنگ خیال هر دو چشمش کرد جا
آزادگی نه رنگ تعلق شکستن است
دیده ام خوابی که زلفش را سرخیز نیست
از نسیم سخن تند ز بهسم میشکند
بمل از دیده ای آید خیال خال خالندیش
فقر آنگسز استغنا نماید آبرو حاصل
دل باز غمت نگفته باشد
بر لعل تو بوسه میزنم من
از حرف فقیر یار رنجب
چهره یار از شراب ناب روشن میشود
کجا پنهان شود از ترک چشم یار بچرخش
من از نسیم ندارم بزرگ حد یار قص
که دارد در جنون چون غنچه ساق که در نام
بست از دور فلک نس را می خست بکام

مصرع آه سر با بسم الله دیوان ما
چرا می پرد در رنگ از روی مسرا
برون ز پرده دل نشنوی فغان مرا
آه از دست عذر خو اسپه با
جنبش گواره باشد موبه در یا حرا
رهنجائی ساکنان چون جاده می باشیم ما
نیست این میراث که مرگ پدر آید بدست
بچه بادامی که باشد توانان دوزیر بدست
از خود بدون چو آهوی قصه جوتن است
غیر تشویش گرفتاران دگر تعبیر نیست
شیشه نازک دل بسکه شکستن دارد
چو آن دزدی که در کاشانه از راه آید
که از دریا بدون بادست خالی چون بجای
غما از غلط شنفته باشد
دقیقه رقیب خفته باشد
دائم که رقیب گفته باشد
شمع حسن مگر خان از آب روشن شود
که آید از کمان همچون قضای آسمان تیر
ز خود چو گوهر غلطان کنم سرایار قص
بلود صرف دریدن جیب دامانی که در نام
بهست ناممکن شراب از ساغر دوزخ نون

در تفسیری و ادبی

چون جاده تن بنجاک ده وار میسره هر که چون سجاده دار پیش پا افتاده	تا کی چو گرد باد کشته سر با سان خاکساری کن که گرد و سبزه گاهی عالمی	
فقیر میر غمخسالدین دهلوی سلمه الله تعالی هر چند فقیر تخلص میکند اما با قنار سر برآید استعداده خدا داد از غنای زمان است و در تفصیل و کمال و شعر و انشاء معانی و بیان و بهر تیغ و غرور و دقوانی و زبان فارسی لای ممتاز اقران ولادت او در شاهجهان آباد سنه شصت و هشت و دهم الف رد نمود از اعیان آن بلد فاخره است سلسله نسب او از جانب آبا بعباس عم النبی صلی الله علیه و آله و سلم و از جانب مادر بسادات میرسد و لهذا نام او مصدر بر میرست از خدمت علما عصر تحصیل مراتب علوم نمود و در میان فردان از فضیلت اندوخت و در ربادی عشره فامسه بعد مائه و الف کم علائق دینی گرفته و در باب فقر و آمد و معنی تخلص خود را بر منصفه شود جلوه داد و در همان ایام سکه بسیر دکن کشید و چند شکل سن در او رنگ آباد رنگ اقامت ریخت و بعد پنج سال همراه قزلباش خان امیر شاهجهان آباد عطف عثمان نمود و او را و اعانم آن بلده احترام او بجای آری از خصوص با علیقلیان ظفر خندان اغت بنابر خلعت سخن و احتیاج و نسب که هر دو عباسی اند ربط خاص بهم رسید بود و چندی رفاقت عماد الملک وزیرین امیرالامرا فیروز جنگ بن خواب آصفیاه غفران پناه به گزید فقیر در ایام تحریر این صیفه مکتوبی با قدری از بر پسیل هندوی بمیر فرستادم و نوشتم که وقت تالیف سرو و زاد بر احوال ساسی اطلاع دست نداد و لهذا بجای شریف در آن کتاب خالی ماند احوال ترجمه و اشعار خود باید فرستاد که در نسخه آنه عامه تدارک لعل آید جواب میر محمد روز دهم شعبان سال حال با قدری اشعار وصول مسرت شمول نمود حسن خلق و آداب تواضع از کلامش پیداست خدایش سلامت دارد نوشته که فقیر از چند ماه بانواب عماد الملک قطع علاقه رفاقت کرده در اکثر آباد منوروی است میر دیوان شعر و مثنوی متعدد و در رسائل در فنونی که بالاند کورث دارد سابق مثنوی تخلص سیکه دین را بحال و گذشته او تصدیق سخن بنجامه فانی میکشد		
بجوی یوسفی گیرم سرده کار وانی را کاش میدید رخ خویش در آئینه ما که ازین پیش دلی بود گرفتار مرا بس بود جلوه خار سردیوار مرا	برای نازنینی سیکه نامز جاتی را یار نشناخته قدر دل بی گسسته ما تا که مرغ نفس میرد از کار مرا باغبان کند بهره بگستان توام	

ز رختنم خبری نیست همدان مرا
خوش است جان که بود صرف یا بجا
همیشه تیرنگا بهش لبنگ می آید
نه صاحب نه بهمان را بخود مشغول بیند
دلت شرک نمی دارد بهش عشق جابر که نباشد
بعد از روی تو ای مه ستاره می شمریم
من نه از خود میروم و نه بال او
با آنکه دل من از رشک سرگران است
گویند آن سحر دار دیوان و لیکن
هست عالی بزیست سرخی آرد خود
مرشدی اهل سخن با جز صفای سینه نیست
نیستم آگه از تاراج تو بریاران چه هست
در مقابل چشم گریان تا بحال یاد هست
غیر از سعادت عین قدر که نیست
جام می نیست که از دست تو شد قهر غم
روز فراق رفت و شب وصل بهم گذشت
بر سرهای وصل نعلبند سایه
تو خون دل نه عین خدمت اگر بیان مرغ
آخر خواست تیغ جناب بر سر رقیب
دوش از کوچ ما را بعد نماز گذشت
زاهدان را از بانگ ناله چه افر
گفتم اورا اگر بیا بم دوست در دامن کف
لب خیال کجا پای نازنین تو بود

چو بوی گل نبود گرد کاروان مرا
دگر برای چه کار است زندگانی ما
گران بخاطر یا راست سخت جانی ما
تماشا کرده ام بسیار این صفت بخش را
بصر افش بدیده تابش کند این قلب بخش را
شب فراق تو از پیراست روز حشا
سایه را سرشت تیره دار و آفتاب
این جای دم زدن نیست که تو در میان
ز دو دقیقه سجان صد حرف در میان
چرخ طلسم فلج از نقش و نگار نشا ده است
درس طوطی را کتابی بهتر از آئینه نیست
اینقدر از خود خبر دارم که دل در محبت
کاروان گریه من یوسفی در بار داشت
که منتی بمسرش سایه ها نگذاشت
کشتی ما است که در کام نهنگ است
آخر نمیش چشم من این پیش و کم گذشت
در کوی او غیر شکست استخوان مجت
که شد زگره من دامن بیابان مرغ
داد از وفا و دوست که دشمن نواز بود
همچو کاکل بقفا داشت پریشانی چند
سیر این کوچه را کجا نکردند
کار چون باد منش افتاد دوست ارکام
بعالمی که قوی آسمان زمین تو بود

تاسوے توام کردنگه راه نمائی
 میگشت دلم دوش در اطراف گلشن
 چون دست چنار از بدن افتد بهی
 شادم که برگم نه شود شاو دل غیر
 در عشق فریتم بده از لطف که دامن
 یاد آیدم از نسخه مدح شه مردان
 سر نه چیم چه گرداب ز سرگردانی
 سر فوشتی که بوفادرتد بیرچه سود
 بلبل بارغ توام خست فریادمده
 گرزفته است غمت از چه خرابست دلم
 کو کهن تیشه چندی زد و جانی درخت
 بعد دگاری مردم نشود میدان کرد
 ای که داری خبر از دلغ دلم شرمست باد
 چون کف نهر که شد جزو خاک بگذارد
 بگرد مرکز خاک ای فلک چه گردانی
 که بر دوست بخوان تو ای سیه کما
 ز روز تیره من سر بر و ن نیار دهر
 فراق دوست پسندید کن بخابر من
 ز خنده نیکش و خسیره دارم
 ز عشق فاخته گردید نام سرد بلند
 قیامم سر آورد و دشیدن مبسل
 تمام حیرتم از خیمه بریده کاه
 بنشین که هیچ مساوت مندرست مگر

یحون قلم نو کندم هر مرثه پائے
 از گل چو صبا بوی تو میکرد که آئے
 دستی که بکشد بدعائے تو ریائے
 داند که بگر از تو دانیست جدائی
 چون ماه مراجی پی کا هوش نقرائی
 بر برگ گلک خط چو کند غالیه سائی
 نیست بر ناصیه ما خط نا فرمائے
 کس بناخن بخشاید که کپشیا نے
 چند در سینہ بود ناله من زندا نے
 خبر از رفتن سیلاب دهد ویرانی
 عشق نابوده نبوده است باین سانی
 گوی خورشید ندارد غم بچو گانے
 که بجز لاله کلم بر سر خاک افشائے
 دست من امن تقد علی عمرائے
 چو آفتاب مرا در لباس عریانی
 که دست پشت نخماید از پیشانی
 چو چشم کور سوادان خط دیوانی
 که بچکس پسندد بدشمن جانی
 که داغهای دلم میکند نمکدانی
 چرا تو قدر گرفتار خود نمیدانی
 ترا که گفت که گل بر مزارم افشانی
 که حبیب صبح چه سان میدرد باستان
 بدایغ بندگی شده سازد پیشانی

زبسکه که کشته شدست از بر مطهر چو خاک که برین غنچه بادیر ایان سحاب شست لب خنجر را بچیدن آب گر چه جانی نبرد و شتر از ایران حصه چاک آرام درین خطر ارام است حرم آبروی همه عالم علی بن موسی بر دیده و فشارم مرده کز چهره نشوید	وله توان کشید گل از سنگ چو موز خیم کنند زخه دیوار را از گل تعمیر برای آنکه زند بوسه بر کاب امیر که نکلن است در و سا غمیت چو بیا جز در شاه که واقع شده از همه باب که از خاک خراسان شده فردوس خاک قدم میر عرب شاه عجم را
---	---

قدسی تشبیه قصیده را مثل غزل اکثر برایشان میگید این خود مصافقه مدار و لکن گاهی راه بی گزینی
از ساحل بساط دیگر ز غنچه میزند یعنی مخلص را که حد او سطین آفتابین است خیر باد گفته و گفته از
تشبیب بر سر رخ می آید این را اقتضاب گوید بر طبیعت بسیار ناگوار است چنانچه صوف
بهار میکند و میگوید

زلفیض مقدم نور و زو لطف ابر بهار ز عکس لاله و گل خاک شد چنان روشن زبسکه تازه و تر شد ز اعتدال هوا اگر باغ روی صحرایم بگوش رسد بکوه و دشت ز لبس لاله بفرشته شد زبسکه یک طفلال شاخ نازک بود بعین که خاک چین دلکش است و دانه مباش است پر دانه کیش بلبل گیر	اسید وصل ز بجران دیدم گل از خاک که مرده را بنود حاجت چراغ هزار گل چراغ توان زد بگوشه دستار صدای خنده گل بیشتر ز صوت هزار برای چیدن آن کی شود پیاده سوار دبان غنچه شد از بوسه نسیم و کار عجب که گل برد امسال کس بوی آن قدم بردن منه از باغ خاصه فصل بهار
--	--

بعد از این بی رعایت ارتباط شروع بدح میکند و میگوید

غریب طوس که چون مهر قبه حشرش بشرق و غرب رسانیده ابرار	درد قصیده دیگر تشبیب بطور غزل شتلمه مطالب شتی میکند بیت آخر تشبیب این است کیسه در ره مرغان قدس دام کشید چو دانه افکند شش بر دانه کار کور کور
--	--

بعد این بیت صحرای سرسبز میگردد	امام مشرق و مغرب شید خطه طوس	علی موسی جعفر شمع روز نشور
قدسی بادشاه نامه صاحبقران ثانی بسیار خوب گفته ازان است	یک نفس را رفته از کار چشم	تو از عینش کرده چار چشم
در تعریف کشتیر میگردد		

قلمهای نخلش نگار آفرین خزان را پس پشت کرده بهار که غلغاله پاکر ده از موسی سر غباری ندارد دهباز نسحاب شگفتن بغل کرده بر غنچه باز چمن در گرفت از گل آفتاب نگر دید هرگز بحرف خندان بود چشمه آب حوض کلاب	نیمش ز صنعت بهار آفرین چو گلکهای رغادین لاله زار دروید معنون چنان به بخت ز پس ابر پاشیده بر خاکش آب نماید به چشم از شکر خواب ناز چو رخسار ساقی ز جام شراب قلمهای این بوستان رازبان شد از عکس گل بسکه خوشبوی آب
---	---

شیخ عبدالحمید لاهوری در شاهجهان نامه گوید بستان چمن ذی جوه سنه تسع و اربعین و الف شمشاد
فلک بارگاه بر فیض دولت نشسته بگلشت ریاض فرح بخش و فیض بخش برداشته در انشاء
سیر فرح بخش بوته گلی بنظر درآمد که چهار هزار و پانصد گل و غنچه داشت روز دیگر در باغچه دولتخانه
بوته سوخی دیدند که گلها شگفته و ناسگفته آن دو صد و دوازده بشمار رسید تفاوت آب و هوا قوت

نشود نمایی سر زمین فردوس آیین از دیگر بلاد برین قیاس باید کرد
مولانا سید قمر الدین اوزنگ آبادی سلمه الله تعالی قمر ساطع اوج عرفان است و نظیر اتم نور زان
مرج البحرین حج و تقرین است و امام الحرمین تقلید و تحقیق در تقوی و تشرع آیه کریمه الهی است و در
علوم عقلی و نقلی بحر موج نامتناهی لایسافون علمی و فقه و اصول و هیئت و هندسه که امروز در ممالک
هندوستان نظیر ندارد مشائیان اگر در رکاب او روند زهی سعادت و اخراجیان اگر در یوزده گاه او
آتشوند جفا استغادات آیات کرام او از ایمان سادات بخت از جادو و سحر طهر الدین

در موعود سید قمر الدین اوزنگ آبادی

بخند سری بکشد و در امن آباد از توابع لاهور طرح اقامت افکند لیسند سید محمد فرزند زاده
او از امن آباد درخت بریار دکن کشید سید عنایت الله خلف سید محمد مکر از جمله عرفا و خواص اولی بود
طریقه علیه نقشبندی از مولانا شیخ مظفر بابینوری که از ارادتمندان شیخ محمد معصوم خلف مجدد الف
ثانی شیخ احمد سرسندی است قدس الله اسرار هم اخذ کرد و در شهر بالا پور از توابع صوبه برار توطن گزید
و طالبان راه خدا را دالت ینمود و در سنه سبعة عشر و مائة و الف رحمت حق پیوست شیخ بهشت تاریخ
است خلف او سید فیض الله از اکابر دین بود و طریقه ائمه اسلام کرام را بر پا میداشت و از بابا
باد رنگ آباد آئین وطن برگرفت و در پایان ایام زندگانی بالا پور رفته در سنه امدی و ستین و
مائة و الف بجوار رحمت آسود و توبه بهشت تاریخ است خلف الصدق او سید محمد الدین سلمه الله تعالی
در سنه ثلث و عشرين و مائة و الف انجمن وجود را رونق داد آغاز شباص صنف مجید حفظ کرد و ذوق تحصیل
علم بهم رسانده در خدمت علماء ادرنگ آباد و غیره کتب درسی گذرانیده و به نیردی طبع و قادیقین
خدا داد و تحریجی در علوم حکمی بهم رساند برهان علوشان او کتاب نظر النور است در مسئله وجود که از عمده مسائل
امور عامه است درین کتاب مذاهب علماء اشرافین و مشائیین و صوفیه صافیة و تکلمین بقلم آورده و مطالب
عالیه بسیار از تلخیص طبع خود مندرج ساخته فقیر در تعریف تاریخ این کتاب قصیده عربی بنظم آورده که مطلعش
فاج عرت اسیم فی اسحر و اتانی باطیب الخب

فاج عرت اسیم فی اسحر	و اتانی باطیب الخب
و تاریخ اتمام آن مطابق سنه الی و ستین و مائة و الف چنین یافته ام	
آرخ الفکر مام مخته	شم نور بدامن القم

پیر رسم بیعت در طریقه نقشبندی به خدمت والد خود بجا آورده و محض بیعت ملاقات مشایخ و فقراء
شاهجهان آباد قصد آن بلده طیبه کرده هشتم شوال سنه خمس و خمسين لله و الف و لاهورنگ آباد برآمد و بیست
ذی حجه سال مذکور سواد دہلی را بمقدم خود فروغ آکین ساخت و زیارت مشایخ و فقراء آنجا
نما آکین استیجاب نمود و در او اواخره صفر سنه سبع و خمسين و مائة و الف بسر برد و در قریه مشایخ
خود شیخ احمد مجدد قدس سره زیارت کرد و فرزندان برکات اند و درخت و از سر بند به لاهور رفت و در یک
از مشایخ و خدایران آن مصر جامع را ملاقات نمود و در جمادی الاولی از جهان سال به شاهجهان آباد
برگشت و هشتم ذی حجه سال مذکور بقصد دکن از شاهجهان رخت سفر بست و در عتین عشره رجب آخر

ستمه تمان و خمین و مکر و الف به بالا و روطن اصلی خود رسید و در جامی الاول سال مذکور او رنگ باد
 را مور و فیوض ساخت و بعد از سال شش تا تان را انشراح تازه لطف نمود فیما بین ایشان و فقیر انحصار
 و محبت خاص است پیشینه نجاست و نواست با هم اوقات خوش میگذشت ناگاه شوق زیارت حرمین
 شریفین اوراد انگیز شد بزم جادی الاولی ستمه اربع و بیست و هفت بار او و چهار نیمست طراز از آن
 او رنگ آباد کوچید و بنا بر دینی اول قصد بهیری که از بند بلیقی قریب است کرد اهل و عیال را از اوزن گناه
 نقل نموده در اینجا گذاشت و از اینجا توبه بند رسورت شد و ششم حبس است مذکور رسورت بلا بود و اقامت
 نواست بست و فتم شبان به باز سوار شد غرضی مقدمه وصول بندر حبه تعبیه بعد از حرمین نواست
 موسم معاودت بهارات قریب بود اول قصد زیارت بهر ششم منوره نمود هفتم ماه مسطور بود و عیال
 بنویست سرایک سعادت اندوخت خدام و زوجه منوره نظر نداشت ذات اجازه ت بیست و چهار شریفه بودند
 شهباهام و فیاک دالای و مردم آنجا بلکه بعضی از علما هم چنین اعتقاد دارند که داخل شدن در روضه
 مقدسه سوره ادب است و زیارت از دور کردن حسن ادب و تواضع لهذا جمعی ملغ آمدند و درین
 باب سند از قول علما آورده میفرمود که من بانواع نجاست معاصی او غم و با جانب مقدس بهیچ وجه
 مناسبت ندارم اما این نجاست را به زبان دریای رحمت کجا خوشیم نجاست با طهارت هر چند غده نش
 دارد که مانع اجتماع است اما طهارتی که وصف مطهریت نیز داشته باشد نسبت است مستوجب
 ملاقات و اجتماع و علما نوشته اند که زیارت قبور و مزارات با سلوبی باید کرد که اگر اهل آنرا بر صدر حیا
 می بودند بهمان اسلوب ملاقات بعمل می آید پس اگر در زمان نبوی بودم بشرف بیعت و مصافحه مشرف
 میشدم اکنون که زیارت آمده ام قریب بقدر مقدور میسر است چه گونه از دست دهم و از حدیث ابو هریره
 رضی الله عنه که در صحیحین مروی است استدلال کرد ابو هریره که بعد بخود و مرار رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم و حال آنکه من جنب بودم پس گرفت دست مرا و روان شد با او تا آنکه شست پس رتم
 غسل نمودم و باز آدم فرمود کجا بودی گفتم جنب بودم پس کرده داشتتم اینکه با تو بنشینم بی طهارت فرمود
 سبحان الله ان المؤمن لا یخس پس نجاست جنابت که مانع آداب نماز و بیعت است هر گاه مانع ناس
 بدن مطهر نشد نجاست محصیت که مانع این چیز نیست مانع قرب مکانی هزار بار که چگونه تواند شد
 بیان این وجوه داخل شایک معلی شد و بجمول معراج آرزو کام دل اندوخت علما ایمان مدینه منوره

همانا زاری و احترام فوق الفوق بعل آوردند چون ایام حج قریب بود دست دوم ذی قعدة بعد یک هفته
 از استان مقدس شصت گرفت چهارم ذی حج بآدم القریه رسید و مناسک حج بمقتدایم رسانید اعیان
 مدینه منوره نیز تعظیم و تکریم فرادوان بجا آوردند یکی از سادات این بلد طبعه که مدار الممام شریف مک بود و مستغنا
 ملاقات و تکریم از میر خواست میر بعد ابرام بسیار قبول کرده وقت ملاقات فرمود آمدن فقیر بخانه شریف
 بابر و وزیر است یکی آنکه حاکم انداطاعت حکم فرور داد و بالعکس معالیمی بایست که القادیم بر از دوم ننگ
 مذکور فقیر این است که سادات بوجهی نسبت اینست دارند و بوجهی نسبت بضیعت پس چنانکه اگر ارام و
 احترام سادات بر غیر سادات که محض است اند و واجب است اگر ارام و احترام آنها قیامین خود با هم در آن
 بلکه احترام هر کدام از اینها بر نفس خودش لازم و لازم از هرگاه ناخنی یا جزوی از بدن من در مکان متقدم
 بجایده شود آن را بر داشته در مکان طاهر و قن میکنم و از جهت اینست تعظیم بعصیت بجای آدم سید
 تقدیم طلب زبان بعد زوای کشتود و بخانه میر آمد و لوازم ضیافت و مسافروستی در اقصای الفاظ بطور
 رسانید چون موسم رجوع جازات بر قریب بود دست چهارم ذی حجه از بیت التدریج حصل
 کرده بجده آمد یازدهم محرم سنه خمس و اربع و الف سوار جاز شد معلوم چهارم از حراج عرض خطا کرد
 چهاردهم ربیع الاول سال مذکور چهارم کولینا رسید کولینا بضم کاف تاوی از عمده نیا در سیلان است
 سیلان عبارت از خریره سرانندیب باشد که جنوبی مائل بشرق دکن واقع شده قندهارگاه آدم علیه السلام
 از کولینا سه منزل است کولینا در تصرف نصاری و لند تر باشد اینها تابع والی سرانندیب اند و
 والی سرانندیب از قوم بنگله است که ملت هندو دارند حال خطا و فاحش معلم ملاحظه باید کرد که جاز
 عازم بندر بنی بود عرض بی بیست و یک درجه است آنقدر عرض را کم کرد که چهارم کولینا که عرض
 آن کشتش درجه است رسید میر که در فن مینیت و اصطلاب بی نظیر است ناخدا را فرمود که معلم
 در خطا افتاده چون ناخدا و دیگر اهل جهاز بر علم و عمل اعتماد داشتند اول باور نکردند آخر میر بقرین
 و شواهد خطای او را معقول اهل جهاز گردانید لکن بنا بر ملازمی معلم کسی بر روی و نیاید و بعد وصول کولینا
 بکجه خطا گل کرد حاکم کولینا که از نصاری بود گفت محض خطا کی شمار باین راه قرین غایت رسانید و نقشه
 عالم که آن را بر زبان نصاری پست میگوند نمود که درین دریا دوازده هزار کوه غایب است که عمق دریا
 بعضی جا بقدر یک وجب و بعضی جا قعرش نامعلوم است باین دریا از جبال که بعضی مرتفع است

و بعضی تخفیف شل نسج عنکبوت مشک و لایق شده حاصل از کولینا ذخیره برداشته و مسلم تبدیل کرده و در
 ریح آلاخر سال مذکور چهار دانده شده به بندرتا بجزی وصول نمود و در اینجا از چهار فرد و آمده بر کشته
 صغیری شسته به بند رنگور تشریف آورد و از آنجا راه خشک اختیار نموده بست و نهم جادای آن
 سال مسطور بوضع بگیری رسید و با اهل و عیال که در وقت غزیمت حج در آنجا گذارفته بودند و ملاقات
 کرده رنج سفر را وداع نمود و از بیری با اهل و عیال رخت کوچ بپسته بست و سوم شعبان ششم
 سبعین و ماه و الف روز تحویل آفتاب درز هتکه حل این قمر نو بخش آفتاب ساحت او نگار
 را بر افروخت و شب بچهارم شباقان را صبح عید ساخت سید طبع موزون دارد و شعر عربی در رسی خود
 میفهمید لکن اندیشه را بصبوب گفتن شعر متوجه نمیسازد که این شیوه دون مرتبه اوست مگر احیاناً تا بر
 موزونی طبع بی پایه عالی ازان بلند است که در مجمع شعر ادر انگلیت داده شود و اما زو محبت سلسله
 جنبانید که خواه بایات ترجمه او این صحیفه را رونق باید داد بی شرف مکان بجلور غیر است
 و رتبه خاتم بقدر عظمت نگین از انفاست گرامی است

در نغمه نباشد از کین و مکناست	ویرانه ام ندارد با خود دوی و داسی
لقمه و نان رساند در گلوئی خوشستن	شست اول هر که دست از بوی خوشستن
مشت خاکم دست و دامانی تو شد	گرینشانی فتد بر بای تو
دنیا زن است و طالب آنهم فوت است	زین وجه در زمرد خدا در قفا کنند

و قیام شرف زیارت بیت الله دریافت این بیت بظم آورد

چون جبهه بودم بر درش فدا هر یکم	کاین سر فر از بیام حاصل شد از پادشاه
---------------------------------	--------------------------------------

احرام حرم ز هند بستم	گشتم ز طواف کعبه مسرور
بخشید بمن هزار نعمت	این خانه همیشه با دهمور
از دولت رو منم مقدس	دل یافت سرور دیده با نور
حج مبرور دسم مشکور	دارد شده در دعای ما نور
گیرند اگر دو جیم تشدید	تا رخ شود دعای مذکور

و تا به حج خود بقیس از دعای نبوی اللهم اجعله حجاج مبرور و را و سغیا مشکور درین قطعه موزون ساخته

حرف الکاف	
کاتبی نیشاپوری استاد فن و پهلوان پای تخت سخن است الحق سنگ زوری برداشته که لیان عرصه فصاحت دست او بوسیدند و کمان زیر دستی کشیده که تهنان کشور بلاغت بتواضع او خمیدند و وجه شخص اینک در خوشنویسی دستی داشت ابتدا بحال ملازم با تسعیر میرزا بود میرزا او را جواب قصیده کمال از اسمعیل فرمود که مطلعش اینست سوز که تباور آید بوستان نرگس بشکست چمن باغ مرزبان نرگس شکستی جواب مستدانه انشا نمود این ابیات ازان است	
بخت باغ زرمید بد نشان نرگس نهاده پای در آب و قبح میان برین بکار سوی چمن چون فغای تر دست شراب زرد کشد در میان جام سفید	که جام دارد در دست زرفشان نرگس چرا که گرم مزاج است و نوجوان نرگس دهد بطاس ز آرایش دکان نرگس خراز سبزه بیا دشه جهان نرگس
صادق گدازانیدن قصیده کج بخشی کردند از چشم التفاتی از میرزا نیافت تا بجائی که منجرباستنر گردید کاتبی رنجیده از هرات رخت بجان شردان کشید امیر ابراهیم شردان شاه مقدمه اورا گرامی داشت و جوان میل بهمانداری او می نمود چون نرگس که خزان است مزاج کاتبی را فخری آورد قصیده را در گل از گلبن تسلیم بیرون داده تازه گلستانی هدیه امیر ابراهیم ساخت مطلعش این است	
باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل	اینچو نرگس گشت منظور ادلی الاصل
امیر ابراهیم ده هزار درهم جائزه قصیده عنایت کرد و زخم کهنه اورا بر هم کاری لطف التیام داد کاتبی در آخر عمر با ستر آبا در فته پای اقامت افشرد و در موضع طاعون بعلت طاعون منته تسع و شش و ثمانه در گذشت شخصی را مسودات کاتبی از قصائد و غزلیات در باعایات و مقطعات و ثنویات ترتیب نموده بدست افتاد همان قسم نقل برداشت این نسخه بلاخط فخر رسید و فخر از غزلیات دریم احتیاجی زده ترتیب ردیف باین میمید ثبت یکند	
زاهد که ریخت آب بخ و نقل و جام را بجرت فزود در دل من که بجای است از تیر تو نیارد کس تیر تر پیای	نیکو نگه داشت حلال و حرام را بیش است زحمت از همه جای است بفرست سوی یاران آن سبک تیر پای

چند گیز سوسن ای بلبل که با چندین زبان
 هست نرگس بنده از جان دلرایی خویش را
 دل زلفش تا جفا افتاد در دینج و تاج
 کاش میرم چو زنی تیر من بجان را
 چون توئی محراب کی بزم من ساز
 بهایان همه جویند ابروت اما
 کاشی را غم خود داد دم بیماری
 بجز عشق است هر دو کون دلی
 از تم چون جان دول بر چنانده شمر
 و غیر قاصد تو بهانه مر از سوز
 ای آفتاب در قدمت توان فدا
 نسج کند مرا تا باو کشتا دم راز
 ایدل امشب در دیون سینه سوزان بش
 کاشی از سر صیقل گر نباشد شور عشق
 غم تو گفت که زود آیم و کشم شمشیر
 و میکبیل قمار خست شیخ و شاب برد
 اگر رکاب تو بوسد فلک گرد این
 مرو بخواب شب عیش خود که نقد حیات
 دل من هست از ان شوخ بسنگی خوشنود
 سن از کلاه غساله دیده ام ستری
 با عیا طاکه راز شکار گاه جهان
 سزد که پای بدامن بود گدایان را
 خوشتر ندی که گر بر نیزه بد در خود را

یک سخن بیرون نباید از زبانش سالها
 کافری باشد که نشأتسعد خدای خویش را
 در سفر داند مردم قدر بجای خویش را
 کز تن مرده بیارند بر دین بیکان را
 گر زنند تیغ همچون بوز اسب
 نه هر که شد متولد به صرف ذوالنون است
 گفت این تو شده ساز که دقت سقا
 عاشقی داند این که پروان است
 ملک ایران گشته را اندیشه تراج نیست
 در دوزخ از رسول امید شفاعت است
 لیکن مر ایها و ترا ابرامغ رست
 چو آن گیاه که سر درون بلقان گفت
 رخت بیرون کش که آتش در سر افتاده
 باد ویران خانه کوبی هوا افتاده است
 چه افتاد که بسیار اند دود کشید
 روم بمیکده باشد مر اشراب برد
 مباد پاس تو از حلقه رکاب برد
 بپیش صرف کنی به که در خواب بود
 این نه شامخی است کزین به شرمی که اند
 که زاهدان هزارا بعین نمی بینند
 گمان مبر که ترا از کین نمی بینند
 چو دست خیر هیچ آستین نمی بینند
 جو ز گس ترک مجلس گیری ساغ غمگین

ز وصل زلفت تو جان یافتیم و نیز عجب
 گناه بخششی آن چشم آهوانه نگر
 تیری که افکنی اگر از دل خطا رود
 و خیال تیرتست مرا جان بر دوش
 کتاب کاجی از قول عیب رخ زره
 کاتبی سودبری که بودت معنی مهن
 تفرج ارطبی شاه راه دل گدازد
 تیری زد و حشمت طلبد این دل گستاخ
 چون جامه نقاشان تا سرودم بر تن
 بپوش تو طبعی نبود عیسی دم
 بهر آن تو از غنچه صبا چون دید خدیو
 بری رخی بشکر خند قتل مردم کرد
 بر سخت خون مرا یار من چه شد یارب
 چو دام که از هر طرفش آب در آید
 جان چو در وصل سپردم بیکه ای غم
 آنکس که مرا کشت بجور و کشتی چند
 خادام ز نشانهای کف پای سگانت
 شد خوش نفس ز رحمت حال تو کاتبی
 خوشوقت آن کسان که ز جان بچو کاتبی
 کار دارم بمیان دهنش روز جزا
 کاتبی هر دل که عاشق شد اگر کزین نیست
 میلفت دوش سوسن در گلستان بلبل
 سوی او نخته عین جان زین می آید

وله
 کز آسمان بشب قدر جان فرد آید
 که خون من بسک آستانه می بخشد
 جان تیر را نشانه کند و ز قفا رود
 چون داری که در صد و خونهارود
 عیار از طرط زربود محک چه کند
 خواه آن است که سحر بر رخو باشد
 که شهر یار ازین رگزار میگذرد
 فرا که ز بختند و از دگر گذرانند
 از فرق سرم هر حور راه تو پایا باشد
 زنده میگردد اگر بر سر من می آید
 چنان ز در دیوان او که دانش پراز خون
 چو گفتش که مرا هم بکشش تبسم کرد
 خردم در دهام از ضعف یا ترحم کرد
 غمشیر بلا از همه سوری بهما کرد
 کشته مرد گویند که جلا دنیای
 کاش از بی تابوت من آید قدی خند
 اندک گدائی که بیاید در می چسند
 گویا که حبت مسک بر زبان نهاد
 دست نام پیر را شنوند و دعا کنند
 که نمان با همه آن روز عیان خواهد بود
 قلب رواند و ده را حیر سلطان میرود
 عاشق نباشد آن کو بنزد بان ندارد
 نیست چیز کرم هر چه خدا داده دارد

هست در کوئی تو هر ساعت تماشائی دیگر
 هر که از خود یک قدم بیرون نند پرکار دار
 درون خرقه بخود کعبه سنگها دارد
 سوی من آوقت میددل کشته رعیت
 ای فلک تا کی نمائی جائه اطلس بمن
 ز یکسوز غمزه احوال یک طرف بخون دارم
 دل کم گشته بجهنم در کوئی تو ابل ل
 بی وصف خط و خال تو حرفی نیافتم
 چند منت کشم از بهر بی کشتن خود
 ایدل اگر آید اجلت بر سر آن گو
 گفته یار دیگرے را کیسه
 همه تن جان شوم و بر تو قشالم چون شمع
 همه شب تا صبح جز ذکر تیغست
 خدایم هر دو جهان دوستدار صورت نیست
 پیش ابرو ساقی دلا مول چرائی
 بر در میخانه ایدل پاک میباید شدن
 تا نباشد از تو زندان را غبار خاطری
 بسو آن بری بکند آن خواهم فرستادن
 لب فرو بند اگر سینه بر از تیغ بود
 ای حرفیان سماع کلنگ میباید زدن
 بیش از آن ساعت که از باد فنا گردیم
 چو ترکش اگر سرم از تن بزدنک بر در
 در چنین پرده بر انداز چو گل بر سر شاخ

مردن آنجا به که بودن زنده در جانی دیگر
 نیستش حاجت که جفا ناز جاپاس دیگر
 گذار شیشه مستی چو میردی بحج از
 گرگز در صید کردن بر خرابی باشدش
 گرگز گشتیم چه شد بسیار دیدم زین قاف
 بدستی تیغ و دیکر دست مرغ بسلی دارم
 چه میرانی ز کوی خود مرا من هم دلی دارم
 در جاده مجله نظم تر د چشم
 گو ابل تا که من از منت بجران بر هم
 تو زنده بمان بنده بجائی تو میرم
 تو مرا کشته کر اگیسم
 گرگز از رندش بر سر بالین تو ام
 نباشد سر گذشت محفل من
 بز غم کج نظران بنده باش و کار خاکن
 بلال عید چو دیدی بر آرد دست دکان
 خاک این در شو که آخر خاک میباید شدن
 خاک چون گشتی ز می نناک میباید شدن
 صبا بسیار رفت این بار جان خواهم فرستادن
 بهیچو خورشید نشاید بزبان آوردن
 شیشه ناموس را بر سنگ میباید زدن
 خویش را بر آب آتش رنگ میباید زدن
 نیایی غیر تیر خویش چیزی مردن
 بسلی کشته و آو سخته بن ازهر

بصورت جگر جادو بسترگان بستم بزم درون جهان نه پند اهل دل خرد راه و چون کاتبی از غم روانه شد بدم پایان کار باید از جمله دست شستن خیال خط تو ام در دل پرازیگان پی سمن تو برخاک راه ساجد را ز ارشد چو قلم کاتبی ز فکر خطت جان بشت از نسیاری رود بختی خسته از خرد و پوشش من نسیاری نیستم کعبه که در سالی دی یک خارم	دله که سازم راه خود را پاک پیش آستان که دزدان تو ان برد در خزینه شاه گرفت خوش سفری پیش فی امان الله که ماه طشت داری و ز مهر آفتاب چو طوطی است که باشد در آینه سی بود چو صورت محراب بر مصلائی و لیک از تو نیا مدوازش قلعه تاج شاه از ندهی قابل تاراج شو چون نباشد هر دم از تو ناله و افغان یایم گردون که روزی بس و دیگان
دلم چو ابرو آید بگریه میگوید باین گهر که چنین بیدریغ می بختی بر سر سیم قدر خویش چو ایل ز سر زرج او و پس شش پرده ناله بیک بید بر بنه تن که ندارد هنوز برگ دوش میگفت به بلبل دل من کجاست گفت آصف بچمن میرود و اهل چمن	مگر تو نیز ز دلدار خویشتن دوری گمان بزم که تو در یک دست دلتور ایضا با وجود کرم خستد او ز رگس خاصه در عهد سخانی شکشور رگس ایضا بچمن عددی شاه درون پرتو خست ایضا باز از بصره این شورش و غوغا دارند جمله از خانه برون سر تماشا دارند
کاشی مولانا حسن کاشی در آمل میگذازانید و همواره لالی مرغ خاندان رسالت می سخنید و قتی قصید نقیضی آستان نجف اشرف گذرانید همان شب در خواب دید که امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود ای کاشی مسعود بن افلج صرّه زرنذر را کرده آنرا در دهه صله تو بخشیدم و مسعود هم در خواب تسلیم او را مورث بنه زنج میزدیده بود که مسعود آمده واقعه را نقل کرد و صرّه زرنذر تسلیم نمود و طمش این است	ای زبده آفرینش پیشه ای اهل دین دی زعزت مایع بازوی تو روح الامین

کاهی

کاهی میانگالی شامو مقرر است و بالغ قند که مرغالی مشد می در حق ادگو پدس کاهی بجهان نکته
سرای چو تو نیست پشیرین سخنی دوش ادائی چو تو نیست کردی سخن ربوده خویش مرا کاهی چون
کاهربالی چو تو نیست بدست پانزده سالگی مولوی جامی را دریافت در درختان میزراعسکری
تمام خزان خود را که مبلغی خطیر بود با دخت سید همه را و هفت پاشید آخر بنده مشمول غایت اکبر بادشاه
گردید بواسطه غزل لازم قبل صد نه از تنگه صلح یافت همه را و هفت حضرت تهمان نمود مطلع غزل مذکور این است مطلع

تا بفیلان میل دیدم دستان خویش را / صرف راه فیل کردم نقد جان خویش را

پادشاه حکم کرد هرگاه مولانا بجنور قدیم رنجبه کند هزار روپیه بصفه پایزد می یافته باشد مولانا ازین بیت
آیند از حضور محفل خلافت کناره گرفت و در آریا و سینه ثمان و ثمانین و تسعته درس صد و ده سالگی
بیایه عمرش لیریز گردید صاحب ثمرات القدس گوید مولانا قاسم کاهی دقتیکه این رباعی در ساک نظم کشید

رباعی

هر کس که ز اسرار خدا آگاه است / پیوسته میان بگیانش راه است
از بنگ شود سرانا الحق ظاهر / چون هر برگش بصورت الله است

شیخ عبداللہی صدر الصدور اوراد و تکفیر کرد و بادشاه را بر آن داشت که اورا بتغزیر و تشبیر این سخن
حاضر گردانند چون اورا حاضر آوردند شیخ در مقام معارضه شد مولانا بادشاه عرض کرد که حضرت شیخ
را بر سیده شود که کاهی ازین چشیده اند بانه بادشاه بشیخ گفت مولانا چه میگوید شیخ گفت استغفر الله
صورتش را ندیده ام چه جا به چشیدن مولانا گفت حق بجانب شیخ است اگر اندکی ازان تناول فرما
و ستری که گفته ام شکشف نه شود هر چه شیخ فرماید آنرا سزاوارم بادشاه را این سخن بنایت و دین
افتاد و مولانا را با عراز و اکرام خصص فرمود مولف گوید از کتب تاریخ خصوص منتخب التواریخ
بداؤنی ظاهر است که اکبر بادشاه از دایره اسلام خارج بود بی اعتنا بناس او در امور شرعی
استبدادی ندارد از جمله حرکات آن بادشاه بداؤنی می نویسد که درین سال یعنی ثمان و ثمانین و تسعته
در پی تحقیق این امر شد که طفل شیر خواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه باید داشت
چنانچه بیج آوازی نشنوند و دایه های مودب باید بر ایشان گذاشت و بیج تعلیم سخن نباید داد و اینهم
که بمقتضای این حدیث کل مولود ایولد علی فطره الاسلام اینها بکدام دین و مذہب تلقین میشوند و نخست

از همه چه کلمه میگردید نابران شجینا بست طفل در ضعیف از دالین جدا کرده و بزرگسالی داده در محلی خالی
داشتند آنرا گنگ محل نامیدند بعد از سه چهار سال گنگ برآمدند و وجه تسمیه را ست آمد و اکثر
در آنجا روضه اور خاک شدند از خیالات عالم بنگ قاسم گاهی است سه

در کتب شانی

نه گرس است عیان بر سر مزار مرا	سپید شد بر دست چشم انتظار مرا
از گریه من حال قریب تو خراب است	زان روی که مرگ سگت یوانه در آب است
بروز بجز مرا دیده بس گمبار است	شب که ماه نباشد در تاره بسبار است
نه چنگ است که بودیده دارم از پیری	برای خط جو انان دو چشم من چار است

علیم ابوطالب الهمدانی الکاشانی استاد قیامت کار است و تخته کن در کان فصیح روزگار خاتم سخن
او عصا است بلکه آستین یه بیضا تبیع اقسام سخن را در کمال خوبی بکسی نشانده و اکثر غزلها را یکدست
بهم رسانده در عهد جهانگیر به سیر بند خراسید و با شاهنشاه از خان بن میرزا رستم صفوی مربوط گشته
در عایت فراوان یافت در ثمان و عشرين دالف بایران برگشت و در فراق بنده غزل گفت که این

و بیت از ان است سه

ز شوق بند زان ساجد حضرت بقفا دارم	که رو هم گم کرده آرم بخی نیم مقابل را
اسیر بندم و زین رفتن بچالیشا نم	بکجا خواهد رساندن پریشانی مرغ بسل را

دیش از دو سال در ولایت اقامت نموده دوباره خود را به بند کشید و چندی بامیر حمله شهرستانی
بسر برد آخر بنیل صاحبقران ثانی شاهجهان تمسک شد و باستحقاق از پیشگاه خلافت بخطاب ملک الشعراء
نامواری اندوخت بی مشارا الیه هم خلاق المعانی ثانی بوده هم ملک الشعراء صاحبقران ثانی و نیز در عهد
صاحبقران قران عید و نوروز دست بهم داد یعنی تحویل نیر اعظم در شرفخانه سل غره شوال اتفاق افتاد
در یومین روز بادشاه از سفر کشمیر عود نموده رونق افزای اکبر آباد شد و بر تخت طاووسی که بفرش
یک کرد و رویه مرتب شده بود جلوس نمود و علیم در تنیت اربعه و توصیف تحت مرصع چو اهر آبدار و ملک
نظم کشیده بعرض توایم سریر خلافت رسانید مطلع قصیده این است سه

تجسته مقدم نوروز و غره شوال	افشاند اند چه گلای عیش بر سر سال
بادشاه علیم را بمیزان عنایت شجینا بنمزد	و پانصد روپی همسنگ برآمد و این موزون موزون بان موزون

معتوی انعام شد و در جشن و ذبح شمس سینه ثمان و اربعین و الف در دار السلطنه لایمور کلیم زاده هزار
روپیه در جائزه شعر محبت شد کلیم در بایان عمر نظم فتوحات صاحبقران ثانی تقریباً خسته نصبت گوشه نشینی
کشیم حاصل کرد و سالیانه از سرکار بادشاهی برای او تقریر یافت چون رایات صاحبقران در سینه شمس
نخمسین و الف بگلگشت کشیم خرامید کلیم قصیده در تنبیه مقدم بسمیع سلطان رسانید و بمرحمت خلعت
او دوست از اشرفی طلالی احمد بهره مند گردید و همچنین روزی که مرکب سلطانی از کشیم صرف عثمان
نمود کلیم را در صله قصیده دوست اشرفی انعام شد پانزدهم ذی حجه سینه احدی دسین و الف
کلیم در آسایش کده خاموشان شتافت و کشیم قریب قبر محمد علی سلیم بساط خواب گسترده
گفت تاریخ وفات او غنی به طور معنی بود روشن از کلیم به کلیم آتش از غل قلم بیرون می آرد

عزنی دیگر بود در گوشه صحرا مرا	میکند از دهر کجا خاری است سر پیرا
مرگ را دشمنم فی الز برای زندگی است	میکند آخر کفن آلوده دنیا مرا
و بنال شک فاده ام جویم دل آزرده را	وله از خون توان برداشت بی تخیر پیکان خود را
در کوچه یار سربزه دود بر و کلیم	وله باغ و دیر امانت این آستانه را
دست هر کس ایسان بجه بوسیدن خطا	وله بیچاکس نکشود آخر عقده کار مرا
خاکپای می تو قدم گر گزارد و میان	وله که بهم صلح دهد دیده و مینائی را
چون دهن یک طرف تا چند خلقی کی طرف	وله کوه از یک تیغ مینالد نیارم تاب را
شویم گرد و دهنال تو سنت اقیم	وله و اگر برای چهره در است خاکساری ما
متقی بنزد اغیا زلفت خویش	وله که باغبان نشناسد که سیر گلشن حبیب
چه میتوان ز پریشان شیر روز گرفت	وله کلیم دعوی دل را بزلت یار گزاشت
هر که ایام پیش آورد ز دوش بر نشانند	وله این پشیمانی ز درد و زجر در یار و دشمن است
گر باوی بقصد کشتن شمع مزار آمد	وله و گرنه کیست کای بر سر خاک شهیدانت
تا شود روشن که مسکین کشته بیا کیست	وله گنبد از فانوس باید بر سر بچو دانه ساخت
پیر بسته چو آینه طفیل بنگاه	وله گر سوی من افکند نظر با دگری داشت
اشک را چشم از زلفت جگر نتوان شناخت	وله طفل خود بر سر بود رنگ غشینان گرفت

حسن اگر بی پروه باشد عشق از روی دوستی	دله	بر چراغ روز مال افشانی پروانه نیست
دل ترک آشنائی باز و دگر دور است	دله	زان شد پسند یار که عیب فاند نه است
هر قدم لغزینی فریاد قدم گاه من است	دله	چاه راهم چون قلم پیوسته همراه من است
رحم و بخش ز بهمت اهل جهان نخواه	دله	طفل اند دست نشان بدین آفتاب است
میشود اول شکر کشته بیداد خویش	دله	سیل دایم بر سر خود خانه ویران کرده است
چو شمع عمر طبعی شبی است عاشق را	دله	بقفل سوختگان اینقدر شتاب چراست
در خم زلف تو دلسا چه بهم ساخته اند	دله	چون نسازند بیای همه یک بنجر است
کینه ایگانش باعث میشدی بر قتل با	دله	خون ناحق کشته زد و از یاد قاتل میزد
پای درد اسن چو قفل بی کلید آورده ام	دله	بر نخیزم گر بفرم خانه ویران میشود
ای جرس تابکی از ناله گلو پاره کنی	دله	کس درین بادیه ویدی که بفریاد رسید
اگر جبار قومی را حلال میداغم	دله	خدا به تیغ تو خون مرا حرام کند
تاب سرفرد و رندارد ز نماز است	دله	از دل نتوان حرف میانش بزبان
تا بداند که جادو خور طاقت باید	دله	یک نفس آینه خواهم که با و ناز کند
آزاده از تعلق چون نخل در زمان پاش	دله	ز را بخاک افشان سائل اگر نباشد
خوب رویان چو نشینند در ایوان غور	دله	منصب آئینه داری بسکندر زنده اند
صادق ترک حق از بهر خوشا ندکند	دله	زشت رو بهیوده آئینه بزر میگردد
رود آرام ز عمر می که بچران گذرد	دله	کاروان از ره ناسن شتابان گذرد
چه چسبان است بادل صحبت اشک	دله	بدست طفل مرغ بی پرافتاد
کلم از دست بیداد که نالم	دله	که بر کشته گذار لشکر افتاد
سر بلند می هر کجا کمر سلامت بیشتر	دله	باد نتواند ستم بر سینه نوخیز کرد
در بدر نتوان بدینال خریداران دید	دله	خوب شد اسباب مار با قلم سیلاب برد
خاکساران بیشتر از فیض نعمت می برند	دله	کلبه دیوار کوتا مان پراز محاب بود
در سنگ خاره نیز اثر میکشد سخن	دله	که از صد همین سخن اظهار میکند

عمر کم بر جان گوارا کرد بار زندگی	دله	روز کوته مایه آسایش مزدور بود
سردارد الفتی بهوایت که چون جباب	دله	یا او سفر کند اگر از سر بدر کند
نصفی اگر کس رسد از اغنیا چرا	دله	بی آب کس مسافر دریائے شود
از دلم تا دیده ویران شد دست انداز	دله	میر و بادای از راهی که لشکر میر و
نور و رفت آنکس از سر ارجان شد آگاه	دله	از دبستان برود هر که سبق روشن کرد
طیلم بخت تو آنکاه پیشو و سیدار	دله	که یار سرکنارت نهاده خواب کند
اهل کرم که عزت همان شناختند	دله	خجالت کشند که غمی از دل بدر کنند
یاره موم بدست انقلاب روزگار	دله	رو تو اهم ساخت هر صورت که خواهد بود
دور احوال دارم تا بستگی نبیند	دله	از قفل بی نیاز است تا خانه درنداز
به محمد تیر برود و کمان ز ابر و او	دله	هفت ناول او بیج مسلمان نه شود

و این مضمون از طالی استر آبادی است که میگوید

هر قهر خفائی که دوا بر دے تو افکند	سه	بس کارگر آمد که بزور و دکان بود
تا دوش در کوهای زغم چندین خانه ست	دله	شوخ بی پروای مانعیر دلمای کند
تا کی طیلم گریه کنی گاه دیدنش	دله	کس ماه را همیشه در آب روان ندید
ز فیض باطنی پیر جام محروم است	دله	کسی که دست ارادت میکشان ندید
ریشک بر شگ فلاخن برده سرگردانیم	دله	کویس از سر گشتگی آخر بجائی میرسد
شب آویند بدریوزه میخانه روم	دله	ز آنکه از هفتقه همین شب بگدای افتد
بخت بر اهل سخن کار ز بس تنگ گرفت	دله	قفس طوطی خوش لجه ز آهن باشد
مرومی زید الحق چشم بیمار ترا	دله	خود باین حال و حال خستگان دایر شد
در محلی که تازه در آئی گرفته باش	دله	اول باغ غنچه گره بر چین زند
چشمان تو ام تشنه بخون اند مبادا	دله	این شربت کم بخش دو بیا رن باشد
در حقیقت تنگدستی مایه دیوانگی است	دله	در چین بید از غم بجا صلی مجنون شود
ماقل بکار دنیا بسیار لااویالی است	دله	همسایه جنون است عقلی که کامل افتد

باشد برای طفلان نیاز یاده بهتر	وله	در چشم اهل دنیا جان قدر تن ندارد
خیال آن لب خندان بنحاطر نگین	وله	بسان آب بقادر سرای فانی بود
چنان کن که کلیم از دور تو پاکش	وله	شکسته دل شبنم باری شکسته پانه شود
چرا آب بقا نبود سیاه روز	وله	که راه راحت آباد فنا زد
تا بیدار تو شد دیده بستان روشن	وله	سرور گفت بشکر آنکه آزاد بود
اگر چه از غمزه رویم غبار بر بگذریش	وله	چشم من زسد تو تپای خاک درش
سجده گوشت بر بندای روی نمکین	وله	از قبول خلق از جادو میا محراب باش
تیغ اگر بر سر خوری رنگ رخسار بیا	وله	با بلاء تازه رو چون عکس در خواب باش
بنمای چند نشینی سری به بستان کش	وله	چشم خویش دمی باده در گلستان کش
در جهان طالع خاکستر صیقل دارم	وله	خود سیاه روز هزار آینه روشن کردم
ای گوشه غمت ز تو آب زخم افروود	وله	نشام اگر قدر ترا در بدر افستم
روز عیدم شیوه من غم ز خاطر بردن است	وله	تازه سازد و لغ مردم چون محرم فستم
خود دانی شیوه من نیست چون دیوار باغ	وله	گل بدامن دارم اما خار بر سرمیزنم
بسان شمع کس آواز گریه ام نشیند	وله	باشک خویش اگر تا صبح غلطیدم
بر سرم گل شود از فیض درون خاستر	وله	میتوان یافت که از شمع نظر یافته ام
گردون لبریز نشتر باشد از من خلق	وله	لب به بندازد شکوه کس شرب های گزین
ز شوق شاد منی همیشه بنجو دو است	وله	براه عالم بالاست چشم حیرت من
بنازم ترک چشمیت را که ترکش بیهوده	وله	بخونیز اسیران اینچنین باید میان بستن
لایم و کمنه دلقی دلگیر از دوعالم	وله	هر چون جرس کشیده و حبیب پاره پاره
ز نار و غار غرض آلود نباشی	وله	در کوی توقع سبک قصا بنباشی
معشوق خور و سال در آید بقید ضبط	وله	سرو می که قد کشید ز بستان برآمده

مولف گوید قید و ضبط قریب بر ادوات اند اضافت محل تامل و اگر داو معطف در میان آرند احدی بازایه
می افتد از مخالص اوست در میح شاه جهان بعد ذکر اسباب عیش سه

ولما کلاه بستگی نیست در بود	وله	پیش خدا و سایه او دست بستن است
چمن تقویم نو آورد و برون	وله	که چو دلهما بهر جانب روان کرد
پس آنکه از روم بنزه و گل	وله	همه احکام روشن را بیان کرد
بنجم گشت باغ و ساعتی خوش	وله	برای مقدم شاه جهان کرد
و قتی غزلی طرح کردم که این بیت از ان است به نظر کن صبح نوروزی که افتد روز عاشورا به نشاط و غم به دست و گریبان است در واقع به بخاطر رسید که مضمون تازه یافتیم بعد چندین روز دیوان کلیم نیز میگردم این مضمون بنظر در آمد میگوید		
میشم هم گرد و در بی تنگی اندوه نیست		بجو نوروزیکه واقع در محرم میشود
و همچنین در او اهل مشق این شعر گفته بودم		
چون سقال نو که اول آشنا گرد باب		چشم نو آموز من در گریه دار دنا
بعد از ان شعری از کسانی مروی که از شعرا و عهد سلطان محمود غازی عزیزی است بنظر رسید لندایت خود را از مسودات بر آوردم بهیت کسانی این است به آن بانگ خور و بشنوم از باغ نیمروزه به چون سقال نو که با تش فرد زنده به پس این شعر میرا آتی همدانی ملاحظه افتاد به چون سبوی نو که اول بار بسند آب را بهی بی تو ارد دل را میگوید که این کس بچه غلام خوانی پرزادی را بنخیر میکند آخری بیند که بپی خوانی دیگر پیش ازین او را درین عبارت بند کرده است بارے دل گزیده را باین تشفی میتوان کرد که مضامینیه است قدم بر قدم استاد افادن دستاویز اقتدار است لکن از زبان بدگمانان نمیتوان رست که حل بر استراق سمع میکنند و ترکش ترکش تیر به طعن خالی بی سازند کاش ناموس سخن بگردن نمی افتاد و کلیم در تاریخ نو که او رنگ زیب غلم مکان خلف صاحبقران شاه جهان گوید		
د او ایزد به باد شاه جهان	ه	حلفی بهیچ نو گل شاد آب
چون باین مرده آفتاب اندخت		افسر خویش بر هو ابو جاب
طبع در یافت سال تا رخش		ز در ششم آفتاب عالم تاب
بعد این تاریخ زیاده داره لندایت میگوید و گفت آفتاب افسر خود که الف است انداخت مولف گوید		

جای صحرا و اهل شعر ای جهان در اصل شعر که کتب دست لندایت است ۱۲

تقیه تاسیخ خارج ازینجی که مشتمل بر ماده تاسیخ است طبع نازک پسند نمی پسندد و فقیر تعجیه اسقاط الف خود
مصرع تاسیخ بر آورد یعنی در ماده تاسیخ الف اول آفتاب صورت رقم هندی دارد آفتاب عالمتاب
که رقم رازد الف ساقط شد و چون خایه مکان در سن چیل سالگی بر تخت نشست خود تاسیخ جلوس
خود یافت که آفتاب عالمتابم و چون در سن خود سالگی رایت عزم بمک جادو دانی برافراخت میر عبد کلیل
بگرای تاسیخ رحلت او فی آفتاب عالمتاب یافت فی بالفتح بمعنی سایه زوال آفتاب است

حرف اللام

مولانا لطف الله نیشابوری جامع دانشمندی و مخفوری بود و از مشرب صوفیه صافیه چاشنی دشت
معاصر و ماح امیر تیمور گوگردکان است و در مع میر انشاه خلف امیر اشعار بسیار دارد مولانا از نیشاپور
به اسفرین که بقدم گاه امام مشهور است نقل کرد و باغی ترتیب داده در آنجا سحربرد و بامردم کمین
سیکد سلطان حسین میرزا در مجالس الشاق میوید که وی در مقدمه هشتاد و شش از دنیا رفت و در سن
او در پیش کوه نیشاپور نزدیک بقدم گاه سلطان خراسان بر سر راه است و دولت شاه وفات او در سنه عشره
نمایه نوشته و الله اعلم وقت وفات تنها بود این رباعی در دست او پاره کاغذ نهخته یافته

رباعی

دی شب ز سر صدق و صفائی دل من	در سیکده آن روح فزائی دل من
جامی بمن آورد که بستان و نبوش	گفتم نخرم گفت برای دل من

شاهزاده میر انشاه اورا اشتری سلمه بخشید قصه این صله در تذکره دولتشاه مسطور است مولانا را
رباعی شلمبه چهار عشر و چهار روز و چهار گل و چهار عنصر فرمود در رباعی

در مرد پریر لاله آتش آگینست	دی نیلو فر بلخ در آب گریخت
در خاک نشا پر گل امر و زنگفت	فردا بهری باد سمن خواهد ریخت

بنالان بیگ جواب این رباعی خوب رسانده در رباعی افروخت بغم لاله پریر آتش طوریدی
گل افشان تبت از باد پورید امر و زبری بنفشه شاداب شگفت بنزد او در خاک هر
سوری سوری و خان آرزو چهار نام پیغمبر و چهار گل و چهار عنصر درین رباعی گفت
در رباعی گلزار در آتش چو قد ابراهیم بنزد خاک چمن لاله بود دست

افشده قدم چرخ سبز لب آب	نسرین چو دبان عیسی از فیض نسیم
لسانی شیرازی فصیح اللسان طبع البیان هست معنی رنگین با عبارات صاف آینه و باد گلگون دیرینه	شیرازی یغمتا شیرازی به تبریز افتاد در انجمن صراف پسری فولاد نام دل اورا با تشعشع نغم ساز ساخت
و تحریک قیاب زری از مولانا درخواست نمود مولانا قصیده در مع این بحر ختم ثانی گفته گذرانید حکم انشا	قصیده شد مشار الیه چون این سته بیت بر خواند
پای تاسر نم از رده شمشیر چخا	از جفا کارے دور فلک بی سرو پای
پای بی قوت من بادیه پیاپی عدم	دست بقدرت من سلسله خلبان بلا
منی من صافی دار باب مروت بی فدا	از من بنیش و صراف سخن نابینا
این ختم برین بیت آخر بسیار پیدایغ شد اما با قضا شایو که مروت از سر عطایه جائزه نگذاشت	
وسی توان تبریزی که صله مقرر یک قصیده امید رازی بود با خلعت غایت کرده رخصت داد و لسان	
در سنه احدی و اربعین و تسعّمه از دنیا سپری گشت و در سرخاب تبریز مدفون گردید اول سانی	
یکند	
وقت کشتن این قاتل بدست آمد مرا	آخر عمر آرزوی دل بدست آمد مرا
بیا که گریه من آفتد زین نگذاشت	وله که از فراق تو خاک بیسترون کردن
گیرم که شدی مست و میان گیر کشود	وله دستی که کشد بند قبا ی تو کدام است
گر غائبانه صورت چمن عاشق تو نیست	وله بر خود حرام کرده چراغ و خواب را
آن پسری با پدر گرفت و میگفتند خلق	وله خون ما چون شیر اور باد فرزند ترا
گرم بجور و جفا میکشی نمی رنجم	وله که مست حسنی و اینها با اختیار تو نیست
هنر میوه در بستان آرزو چیدم	+ یکی بلذت پیکان آبدار تو نیست
بگدایان درت رام نکردد هرگز	وله سگ کوی تو کم از آهوی صحرائی نیست
پای سگان کوی تو آزرده میشود	وله ز نهار شیشه دل ما بر زمین مزن
کرده ام عهد که تا صبح قیامت نند	وله از سواد شب گیسوی تو بیرون نروم
همسایه طاؤس بهشت است نیش	وله کی سایه او در دل ویران من افتد

بینمان چون آب در گلزار بیکرند و من	وله	می ستیغم گوش بر آواز بلبل میکنم
کسی از کیسی با سایه ناک در ددل گوید	وله	ستیغمت دگر با من درین دیرانه بستی
از جام می تکی کن ای پیر می فروش	وله	دست ارادی که بدست تو داده ام
دلدار تو کش از پی عرض جمال	وله	چون پرده بر انداخت بعد غنچ و دلال
پیدا شده از غار صفت او سایه زلف	وله	چون داغ اقوی گرم بر پلاس آل

حرف المیم

مغری نیشابوری صاحب مرتبه یغوتی است و ملک اشعرا سلطان سلجوقی آورده اند که سته شاعر در سته دولت مرتبه یافتن که مثل آن در هیچ عصر نشان ندیدند رود کی در عهد سانیان و مغری در عصر غزنویان و مغری در زمان سلجوقیان و سبب ترقی او در خدمت ملک شاه آن شد که شب عید سلطان باریگان دولت لال عید محبت ناگاه اول چشم سلطان بر لال افتاد خیلی شاد گردید و باشاره انگشت لال نهاد و دیگران را هم دلالت نمود و مغری در حال بر بسیل از تحال بعض

رسانیده

ای ماه گمان شهر یاری گوئی	یا ابرو آن طرفه نگاری گوئی
نخلی زده از زری عیارے گوئی	در گوش سپهر گوشواری گوئی

لال هر مصرع این رباعی ناخن بدل سلطان زد و ایسی که فعل سمش کرد از لال میرد عنایت کرد

مغری باز بدیده افشا نمود

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاک مرا بر زیر ماه کشید
چون آب یکی ترانه از من بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

سلطان هزار دینار دیگر انعام نمود و فرمود که او را مقب من باز خوانند لهذا مغری تخلص قرار یافت روزی سلطان خمر گوئی می باخت ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد مغری فی البدیهه معروض داشت

داشته

شاه ادبی کن فلک بدخورا	کو چشم رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کردیچو گانش بزن	در اسب خطا کردیمن بخشش اورا

دویم نیشابوری

در مصرع اخیر ابهام خوشی واقع شده سلطان اسب اورا از زانی داشت مغری باز عرض کرده

رفتم بر اسب تا بحر مش بکشم	گفتا که نخست بشنوی این عذر خوشم
نی گاه وزینم که جهان برگیرم	نی چرخ چهارم که خورشید کشم

روزی سلطان مغری انداخت مغری عازم ملازمت بود قصص را نیز از جاده بدت اخراج کرده
بمغرب رسید بعضی نوشته اند که مغری بآن زخم هلاک شده اما قصیده که مغرب در شکر شفا و خود گفته میگوید

که ازان زخم شفا یافت مطلعش این است

منت خدا را که بفضل خدا ایگان	این بنده یگانه نشد کشته ایگان
------------------------------	-------------------------------

و این رباعی او نیز مشیت شفا است رباعی

گر سینه بخت شاه سخر مارا	کم نیست خار عشق در سهر مارا
گردل بر بود یار دلبر مارا	پیکان عوض دل است در بر مارا

امیر مغری این رباعی متشکله حاجت که عبارت از ردیفین القافین است بسیار خوب گفته

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت	سست است عدد تا تو کما نداشت
حمله بک آری دیگران داری تخت	پیری تو بدیر جوان داری تخت

و مولانا مختتم کاغذی ردیف را بر حاجت افزوده با وزن کوتاه میگوید ای طور ترا جهان خریدار
من جو ترا بجان خریدار لکن امیر مغری رعایت طباق هم کرده و در چهار مصرع واجب و
طباق را با سلامت عبارت و حسن معنی آورده و سید ذوالفقار شروانی قصیده سی و هشت
بیت گفته که سه قافیه واجب و ردیف دارد مطلعش این است سه ماه من در مان جان از
شکر گو یا کن به آفتابش سایه بان از عنبر سارا کن به مولف گوید در شعر عرب ردیف واجب نیاید
و قیرادر مطلع از قصیده عربی حاجب اتفاق افتاده مطلع این است سه ناز از یاد مذیت فولاذا
نارالوداد مذیت فولاذا و چون بنا واجب بر تکرار لفظ در وسط مصرع است تکرار لفظ ندارد بنا
هر مصرع هم درین بیت حسنی پیدا کرد معنی بیت آتش چوب که از نده آهن است و آتش
محبت که از نده حبسگر پار با نقاد سخن میداند که اجتماع معنی لطیف با اینهمه شرایط لفظی و معنایی
عبارت ندرتی دارد از محالض امیر مغری است بلند منزل

آفتاب وصل اور اگر زوال آید چه شد	جست دیدار خداوند آفتاب بیزوال
چون قلم گیری و بر نشور با طفر کشی	شاخ طوبی را بود نقش مانی اتصال
طوبی آنکس را که بیند بر سر دیوان ترا	شاخ طوبی در یمن و نقش مانی دشمال
عاشقان را که بیاوین صحبت آن ماهرو	خوشتر است از عمر و مال صحبت محمد شباب
عاقلان را از بیاوین صحبت او خوشتر است	ایضا خدمت والا امیر عادل مالک قباب
عقل را پیرایه باشد هر چه او کرد اختیار	فضل را سرایه باشد هر چه او کرد فحباب
حشمت کلی اگر چند از پیر میراث نیت	حکمت کلی بنفس خویش تن کردن کتاب
گاه رعد از هر تیغ تو زنده برق با بگ	گاه برق از هر جو تو بخندد بر حساب
برق با جو تو گویا ابر را گوید سار	رعد با تیغ تو گوید برق را گوید متاب
تا که از لفظ سبویا شد سمار اشتقاق	تا که از بحر هرج باشد جز را اشتقاق
اشتقاق اشتبا بین دیسلر اند جهان	از بین و از یسارت باد تا یوم اسباب
اگر نور سه و روشنی شمع تراست	این کاهش و این سوزن از هر چه است
اگر شمع توئی مرا چرا باید سوخت	در راه توئی مرا چرا باید کاست

محمد الدین حکمرانی نسب او بکسری نوشیروان میرسد بجز زوگر گویند و منی ترکیبی آن بهم گفته
 و بیوند دهند و چیز صاحب فرهنگ رشیدی گوید محمد بجز زوگر بود و تلف گوید زوگر بودن با ولدیت کسری
 منافاة ندارد که بنجام هنر اهل حرفه را یاد بگیرند محمد الدین معاصر شیخ سعدی شیرازی است مرد فضل
 و شاعر زبردست و خوشنویس بود و در بندگی و انجمن آرائی ممتاز نیز است اول با تائب سعد بن ابوبکر
 مصاحبتی بمرسانید و بخطاب ملک الشعرانی بلند آوازه گردید و پیش از مجلس تائب رخصت گرفت تائب
 شمس کیلین زرین داشت همراه کرد و صبح فراش رفته لکن قفاضا نمود و محمد این قطعه نظم کرد با لکن
 پیش تائب فرستاد

خدا یگانا آنی که فتح دولت تو	چراغ فعله خورشید را دهر و غن
حکایت شب و دشمن و نعمت آمداد	که کرد هر که این تیره رای شاه زمن
ز روشنائی او شرب جزم بجزو	سرای بنده که بیدر و چون چه بزن

کنون ز حسرت آن باد که باقی باد هوای گلشن دیدار شاه میطلب گلن نفاست جوهر نمود و کرد ابا چو چش خویش ندید و ز جنت بود جدا زمن معاد و طشت خانه میطلب بماند شمعش در بنده خانه فی الجمله	همی که از دیر میزد اشک برداسن که خوش بود رخ زیبا و شمع در گلشن ز خانه که ز سنگ اندر بود و داون اشکست خواست شد از غایت عناد و دل چنانکه میل جواهر بود سوی مسدود ولیک باز سوی طشت خانه نخواست گلن
اما آن گلن را با گلن دیگر باد فرستاد و این دو بیت در جواب نوشت سه طشت شمع ز رخسار تو واضح است فرستادم دیگر شمش ار چه کم باشد به باکی دیگر فرستادم به بعد نوشت اما که جانب برد رفت و از انبار و باصفهان آورد و بتقریب خواهر بها و الدین صاحب دیوان خلف خواهر شمس الدین صاحب دیوان سرایه اعتبار انداخت و چون خواهر بها و الدین در سنه ثمان و سی و پنجمین و ستانه در گذشت مرثیه دگر از می نظم آورد که مطلعش این است	
الامان الامان که جان جهان	در دل خاک تیره شایه نهان
و خواهر شمس الدین بعد فوت پسر در سنه ثلث و ثمانین و ستانه در مغرب خاک فرود رفت روز سه در آئین خواهر بها و الدین از سرعت قلم سخنی گذشت مجد گفت کتاب سلو قنامه را در یک روز توانم نوشت خواهر فرمود این دعوی را تمام باید کرد و مجد در مقدمه یک روز کتاب نوشت و بر قلم آن این قطعه ثبت نمود و قطع	
بحکم قاطع دستور و خواهر اسلام کینه چاکر محکوم بند و فرمان بچند ساعت روزی کم از دو دانگ شبی بسال سصد و شصت و هفت و هشت	بجاء ملت و دین خواهر سپهر غلام بهست خویش که فرمان ده است بقلام کتاب قصه سلو قنامه کرد و تمام شب و شنبه و فرخنده سلخ ماه میام
خواهر سه هزار دینار جائزه داد هر که تائیدش	
در گنج چاره کنم عشق بارش کرد در گنج اساطیر زلفت غبار افشانش کرد	به تیغ قمر دل خسته را بسوز کرد نسیم عشق دماغ مرا معطر کرد

بباد داد مرا آتش هوای کس ز خجراتینه رخسار که دم سردم بر سخت خون ما دید بان جانان سخت ز هر چه کرد دل من مرا الماست سخت سپه کشی که یک حمله با سپاه عدو ز تیغ دوست عجم را جان کشايشما های معدلش سایه آبخنان انگند جهان ز رای تو آئینه بآئین نیت ز هر بند گیت دهر در دیار عشق بنجاصیت تف خشم تو لطفه زرا ز جل بند ویت فخر کرد زان لرزد متاع مهر ترا مشتری خرید بجان جهان یا با شرعی ز حال من بشنو یک نظر رعنایت عزیز گردانم حوالتم بزمانه کن زورگر خویش مرا بسایه خود در پناه ده که خدا بخشای خیر بیدل برین بیچاره بیدل	که طنه خاک ره او بر آب کوثر کرد صفا سے آئینه طبع را که ر کرد نمود شیفته سردل مرا نه دلیر کرد جز آنکه محبت شهر یار صفر ر کرد همان کند که علی با حصار ضیبر کرد که در دیار عرب ذوالفقار حیدر کرد که باز دایگی بچشمه کبوتر کرد اگر چه آئینه در ابتدا سکنه کرد بوقت مولد اطفال موده را ز کرد عجب مار که در صلب خصم دختر کرد بنام او فلک و فتمین مقبره کرد همین بخت تو دش نام سعد اکبر کرد که نظم حال مرا جریخ سفله ابر کرد که آفتاب بتا شیر خاک را ز کرد که خود ز زمانه حواله مرا باین در کرد نهال عمر ترا بسز و سایه گستر کرد که چون خزانده شد در گنجین بی یار و بی هم
--	---

درین بیت ناظم قاضی را از حدکده زانیده شیخ سعدی هم باین زبان حرف میزند سه بر میر بار تو سکه
 چون بگل در ماند با دولت نه سوخت که بیچاره بار من دار و نه
 میر جلج از سادات جناید است در قصاید میر جلج و در غزل الشی تحکم میبرد و بنده است از چهره
 لیل طلقان معانی میکشد و طاقاطعی می نویسد که در مجلس مولوی جامی تفریق قصیده گوی باوند گوشتند
 جمعی گفتند میر طرز غزل کم و ز زیده مولوی چهل غزل از دیوان امیر خسرو انتخاب زوده میر فرستاد میر
 تر که اغزل را چنانچه باید تفتیح نموده ارسال کرد مولوی با امیر علی شیر فرمود

مناسب آن است که پادشاه گفته جانزه باید فرستاد امیر علی شیر سلطان حسین میرزا عرض کرده یک طبق
ز شیرخ و سپید پاره ابریشم و سه چهار غلام ارسال نمود لاقاطعی مینویسد میرزا قبول نکرد و علیقلیان و غلام
میکار که مقبول شد و اندک علم لاقاطعی چند غزل از جمله الیمین و رتبه کرده خود آورده از منطوبات او است
در لیلی و مجنون مطلعش این است مطلع

ای عشق ترا جهان طفیل	مجنون تو صد هزار لیل
رسیده به نفسم آه جاگد از آید	چو آتش که نشیند می و باز آید

مجمعی لاری از تلمذه علامه دوانی و جامع فضیلت و سخنانی است در ملک شعراء سلطان یعقوب
انتظام داشت و تازان شاه طما سبب رضی مغوی در قید حیات بود توفیق زیارت حرمین مکرمین
یافت و بعد حادث ازین سفر برگشت از ثنوی فتوح الحرمین بنام سلطان مظفرین محمود شاه گفته بعضی
رسانید و صد هزار سکنه ری علیه برگرفت و او را شرحی است بر قصیده تائبه شیخ ابن فارض مصری
و فقیر مکتف در زمین بین تائبه قصیده مخمسه دارد این سه بیت از آن است و لولا الیون المنویات
الجبیه لما عرفت نار العرام فرقت به یمن مدی الایام ایضا صیابه بنوسن آذت ابجارا سلیم تاذت
ات و دوشاه الحی نیشون حولا به فاهست التیام بالیون و مرث به از انفا س مجی است

بهر تو ام کشند و تو آهی نیکنی	ای سنگدل چه آه گناهی نیکنی
از برای تو بهر کس که خدم تلخ سخن	تو بادا بشدی دشمنش ماند بمن به
چون من از رشک نیرم که جو آیم بر تو	پرسی اول ز من سوخته مال دگران

مختشم کاشی استاد عالی مقام و در خیل سخن بنیان خلی صاحب احتشام است ثنوی مخمری در مدح عبدالحق
خانخانان شش بلعرض حال شخصی از کاشان به بندوستان فرستاد و خانخانان التماس او را قبول
داشتند سفارشی را بطلب فایز ساخت صاحب تاسیخ عالم آرای عباسی گوید مولانا مختشم قصیده
غزادر مدح شاه طما سبب و قصیده دیگر در مدح پریخانم و دختر شاه مذکور گفته از کاشان باصفهان فرستاد
بوسیله پریخانم از نظر شاه گذشت شاه گفت من راضی نیستم که شعر از بان بسدح من
آلایند ادلی است که قصاید در مدح اسماء اهل بیت رضی الله عنهم گویند و جمله آن اول از اردلج

مقدمه حضرات و بعد از آن از اوقات نسیات چون این خبر بود لانا رسید ترکیب بند مرتبه سپید الشهدا علی
عنه گفته فرستاد و بجایزه لایحه کایاب گردید اگرچه موز و نان بسیار بر شیه آغخاب غامه فکر را حکم نیکو
احسن قبولی که این مرثیه یافت دیگر را نصیب نشد بقریب مرثیه سبتا فاکده بر زبان قلم می آید
فهی در کتاب العرفی احوال من خبر میگویی بد عبارت عیبه ترجمه اش اینکه اول کسیکه نوصه بر حسین
رضی الله عنه کرد و فرالد و لیلی است روز عاشوره سنه اثنین و خمیس و ثلثه اهل بغداد را بر آن داشت
که نوصه و امام حسین رضی الله عنه بجا آرند و فرمود تا دکانین را تخمه کردند و بازارها را سیاه پوش ختمند
و طبافان را از طنج اطعمه بازداشتند و زنان روافض از خانه ها برآمدند و موپوشان و طبایخه
بر روزنان که مردم را در فتنه می انداختند ناظم تبریزی در تذکره خود وفات محشم در سنه هزارم
نوشته و او که داغستانی نویسد که لفظ در در محشم و محشم در در تاریخ رحلت دوست و درین ماده چهار
عدد از هزار کم است چندیت از دیوان محشم چیده در اینجا جلوه داده میشود

بصد اندیشه افکند المسمم آن نیز دیدنها غنائش محشم امروز میگیم تاشان ز آه اکباتی فتاده بود آتش زبان شکوه بکشایم اگر بخت چورت یاد باد آنکه دی زور تو خیر مستم من خود و الشوخ گنگارم و مستو چیر حسن لیلی جلوه کرد چشم مجنون بود در ترکبوی برقیبان گداز بسیار است بعیت حسن اول دل بردو آنکه نماید دیدم آن خل و قنقل نوم آهم بر سقا تو که داغ تیره روزی شمرده چیدانی چو ممکن نیست آن مه باسان غمغم سازد تو ای طبعیب ازین که ترگذر قدیر	در اثناء نگاه تیزتر آن لب گزیدنها که چون بر باد شاهی داد خواهی نیز خود را که نمینو و پیانی سمنشین ما را ملاست از زبان خنجر جلا دکن مارا محشم پیش سگان تو ضمان بود مرا با من امروز مدارای تو بی خبری نیست ظن مردم اینک ایلیه چهره زیبا بدست ز رنگزار تو بر دل غبار سیاه است چو صیاد که صید افکند و بیرون از کمین آید نخواست که تعظیم سیاهی نکند شب تار محشم را که ستاره میشمار بگو ششم تا سگ دنباله کرد محکم سازد بر آن مرعین که کارش از چاره میگذرد
--	---

فیدانم چرا برداشت از من سایه رحمت دلا کند شش شب بجز دیار از سفر آمد بزم رقص چون خوشش آید قدر عایش لطفش جان ناکی برگردد درست کردم بر سر کوی تو هر گاه که پیداکشتم بجز در خلوت روم نویشتی در یوزده گاه دامن سعی بر زده بر هلاک من ز در غم من بنوعی مدعی را کام میخسته تا دوست را خا بست دل بر دین شکسته بر غم من تو باغیار صبح و شام میگودی سرشکر حسن است بنگاهی که تو داری	سهی سروی که دارد عالمی را در پناه خود ز خواب غم بکشد دیده آفتاب بر آمد مانند زنده غیر از نخلند نخل بالایش پروانه خوشم کن تا گرد دست کردم سگ کویت بفغان آمد و رسوا گفتم زبان عرض حاجت بند از تو هم بسیار اول هلاک برزدن دامنست شوم که میخواهم با خلاص از خدای من بقای من دل بردنی باین رنگ کار بست و بست اگر من می شوم رسوا تو هم بدنام میگودی تر کش کش او چشم سیاهی که تو داری
--	---

مختشم این غزل سلسل خوب گفته است

دلادگیر برای کابروی غیر خم ریزی من از غیر بیست شستم در پیلانوی صبر اما نخواهم برد آن جنگجو بگذار دست یکدم تو چون سگ پاسبان میداری دشمن من را و دام میدوی بجایی که آنجا تیغ میبارد	بان گویم برین خاک ذلت برسم ریزی تو از بی غیرتی زبان در میخوانی که بخیزی که ترسم بهر صلح آنجا تنفیع را بیاوریزی که ناگاه فرصتی یابی و در درانش آوری همانا نشسته آنی که خون مختشم ریزی
--	---

از محال دوست بعد تمیذ خزان

نزهت انگیز هوایی که ز محرومیه بارغ رحمتش نیست میسر گر ارد سببی نیندیشد ز خون مردم آن دزدگان مگر اندم	کرده بیرون نیر که لشکر مدتش بکام از راج چین شوکت مولی بکام که سرخ موفکات اندر کف شاه جهان
---	--

بهو آف گوید از دماز رنگ قتل پریده ایم به چون بوی گل ز خانه پر زر پریده ایم به چون مطلق
 کرد که تخلص درو کنند به انتخابم را از جنبه آغاز دیده ایم به نقیب مسدود مضمون حسن

مطلع را در مطلع خود پیدا کرده ام و در مطلع رعایت معنی نموده این مطلع مختشم نیز مصداق
مضمین مذکور است مطلع

مختشم چون عمر صرف خدمت دی گیتی
پادشاهی گر نکردی این مان کی سبکی
بایستی از موز و نان تبریز فارس است میل طبع از مانی داشت و تخم معنی در سوزین سخن یکاشت
شاه هلماسپاضی صفوی پیرزا احمد مقصدی خالصات فارس دست پیدا در از کرد بایلی باطله
رعایا بدرگاه شاهی آمد و قصیده اظهار تم نظم کرده و معنی غریب را کاغذین جامه پوشانیده از نظر شاه گذرانید
شاه سی تو مان صله قصیده از میرزا احمد و بانید وزیر یکدیو انیان در محاسبه برآوردند مستر و ساخت
این دو بیت از ان قصیده است

ای کار جهانی شده از جور و شکم
مشکل که رود نقش ستم های تو از دل
کر ز در جهانی تو دل و دست جهانی
چون مرغ ستمیده عاجز دم بسمل

خفنی نماند که بسمل مذبح و مقتول شمشیر را گویند و معنی فرج نیز آمده چنانچه در شعر بایلی افاده صاحب
بر ان قاطع گوید و وجه تشبیه اش آنست که در وقت فرج کردن بسم الله میگویند و کوفت گوید بسم الله
که محفل فرج است از ان مذبح با فرج اراده کردن نوعی از مجاز است و از بسم الله بر همین چنان
حرف الکتا کردند چنانچه عریان بسم الله الرحمن الرحیم را بسمله خوانند و لا حول و لا قوة الا بالله را
توفله نامند و این را در اصطلاح لغویان بخت خوانند و شیخ جلال الدین سیوطی در مرزبه اللغة بر آن
بخت بایستی مستقل عقد کرده در مقام زبان قلم شمشیر گوهری افشانند و فائده چند بعرض میهند ان میسر اند
مولانا ظهوری ترشیزی گوید سه عشق صیقل گر آئینه ادراک کنم پتیره گردید دل باز رنگ بوسه پاک کنم
کله گرد در آخر کلمات آید افاده معنی فاعلیت کند چون شمشیر گرد کار و در پس الحاق کله گرد در آخر لفظ
صیقل حاجت نیست زیرا که جوهر لفظ صیقل که صفت شبهه است افاده معنی فاعلیت کند حسب
صحاح گوید صقل السیف جلا ه نه صاقل و الصانع صیقل فارسیان صیقل را بمعنی صقل حاصل
مصدر دانسته کله گرد الحاق کرده اند استاد انوری صیقل بمعنی صانع درست استعمال میکند و میگوید
باد با آب شمر آن کند اندرستان که کند باغ آئینه بسو مان صیقل به شمشیرین همه بر وزن قمر
حوض خور و آبگیر و نیز مولانا ظهوری در ساقی نامه گوید سه بساقی گری که کند جلوه خورشید و شمشیر

در بابی که در این

درین تمام بابت تمام می باشد و فائده چند بعرض میهند ان میسر اند

بگیرم شراب ملو را بیکدیگر اسم فاعل احقاق کرده چون استاد صاحب بان است دم نمیتوان زد و ازین قبل است
لفظ عربی گری که براسند دایر است و ازین قبیل است لفظ کتب خانه درین شعر تحشیم کاشی سه
ازیکه در شوق جنون رسوا شد پیرانه سر بخندید برین و خطان طفلان کتب خانه هم بنیست جوهر
لفظ کتب که صیغه ظرف است افاده معنی ظرفیت میکند حاجت لفظ خانه نیست مگر تاویلی کنند و گویند
مصدر میی است و ازین قبیل است لفظ ادلی تر درین شعر خواجوی کرمانی سه مرا زیکه در بر میزدن
اولی تر آنکه گفته اند بر چیز به شود رنجور یعنی اولی صیغه اسم تفضیل است حاجت کلمه تر ندارد
مگر اینکه گویند اسم تفضیل بمعنی اسم فاعل و صفت مشبه هم می آید در مصورت الحاق کلمه تر صحیح است
و تحقیق اسم تفضیل در ترجمه عربی شیرازی گذشت و فارسیان در بعضی الفاظ عربی تصرفاتی فاحش کرده
که بسبب اختیار کردن استادان سند شده مثل لفظ تمنا البت که اصل لفظ تمنی است بیارحی
و تماشا که تماشای است مصدر باب تفاعل و معنی تماشای سیر است مشتق از مشی بمعنی سیر پیاده و لفظ
مسلمان و کافر را هم طرفه تغییر داده اند اصل لفظ مسلم است اسم فاعل از اسلام و جمع فارسی آن
مسلمانین ساکن را فتح و لام کمسور را سکون دادند و آنرا مفرد استعمال کرده دوباره جمع میکنند و
مسلمانان میگویند النوری میگوید سه ای مسلمانان فغان از دور چرخ چمبره بنچا پنجم جور را
که جمع عربی جور است مفرد استعمال کرده جمع فارسی آنست سعدی گوید سه جوران بهشتی
و وضع بود اعراف بنده کافر که صیغه اسم فاعل است بفتح فا استعمال میکنند شیخ اوحد الدین حاکم
کرمانی فرماید سه سهل است برابر سرخیز بودن بنده برای مراد دوست بیسر بودن بنده تو آمده که کافر
را بکشتن بنده غازی چه توفی رواست کافر بودن بنده وجه آن چنین بنماط میرسد که چون اهل اسلام و لات
را فتح کردند و عرب و عجم با هم مختلط شدند فارسیان که در ابتدا قواعد عربیت نیدانستند هر چه بر زبان
ایشان گذشت باقیانند و گاه باشد که فارسیان در لفظ عربی تصرف فارسی کنند و بقرین از عربان
عوض تعریب گیرند مثل لفظ طلب که از ان اسما و افعال فارسی بر آورده اند حافظ شیرازی
فرماید سه دل که آئینه شاهی است غباری دارد و از خدا بطلسم صحبت روشن رانی بنده و همچنین
لفظ فهم در قصه این قهریس سامی است نه قیاسی دلند از ضربید و ضربید میگویند و فارسیان بعضی الفاظ
فارسی را تصرف عربی کنند که در استعمال عرب نباشد چون حرف اسم مفعول از باب تفضیل موجی و صفتانی گویند

سه مزلف چون شود دلبر به دست میرسد عاشق به خط مشکین او خاصیت بال هادارد به و نشسته زلف
 هم استعمال کنند نظیری نیشاپوری گوید سه به تحریک نسبی خاطر آشفته میگردد به بخودرائی سرزلفین دلگذاشته
 چند ار سه و شایق را اسم فاعل فعل لازم دانسته اطلاق آن بر عاشق کنند شیخ محمد علی حنین اصفهانی گوید
 سه از انجذاب ذاتی درست روی عالم به آفتاب تابان هر ذره است شایق به حال آنکه شایق اسم
 فاعل فعل متعدی است و عرب اطلاق شایق بر مشتوق کنند چرا که معنی آن شوق دهنده است و این
 صفت مشتوق باشد و اطلاق شوق که اسم مفعول است بر عاشق کنند چرا که معنی آن شوق داده شد و
 و این صفت عاشق باشد و باطل السحر را بجای بطل السحر استعمال میکنند چون در کلام استادان واقف بهست
 دیده و دانسته واقع شده هیچ نمیتوان گفت محققم کاشی گوید سه باطل السحر گر در دوزانم گردد به گنگنه دار
 از آن چشم نسو ساز مرا به و زبان مسوده را بتشدید و ال استعمال کنند و همچنین مقابل آن مبضه را
 بتشدید ضاد از باب افعال شاعر در بیت مکتوبی گوید سه بود لوان من مسود مقلته ذرا المداد به و ن
 مبضها الورق نو فارسیان مسوده بتشدید و او استعمال کنند از باب تفصیل کلیم گوید سه بتوبه نامیشوم
 از گنگنه که بخشیر به کف مسوده زلف یار بخواهم به و لفظ کسا در آنکه مصدر است یا الحاق کنند کلیم گوید سه
 کم خریداری برای ما هنر باشند عیب به کی توان بگر کسادی طعنه بر گوهر زدن نور فارسی یا نیست که در آخر
 صفات آید و افاده حاصل معنی مصدر کنند چون زر ریزی و کام بخشیدن پس این یارادر کسا که مصدر است
 آوردن متاع را کاسد ساختن است و کمال را که مصدر است یا و تا و مصدری الحاق
 کنند سه سه گوید سه اگر مانند رخسارت گلی در بوستانه بی زمین را از کمالیت
 شرف بر آسانسته به و همچنین امن را که مصدر است یا و تا و مصدری الحاق کنند و نیست سازند
 نظیر نیشاپوری گوید سه ظهور حسن تو اینتی بدوران داد به که باد شسته ز رعیت نمی ستانند باج
 و ظهوری تر شیزی گوید سه ظهوری این سخن باد ز ندارد به که در ملک خطر اینتی نیست به و نیز امن را
 یعنی مامن استعمال کنند میرزا صاحب گوید سه عشق سازد ز هوس پاک دل آدم را به و در و چون
 شخته شود امن کند عالم را به و ظاهرا یا و تا و مصدر سه در امن یعنی مامن الحاق کرده بجای امنیت
 تلفظ کنند چرا که در عجب باو میشود و تا و تانیث مقید یعنی مصدری در آخر صفات آید در آخر صفات
 چون قابلیت و مقبولیت و لند اکمالیت و امنیت در کلام عرب نیامده و میر عبد الله شیبانی

تتوی در منتخب اللغات یمنوسید امنیت بالفتح و تشدید یا یعنی ظاهر اینکه میرغورنکرده بر شهرت اکتفا نمود
 و رقاموس و امثال آن امنیت نیست و تسلی را بمعنی سستی استعمال کنند میرزا صاحب گوید
 باندک نسبتی عاشق تسلی شود ورنه بی باهوست دوری است چشم شونجیلی را بی زکام را بمعنی
 زکوم آزند میرزا صاحب گوید سحرزبوی گلست بلبلان زکام شربتند بنچو از نسیم سست غنچه نقاب
 شکفت بی و عذار با لکسر بمعنی خط هر دو جانب رخسار است و آنرا بمعنی رخسار استعمال کنند حافظ گوید
 دل عالمی بسوزی چو عذار بر فردوس بی تو ازین چه سود داری که نمیکنی مرا با بی و میر عبدالرشید تتوی
 در منتخب اللغات گوید عذار بالضم رخسار ظاهر امیر بر شهرت اکتفا کرده در قاموس و امثال آن نیست
 و گاهی جمع عربی را که ممکن جمع نیست جمع الجمع سازند بر طبع فقیر بسیار ناگوار است خاقانی در تذکره
 خطاب با نقاب میکند ای رنگ آمیز این گهر با بی و دی از تو گذارش صور با بی و نظیر گوید
 نیست گردو آینه جامی قنبر بچو سست بی که عجب با بی دوران دیور خاتم رسید بی الضاء
 نظیر گوید غمزه در تاخت خوش کزین ناهیل بی گردد اسرار با بی پنهان فاش بی میرزا صاحب
 گوید بی هر چند صاحب میردم سلمان فمیدی کم بی زلفش بدستم میدهد سرشته اما لبا بی
 و گاهی الف دلام تقریب بر لفظ فارسی داخل کنند میرزا صاحب گوید در معرجه خان اعظم کو که اکبر شاه
 گوید بی آن باذل باذل نسب آنرا دین الرادیه آن کوکب اعظم لقب آن خان الحان و لفظ
 بوالهوس هم ازین قبیل باشد چرا که بوس لفظ فارسی است مرادف بود و در قاموس گوید الهوس بالتحریک
 طرف من الجنون و هو مهوس کعظم و ظاهر است که بوس در فارسی مرادف بود است نه بمعنی
 جنون و هو ارا نوعی از جنون قرار داده بوس در لفظ عربی گفتن صریح تکلف است و آدم بر بنی
 فردی از بنی آدم استعمال کنند میرزا صاحب گوید بی عشق سازد ز بوس پاک دل آدم را بی بی
 و زو چون شمنه شود امن کند عالم را بی و شیخ سعدی قدر را بجای شب قدر استعمال میکنند و میگوید
 بی دل زین کو دو نوبت و به بشارت بی که دو ششم قدر بود امر و زو زو بی

مردمی

شیرتخلص خواجه حسین مردی است و عقلیات شاگرد مولانا عصام و در شریعات تلیند شیخ
 ابن حجر مفتی حرمین شریفین بود و در شعر و انشای سلیقه نغز داشت بهند آمده در سلک امرای پایونی و
 اکبر سلسلک گردید شیخ عبدالقادر بدو بی و بی و منتخب التواریخ یمنوسید که خواجه حسین در قولد شاهزاده

سلیم خلف اکبر بادشاه قصیده گفت که از هر مصرع اول تا سرخ جلوس شاهنشاهی و از هر مصرع ثانی تا سرخ ولادت شاهزاده سلیم حاصل میشود و دو لک تنگه صلح یافت مطلع قصیده این است مطلع

لله الحمد از پی باده و جلال شهریار
گوهر مجید از محیط عدل آمد بر گنار

و شیخ یعقوب صیرفی کشمیری نیز قصیده همین اسلوب گفت اما چه شود که صلح را دیگرے ربود و ملا خاکی سر بندی در قنبر التو اسرچ که غیر قنبر التو اسرچ بدادونی است مینویسد که دو لک تنگه که ده هزار روپیه اکبرے باشد با نعام خواجه حسین مرحمت نمودند مؤلف گوید از اینجا دریافت شد که مراد از تنگه پنجگشت پول من باشد که بالفعل در زمان مارا سچ است یک روپیه به بست تنگه می ارز و باین حساب دو لک تنگه ده هزار روپیه میشود خواجه حسین در سنه تسع و تسعمائة از بادشاه رخصت و طین حاصل کرده چون بکابل رسید دست اجل آستین او را کشیده جانب عدم کشید از مردی این آیت

مردی است سه

باز دست خویش کن طره مشکنا بیا
شاد زلف شهب بساز بچکه آفتاب را
نموده روی بخواب در باده است مرا
غریب واقعه رو نموده است مرا

میر محمد افضل ثابت انیمضون را خوبتر بستمه میگویی سه خواب دیدیم که آئینه معارض بتو شده میکند صورت این واقعه حیران مارا بیا

ملک قتی ملک قلم و فصاحت است و مالک از مئه بلاغت از ولایت ایران سکه بپند کشید و از سلاطین و کن حضوص ابراهیم عادل شاه رعایت و عنایت فرودان مشاهد کرد و ناظم تبریزی گوید در سنه هزار و بست و چهار ملا ملک فوت شد و ملا ظهوری یکده ال بعد از او و کلیم قطعه تاریخ و دو قفا ملک گفته که ماده تاریخ درین مصرع است مع گفتا و اسرائیل سخن بود و باین تاریخ از ولایت ناظم تبریزی یکده و زیاده دارد و درین صورت ملک و ظهوری هر دو در یک سال انتقال کردند صاحب تاریخ عالم آرامی عباسی گوید مولانا ملک قتی با تفیق مولانا ظهوری ترشیزی کتاب نورس را که نه هزار بیت است بنام عادل شاه تمام کرده نه هزارهون بالمناصفه صلح یافتند و خان آرزو مینویسد مولانا ملک قتی و ظهوری در برابر مخزن کتاب تصنیف کردند و یک شتر بارز را از عادل شاه گرفتند و قهی کاشی درین باب گوید سه در مدح و ثنات اسے

شهنشاه دکن بنامه درم دارا اگر گفتیم مخزن به پسند که هر یک شتر زر گیریم به خون دونهزار بیت
 بر در گردن بنامه عارف بقالی در جمع الفضلای منوبسد در بنکامیکه سپاه جلال الدین محمد اکبر اوشاد در
 شهر سته شلث و الف برگرد حصار احمد نگر شسته بودند مولانا ملک بیرون برآمده بشرفستان
 بوسی شاهزاده شاه مراد و ذاب سیه سالار عبدالرحیم خانان مشرف شده و قدامه خواجه ریح هر یک
 در رشته نظم کشیده گذرانید و صلها گرفت و هر چند تکلیف لازم پیشگی نمودند اقبال نکرد و انجمنی ملک
 طیفور انجمنی استمخلص ملک قبی است و این شعرا و دست سینه خوشچکان است ملک تیج ستم
 میترسم که بی آخرید رخا قاتل برود به مردم بادی گفتند که این بیت از ملک قبی است ملک
 در آنوقت بنیست هند برآمده بود ملک طیفور از بی اوروان شده و در حدود دلار او را دریافت
 و ثبات بیت خود و فقیه برگرفت برگشت ملک قبی جواهر از خزانه ناطقه برمی آورد

بچه کافر کند آنچه تو با ما کردی
 غنان کشیده و دستانم تبسم کنم
 قاعده و فغانگر یار جهان و من چنین
 که گاه قتل بد امان قاتل افتاده است
 این ستمیده سزاوار پیامی تو بود
 مارا اگر رسد مددی از مبارسد
 تاهرد جهان را بفروشم بنگاهی
 که گوید نا توانی داشتم و اچیز پیش آمد
 که چون پیداشوی از دور من نیز از تو بگریزم
 از ردن یک روزه و خوش شری داشت
 و فای شمع را نازم که میسوزد سراپایش

دل و دین بر دی و صد عوده بر پا کردی
 سرم فدای سواری که گاه عوض نیاز
 او بهلاک من خوش دمن به بقای عمر او
 ز خون خویش بر آن قطره میبرم غیث
 غرض این بود که از ذوق بلیرم در نه
 خاریم و در برابر آتش شسته ایم
 تا چند غم سود و زیان پرده بر انداز
 ندارم قوت رفتن بکوش بخت آنم کو
 تو از من چند بگریزی ترس آخر از آن و
 دوشینه می بودی و امروز بلالی
 باندک سوزشی پروانه زولاف گرفتار

نکته

سخن حکیم رکنی کاشی رکن رکن فن فصاحت و فیض شناس کلک بلاغت است مضامین او مفرح
 یاران و معاصین او صحیح یاران مبد حال به صاحب شاه عباس رضی صفوی عایج معایج اعتبار
 بود شاه کرخانه او را بدولت قدم خود از فلک گذرانند حساد مزاج شاه را از دمنخوت سامتند

حکیم از بی‌التفاتی شاه ولایت را خبر باد گفته راه بند گرفت و در نیمه عالمه گوید	
اگر فلک یک مسجد با من گران باشد سرش	شام بیرون میروم چون آفتاب غروبش
در عهد کسب دارد دهند شد و طغر از جمعیت بر بست و در عهد هما گیرے ذخیره اندازد در راه و بار بار محل بادشاه بود و هر رین عهد متوجه اله آباد گردید و چسک با قاست آن بده طیبیه پرداخت از آنجا سمنه سفر جانب حیدر آباد دکن جلو ریز ساخت میر محمد مومن استرآبادی وکیل السلطنته محمد قلی قطب شاه بریدن حکیم تشریف آورد و حکیم برسم تواضع شیشه گلاب را غلط کرده شیشه شراب پر میر برپاشید نقشاه آزر وکی بر دماغ میر هجوم آورد و حکیم و دریا سے عرق خجالت فرو رفت ناکام خود را ببله بجا آورد کشید در آنجا هم ناسازی زمانه پیش آمد با ضرر و در ادوی جهانگیر سے معاودت نمود و ملازمست هما آنجا یگرگزید چون صاحبقران ثانی بر او رنگ فرمازدانی بر آمد حکیم قطعه تاریخی الماکره بعرض رسانید و بانعام و آزرده هزار روپیه کامیاب گردید از آن قطعه است	
بادشاه زمانه شاه جهان	نخودم و شاد و کاه مران باشد
بر سال جلوس او گشتم	در جهان بادشاهان باشد
و در سنه احدثه و اربعین و الف بنا بر کبر سن از درگاه خلافت التماس خصصت شمس مقدس نمود و بادشاه وقت رخصت بفرمود روپیه و خلعت عنایت کرد و ابسم الشداین شعر زیارت حریین شریفین کرد پس رو به شمس مقدس آورد و زیارت روضه رضویه تقدیم رساند و بخشش رشته حبیب لوطین جانب کاشان شافت و چسک وقفه نموده باراده آستان شاه صفی صفوی را برای صفا نشان شد و التفات از شاه نیافته بشیر از رفت ددلی و آنجا اقامت داشت میرزا اینای قزوینی مؤلف شاهجهان نامه میطر از که حکیم رکنالبراق مراجعت نموده بدعای دولت ابد پیوند مشغول گشت و چون در سالک مدحت سرایان این و دومان علیه انتظام داشت و دار و در اکثر سنوات از در مرحمت بانعامی یاد و شاد میفرمایند و فاقش در کاشان سنه ست و تین و الف و دویست و بجای میمای این مصرع تاریخ نیاید رفت بسوی فلک باز هیچ دوم نه اشعارش قریب بصد هزار است و در تحریر این صحیفه دیوان غزل مختصر از آن هم از ردیف دال تا آخر بدست آمد و منتقم گردید که اشعار اوسوای آنچه در تذکره ای حاضر الوقت ثبت است چیده درین سواد ایاز یافت هیچ ایما سخن میکند	

در شب تاریک عالم شخص پیدا نمود راست گویم جمیع آن جز بیم ناک نیست گفته شد دل در میان اتفاق این دو زمانه ایست که نقدی که هست در یکدست اگر سفیدی در خط مشکین یار آمد چه غم بر وانه صفت اول شب ساز بلام اگر از تمام جهان بگذری ز نیمه گذر ز بیم آنکه در آئی تو در دل تنهال عینم کن چو منی با خورش و ناله می آیم آمد صبا ز کویت ما از عدم رسیدیم کنم ناله که زلفت سر بر آرد چنین خوانده است صاحب سواری ازین سخن بقره بی بیاد او دهد نام میسار را پیش کیسه شکوه برم از خجای تو زد لغ عاریت خوشدل نیم بزم ستود ای دل بیکار آخر عکس ازین تویی در بزم عاشقان چو بر آرم ز سینه آه	گر کسی نشاخت ما را آن نقص مانود وله گر بپای عاشقان غاری درین صحرای خلید که نفاق آن دو کفران کشیش دارا کشید ز احتیاط بدست دگر نباید داد بیشتر دارد دبا هر که شود غم بر سپید چون شمع مرادم بسوخته گاه میبازد متاع شهر صفهان بزنه مرد انداز در آینه نغمه رو بر آس دیدن خویش که زود گنگم و برگشته از بنگاه می آیم در منزل این دو مشتاق نیکو بزمیدیم بلی من مار را خنسیا اگر گستم که گرد لبه قوی آخر نه دل ماندن دین من در صورت توان کرد سر غار گوین او هم ز جانب تو شود چون خدای تو چو لاله گر بدی دلغ خانه زادم ده هم چو لاله خانه هم شمع مزار من تویی چون بهتری که دو کند و دو درم آفکند
---	--

این بیت را تذکره نویسان بنام سعد الله مخلص میسای ثانی بیتی نوشته اند چنانچه فقیر از آن جا بود و برینجا

نقل کرده الحال در دیوان میسای کاشی با سائر غزل بنظر در آمد

ماهر شیخ محمد حسینی اکبر آبادی از اهل اهران فرنی ساوران سخن است شیرخان در مرآت انجیال نوشته که شیخ
محمد علی در اصل هندو پسر است و در اکبر آباد توطن داشت پدرش در سرکار میرزا محمد زمان چل یک
که از اهل ایران بوده است و ذکر بود او همواره باید برآمد و رفت یکروز نظر مرزا را بر مذکور
بر و افتاد و از لوح ناصیه اش رقم مستعد او خوانده بطاقت امیر خاشر از دین آبا و اجداد و شرف

اسلام شریف شد چون لا ولد بود او را بتبای خود ساخت و در تربیتش نهایت جهد مبذول داشت
مؤلف گوید خواجه محمد زمان لا ولد نبود بلکه دو پسر داشت چنانچه ما هر خود در قطعه تاریخ وفات خواجه
محمد زمان میگوید

خواجه محمد زمان خواجه نیکو صفات کرد سز زمر ایون به پسر خواندگی داشت دو صلی پسر یک محبت شد سال وفاتش طلب کرد و در از سر و ش	آنکه لقب حل کش بود بر خاص دعاء آن سبب غنیمت گشت میان انام وقفش کرده بود مهر و محبت تمام گفت محمد زمان خلد گریده مقام
---	---

فاجره و در آغاز مال معظم دامن دولت دارا شکوه بن شاه جهان بود و مرید خان خطاب داشت و چندی
در رفاعت داشتند خان یزدی که هم از امرای شاهجهانی و هم از امرای عالمگیر بود و در سنه ۱۰۸۵
و ثمانین و الف کوس رحلت زد پسر برد و با همست خان بخشی که ترجمه او و احوال میر محمد افضل ثابت
مذکور شد و دیگر امرای عصر مربوط بود و انجام کار کم علائق دینوی گرفت و خود را بپایه والای درویشی
رساند و تا دم و پسین در مقام فقر پای استقامت افشرد و در سنه تسع و ثمانین و الف دامن از غارت
هسته برچید و فروش در کلمات الشرائینو سید باهر ثنوی در مرجع جهان آرا بیکم خضر شاه جهان گفته بمعرفت
والده عنایت خان آشنا تخلص فرستاد بیکم بعد مطالعه این بیت بسیار مخطوط شده

بذات او صفات کردگار است	که خود پنهان فیض آشکار است
و با آنکه در و پیه صایه عطا فرمود مؤلف گوید در کلیات نعمت خان عالی ثنوی شانزده بیت در تاریخ عمارت زیبای لاسانیکم و خضر عله مکان بنظر فقیر رسید در آن ثنوی بیت مذکوریم هست تو را و افتخار باش در دیوان ما هر حاضر است محتوی برقصاید و غزلیات و رباعیات و مقطعات و ثنویات قصاید و زعمت نبوی و در مرجع امرای دقت مثل سعد الشد خان وزیر شاهجهان و دانشمند خان و همست و حکیم داؤد و قزنجان بنظم آورده مضامین خوب تلاش میکند خلاصه غزلیات و اداین است این بیخ مطلع و نعت نبوی گوید	

آنکه نمود حسن او مجرّه خاص دعاء را بود در صورت و معنی غریزی و پست	کرد شبیه نیم رخ شکل مهر تمام را که حسن مجرّش را کرد مهر عالم آرا را
--	--

درین گشتن خدای سایه گرد آن سرود بخورا
 چه سان کس کم کند ره ساحل بحر هدایت را
 مقرب چون چهار انداز ملک حق تعالی را
 در عشق جز بمرگ نباشد فراغ ما
 بسکه دایم بر خطا باشد مدار کار ما
 چون کبوتر پایی قاصد پر بردن آید خوش
 دل چشم و زبان راستان ما بر کی شهر
 نهند گرم بردان گر بر راه او پارا
 کام بخشیمای قلعه را نه از بادشا
 چو ترس آفتاب از سرکاه خویش بر دار
 مراد داغ از پلوی داغ دل سرش
 عشق مادر زاد باشد عاشق دیوانه را
 کس بخیز دیوانه باد دیوانگان همناسبت
 مراد دیوانه دارد طرز عاشق مهربان طفلی
 دل بردفا کستر رخسار مناسی پسر
 در کوی خود به تنج جفا میکند مرا
 ای کبوتر لاف بر بانی مسلم باشد دست
 دلم بکلفه زلفت از تعلق آزار است
 مرگ کی عشاق را دور افکند از چشمم
 از بتان بند رخ گریم عاشق بجم است
 گر یک نفس زبانی نشیند رود ز دست
 یاک باطن را به غم زد و گردیدین صفا
 آنکه ندید جلوه دهر خراب را

دله که سازد و این خورشید قیامت سایه او را
 بود کشتی تو دایم آل و صحابی است را
 ز بکرنگی حق شد چار یاران کام دلم را
 دله غیر از کفن که نمیدارد بدایع ما
 نقطه دمه است گویا مرکز پر کار ما
 چون برد کتب ما را اجاب دلد از ما
 برین دعوی ما بر جا گوایم شمع مغلما
 چو آفتاب پس سر کنند دینار را
 هست هر دتا بعد از فیض بخشید بها
 شود هر گاه باد ستار زرین آن صم پید
 چو زرداری کی سازد درم ما ز دم پید
 نیست تسلیم از کسی در سوختن پروانه را
 سنگ سودا میکند از عشق در میزان ما
 که برگ گل نمینخواید زنده دیوانه خود را
 گر چه خاکستر نباشد آتش رخسار را
 بمانم فدا سے او که بجای کشد مرا
 اگر رسانی نامه ما را بدست یار ما
 قفس خلاص کند مرغ رسته پیر ما
 شمع سازد سمرمه از خاکستر پروانه ما
 هر کجا باشد نمک بیند راه آب ما
 جز گرد باد کس نشود منفس مرا
 از نفس یکدم بود در دل غبار آینه ما
 بیند چگونه دیده سید از خواب را

ند است هم بدین نقصان رساند فلک
 نباشد در درگسوزند کس را از بی گشتن
 نسا از در بجه کوشش سالک اهل آشی را
 شود هرگاه از طوفان گلستان آنضم پیدا
 چه سان می بکام خود لب جان بخش جانان را
 گلی حریخ خوش آید گلی پلاس مرا
 تا غارت سپهری کرد خوان ما
 تعلق میکند لب ز بخشش اهل دولت را
 چون صدق گرفت آبی شود حاصل مرا
 حصارگیری معنی ست کار فطرت ما
 هست بر فکودان او مدار کار ما
 شد شمع غایت در دهر بی سامانم
 کی بود دیرانی بنیاد مادر بدیل
 گرد ازاد در دنیا نقش زربجا است
 خرق عادت نیست از دیوانه دور
 طاعت مانا فلان سرگز نباید در حسا
 در شب متاب نوش باشد شراب
 قطع ره توکل بی رهنما توان کرد
 از کفر هیچ چیز تبر نیست در جهان
 بسکه شادمان دل در اسباب بخت است
 لغت منم کند درویش سالم را رخص
 فیض در هر حال از اهل صفادم برزد
 از نقش خط سحر لعل تو عالم است

گرد هر کس خورد و فوسن گشت شاد است
 ز بعد سوختن عشقت کشد چون شمع عاشق را
 نسوزد از شنا کردن نفس در بحرایی را
 ز شرم چشم او ز کس نگردد یکلم پیدا
 بهر خویش دارد و خشمش آبجوان را
 قرار نیست چه سوزن بیک لباس را
 چیز عذرد جز غم مایه مان ما
 که می آرد بخش این تند آتش که کیمت
 از گلو تا یکدزد کرد در دله در دل مرا
 بسجز قلم نبود که چست سلامت ما
 نقطه مو هووم باشد مرکز پر کار ما
 کرد در دنیا خلاص از غرق عیانی مرا
 خانه ما از نمی چون کمان گرد خواب
 بجه از جاپویند شیر آتش را بخواب
 دله سنگ سودا میرود بر روی آب
 کی رقم در نامه اعمال گردد فعل خواب
 تا یکجا جمع گردد آب و تاب
 کی گشتی قلندر محتاج ناخذائی است
 کفران نیست است که بدتر ز کافر نیست
 لوح از آئینه برگو رسکند خوشناست
 منم بیار را از شور بای او شفاست
 اگر شود آب جواهر خاک هم بنیش فرا
 تاثیر در کین هم از اسم اعظم است

جسم را سرمایه بالش ز دل افسردن است
 بهشوق همچو خودی یار مبتلا شده است
 گر رود در خواب هم دشت نمی بیند بخواب
 مایه سودا دلم را خط بنزد لبر است
 چه شد که ساخته بیکانه عشقت از خویشم
 رقم پذیر نکردد مگر بخط غبار
 تصویر خیالت زد دلم محو نکردد
 از کف تمام جام که در خدمت اجاب
 دریا ز حد خویش برون پاشی نهند
 در دیده دل جلوه جانان نه عویر است
 زخوی بد شکبر همیشه در خطر است
 به پیش لعل لبست دم نمیتواند زد
 خوش گفت گل لبر که آزارش حرام
 فسونگوار را در کیسه دارد
 آید بخت پیش لب شکری او
 ماهر زنی دم که نظر نیست بسیج
 رفته رفته سخن سر اگر دود
 چو عاشقی بر دایم نشین زد و ز خاک
 وار و در دسردنیا پشیمان برون است
 لبر بر ملاحت ز قدم تا بسراوست
 مباحش ریخته ز تنگی که وسعت دنیا
 حرف ترک الفت سیم برانم سر است
 در شب بساده رویان تاباده در میاست

بیشی سامان خاکستر ز آتش مردن است
 بلای عاشق بیدل کی دو تا شده است
 خواب چشم عاشق سرشته گوی خواب پاست
 شورش دیوانه من از بهار غنبر است
 لبست اینکه مرابا تو آشنا کرده است
 ز لب حقیق لب یار تنگ میدانست
 عکس تو در آئینه من نقش نگین است
 چیز که مرا بر سر دست است این است
 نادان کند قیاس که در بند سائل است
 چون شمع تبرک که لبر خانه عویر است
 زین همه خود زیر آره دوسر است
 چه شد عقیق ز سر تا پا اگر جگر است
 یک هفته پیش هر که بگذر عالم است
 مزور سجد اش در آستین است
 طوطی که خون خویش بگردن گرفته است
 زان رو که نگاه تو بموی کمری هست
 هر که طوطی صفت سخن شنواست
 که نام عاشق ازین گرد نام میرد نیست
 دست بر دم سودن از افسوس صندل است
 آنجا که نمک کرد کند جلوه که اوست
 ز نیل راه کشادن بر آفرعون است
 شکوه عشاق از مشوق چنان گری است
 متاب بر چشم چون غیر دختران است

تن اگر باید غلغل از ضعف پیری می دود است
 همچو مردن خط که در پیش است
 پیر که زمان ناتوانی است
 تیغ او اگر سرم زند نیکو است
 آبک را از مشق رقارت قدم فرسوده است
 به حقیقت هر که از اشافه افکنده است
 بنرم مید جوئی سوار گلگون است
 هر که حق بیافت کی با خلق دبا خود آشناست
 ای همین از تیغ و تابش ره هبالم کرده است
 مار احلاوتی نبود از جسان تلخ
 بلیل نشود نغمه سرا بر گل رعنا
 چو طوطی از کسی لاف سخن نمی گو باشد
 من از بیانی بروانه فانوس میوزم
 دلی که لب ز جفایت شکوه و انگند
 به از زراست چو سیاه کشته خاک شید
 چه باک گر گذر دجان ز آشنائی تن
 غرور سرکشی آخر سرش بیاد دهد
 گذشته چون زدم ناک تو دانستم
 عشق آن خانه خراب است که دیران
 خون مایع صفت زینت دوش و بر است
 کی زلف سرشته بشورش رها خواهیم کرد
 برق حسن آتش زند دل را اگر آهین شود
 ز بردن دل ما دلبران مضائقه نیست

خانه خود را کمان از نبض آتش کرد است
 چه قیامت نفس که در پیش است
 خاکستر آتش جو آنست
 خوش بود هر چه سر زند از دوست
 پای او چندان بنگ آمد که خون آلوده
 گر دشمن دوست نبود از خدا شرمند است
 جنده که ز غمشیر او جمن خون است
 اگر درین دولت کسی خود را کند کم خوشناست
 ما هم از بیم زلفت دست و پا کم کرده است
 هستیم در جهان چو زبان درد بان
 مشوق دور و عاشق یک رنگ ندارد
 اگر کرتنا بود با عکس خود در گفتگو باشد
 که در پی یارین یار است و گرم جستجو باشد
 اگر بنگ خور و شیشه اش صد انگند
 بگو که قاتل ماکه خوب ساکنند
 میان ما و تو بیگانی خدا نمکند
 چو شمع هر که نگاه می پیش پاکنند
 که نیمکس بدل کس بزور جاکنند
 خاک را که در صورت مجنون باشد
 این نه خونی است که در گردن قاتل باشد
 چون خم می در زمین هم نالما خواهیم کرد
 این سخن از آفتاب دامنه روشن شود
 باز ساخت همان به که با شما باشد

بچو خورشید گزندی ز سر حسن ترا
 ای گل مشو شکفته و بنویشتن مبال
 از فلک نیست اگر بی سرو پایم کردیم
 رحم از وجود دل دیوانه و آن طفل شوخ
 بدل نباشد اگر عشق جان نپسند
 ز جو دپیتی باز ز کف حاتم نگارود
 ز دلغ عشق تو حاصل شود سیه روز
 آنقدر که زنی زری غلس لالت میکند
 لذت سوختگی بهر که بیا بد چو پسند
 دل من از عرق عارض تو آب خود
 بهوس گاه عرق لعل پاشین بتان
 بخان برگشته بختم که سر کوشش جدا شد
 موقوف در عشق کافی نیست این روشنی
 چون تیره شب از کمال و زلف تو دید
 چنان وقت ریاضت فقر را برگزیدم
 چو کس را قسمت کس در جهان روزی نمیکرد
 سر رشته حیات بظاره بسته ایم
 گل از زور زربل زار را
 مرا ز ابروی پیوسته است بیا دآید
 اینچ از دور فلک در روز نگاری میرسد
 قدر که بگذرد اندک دایه ای یاران که چرخ
 حسن آفرین که خط تو از شکتاب کرد
 چشمه که خواست طاقت روی تو آورد

چشمم بهم رخ خوب تو حیران گردد
 از جامه که هفته دیگر کفن شود
 که فلک نیز چو بایسرو پایم کرد
 سنگ در طریقت بین برید مجنون منیر
 چو میزبان نبود میهان نپسند
 فروغ آفتاب از نور خشی کم نمیکرد
 چو دود که ز نور چراغ میگردد
 صاحب بهت ز زرداری خجالت میکند
 خیزد از آتش یکبار دیگر بنشیند
 که خوشترست گلابی که آفتاب خورد
 چو باد تیز بود درند با گلاب خورد
 خلک روزی که میخواهد مرا از خاک بردارد
 بچو خشم چاره بعد از سوختن کشتن بود
 فانوس دو شمع وین مار نساید
 که هر سنگی که بستم بر شکم سنگ فلاخن شد
 چو در غایتی غمهای عالم روزی من شد
 ازنده ایم شمع صفت از نگاه خود
 بغروری خوبه سبب میکند
 دو بار چون بچمن دست بید که گیرند
 بر من از هر دو ششم نگاری میرسد
 میزند صد دور تا یاری یاری میرسد
 خال رخ تو دلغ دل آفتاب کرد
 مشق نگاه بود رخ آفتاب کرد

چون محتسب نمک بجای ندمیده ام
 اهل دنیا را بدینا چشم دل دایم شود
 لشکر عاشق نه پنداری و بال عاشق
 جونی از ناله بسیار چه حاصل باشد
 کی کسی نقصان کشف از محبت روخته
 دست کسی بدامن وصلش نمیرسد
 سزای آنکه دیش رو به بدر او نبرد
 گل بجای خس جو ز گس زبیدش بشوید
 نسبتی هست دل تنگ مرا با نیت
 باشد از بهر ایدیم برگ گل ششم سیل
 همچون کمان بماند خود چرخ کج نهد
 برنگ بسته در محفل دانش و انیک گردد
 چنان ثبات قدم در جهان هوس دارد
 بحسن یار سپیده جوده از شراب رسد
 هرگز دل از گفتمه مکر نمی شود
 کی کند کفرت ضبط خود گز از ایمان شود
 تیره مشوریز دست چو قوه بدامن
 غم اگر نیست مانع شادمانی
 مستوق بند زبید از بهر عشق بازی
 هر کس که فرد آید از خشم
 هر دو در بزم تو با هم تا سحر و سوختیم
 مده بدست اشارت کمان ابرو را
 بچو غفلت است ز دنیا تمام آگاهی

همان هر که شد نکش در شراب کرد
 کور را در خواب دیدن چشم بینا میشود
 خون با چون شمع طوق گردن دایم شود
 ناله کار کند گز زنه دل باشد
 صورت هر کس بود آینه مستقبل کشف
 بجای رسیده است که نتوان باد رسیده
 جونی دمی که بر آرد دگر فرو نبرد
 هر که چشم او از شوق دیدن آن رو جود
 بکشاب بسنن تا دل من بکشايد
 عارضت رنگین ز فیض گریه عشاق شد
 همان بزور آرد و زود دوش بردن کند
 بزور خنده گروا میشود گویا نمیکردد
 که نخل زندگیم ریشه از نفس دارد
 همان فروغ که مه راز آفتاب رسد
 حرفیست خامشی که کمر نمی شود
 قطره سرگردان شود چون گوهر نخلان شود
 کیست که اوداغ این سیاه ندارد
 چون گل زعفران کبود بود
 بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد
 بر دشمن خود سوار گردد
 شمع با ما در دقت هیچ کوتاهی نکرد
 که ز فتنه موفته مباد این کمان کباده شود
 مباحث منکرستان که بهوشیارانند

زبان سرخ سر سبز میدوید بر باد راه غبار بردل بهم باز کرده اند پای خواب رفته را بهر چه بر زمین زنند آن هجوم گریه چشمی باز نتوانست کرد شکل بود که فی نفس بیه صد از نند شعاع است که بر مزار سوزد لب چون غل ابد مهربان دیگر دانند کس برنگ بند کار نغمه را صورت نداد	شکست بر سیمینا زباده می آید هر جا دو تن بود همیشه ساعت نشسته اند عقلت اگر نه بر سر بخت و خواری آورد وای بر شتاق دیداری که در روز و شب کی میکند عشق تنگنظر ضبط آه دل مرده بینه داغ اگر سوخت جز بختی کان میان بار دهن شد و نشانی یافت قید صورتی بر نغمه اش از دستا
---	---

بنابر مضمون این بیت بر آن است که استادان سبقتی بند بر نغمه را صورتی قرار داده اند و آن بهر
سازنده تودی نام یکی از لغات هند است که شکل آه و دارد و بنا بر آن موقوف میگردد و عشق من با
مطرب زاده هند و لودی بهر تودی ناله ام بر صورت آه و لودی

این مرغ نیامخته بر بسته نکوتر که خشت بخته نیاید بکار قاب گور منکه چون فواره خواهم گریه دنیا له دار در کلاه شکش بچو کشت باشد سر بای انسی گریانی جانب زندان گریز سیاه صفت مضطرب کشته شدن باش از درمان چو خضر نمان و آرب خویش اما خوش فقا و در دوزیاه خویش شیخ بزم از برده فانوس نیر نور خویش دو چشم سیر دایم ز شوق گاه دیوارش کنم نظاره هر سو یک نگاه چو شمع خویش را پیو بند باد و ریش و از منم سل	بی عشق بتان چشم تو بر بسته نکوتر اشارتی است که فصلش کند ز تشنه دور کی تسلی سازدم در بهر چشم اشکبار نیست جز فکر شکام من و سرتن بر دور ای برادر چون سه کسای از خوان گریز آرام ابد میدهد اسیر شهادت کس را مساز محرم بزم شراب خویش دولت دهد چو سائیه بال هان فیر تا ساد آید گران بر طبع آن نازک بدن نصیب گو که در محفل بچشم گل ز رخسارش کرم مجمع خوابان دهند راه چو شمع دست بگیرد گیاه و بزم سازد غن
---	---

یکم بسیار که فارغ شوی ز گرد و لال
می بپیش تو ره از راه اثر باشد خجل
مزن آتش بدل کس چون مل
من باین خوشدل که قلم پیسته خندان
آنکه یک نفر من او با صد و عا میجو آتم
بر سلام تو جان کنم تسلیم
شب و اغماز و عده جانانه و غم
من بخیر نیستم که نمی بشکفاندم
باده ساز و با سیه کاران بدم
پریشان کن زلف بر روی خویش
جامه عاریتی را به کس صرفه کند
ی شود و فرزند قابل هم بلای عاقبتی
یا بود از سن و سال از آن اگر است
چون قطعه بریده ز قطع اهل بجا است
بند عاشقی از لانا بست و دارد
لب او کردستم از خطاب آهسته آهسته
میکنم مشوق از پهلوی عاشق و لبر
خلوت خم را بنام شد تا نشی
هر که در دشندل بود آتش زنده را خود
کند پروانه با شمع آشنائی
جو دافزای است از بس طبع همت اگر
در جمله مقام است بیانش بر سائی
آکیه زود در عاشقی پر باز و زور آوری

ندید داغ کلفت بجای بر روی لال
نی که انگشتی است بی زخم زنده زخم بل
آتش خرمن خود با شش چو گل
پیسته خود در خنده است از گریه ستاندا
دم اگر از آفرین میزد چای میجو آستم
این جواب سلام را نامزم
صد شمع از برای یک انسان سوختم
و دهم که آتش سستی بشکفاندم
داغ را به یکسند مغسول حرام
بهم لطف و نشر مرتب مزن
جای دارد پیشم اگر از د جهان
شمع در آتش بود از نور چشم خویش تن
تا نصیب که شود سال در صحبت اد
چشم بپید روییت از نام سیاه
بتان هند سیاه اند دخت ماست سیاه
که از خود میرد آخر خراب آهسته آهسته
از میرود شمع را پر دانه می سازد پر
جای افلاطون بود یا جاسی
شمع نگذار در سیم و زبرنج خاک
که باشد آشنائی رود شنائی
باده نشان داسر از خود نیست چون بینا
نی گریه خوانده است بجز حرف هوا
خنده بر فریاد باشد قهقهه کبک دری

از خالص اوست در مریح دانشمند خان	
بنکه معدودان من عالم گستان گشته است	یک جهان شکر بود و در زبان از دو گاه
انقدر با فضل بخشی در مزاج او نبود	حاجب در بار نوازش هانده داده بار
در مریح بهت خان	
چنین که میج بود فیض و فیض سان	چنین که صبح ده کام خلق از هر باب
بطاق ابرو خان پیر قد کشفید	گر بسا غز و دین مهربان و ناب
در تاریخ فوت میر عبد الرشید لغوی نوی صاحب منتخب اللغات و فرنگ فارسی که در سنه سی و هجدهم بالم باقی شرافت وین مصرع یافت سید عبد الرشید باد بفر دوس پاک	
میرزا مقیمالی بخاری نصیر آبادی گوید جوانی است در کمال مردی و در دینش و نهایت دانش و صفات ولی در خدمت عالیجاه عبدالعزیز خان پیشه با اتفاق ایلمی عالیجاه مشارالیه باصفهان آمده قصیده در شاه سلیمان صفوی گفته بکس بشت آئین خوانده بسند استادگان مایه استادگان پاینده سند عرش شد بسی کینه چیل تومان بانام او عنایت فرمود از دوست	
پیشانیست بار خاطر از پی برگ و بار بیا	چو گل یک غنچه دل داریم و صد امید و آریا
مؤلف گوید بعد بعد است و امید و آریا معدود و جمع آوردن معدود و محل تا مل است بعد خبر از آن فقیر آزاد روزی مخزن اسرار شیخ نظامی مطالعه میکرد و این بیت در دست بر آید نه سند هفت اختران و ختم رسل خاتم پیغمبران به از نیامستفاد شد که معدود و جمع می آید شاه عبدالحکیم حاکم با نقیر نقل کرد و در مردم دیده هم نوشت که میرزا مقیمالی در خدمت خلد مکان بکن رسید داخل برج گردانان باد شاه شد بعد فوت خلد مکان در عهد محمد فرخ سیر باد شاه بنواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور پیوست نواب مغفور تو قورش نمود و در خدمتی هم فراخور حالش مقرر کرده بود قریب بعد سال عمر کرد و در سنه احدی و ثلثین و اربعه فوت شده صاحب دیوانست از دمی آید	
پی نبرد و چین شوخی نیز نگش را	غنچه گردیدم و گل گشتم و بو گردیدم

میرزا مقیمالی

و نیز حاکم گفت که میرجله سمرقندی استاد عمر فرخنده بسبب ناختی سادات بار بر چند ی بلاهور رفته اقامت داشت
در آن ایام میرزا یقما قصیده در مدح میرجله گفته بعرض رسانید میرجله صد اشرفی که مسودی یک هزار دینار
است صلیک بخشید و این میرجله همان است که در عهد فردوس آرا مگاه محمد شاه صدرالصدور تمام
ممالک هندوستان بود

مخلص اندرام از قوم بهتریان است که یاست اهل هند از قدیم الایام باین گروه تعلق دارد وطن آبا و اجداد
سودیره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد سرسبز و قبا بطه هند است که در دربار سلاطین از امر
غائب و حاضر و کلامی باشند اندرام در دربار بادشاهی دکیل اعتماد الدوله قمرالدین خان وزیر فردوس آرا مگاه
و نیز وکیل سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان بود و رایان خطاب داشت خان
آرزو در مجمع النفاس می نویسد باعث بودن فقیر در شاهجهان آباد دلی خلاص اوست از مدت سی سال ایوم
سرشته کمال محبت و مودت را از دست نداده در غفوان جوانی اشعار خود را از نظر میرزا عبدالقادر
بیدل مرعوم گذرانیده از آن زمان باین عابز مشهور و مربوط است الفرض درین جزو زمان
از نتجهان روزگار است انهمی بسبب اثبات ترجمه او همین است که مرئی آرزو بوده مخلص در سنه
اربع و سستین و مائه و الف قالب تخی کرد حکیم حسین شمرت میگفت دو مخلص اندکی کاشی و دو مخلص
کاشی سخن اندرام مخلص قشقه قبول بر جبین دارد این ابیات او از مجمع النفاس نقل
اقادری

سیار از ای محبت باز چون من ناتوانی را	غریب در دمندی بکسی آزرده جانے را
ز حال بلبل مسکین نداریم اطلاع اما	بپای گلبنی دیدیم مشت آخوانے را
با بلبلان شریک فغان میشدم دلی	نگذاشت فصل گل بچمن باغبان مرا
بگلشن چند سوزی دیدم و فریاد میکردم	که یادم داد رنگین صحبت یاران نوزد مرا
ندیدم اگر الم جدا سے	خیر خوبے است آشنائیا
برد سودا سے سوزانف تو از خویش مرا	سفر دور دراز آمده دیش مرا
کار هر کس نیست جادادن بفرقت بچو گل	بعد ازین این تیشه سرنگانے فرناوت
گردباد آئینه غیرت احوال تو بس	آرمیدن همه گر خاک شوی دشوار است

بر دل مایه روزان زان صفت مشکان گشت	انچه از فوج دکن بر ملک هندستان گشت
میزند لایق از خاک مجنون بزه جوش	در دمنی ظاهر ازین سرزمین گران گشت
ای زین خنجر از گنبد پیراهن گیر	غارت این قافله در سرحد کنعان شده است
عکس ابروی او در آینه نیست	مسجدی در طلب نباشد است
مردم دنیا ساجد خواه دین نازک مزاج	ای خدا فضلی که استغنا بفریادم رسد
نبود قابل محبت مخلص	بگذارید که سودا دارد
بحر یک نیمی زلف او ز یروز برگردد	هزار افسوس من از کشور هندوستان گشت
بقربان بتان آخردل افکار خود کردم	ز حاتم تا کسی واقف شود دین کار خود کردم
بکاغذ بادماند در محبت کار و بار من	که باشد در کف طفلان عنان اختیار من
از ان هر خطه در بر میکشم سر و گلستان را	که این رعنا جوان بسیار میانیدار من
داری بچون خودی سرافقت نمان کن	ظلم صریح دحق خود ای جوان کن
قیامت بر سرم آورده از شیون آفری	تو خواهی بعد ازین دریغ بودن با من آفری

در زمین اصفهان

مستین اصفهانی رای او زرات دارد و سخن او ستان فقیر دقتیکه از اله آباد عازم بلگرام بود در اثناء راه هر دو هم فوی چوبه سینه شان دار بین و مائه و الف در و دگه و نزول در تکیه سید جعفر روزی میرد بی اتفاق افتاد یک شب در تکیه اندم آنجا جمعی از موز و نان پوشل شیخ عبدالرضا مستین صاحب ترجمه و آقا عبدالعلی تمسین کشمیری و غیره با از وقت عصر تا نیم شب صحبت رنگین گذشت و برای آدا حق ملاقات ترجمه او درین مصیغه ثبت افتاد درین ایام میر غلام حیدر سلمه الله تعالی غلط بعید میر محمد یوسف مرحوم بلگرامی که نامش حسن الخاتمه این کتاب است از بلگرام ترجمه او پیش فقیر ارسال نمود و نوشت که مستین این ترجمه را بخط خود و انشاء خود و بوالدم میر محمد یوسف نوشته و اد فقیر ترجمه مذکور را اختصار نموده در اینجا ثبت میکند

نکای پای اهل یقین مستین نام این گنام عبدالرضا بن شیخ عبداللہ بن شیخ عبدالعال بن شیخ المشائخ فی العرب الشیخ حسین الماکلی الاشری البغنی است پدرم از بخت اشرف به شهر اصفهان هجرت اختیار نمود و با مردم آن شهر نسبت کرد و این عاجز دران زمین دانش نگوین روز عید الفطر

هزار و صد و سه هجری در لباس یقین برآمد و تا مدت بخت سال پرورش در آب و هوای آسنا یافت
و بقدر نصیب خود بهره از ملاقات هر نوع صاحب کمالی برد بعد از آن قایم امر انکی عنان مرگش اثر
بطرف هندوستان جنت نشان گردانید و در عمر شاه عالم بهادر شاه دارد این مملکت گردید و تا خیل
ود و سال گذشته که در هندوستان است همیشه در طلب فقر البقدر طاقت خود سعی ننمود و مینماید تا آنکه قضا
ببلده لکنؤ رسانید و در اینجا سید بزرگوار کی عمر با در بدر و خاک بر سر در طلب او میگردد یافت و از خدمت
ایشان دلق پوشید نام مبارک ایشان سید محمد عارف نعمت الهی سلسله ایشان قلداریه و قصیده نیمه
سکنی داشتند و احوال دنیای فقیر این است که نواب وزیر الممالک ابو المنصور خان بهادر و صفدر جنگ
از مدت سی سال بایستجاق فقیر را همیشه فرستاده و دهات بطریق مدد معاش غایت کرده و حق تعالی
عمر و دولت او را بیفزاید باید فقیر روزی شب و شبی بر دزیر سازد تا ندای ارحمی در رسد انتی متین این
ترجمه در حیات صفدر جنگ نوشته و بعد انتقال صفدر جنگ با خلف او نواب شجاع الدوله پسر میر
در ایامی که شجاع الدوله در رکاب شاه عالم بطرف بهانسی رفت در اجه بی بهادر را نائب صوبه او در
ساخت مباحه که بنا بر جنیت قدردان این نوع مردم نیست دهات معاش او را ضبط کرد تا گزیر در
خمس و سبعین و مائه و الف نزد قاسم علیخان ناظم بنگاله که سبق مرفعت باو داشت شصت قاسم علیخان
با عزا و اکرام پیش آمد بعد کتر فرست در عشره نخستین شوال سنه خمس و سبعین و مائه و الف با دم الله
نقد حیات او را تاراج کرد و کوف گویده سرور کرده معنی طرازان بهسوی عالم عقی بیان بخت خود
فرمود تا ریخ و فالتش به متین اس و اسے محل از جهان بخت بهسیر احسان علی بهشیر زاده فقیر
سلمه الله تعالی دیوان مختصری از ستین من اوله تا قدری ردیت دال نزد فقیر فرستاد این ابیات

از اینجا فرا گرفته شد

چون شمع صرفه نبرد کس ز کین شمع خاموشیم اماردی گرمی کو ستین چشم او اظهار دل از بیم رسوائی نکرد خاطر مار از چرخ امید جمعیت خلاست تدبیر عقل مانع دل بردن تو نیست	آتش ز پانه یکشد از آستین تا شود بر خلق روشن آتش پنهان دزد پنهان میکند چندی شمع برده را باغبان کی دستهای بند گل پرده را از پاسبان هذر نبود دزد خانه را
---	---

شو عشق از خویش مردان را برون می آورد
 دست من از لقمه چرب کسی آلوده نیست
 حالم چون غنچه زکس نظر بازی بود
 اندک ای خار ره امداد که سر نخ من
 در بن بلبل پوشیده نفس را مانم
 آتش سوزان من آه من که از افتاده است
 با تم پروردگان با جبر الفت کرده ایم
 همه دار و جز آتاب سوال است و جواب
 چون لاله اگر داغ غمت جز بد نیست
 هر خطه کش سر بزبان آوری ای شمع
 از که از غم غبار خاطر ام کسیر شد
 بجز گداختن از روی شرم کارش نیست
 آدم از روز ازل خورد و فریب شیطان
 یکیشان چون خوشه انگور در هر زیر تاک
 ما بین ابروین تو خالی است ز نشان
 صورت دردم ز اوالم چه میری پیرس
 از متاع نار و ادر زیر بار حجب است
 به خوشای غنچه از بس تنگ میگردد و تنگ
 چشم منور تو گر ساقی مجلس باشد
 سفله ز آلودگی دولت نیا است عزیز
 میکند هر چند تسخیر پر یزداد آدمی
 حال مشاق بوجی نپذیرد صورت
 مکتوب مرا بگو بلال از اثر مهر

شیر در طیان آتش میگذارد همیشه را
 میخورم چون شمع منزه سخاو ان خویش را
 یک قلغم کردم عیان مانی الضمیر خویش را
 صرف ده چاک گریان شده دامن بهیست
 که شدش عمر دندانست گلستانی هست
 گر نماند در دم بیکان گناه تیر نیست
 در دل نمیکند با هر چه غاری پاست
 نتوان با تو سخن گفت قیامت این است
 با سوختگان بجا تو در بزم من نیست
 فرداست درین بزم که نام تو در من نیست
 شیشه دل راتن خاکی گل حکمت گرفت
 چو شمع هر که زبانش با حقارش نیست
 هر که او باری شیطان خورد آدم نیست
 شیشه های ملوی هم چیدن یک نیست خوش
 چون نغمه طلا که میان دوات است
 در شب هم خانه لغزش شیون میکنند
 کاروان ما چنان نیست ز رهن می کشند
 ممسک از منس زردیا شکم پیدا کند
 بنیه شیشه می از گل زکس باشد
 زین منع چو طلا دور شود ممس باشد
 جان بقران پر یزدادی که تخیرم کند
 ورق نامه اگر صفی آئینه شود
 یک ماه کشد تا بکشاید و بر بندند

نالہ میخو ایند از من بلبان اکباغبان	غنچه را بکند از باسن یک سببم و اشود
بنامه یکدیگر دلاغ جدایت گلک دارد	زبان خامه من بهیچو شمع آبله دارد
بدل نقش ولای سرور آخر زبان باشد	عقیق من بنام خانم پیغمبران باشد

میرزا امیرالدین

میرزا امیرالدین از تبار ره عباس آباد اصفهان است جدا علای او محمد صادق خان از اهل بهار بود و در
 شاه عباس هفتمی صفوی از تبریز باصفهان آمده ساکن عباس آباد شد و بنایات شایسته و بنوالات لایق از
 گردید و فرزندان او از پیشگاه عنایت سلاطین صفوی بخدمات عمده مامور بوده و روزگار بر صدر اعتبار میگذاشتند
 میرزا حسن پدر میرزا امیرالدین تحصیل کمالات نموده از اقران فائق برآمد و شمره جی برابیات شکله
 مثنوی مولانا سید روم و رسائل در مقولات رنقرده کلک استعدا نمود میرزا امیرالدین شش ساله
 بود که میرزا حسن در گذشت و بر طبق وصیت والد بنجد دست میرزا ابوسعید که از سلسله مشکیه اصفهان بود
 کمالات نمود و کتب معقول و منقول گذرانید و فیوضات کلیه از جناب آخوند شیعیای طالقانی مشهور
 بابر و حاصل کرد و صحبت او با ابراهیم شایسته شاه برادر زاده مادر شاه گیر افتاد چون نوبت
 سلطنت با ابراهیم شاه رسید میرزا امیرالدین مختار کل گردیده نحوی که در عرض دو سال که آن
 شهر یار در تبریز بود و میزاد اصفهان رفتی بنام میرزا نوشت که جمیع خدمات مملکت عراق و فارس
 را بر کس که مناسب و اندک معروض دارد که بنام او رقم صادر شود چنانچه بهین طریق بعمل آمد و بعد انقضای
 عهد ابراهیم شاه حتما بعد از او میرزا برخاستند بنا بر آن از اصفهان بشیر از آمد ابوالحسن خان حاکم شیراز
 که در وقت ابراهیم شاه ممنون احسان میرزا شده بود در جباخیر مقدم گفته لوازم احترام و خدمت تقدیم
 رسانید میرزا راهوای سیاحت در سر افتاد و در بندر طاهری آمده سوار جاز شد قطاع الطريق آبکش
 حرب برافروختند و بعد از اوان قتال و جدال قطاع الطريق کشتی خود را بکشتی میرزا رسانیده با هم پیوستند
 قضا را در کشتی میرزا از رخنه که گویا توپ مخالف کرده بود آب در آمده کشتی را مشرف بغرق ساخت
 رنقا خواه میز را در کشتی قطاع الطريق کشیدند و آنرا نیز بمانست و ابدیکش نیامند و سلامت
 به بندر خود بردند شخصی از اهل اسلام در آنجا پیدا شد و کشتی کرایه نموده و آذوقه و خرج همراه داده و در
 سبع و شصت و الف به بندر تهر رسانید محمد مراد مخاطب بسربلند خان پسر خدیار خان مرزبان سند
 که او را مادر شاه باصفهان برد و مدتی در آن بلده سکونت در زید و در عهد ابراهیم شاه بسی میرزا خست

یافته بسند مساوت نمود مقدم اورا منتقم دانسته خدمات شاکسته لعل آورد و تکلیف دیایمی و فیض بر تو
اقامت کرد بعد چندی از راه خشک سری به بندر سورت کشید و از سورت به اوژنگ باد و از اینجا بحیدر آباد رفت مصمصام
ششیدم و چون خوانی بسلوک پسندیده پیش آمد نیز از لایق محبت و خوش سلوکی او شد و زفات برگزید و همراه او به درنگت باد آمد و بعد
شهادت مصمصام الدوله در اوژنگ باد متوکلانه بسیریه و با قیود ربط تمام داشت اکثر صحبت یکدیگر را میبردیم گاه غمان اندیشه را متوجه

چشم از نسیم دارم شاید بر درگاری	آرد بدیده من از کوی او غبار سے
در خیال تو چو از خواب گران برخیزم	بچو آئینه سراپا نگران برخیزم
شادم ز قرب و بعد که تا قطره از محیط	دوری نکرد و باز نیامد مگر نشد
یاراه بکوی وصل محبوبم ده	یا سبزیاری ز صورت خوبم ده
یا این دل نا بصور از من بستان	یا در غم بجز صبر الیوم ده

بعد اتمام خزانة عامه میرزا سحرالدین بنفتم شعبان روز شنبه سنه ثلاث و ثمانین و اده و الف در اوژنگ آباد حرکت کرد
و در اعطای مقبره خان دوران مرحوم متخلص بدرگاه زیر دیوار جنوبی مدفون گردید مؤلف گوید ماه شعبان در وقت
هفتم به از دنیا میسر از عزیت بی تا ریخ نوشت بسته از ادب مولانا میرزا سحر رفت بی

ردیف النون

شیخ نظامی گنجوی استاد آفاق است و سرآمد مقنوی گویان بالاتفاق چمن فصاحت را بمن تربیت او
بهار باست و متاع بلاغت را بطفیل تر و بیج اور و در بازار با مخزن اسرار بنام بهرام شاه رومی گفته و پنجم از
دینار سرخ و یک قطار شتر بر بار از آتش صله یافت درین کتاب ستایش سخن میکند و حق بقدر افزای موزان بجا

قافیه سجان که سخن برکشند	گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران	باز چه مانند بشان دیگران
برده را زیکه سخن گسری است	سایه از پر تو پیغمبری است
پیش و پس قلب صفت کبریا	پس شعرا آده پیش انبیا
شعر بر آرد با میریت نام	الشعراء هم امراء الکلام
ما که نظم بر سخن افکنده ایم	مردۀ رومی و با وزنده ایم

و در نعت گوید

نکته
شیخ نظامی گنجوی

بود درین گنبد فیروزه خشت	تازه تر سنج ز سراسر بهشت
رسم ترنجی که در روزگار	بیش دهد میوه بس آرد بهار
دختر و شیرین نام طفل ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزه آن چهارده مهوره سیورغال یافته از آن است	
نشاید دیدم خوش را خورد	که نزد از خام دستان کی توان برد
و پنجمین سه کتاب دیگر از نمبه نام سلاطین موضح ساخته و جواهر انداخته در آخر سکنه نامه سال ختم کتاب گوید	
تبارخ پانصد و هفت سال	که خواننده را ز فکر دلال
و نیز در اسکندرنامه آخر داستان معراج مرح جناب نبوی میکند و میگوید	
گزین کرده هر دو عالم قوی	چو تو گر کسی باشد آنهم قوی
مؤلف گوید درین بیت نوعی از تشبیه واقع شده بایش اینک علماء بدیع هندی تشبیهی بر آورده اند که از اینها انکار گویند اینها بمنزه مفتوح و ذون اول مضموم و ذون ثانی مشد و کمسور و یا تحتانی مفتوح آخر الف بمنی بی نظیر است و انکار بر وزن حین کار صنعت فن بدیع را گویند و اینها انکار عبارت از است که مشبه و مشبه به یکی باشد فقیر را بنظر متعبر رسیده که کسی آزاد یا عربی و فارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجود است چنانچه بیت شیخ نظامی	
گذشت و ملاطوری ترشیزی گوید	
چون ظوری بجز ظوری نیست	در محبت یگانه می باشد
و میرزا جلالی طباطبائی در منتشیات خود این بیت آورده	
آب رخ آینه جمجم	بمخومی گر بود آن هم منم
تحقیق مقام اینکه در صورت اتحاد مشبه و مشبه به تنزیه است در صورت تشبیه که هر دو با هم ضداند چه علماء تشبیه را تعریف کرده اند که هوالد لاله علی مشار که امر الاخر فی منی باکات و نحوه و ازینجا باشد که دو تشبیه بی مغایرت مشبه و مشبه به تصور نیست تشبیه را چهار رکن است مشبه و مشبه به و وجه تشبه و ادات تشبیه پس مقصود قائل از وحدت مشبه و مشبه به تنزیه مخرج از مشبه است بتقن عبارت بی عبارت چون تو کسی نیست و چون تو توئی یک مال و در آن تنزیه باشد و منتهی دیگر ازین قبیل در کلام ملاطوری ترشیزی یافته شد که بفضل و مفضل علیه کی باشد	

در نظامی و عروسی سرکردی

در امیر نظام الدین که بود جامه بزرگباری

توان گفت ز زبان دگری میباشد	هم قوی از تو اگر خوشتری میباشد
بنحاطیر سرسکه نام اول خلیل الشی بنفسه دنام ثانی تقفیل الشی علی نفسه گزاشته شود نظامی عروسی سرکردی ساتی شراب دیر ساله است و صاحب مجمع النوادر و چهار مقاله بعضی اورا ملازم طغرل بن ارسلان سلجوقی دانند داد و در چهار مقاله خود را ملازم سلطان علاء الدین جهانسوز عور نوشته و در عهد او نظامی دیگر بودند اتفاقاً روز عید الفطر حترزاده بلخ در مجلس سلطان تفریفت آن دو نظامی کرد و گفت بحقیقت این نظامی اطلاع ندارم اگر دین منی که رفت بیگی گوید استعداد او معلوم شود سلطان گفت مان ای نظامی ما را بخل نسازی هنوز و در شراب که در آن مجلس میگذاشت بپایان نرسید بود که نظامی این ابیات انشاکرده	
در جهان سه نظامیم ای نشا من یکی بسته پیش تخت ششم بحقیقت که در سخن اسدوز گر چه همچون و ان سخن گویند من شتر اجم که شان چو در پاجم	که دید زمانه ایشان اند وان دو در مرد پیش سلطان اند بی سخن مغر خراسان اند در چه همچون خرد سخن رانند هر دو از کار خود فرومانند
مترزاده از حاضر جوابی او بسیار مخطوط گشت سلطان بجائزه اورا کان غرب ازان عید تاعید قربان بخشید و در آن فرصت دو اوزده هزار دین شرب اورا حاصل شد امیر نظام الدین که بود جامه استر آبادی از سر فراز گرد با سلطان گش بود و فیروزه کوه با چند موضع دیگر در اقطاع داشت و فراوان قنوجات از دست و بازوی او بعرضه ظهور آمد ناگاه حساد سایت او نزد سلطان بجائی رسانیدند که عزم سلطان بر قتل مشار الیه تصمیم یافت و جمعی را فرمان شد که سر او را بریده بدرگاه آرند امیر نصیر الدین مال بسیار صرف کرد تا آن جماعه او را زنده بخنور آورند آن روز سلطان جشن عظیم داشت چون چشم سلطان برد افتاد خواست که موکلان را سیاست کنند که چرا در تنفیذ حکم تاخیر کردند امیر نصیر الدین فی البدیه این رباعی بعرض رسانید	
من خاک تو در چشم خرد می آرم سر خواسته بدست کس نتوان داد	عذرت منی که نه ده که صدمی آرم می آیم دیگر گردن خود می آرم

سلطان را بسیار خوش آمد و سر در چشم او را بوسه داد و تمام اسباب مجلس با در حرمت کرد و از خون او در گدازه
بمحل اقطاع نصرت الافراد داد و شخصی را که بسلامت او را آورده بود نیز انعام خوب فرمود و در دنیا
کتاب گذارش یافت که هله شعر گاهی بیعطای جان باشد و گاهی بیعطای مال و این صله جات
امین است

مولانا نظام استرآبادی نظام دلالت معانی است و قیام مملکت محمدانی شاخوان الهیست رسالت
است و ستایشگار خاندان جلالت سام میرزای صفوی سال وفات او اصدی و عشرین و تسعاً
ضبط کرده و صاحب صادق هم مطابق آن بقلم آورده و نیز نوشته که جبه سنگ قبرش دختر او
این قطعه را بر علی شیر فرستاد قطعه سر فراز انظام محرکلام نه داشت در جان و دل محبت تو نه از چه روانه
قبر ادبی سنگ نه بچشم آید از مرگ تو نه در زمان حیات چون نکشید نه منت دیگران بدو نه
ورقه خاک نیز آن بهتر نه که بود زیر بار منت تو نه و صاحب هفت اقلیم ارسال قطعه سلطان
مینویسد و بالتفان مورخین وفات سلطان حسین میرزا در سنه احدی
شهر دهمائیه و وفات امیر علی شیر در سنه تسعاً و دق شده و از اینجا بوضوح
پیوست که هیچ کدام از پادشاه و وزیر برسل الیه قطعه نمیتواند شد و تقریب بین تحقیق مولانا نظام در ملک
ارباب تراجم انظام یافت و در وقت تحریر این صحیفه کتاب فروشی دیوان او محتوی بر قصائد و غیره با آورد
و بعضی اشعار او را که میقلیم موشح توحید و لغت و نقبت است در تشبیب قصیده لغت گوید

کسی ز نعمت شبهای باخبر دارد	که بچو صبح نماند باغ بر جگر دارد
چرخ فاده بخاکیم لاکن آب سرشک	ایمید هست که مار از خاک بردارد
فقیر شب که نندخت زیر سرسل است	که تا صبح جهان خشت زیر سر دارد
سلوک عالم دون بهت است درستی	که مرغ خانه زبون است گریه پردارد
ز غولش جوی بزرگی که نیاید خورد	کیکه آئینه خورد در نظر دارد
بهم بود غم و نعمت اسیر لذت را	گس دو دست بر پای در خنجر دارد
در مقام دلپست و بلند جرخ مریخ	کز آفتاب زحل جا بلند تر دارد
حر لیس مال ندارد در عمر آسایش	که با بنجواب رود شب کیکه زرد دارد

بعلکم کوش که مالی بدو تش سالم بدست آر هنر زانکه نیست کمتر رسد بر مصفت خوشدلی ز عالم غیب ستاره مرجمتی گر کند مشغول فل کند مشاهد غیب آنکه محسول بصر عاشقان که نظر بر سرخ زیبا دارند بسکه در درسه تفرقه خوابانه خورند پر خند رباش از ان قوم که گردن دوش نبود باده کشا نرا غم آینه دل هر کسی را بخود از اهل جان باز است نرهد پای حیات از الم خار امل بجران راجه تنابن زگانان عظیم	خطر ز زخم تبر شلخی بی غم دارد ز خامه کوبیک انگشت صد هنر دارد که شور قهقهه در کوه کبک تر دارد همان گس کرده نوش بیشتر دارد ز خاک پای رسول لکوسیر دارد نظر از جانب الله تعالی دارند ورق چهره ز خونابه محشی دارند شب سبوی می دروزانه مصلح دارند غم ناصح آئینه صبا دارند گوشه گیر که این طایفه سودا دارند چاره جو یان همه گر سوزن عیسی دارند که شفیع جوشه مسند بطحا دارند
---	--

در تشبیه قصیده منقبت

فیض جناب مایلب وستان نهاد ره داد بی توقفت دست بجان نهاد بنگر که برگ دست حیا بردان نهاد بر خاک مرقدش عرش آشیان نهاد	آئین که در زلال بقای فیض جان نهاد تیر ترا که آرزو جان بود دلم تابی پیش آن دهان زندان غنچه را نور از جبین یار فروزد گر که او
--	---

ایضا در منقبت بعد تفرزل

ایزد سحاب چشم در سر شک گویا گوهر فشان آموخت از دست شاه پهل	ایضا در منقبت عقب تفرزل
بود غیر فشان طره ات گر خود را برگذار شهنشاه کامگار انداخت	ایضا در منقبت بعد توصیف بهار
باد مباح غنچه را ساخت دهان پر ز زر گفت مگر دست خسرو صاحبقران	

ایضا در نقبت بعد تمهید طلوع آفتاب	
زبان چرخ فتاد آفتاب بهر شرف	بست و پای مجبان شاه عرش چنان
ایضا در نقبت بعد توطیه طلوع خسرو خاور	
یک شب شاهنشاخت با طرافت ملک	داد و دلش غالباً پر دل روز رضا
ایضا در نقبت بعد تمهید غروب آفتاب	
ساخت سرخود نهان تیزن ملک ز	داشت هراسی مگر از غضب بیزاب
ایضا در نقبت بعد توطیه شب	
اگر دون اگر چه بود یکی صد هزار داد	رسمی است اینکه خسرو ملک قهر نهاد
ایضا در نقبت بعد تمهید شب	
بود ستاره گر چشم خشم شاهنشاخت	که گشته است خدنگ شهاب آماج
در نقبت بعد تمهید شب	
در باره خود بر برد سر گریان	گو یاکه کند مرغ شهنشاه خیل
بجای کشمیری شاگرد قاسم کاهی است و در نیک زنی هم مشرب افادت پناهی در شهر رسیده شان و شاهین و شمع از کشمیر با و را الهه رفقه قصیده در مرغ سلطان اسفند یار بن سلطان خسرو بن یا محمد بن سلطان جانی بیگ گفته گذرانید خلعت فاخره و مبلغ دولت تگه خانی کامیاب گشت این سه بیت از ان قصیده است سه	
چو باز صبح بر آمد ز جانب خاور	فواخت طبل زرراند و باز داسر
ز آشیان جهان کرد ز غوغا شب پرواز	عقاب چرخ ز بیضا نمود فیضه زور
بصحن ایزد و چون چو بیینه ققنوس	جای روز بر آورد سر ز خاکستر
نوعی جنوشانی عندلیبی است نوع فواها بمسامع یاران میرساند و گفروشی است رنگ رنگ للهاد و اسن خریداران می افشاند ابتداء و حال از تو سلطان شاهزاده و ایال بن اکبر بادشاه بود چون او خست زندگانی بر بست بعد ده دولت خاتمانان تشبیه نمود و قصائد و ساقی نامه در مرج او بنظم آورد دو بکرات و قرات جو ایزر کردند و خست یک دفعه هزار روپیه نقد خلعت فاخره	

در مجلس کشمیری

در مجلس جنوشانی

در بخیر میل و اسباب عاقبتی صلاح شعری گرفت ملا نوری در میان گوید سه ز نعمت تو بنوعی رسیدن آن
که یافت میر سحر از دولت بخیر و ز کعبین المثل صدترین گل امید به شگفت تا که بهر جبهه زبان آود
و صاحب و غیره انخوانین گوید غامخانان ملا نوری را بر سر بخیر و نوحی در برابر پور سینه تسع عشر و الف
راه بادینه و بنمود این قطعه در ساقی نامه او بسیار خوب واقع شده قطعه

بده ساقی آن از عوالتی تبید	که در روز خرابان بسیار رسید
بگردان ز ره عمر بگذشته را	چو شاه بخت روز شب گشته را

دیوان مختصری از نوعی شکر تصاویر و غزلیات و دو ترکیب بند حاضر است چون لب لباب غزلیات
او را تذکره نویسان برده اند چند بیت از قصیده در حقه این صحیفه داده میشود

سحر زانکه گرمی که داشت طبع را	هزار آبله بر مید کشش از نفاق
ز بسکه هر سر و سریم برین سلسله است	سزد که دعوی خویشی کنم بطره یار
بروزیشته فرما دنگ سلیبی	چنین که پشت من الفت گرفت بادیا
من و هنر نیست از آسب آسمان	کجا ز شیشه سر بسته موز راست گذار
سوز فلاد و قربان شاه در دین	بوفسانه البیش و جرم استکبار
بشی که گشت غلغله بمعدن اگر گذرد	سزد که بوی گل آید ز لعل فصل بهار
شبی که خطبه نام خسته فرجامش	زبان شیخ و لب زخم میکند تکرار
نسیم لطف اگر برگ گل بچوباند	گلانجامه و شبنم شود دماغ شرار
خیال جوهر توحش بکاسه سر خصم	چو موج فتنه که در جام می شود سیکا
مهابت تو با غرار که کند تاثیر	سزد که زهر حله چون عرق ز یکبار

نظیر یثا پوری فروغ بیا نش نظیر صبح نیشا پور است لهذا نظیری تخلص میکند و سواد دیوانش
بالا تر از گیسو حور است بنابران رنگ شام هرات میشود میرزا صاحب گوید صاحب چن خیال
است شومی ایچو نظیر به غزنی بنظر می رسد نسیان سخن را به و ظاهر است که ترجیح دادن میرزا نظیر
را بر عرس و بر خود مطلق نیست که عرس در قصاید فائق است و میرزا در غزل
و خود میرزا را بیدار

نظیر یثا پوری

بل خوشنوا سے نیشاپور	جمل از طبع بے نظیر من است
نظیر سے از دلایت بلند آمد و کار او بدین توجہ خانخانان طراوت یافت بعد چندی تحصیل سعادت یار حریم مکین پیش نهاد مہمت ساخت و این دولت عظمی اندوخته باز رو بہند آورد و در کجرات احمد فروش کرد و در سند اعدی و عشرین دالت و ولایت حیات تقاضی اجل سپرد و در خان ملک خود بالین راحت زیر سر گذاشت در تاسیخ و فاش گفتہ اندک ز دیار فرت حسان و مجسم آہ و سقہ جہانگیر بادشاہ کنایہ عارتی با و فرمود غزلے گفتہ بعض رسانید کہ این و در بیت از ان است	
ای خاک درت صندل سرگشته سران	باد امزہ جار و ب رہت تاجوران را مشاطہ سیمای سرخ غلذ ز زینت از آب و گلت غالیہ رخسار جان را
بادشاہ در جایزہ آن قریب سی ہزار تنگہ زمین انعام فرمود و صاحب ذخیرۃ الخواصین گوید ملا نظیر سے از مکہ مبارکہ آمدہ بتقریبی بعض نواب خانخانان رسانید کہ لکھو بیہ چہ قدر تو دہ زرباشد خانخانان پیش او لک رہ پیہ را تو دہ کردہ نمود آن عزیز دیدہ شکر کرد کہ طفیل نواب این قدر زردیدم نواب بادشاہ دیدہ ان نظیر سے محتوی بر اقسام نظم موجود است این اشعار از دیوان او باخذ در آمد	
بر اسے نخست خم خویم کو آن پیر ترسار دل و امید مریم و این آہوان مست از پے آشوب مادر زلف دارد شانہ را حسن دنیا و محبت بر پریشانی نہاد چو در جنت جلوہ برزادہ و ہمدرد را چو در غور اگر نیمے لعل خام را قسمت چنین فادہ کہ ترکاں مست کم لہ تم کہ زود بریدم ز آفتاب ز عاشق میشود معشوق را نام و نشان پیدا تنہایش کہ کرد در خاطر مضطرب دم بہل از نامہ احباب برگردد نمیخواند	کہ از بار پیکہ طفلان خرد مشت گل مار ریزند بر حراحت ما شاک سودہ را شورش زنجیر دشو را آورد و پو اند را تا نشور و خاک را دہقان نہ ریزد دانہ را اندک اندک عشق در کار آورد و بیگانہ را ای کاش ترکست رہوئی مشام را درد دور ما بطاق نہادند جام را در خانہ بچم این تمر نیم خام را تمر نیکو نیاید تا بگذرد باغبان پیدا چو محتاجی کہ گردد در سرایش میہان پیدا کہ می ترسد شود مکتوب من ہم در بیان پیدا

مورییم دبر گذار شکر افقاده ایم
 هر که رقم کنم می تو عذر گنه را
 زنده دارد و مردن آتار مرد
 زخم ما بیجان پید او پنهان است تیغ
 بر صوفی بی دعد و بال است عبادت
 مشربش صفرای بیاران شکست
 بهشت روزی نابالغ محبت نیست
 بکینه جوانی اشک عشق می بازیم
 هر که ادبی از درد ن شاد است با پیران
 ترک خمی کن که دارد خوی انبی روزگار
 در جواب تو مانده ترم از طفل
 عشق تو سینه را درین بود ابد تیار فروخت
 شادمان چنین آتی دست اند
 دوش به دوش دل خویش بر آتم دادند
 آنکه شام زنده گانی شمع بالغیم نشد
 در آله این کلمه چنانکه کم رسد سبب
 مریخ اگر نشدیم مضطرب ز آمدنت
 این تم کرمان آرد از کیست
 بر قفا چشمت می افتد چون در و اشود
 سگ از کتک کردن پسر گم کرد یافت
 بنور ز راه که بهام و درند همد
 ازین کشت و کشت آن ثبات عیش مجو
 دارم دلی ز غایب و خسته رسیده تر

در راه با شمال شود کاروان ما
 ریزم چو خامه از مژه خون سیاه را
 تمام گل باقی است چون گرد گلآب
 بخت مقتولی که چشمش بر جمال قاتل است
 بر شیشه که خالی است ز می سجد و حرام است
 بوسه بخوش از ترنج و قند اوست
 کیسکه طفل نمیرد مقامش اعان است
 که هر که دشمن باشد بدوست مانند است
 شمع را غلوت نگهبان است و محرمان
 نیست تا آزرده آزرده نمیدانند گشت
 که بسفتن شکند گوهر و ما دانش نیست
 بندگی خواهد پیروز ادکی منظور نیست
 جامه سرد تا سر زانو است
 سرچشمم هر بیند و حیاتم دادند
 کی پس از مرگم چراغی بر سر گور آورد
 بران درخت که مرغ صغیر زن باشد
 چراغ دید و نمیداشت در روشن شد
 رنگ عسیم یار مانند ارد
 آن زمان در گاه بشناسی که صدمت شد
 تو که چیزی گم کردی از کجا پیدا شود
 کبوتری که نیا موقتند سر نهانند
 که گل دهند بخوار و یک شمرند همد
 هر چند دور تر ز کسان آرمیده تر

سماع در دکشان صوفیان چه میدانند میکشد پنهان و میپوشد کبود مهر بر لب چو سر کیسه محسک زده ایم گرم صدار سوزی باز برگردمرت گروم آن بیل ندیده بهارم که انتظار تو بخویشتن چه کردی که با کنی نظیری ناگهان میزنند طبل رحیل شعله از قریب بال و پر پروانه نکرد مشرقی کور و کن و دلال کوریا فلکن لچا نم سگزد اکنون تماشای چین کردن	ز شیو بای سمندر سپند راجه خب از فریب ز گس شلا میسر تا سریشنه می دانه شود و انشوم نیم پروانه کز یک سوختن در دست پیا انتم در آشیان ز کواتی بال و پر کشم بجدا که واجب آمد ز تو اعتراض کردن رخت خود جز بر آستانه منه انچه از لطف کند شد بهال گسی جنس اگر خوب است خواهد کرد پیدای قیتی که شکل غنچه بر گلبن سرار است پندار
از خالص اوست	
هست بلبل و پروانه گزیند گل و شمع خانخانیان که ز نام و لقب اجدادش	برده با همسم بر گرد سلیمان گردد نطق شکر شکن و لب گهر افشان گردد
در تنبیت شفاء از مرض	
سری بحر قهجهان برده بود از غم دل فغان ز خلق برآمد که خانخانیان است	که صبح دامن پر زرز آسمان برخواست پی تصدق صحت درم فشان برخواست
در برج خان اعظم میرزا عزیز کو که اکبر بادشاه که از پیشگاه خلافت ناظم کجرات احمد آباد بود و قتی که چون کرا	
فستج کرد نظیر تهید فتح میکند بعد از این است	
گفتم این واقعه یوسف مصری است	گفت فی صاحب این قصه عزیز دگر است
این عزیز در لفظ عزیز ابهام خوبی آورده صاحب مرآة الصفا گوید قیدی بسر نظیر بهرام پدربستند بود باز به نیشاپور رفت و مرتبه دیگر بهندی آمد در کشتی فوت شد بسرش عطیا تا ریح وفات پدید آمد قیدی گهری محیط رحمت به نظیر آبادی در ترجمه عطیا بسر قیدی گوید که قیدی برادر زادۀ ملا نظیری	
است	

عظما از عظام و شراب و صاحب دیوان غزل و قصاید و تنویسی بنور عظیم صاحب مرآة الصفا گوید و فاضل
در سنه احدی عشر و ثمانه و الف این غزل مسلسل در نهایت خوبی انشا نمود

گفت با بزم بساز گفتش دیگر چه گفت گفتش جمع است از با خا طرم از سر چه گفت گفتش کتر شردم از تن لاغی چه گفت گفتش من سوختم در باب خاکستر چه گفت گفتش بر باد رفتم در حق عشر چه گفت گفتش من زنده گردیدم ز خیر و شر چه گفت گفتش این هم حسابی از ب کوشی چه گفت گفتش گر عاقبت این است زین خیر چه گفت گفتش دیگر بگو گفتا گو دیگر چه گفت	قاصد آمد گفتش آن ماه سین بر چه گفت گفت دیگر یار مدخولش نگذار در بدن گفت سر را بایش از خاک ره کتر شمر د گفت جسم لغوش از غصه خایم شست گفت خاکستر چه گرد و خاوش بر باد داد گفت در محشر بیکدم زنده اش خواهد کرد گفت خیر و شر نباشد عاشقان را در حساب گفت با ما بر لب کوش نشیند عاقبت گفت دیگر نکند ز در خا طرش بار عظیم
--	---

خان آرزو و مجمع الفانس زیر ترجمه عظیمای نوید میرزا محمد نعمتان حکما در جواب این غزل غزلی گفته و در مقطع آخرش
بر تمام این غزل نموده میگید رس هست عالی از عظیمای در غزل عظیمی که از قاصد بود یک گفت پس دلبری گفت
غرض خان عالی اینکه همه جادو اب دو گفتی باید بگوئی که بگوید اب بد و گفت و بیگ گفت هر دو میتوان شد صورت
اول ظاهر میان صورت ثانی اینکه عاشق با قاصد گفت مقوله ماه سین بر چیست قاصد گفت با بزم بساز یعنی مقوله
او این کلمه است علی بن ابی القیاس در همه جا برین تقدیر سهو عظیم است بلکه سهو عالی است سابق در همین ترجمه
معلوم شد که فقیر مقطع نعمتان را از خان آرزو نقل کرده ام و در کلیات نعمتان غزلی که در جواب عظیمای
گفته دیده شد مسلسل بطور عظیمایست و قطعی که خان آرزو نقل کرده اند بلکه مقطعش این است
عالی آخر نیست دانی گفتگو عشق را به تا کی آخر کس گوید فلان دیگر چه گفت با ظاهر اینجا
نعمتان هم جوابی که فقیر نوشته که شت لهذا مقطع را بتدیل نموده چنانچه در بیت اول قطع خود کرده و با
که خدائی کا مکار خان گفته لفظ عالی را با الابدل ساخته و در ترجمه او مفصل گذشت

فقیر از شاعر کرده فصحا و سحره است اکثر بهرامی حاتم بیگ اعتماد الدوله پرداخته و قصیده دالیه
که در مرصع اعتماد الدوله گفته ببلغه خطیر سالیانه مقرر گردیده بعد فوت شیخ هم چند سال آن وجه

بمستعلقان او میرسد مطلع قصیده مذکور این است		
اصل صورت که بحیث صورتی شاداند	فارغ از تفرقه و مسنوی امسدا داند	
رحلت تیغ در سینه صدی و نشین دلف روداد و دیوان او حاضر است این ابیات از اینجا گرفته شده		
خیال چشم او در بند دارد جان محزون را کوه میکند و سخته از سیه تیر و میل دست و پائی میتوان زد بند اگر بر دست تا قابل است حسن ترا خال عارضی از قتل با پیش سر و بر تاب زلف گفتم که ادم دل ازین دلبران شهر خواهد دید صبح مرادی مهور باش رحمی بحال خویش نفی کاین شکاریان قربان آن لیم که نقش نکر و سیل ای کتوبر تو که سر پنجه شاهینت نیست بدل کزد است بتان و اغمای هر زخم کشور عشق است اینجا بدل شایان دم یزد آن عیسی نفس را هر چه ممکن بود داد قاصد مرسان مرده بدل زد و مبادا بجان اود نفی خورسند قاتل سرگران تو چشم گراتی از می چون ارغوان کند تومی آئی و هر دم مضطرب لب بجزایا ز رفتش روم از جای خود چرانزد حسن در پرده محال است که ماند پنهان چون طفل که ماند زبیم آغوشی دایه	بی پای غزالان بس بود زنجیر مجنون را یاد آن دوران که عاشق قوت تیر و میل دای بر جان گرفتاری که بندش بدل است مقبول نیست بند که او خانه زنا نیست ما را نیم حاجت این بیچ و تاب نیست خندید زیر لب که ارادت مقدم است گردون بروی تو در خاوری نیست و قتی کنند رحم که تیر از کمان گذشت با آنکه هر سوال مرا صد جواب داد پر خذر باش که آواز پری سے آید که مال شده است این متاع باج ندارد خون نخلو مان خداوندان این کشور نبرد با وجود حسن یوسف غنیمت داد داد کم حوصله از لذت پیغام نمیرد نمیدانم بجز تسلیم و تسلیم چه یس باشد بیار راز زیادی خون گران کند بود ام افتاده مرغی بر سرش میادی آید که نخل سرکش او در ریشه در جگر دارد غنچه گل گردد و گل نیز باز آید بر یاد تو دل امیدم آغوش بر آرد	

دست و پای نهم را مژه زنجیر شود طفل رسمی است کمن کز پی دیوانه رود ما نیم و خاک کوی تو گو آبر و مباحش دانسته که دل ز تو ای یار سیکنم اینقدر بود که از کرده پشیمان بودم گر زنجی نسبت زلفت بند و کرده ام چو شعله اتم و خیزم چو شمع سوزم و گریم درین مجلس تو خواهی بود با من بگو که جمع کند دل ز من شکاری من کی که خور دستم عمر بیا یاری من که از جنای تو بیش است امید و آکن چو شعل تا گریبان گر کنی ز آهین قبا ی من پنجه در خون جوانان زده پیر شوی سرمانداری ایدل سرف یار و آری تو آنچه بود و گفتم و اگر اختیار دار مخوری تیر دعا می خوری از جگر که نیست بی اثری شب سرود و رگدزی تو خور دی چراغ رگل و گلشن ندانستی گر آنجا کم پیوند فریادی بفریاد	شوق را چون ادب عشق عنایتگر شود دل و دود در پی آن دلبر و شکم و پای مقبول نیست جز به نیم نماز عشق بسیار دلیرانه نگو سیکنم کرده بودم بدوست و جیب حرمان بودم میکند بر عکس مردم دشمن باد و ستان شب ذوق چنانی ز دل خود زم و گریم تکلف بر طوطا می خیر امروز نمیکشد بدی کار زخم کار می من بین که بخورد اکنون بستم سوگند بصد هزار جفا از تو تا امید نسیم ز دست شعلهای سینه سازم چاک آفر در خاکش نهد دست باین رنگ که تو بکنار ما گذرانان تو بجا قرار دادی به بیان شهر ایدل مده اختیار خود را ایکه پیوسته زنی تیر و نداری سپر صدای باد دران زلف دل برقص آرد سزاواری بزندان قفس بلبل چه بینا نفس شیه قطع از پی حدیسه و کوه آرم
--	---

گفت محمد یوسف برانیوری شاعر خوش سلیقه است و موجد اشعار نیمه از نژاد طائفیک باشد که بیش از
 تصرف اکبر بادشاه سلاطین کشمیر بودند در عهد خلد مکان با امیر الامرا ذوالفقار خان بسطامیر و در
 عهد فردوس آرمگاه محمد شاه ساغر عیشی در آفتاب دولت و وزیر الممالک قمر الدین خان می پیوند
 و از پیشگاه خلافت بختاب بخور خان سرافتخار آسمان میسود قصائد بسیار در مدح امیر عصر بنظم آورد

در گفت برانیوری

و در نهایت عشره خامسه بعد از الف و الف و در نقاب عدم کشید و قتیکه طبقه سادات باره برهم خورد و خورد و
آرامگاه در سلطنت مستقل گردید قطعه تاریخی از نظر خلافت گذرانید و هزار روپیه و خلعت صلح یافت
ماده تاریخ این است ۵

آفتاب ملک اقبال از کسوف آمد بدرباره

نگرد در دست دنیای دون بی کشش حاصل	ولم	بگردن خیمه را چندی ن طایب افتد که بر خیزد
بغیر من که بتن نقش پور بادارم		اتو کشیده که دارد قبای عریانی

حرف الواو

و قومی میر محمد تریف از سادات الحق آباد نیشاپور است اهل وقوع کوئی بود و لند او قومی مخلص بنمود
و در شعر و تاریخ دانی و خوشنویسی ید طولی داشت در عهد اکبر از ولایت سرس به بند کشید
اول با شهاب الدین احمد خان محبت او موافق افتاد بعد انتقال خان مذکور رفاقت خان خانان بگزید
و در لاهور ازین عالم رحلت کرد خان خانان او را برین رباعی سته هزار مجموعی هله بخشید

ای بزم تراد روی ساغر خورشید	وی پیش شبست کشیده دبر خورشید
اگر فضل خاک آستان نشدی	چون ظلمت شب شدی مکر خورشید

و بعد آن میر معصوم مخاطب ببالای نسب خان خلف الصدق میر محمد زمان را سخ سرزمندی نسب او با میر
اکمال قدس سر و میر سید میر محمد زمان از شاه پیر فرامهند است نامش بایران رسیده و نصیر آبادی
او را در تذکره خود داخل ساخته خانواده او دو دمان سخن را در دشمن دارد میر معصوم حسین ثاقب عم
او ستاد میر است و اراد تخان و میر غازی شهید متوطن بهر از اعمال لاهور هر دو شاگرد میر اند
این اشار از میر غازی است ۵ هنر سر تره مقصود دیگر در هنر و را به گره در رشته پرد از بازی شد
که بر تر لثنی نسیم گل نیر لاله از ارم آرزوست نیک گریبان دار جاکی از بهارم آرزوست و لاله را مت
گرم روان در گردنزل نیست بهر کجا سوخت نفس شام غریبان کردند به میر در اوایل نیک محمد اعظم شاه خلف
خلد مکان بود و منصب مفتقدی سر غازی داشت شاه عبد الحکیم حاکم لاهوری از زبان آقا رضا می شنید
تخلص لاهوری با فقیر نقل کرد که هرگاه میر محمد زمان این شعر گفت ۵ دلبر یا مستم و گوشت خوت رفت
در غم شمع باندازه کاشای خویش به صاحب طبعان ایراد کردند میر آرزو شد از لشکر محمد اعظم شاه بفرار شد

و قومی
حق آبادی

و بعد آن
سندی

و این بیت سبب ترک نوکری شد محمد علی خان تین گفیری در تذکره خود این نقل را بر عبد الجلیل بگرامی نسبت کرده غلط محض است مخفی نماند که در بیت میر محمد زمان گوشه خلوت رفتم بی تقدیر باو واقع شده این هم درست است میرزا حسن در فوج مشدی گوید سه بایک گرد و ابر و او چون طرف نشوند بگر گوشه رود سه تو از میان خوش است و ازین قبیل است این شعر صبح رشید و روز شاد ماه شبانه خانه نشین روس سحر سیه بادیار این بهانه رفت پیر محمد زمان بعد ترک نوکری محمد اعظم شاه باکر م خان خلف شیخ میر غلامکافی که دو بار ناظم لاهور و یکبار ناظم لستان شد بر سر میر دکر م خان یصبر و پیر در ماه و خرج پاکی و غیره از سر کار خود رعایت میکرد آخر نا موافقت در میان آمد میر ترک رفاقت نمود و در سنه سبعه دأته و الف در ترویه عدم آسودر آنج بگرد تاسیج است او میطر از دسه گل عشرت ز آب تیغ عریان تو میخیزه شوق گردی است که خون شهیدان تو میخیزد دست بر سینه که در پیش رقیان کردم و داشتم دلغ تو در سینه که پنهان کردم به زبان عرض ندارم ز حیره خنخی خولش به جو سایه سر نه آواز خوشی شنیده ام به بهر چه دیده کشودیم اسه بار تو بی به شرار خرمن بلبل چراغ خانه گل به و جدا ان صاحب بهن عالی و فغان گنج لالی است در شاعری کار از پدریش برده و دیوانی ضخیم قریب بهست هزار بیت فراهم آورده قصاید و مثنوی علاءده دارد و وطن لاهور اختیار کرد مدتی رفیق نواب سیف الدوله عبدالصمد خان ناظم لاهور و مغان بود نواب مدد خوجی باد مقرر نمود در محنتی خاص بنه ول میداشت و هر روز پیش از عصر مجلس مشاعره القاد می یافت و جدا ان سر حلقه آن جماعه بود بعد سیف الدوله زکریا خان پسرش مدد خوجی را بحال داشت اما چون ذکر پادشاهان شهنشاه با سخن نداشت صحبت شعر بر هم خور و شخصت و چند سال عمر یافت و در لاهور ماه جمادی الآخره سنه تین دأته و الف جان بجهان آفرین تسلیم نمود شعله منکراوست

جان حاضر است بتان دل مکنی طلبیت	یک شیشه بود شکست پسگو من طلبیت
پس از مردن مرا آنسو قامت بر مزار آمد	ول قیامت آمد اما بعد چندین انتظار آمد
ولی بیار و بیخانه عاشقانه در آ	ول بگو که شیشه فروشم باین بهسانه در آ
نو بهار دیگر ان آمد بسا زخم گشت	ول آب برگشت و هوا برگشت و یارم گشت
نه در بند فقیری شونده میل دولت کن	ول سفر در پیش داری ساعی بنشین دره می کن

سیکنند اظهار فقر و فاقد زرداران قوت بهار آمد و دیاو دوران نگر دی باسفگان طریقه تسلیم حکمت است چه شد گر با غنی یار است کم روزی فقیر اینجا روند از بس که خوابان چشم ز ساد و رکابان جوش صدر زنگ جنون است اشکم نقشی بسته ایم بدیوار زندگی بگین قبله غماکی رسد به قبله مناس تا جنون گل کرد از من دوستان کم کز بسیر باغ اکثر میرد آن طفل و میترسم دشمنگاه آنجا است کجا بود دوست کم من از چو پیش مرده دلان سرفروزم چون نکستیر این گل صید و قایم گردش پهلوی بین در خواب هم آرام نیست حیران بودم که تخت شاهی است جهان دل گفتم که لوح عشق چندین سودا است هر چند که خاکی بظهور آمده ایم معدوری اگر نمی شناسی مارا	بر شکم اسنگ مانند گمین دان بستاند هو اسے دیارت نگر دیده باشد پیش آیدت اگر در پستی خمیده رو که در یک جامه بیانی رنگ سبز و نیل اینجا زد رجم دوزی رنگس چمن شده اس زینش شیشه بود قلمون است اشکم چون رخنه است هیچ نبودن نمود ما چه شد ز گردش طالع که زیر دست شرم چینی هست باقی حلقه زنجیر را بگل از بسکه هم رنگ است در گلزارم گردد ورنه مال مسکان چون مرغ زین نیست چون بجه بر جنازه نباشد ناز را کردی نفس گرفت و با گرد تو گردم کام آسایش نمیدانم که در دنیا گرفت یا محنت کشتی پناهی است جهان باید شستن پر از سیاهی است جهان از قدسی محفل حضور آمده ایم گردی است بر فر راه دور آمده ایم
خان آرزو در مجمع النفاس این رباعی ثانی را بنام میرزا منظر حاجانان گرفته شاه عبدالعظیم عالم که از یاران هم طرح عالی نسب خان است گفت که رباعی مذکور بلا شبهه از خان مذکور است مکرر از زبان او شنیدم	
و جدان گوید	
نه من شمرت تمنا دارم و نه نام میخواهم دل از من تا پذیرفتی نگاهی میتوان کردن	فلک گردد آگذا و دیک نفس آرام نخواهم نگویم قیمت آئینه ده انعام میخواهم

فروغ طبع بنشدی الکی اوج چشمت

بسیر عالم متاب پشت بام بخوابم

مطلع این غزل را در سنه از دیوان شیخ حسین شمرت دیدم و از اینجا در سر و آواز نقل کردم حال تحقیق پیوست که از وجدان است اخلاص در تذکره خود این مطلع از شمرت می آید مطلع من از آسمان قصر زره قلم میخوامم بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوامم بنده از ان میگوید قریب بهین معنی شخصی این شعر میرزا صاحب گوش شمرت رساند شعر کی از علش بان رنگی که باید کام میخوامم بنگین دارم ازین یا قوت بهر نام میخوامم بنده بخود شنیدن این شعر شمرت مطلع دیگر بهر سان که مطلع زهر شیرین کجا کافرم گر کام میخوامم بنده بی کسب ترا تو ام بادم میخوامم بنده مکتوف گوید مطلع اول که اخلاص از شمرت آورده از دست بلکه از میرزا سعدالدین محمد راقم است باندک تنبیه در مصرع اول میرزا سعدالدین غزل شانزده بیت درین زمین گفته از ان جمله است ۷ گویم از فلک قصر زمره نام میخوامم بنگین داری ازین فیروزه بهر نام میخوامم بنده درین گلزار سیر لاله و گل نیست منظوم بنشانی از درق گردانی ایام میخوامم بنده تو در گلزار مست جلوه من از ساده لویها بنده بلبل نغمه از گل بوز سر و اندام میخوامم بے شیرین نکردم بر مراد کار اینها بهر نوز از تلخ کای میهای دولت کام میخوامم بنده بعد منج بسم زان لب شیرین نمی آید بنده حلاوتها که من از تلخی ایام میخوامم بنده صمصام الملک صادم سلمه الله تعالی که ترجمه ۱۰ گذشت نیز مطلع برین و غیره میگوید مطلع نه روم از دست آبا د جهان نه شام میخوامم بنده قدم دارم ازین صحرای آرام میخوامم بنده وجدان از ارباب صلات نیست بهر تحقیق چند که بعضی بیان در ترجمه او درین صحیفه اندراج یافت بنده

والله عقیقه بانده اغشیتا پشتش عباس عم النبی صلی الله علیه و آله و محمد بن مسلم میرزا دولت ایدم طراز

دارد زلف کسوت عباسیان بیر

از دو دمان ماست رخ وستان

جد اعلی او در آشوب چنگیزیه دارد او غستان شد و بنا بر اخوت با خلفای عباسیه جماعه از کی که سکن آن سرزمین اند مقدم او را گرامی داشته بشنخی خود برداشتند شغال رئیس را گویند و تا حال نبی انام او بر شنخی آن مملکت قائم اند بعد سوم او انخاص میرزا بار اوده بندگی شاه صفی صفوی از دغستان بیایه سر بر سلطنت آمده مورد عنایت شد و بخطاب صفی قلی خان دیبکلیگی کری ابروان مهابی گردید از دو چو بوجد آمریکی فتح علی خان که بوزارت سلطان حسین میرزا سر امتیاز برافراخته دیگر مهر علیخان

زینا

او را چهار پسر سمیدند اصغر آناهید علیان است که والد علیقچان والد باشد ترقیات کرده به
 بیکلویکی کری ایردان ذخیره افتخار اندوخت در سینه شان و عشرين و دواته الف در گذشت و همچنین جمع
 اولاد الخاص میرزا در سلک امر اعظام منظم بودند و بمنصب بیکلویکی کری ممالک عمده پایگی داشتند
 علیقچان در اصفهان سینه اربع و عشرين و دواته الف بوضع دو دختر اسید چون اعتماد الدوله فتح علیان
 مذکور در سینه ششمین و دواته الف از وزارت مزول و کحول شد و دیگر اقوام او نیز همگی
 از نصاب و حکومتها در پای عزل آمدند تقریر بعضی باحوال تمام این سلسله راه یافت و در سینه
 اربع و ششمین و دواته الف محمود خان افغان از قندهار آمده اصفهان را محاصره کرد و در محرم سینه
 خمس و ششمین و دواته الف اصفهان را گرفت و سلطان حسین را با عالم دیگر فرستاد و تا هفت سال
 و کسری که افغانه در عراق و فارس بادشاهی میکردند بحال مردم آن ملک خرابیهای بسیار راه
 یافت و در سینه ششمین و دواته الف اصفهان و دیگر ممالک از تصرف افغانه برآمد و ریاست
 شاه طهاسب غفلت سلطان حسین میرزا کرد و وقت محاصره اصفهان پدر او را بجهت آوردن سپاه
 کمک محمودان بخت آذر باسیجان فرستاده بود و او در دار السلطنه قزوین و حسین و حیات والد
 بر تخت نشست برافراشته شد علیقچان درین ایام منظور نظر شاه طهاسب گردید و چون نادرشاه
 در سینه اربع و دهمین و دواته الف شاه طهاسب را معطل ساخته کار سلطنت را پیش گرفت علیقچان
 چندی در اصفهان منزوی ماند و ساخته جانمایی او را پیش آورد یعنی خدیجه سلطان دختر حسن علی خان
 عم او با نامزد و شده بود این هر دو در کتب با هم درس میخواندند و سبق عشق از بر کرده نسبت لیلی و محبوب
 بهم رساندند چون افغانه بر اصفهان مسلط شد نادر کریم داد غلام محمود خان خدیجه سلطان را بکلی
 خود در آورد آخر مردم شاه طهاسب کریم داد را کشتند بعد از آن نادرشاه او را بی نجات در تصرف داشت
 و بعد چندی نادرشاه او را در سلک ازواج بنحیف قلی بیگ حاکم یزد پسر عم خدیجه سلطان کشید چون
 نادرشاه فوت کرد مردم یزد بنحیف قلی بیگ را کشتند پس از آن صلاح خان قاتل نادرشاه
 با خدیجه سلطان عقد نکاح بست انجام کار صلاح خان را کریم خان زند بقتل رسانید سپس میرزا احمد وزیر
 اصفهان در جالانکج خود آورد و میرزا احمد هم بدست کریم خان کشته شد بعد قتل میرزا احمد خدیجه
 سلطان اراده هندی کرد و روانه کریملای مغللی شد که از اینجا به ره رود و از راه دریافود را به پیش و الیه

اهل فرصت نداد در عرض راه در بلد که کران شاہان وفات یافتنش اورا بکر بلا سے علی برده دفن ساخته
 القصد علی خان انصرت بغارت رفتن مشوقه و بیم نادر شاه رخت مانیت بدارالاسن بند کشید و ملاقات
 او با فقیر در لاہور سنہ سبع و اربعین و مائتہ و الف و قتیکہ از بلاد سند بکنور ہند عطف عنان نمودم اتفاق
 افتاد و با ہم تاشا ہجہان آباد سفر کردیم و بعد در و دشتا ہجہان آباد فقیر کی مہفتہ توقف کردہ راہ الہ آباد
 گرفت و او در وہلی محل اقامت انگلند و بعد زمان قلیلی فقیر از ہندوستان بزیارت حرمین شریفین
 شافت و بعد از این سعادت بملک دکن افتاد و از حال یکدیگر اصلاً خبر نشد تا آنکہ علی قلی خان رخت
 ہستی برست و لہذا نہ من اورا در سر و آزاد ذکر کردم نہ او مراد در ریاض الشجرہ در صحبتا علوم مزاج از و
 تراوش میکرد و زمی گفت امشب خواب دیدم کہ بادشاہ ہندوستان را دست گرفتہ بر تخت نشاندیم
 یکروز در عرض راہ با فقیر گفت بیا کید با ہم اسب تازیم ہر چند ابا کردم گذاشت آخر اسپان تا مقیم آب
 فقیر با آنکہ ہندی بود از اسب دلاستی او پیش رفت بسیار بد برد و بعد در و دشتا ہجہان آباد علوم مزاج
 او کار کرد و در جہات امارت بمیود و بواسطت روشن الدولہ و خط سفارش برہان الملک سادہ خان
 نیشاپوری ناظم صوبہ اودہ شرف ملازمت فردوس آرامگاہ محمد شاہ دریافت و بمنصب چہار ہزاری
 و خطاب ظفر جنگ اقیاز گرفت و میر قوچک دوم شد و در عہد احمد شاہ خلف فردوس آرامگاہ
 شش ہزاری و بمنصب خان زمان بہادر مخاطب گردید و در سنہ سبع و ستین و مائتہ و الف ہمراہ
 صفدر جنگ از شاہ ہجہان آباد بصوبہ اودہ رفت و در ایام سلطنت عالمگیر ثانی برای اصلاح امور
 شجاع الدولہ خلف صفدر جنگ کہ بعد فوت پدر قایم مقام شد از اودہ بشا ہجہان آباد آمد و بواسطت
 عہاد الملک وزیر بن امیر الامرا فیروز جنگ بن نواب اصفیاء غفران پناہ خدیو دکن بمنصب
 ہفت ہزاری در جہیمای اعتبار گشت و در ہندوستان ہمہ وقت شور و فوج سلطان در سرداشت
 ہنگامیکہ مشار الیہا در کناخ میرزا احمد بود میرزا شہر لیف نامی را بولایت فرستاد کہ خدیو سلطان
 را بند آورد و بولایت رفتہ از ترس میرزا احمد جبہ آمدن خود اصلاً بر زبان نیاورد و الا لشعرا
 بسیار در فراق گفتہ و برخی داخل ریاض الشجرہ نمودہ و در ترجمہ خدیوہ سلطان ثنوی
 طو لانی در تعریف او درج کردہ این بیت از است ۵

خستہ بشاخ او تدریج

از گلشن حسن تازہ سروے

آشیان کردن بسته تدوین و بشان سابق معلوم شد نخستین هیچ تدوین و بشان چه معنی داشته باشد و اله در
هندوستان بر صدر امارت بسر میرد تا آنکه در شاه جهان آباد سنه سیمین و مائه الف و دلیت حیات سپرد
شاه عبدالعلیم حکم داده تا سخی یافت و فقیر آن را در سلک نظم کشیده و ظفر جنگ امیر گهر سنگ معنی به حکم قضا
از جهان کرد و رحلت به طلب کرد و دل سال تاریخ فوتش بنام و گفت پیوست و اله بر حست به در
مرض موت قریب بحالت احتضار در فکر شعر گرفت مولوی عبداللہ کشمیری گفت که ام وقت فکر شعر
است کلمه باید خواند و ایمان تازه باید کرد و غضب آمد و این رباعی خود که سابق گفته بود خواند
گر جان رود من ز تن نخواهم مردن به در خاک شود بدن نخواهم مردن به گویند علی قلی بجز و این غلط است
او نام تو مردن نخواهم مردن و او تذکره الشعراء نوشته سسی بریاض الشعراء شکر احوال موزون
سلف و خلف درین تحریر این صفحه نسخه آن به فقیر رسیده و بعضی مطالب از آن نقل افتاده و
اثبات ترجمه او همین است و از سیکوید

جانان بسر مزارم آمد از در زش جنابش دل را چون گنگ کردم در دشت عشق چون دنبال پندازم بپای خویش هر دم شمع زان خاکستر اندازم در سینه کاو کاو بگماهش همان که است آب حیات و کبیا عمر و باره و وفا بر سر تیغ دلم جنگ خریداران بین	آش مژدون بکارم آمد بایا آهینین دل سامان جنگ کردم با آنکه کن درین ره صد ها درنگ کردم که میخواهم برای خسته خود بستر اندازم مار ادلی که مانده و او را کمان که هست اینکه میرسد بهم یا ربه هم نمیرسد این متاعی است که رد کرده بازار تو بود
---	---

که مضمون از زمینی کاشی است به در دلم رشک ز غوغای خریداران چیست به این همان بنس که ساد
که رد کرده تست بهر جوی فقیر این بیت خود بخواند زده ام بر سر جهان پا پوش به بی سبب
این برهنه پائی نیست به و اگر گفت لفظ پا پوش بمعنی کفش در ولایت شنیدم چند بیت از استادان
سند خواندم از انجمله این بیت میرزا صاحب به چرخ دوری است که از زمین خاسته است
خاک گردی است که افشاند پا پوش من است به و نیز روزی گفت طیار بمعنی میا بعضی بطایط
بنویسند بعضی بتا و شست تحقیق چیست گفتم از کلام میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی مستفاد میشود که طیار بطایط

مطی است میگوید در دهم مرغ عمرت پرواز بس عبت به اسباب عیش و عشرت طیار گو نباشد به
و غیر میگوید آتش عشقش کمان حسن را طیار کرد به نرنگینش زبان را تیغ نگر دار کرد به و از کلام
میرزا محمد سعید اشرف باز درانی نیز همین مفهوم میشود میگوید میرد باز از هوای عشق او رنگ از رخم به
گرچه باز بخیر موج باده طیارش کنم به بخاطر فقیر میکند آنچه نامرتب است بمرغی که بال و پر تمام
بر نیاورده باشد میماند و آنچه مرتب است بمرغ بال و پر برآورده که میاید پر داز است مشابه
ظاهر این اعتبار میار طیار گویند والله اعلم به

و آفت تالوی شیخ نور العین نام دارد و خلف قاضی امانت الله ساکن تال افتخار موحده و تال فوج
هندی پرواز حلاقه قبضه است از توابع دار السلطنت لاهور با فاصله سی کرده جانب شرق منصف
آن مکان بسلسله آباد او تعلق دارد صاحب انکار صاحب وزبده شعراء فناجیه است طبع بلندش
تحسین خواهد فکر از جندش قابل بارک الله عمری خدمت سخن کرد و در تصحیح زبان کوشید اگر چه کتب
تحصیل هم کسب نموده اما لذت شعری بر نداشتش غالب آمد خود با فقیر نقل کرد که شب در رویا میفرماید

بخاطر رسید مصرع

جام طلب بدست تو لبر ز داده اند به بعد بیدار شدن این پیش مصرع رسانید مصرع به
در خنده اختیار نداری بزرنگ گل به و نیز با فقیر گفت که وقت این مصرع بخاطر رسید
ای چراغت بگفت از رنگ ساز و دیبا به شش ماه فکر مصرع دیگر کردم و بعد شش ماه این پیش
مصرع بهم رساندم به مصرع دل زد ستم به شستان غمت گم گردید به میان او و شاه عبدالحکیم حاکم دود
جانی و اتحاد روحانی است بار آورده میرد کن با حاکم از خطه پنجاب روان شد و بستم و نهم رجب سنه
اربع و سبعین و مائه و الف دارد او رنگ آباد گردید و با فقیر برخورد مذهب الاخلاق معتزم الوجود است
بعده گفته هر دو عزیز رخت سفر جانب بندر سورت کشید حاکم از راه دریا جانب حرمین شریفین قطره
و واقف از ضعف جبهه و هجوم امراض طاقت سفر دریا نداشت در سورت مکر اقامت کشاد بزبان ابتدا
میگوید بلا غلظت ملوشت خود از سفر حجاز و زیارت اکن معلی که محل تقدس و تنزه است مقصرا مدم
و این شعر استاد حسب حال خود یا فتم سه گرچه جان بیتیوب نزد یک است به و در بودن با او
نزد یک است به هر چند اکثر عوام و برخی خواص تا زیاده طعن بر تو سن همت این قاصر نیز نند که

و در محل حرمان فروماند لکن ادا فتم میداند که سر رشته ادب نگاه داشتیم و خود را نالایق محض و مستند از دور
جواهر اشک نیاز نشا هر دو آستان مقدس کردم و چون حاکم از سفر حرمین شریفین مراجعت نمود و هر دو عزیز
با هم از سورت برآمده پانزدهم جمادی الاول سنه خمس و سبعین و مائه و الف با و رنگ آباد رسیدند و در
تکلیف شاه محمود قدس سره فرود آمدند حاکم نوزدهم شوال سال مذکور به سیر حیدر آباد متوجه شد و واقف
بهین جا توقف کرد و نوزدهم صفر سنه ست و سبعین و مائه و الف حاکم با و رنگ آباد مراجعت نمود
و دوم ربیع الآخر همین سال واقف و حاکم هر دو باراده هند او رنگ آباد را دواع کردند و چون شایع
متعارف بر بانپور و مالوه غیر مامون بود راه برابر و چتر پور اختیار کردند اتفاقا مابین او رنگ آباد و بالا پور
قطاع الطریق ریخته ساز و سامان و کتابها همه بنارت بردند هیچ چیز نماند الا عینک و قدری
سیاب و جبه همراه بودن سیاب اینکه واقف شوق کیمیا دار در سیاب که در او رنگ آباد از آنست
قدری همراه گرفته بود و این اعزه بکبار شده به بالا پور رسیدند و از آنجا کتابتیه ششکین اجرا
نامزد فقیر نمودند و واقف این مطلع و رباعی حسب حال موزون کرد و بقلم آورد

عینک و پارچه سیاب با مانده است	چشم پنجاه و دل بیابا مانده است
کردند غیب غارتی را بهر نان	سرمانده نماند هیچ چیز از سامان
بردند هر آنچه بود الا عینک	و مانده با همین دو چشم حیران

فقیر قدری ز سر انجام کرده بطریق بهنژدوی بهر دو عزیزه ارسال داشت واقف در بالا پور بیمار می‌مصب
کشید چون نقی مکان در تفریح مزاج و از آنکه مرض دخلی دارد واقف را بر دوش کماران سوار کرده
بگو لا پور بردند و بسبب همادی واقف و کرایه کماران دیگر ضروریات سفر زاد راه رو کمی آورد
و مسافت دور و دراز هندوستان تو شش پنجاه است لهذا باز آدم اجیر از گولا پور نزد فقیر فرستادند
این بار هم بسطی بصاحبین مرسل گردید از گولا پور بناگه پور رفتند و از آنجا متوجه پیشتر شدند بعد طی منازل
و قطع ماعل حاکم دوم شوال سال مال بنمانپور و هشیار پور و واقف به تالار رسید و عنایت حق تعالی
چشم این اعزه را بر سر نه سواد وطن روشن ساخت واقف در سلک ارباب عداالت نیست نام او
و حاکم برابر او اسحق صحبت شبت افتاد واقف دیوان خود را که سیر ضحاست است بطلان فقیر داد
و این اشعار در ضمن سیر انتخاب پذیرفت

دید تا ثابت قدم بر جاده سودا مرا	بزندار دیک نفس زنجیرم از پا مرا
نکشید یار از عسکر دور مرا	کشتن خویش شد ضرر دور مرا
خواهم سعادتی ز طواف نفس برم	در نیچه حاصل است ازین شست و پیم
آفتد را بادی که زخم کند مانوشود	آرزو زان غم شکنیم رقم داریم ما
نشوم نافه گرانگست زلفت دم زد	اعتباری نبود گفته سودائی را
کرد اعیان شهیدان تنافل گشت	این فرنگی ز کجا یافت سیجائی را
در نظر چون سایه فرمشاد می آید مرا	سر بلایی یار سودن یاد می آید مرا
ای هم آواز ان وداع عند لب کن	بوی گل از جانه صیاد می آید مرا
آه از خشکی طالع که درین فصل با	سیل تشریف نیا در دوبرایه ما
گریه گاه بود این دل پریشان را	خدا از یاده کند عمر زلف جانان را
چون فی نساخت همدی بیکس مرا	نامم اگر سچ شود هم نفس مرا
نوادم بدم تو زودم چه نیکنشی	بگذار یکدور و ز به کج نفس مرا
صاحب دلا ن ز محنت بهره فغان کند	یاد است این سخن ز زبان چرس مرا
تا نمودی از سی کلین دمان تنگ را	ساختی تاریک دیشتم جهان تنگ را
چند روزی شد ز کولیش رقم و یادم نکو	گر چه یاد آزند اکثر نور دنیا رفته را
چون ساکنان بر او طریقت ننند پا	همچون عصا ز چوب تراشند رهنا
غفل ز اینجهم شمر سارا ز چنم	نه عند لب ز پر دانه کرده اند مرا
در کف من ملتلم ز کس نیست	زین چنین چشم رسیده است مرا
بر صور پیری حیرانم	که چه تصویر کشیده است مرا
چو ز کس ناخن چندی بهر انگشت نخواهند	بود بسیار ذوق دگر آشی شونج به شمار
پر بردن می آورد از شوق بوزنفا	عقل گرداری چشمم کم نه بینی سورا
حسن چون شاهانه بر کرسی نازد و نشست	عشق گرم دار بازی میکند منفرد را
یار بزدود آه که امین سیاه رود	آن زلف در پشت پریشان شست

دیگر بفر تا کم هوای صحبت نیست
 خامه را احوال مقرر کردن مشکل است
 انصاف اینکه کمتر از اصحاب گفت نیست
 از قفا فلما می افتد دلم تا نشاء نیست
 دیگر گوشه امنی که نم حرف زدن نیست
 رسید یار و گریبان من درید و گذشت
 از شیوه گرفتن خوش بخت داده است
 یکدستی صورت احوال با افتادگان
 با ختم روزیکه با جان قمار عشق را
 گر بگرد سر او میگردیم
 از شانه گریخته افتد مژگان و دست
 بی جیب من در دیده دامان من کشید
 زهر کسی بجهان یادگار میماند
 ز کس اوگاه گاه از سرمه دنبال دارد
 دلم از کوچه آن زلف برسان گذرد
 بلا با می سیاهم بر سر آرد ای مسلمان
 دل از خود برین و انیشو و نفسی
 سر و مهر من دل از لطف تو لرزان شود
 قسمت به بین که از لب شیرین تو خطش
 کمن خوشامد همچون خودی بی روزی
 ترا گفت که مائل بسیرستان باش
 ایدیل ز ما راحت خود را در پیش
 جان بهتر که من از آستانش زود بخریم

تنه نیک ازین بد بسزایده است
 از آنکه احمد از زبان ختم است و دارد دل
 هر کس درین زمانه بخاری خزیده است
 تا آنکه گفته هم در عهد او آباد نیست
 چون گوش اصم خلوت من جای سخن نیست
 بداد کو می دست من رسید و گذشت
 دست شکسته منست برگردم نماده است
 نقش پا بر جابه بینی کرده تصویر است
 یا ختم در داد اول کاین حریف بدلی است
 بگذارد چون دوری است
 هرگز نمیشم ز سر زلف یار دست
 مارادین بهار نیامد بکار دست
 بکوی یار ز ما بهم غبار میماند
 با سیه روزان خود لطف زبانی میکند
 همچو مجروح که از رشک فردشان گذرد
 چو در سر کار او بخت خط بر روی کار آمد
 ز پهلوی تو گم این دماغ پدید آمد
 بر سر من سایه ات ابروستان میشود
 حلوا بد یکران و باد و دمی رسد
 برای نان نتوان صرف آشامی شد
 بنوش یک دوشه جامی و خود گلستان
 ما اهل بخیه ایم ز ما نف در پیش
 چه لازم بعد روزی چند ناخشنود بخریم

آغشته بخون میروم از گوی تو میردن
 تو تنو لیس کس مکتوب یک از بدگمانها
 من میگویم که مجنون باش و در صحرانشین
 سر دروان من گذری کن بسوی من ^{وله}
 جان من از خود می جدائی کن
 بود و کوی که بریا بجان تو ان پسندیدن
 این دو آن را میگزنی پیوسته زاهد دریا
 خود را لک تر بند خود را آهسته آهسته
 بصاحب بشیران یکبار نسبت کی شود پیدا
 سخاوت من چون سیلاب گشتن سگدشت
 تلاش وصل این زمین بران آنگه ایم کرد
 تمام شب برنگ طور بر من جلوه میکردی
 پیش زلف او بر دم پریشانان
 ای آنکه سوز میطلبی از هزار با
 ز تا شیر محبت دل زلفش سر کند باز
 ز وصل میبینی خانه روشن و آتم لیکن
 دل من گرد چشم یار میگردد ولی تو هم
 دل صد باره ام از یاد او در قفس می آید
 نمیزد چرا اشک از برای عشق میزنم

میخواست دل من که باین رنگ بر آیم
 چه بر خیزد که بوتر از سر باست بر دوشم
 شهر هم بد نیست لیکن فارغ از دنیا نشین
 تا آب رفته باز بیاید بجوے من
 بندگی کرد و حسد ائے کن
 که حال شمع گرد تیره در هنگام گنجیدن
 این قمیص الحیده است انصاف و یاپسین
 رود از دست چون رنگ خا آهسته آهسته
 بریا میتوان شد آشنا آهسته آهسته
 کنم پیش تو عرض با چرا آهسته آهسته
 شدم مفلس ز فکر کیمیا آهسته آهسته
 ندانستم که کردی کم تا آهسته آهسته
 گفت ای پریشان که حال من نمیدانی
 از مرقد منور پروانه غافل
 باین جرات کجا با ماران سوگر کند باز
 ندانستم که با من عفت اختر کند باز
 شود زخمی چنان طفلی که با خنجر کند بازی
 چو نیم با گل صد برگ طفلی سر کند باز
 پی افروزی عقل آنکه با گوهر کند بازی

آشاه محمود و زنگ آبادی قدس سره که نام او در ترجمه واقف گذشت ذات باریکات بود بعد انتقال
 مرشد خود با شاه ساف قدس سره بر جاده شریف نشست و قریب پنجاه سال کوس شیخی نداشت طریقه
 او عجز و انکسار و بذل و انبساط بود و معاش بسیار بهر بنده فقر را باسانان دولت جمع کرد و آنچه آمد
 همه صرفت دارد و صادر میکرد عالم عالم دمار را بدامن خلق کشید و کرمجیل خود را قیامت بر جبریده

تاریخ

روزی کار گذاشت عمارات بیکه شش پهنه و نوزده حوضها و پل همه ساخته و پیرداخته دوست با فقیر و آن مرحوم
 روابط محبت بدرجه اتم بود در ایامی که مرحوم هنر نگار میگرد و وزی بر سر نهر برای ملاقات رفتن شخصی تازه
 وارد پیش از در و فقیر در مجلس حاضر بود مرحوم به فقیر گفت نام ایشان باید پرسید گفت اسمش رفیق است
 گفت بعد بالذین خود و حاضران خیلی بشکفت در آمدند چنان دریافت شد که واقع نام بعد بالذین را که
 در سورج و التین واقع شده چون ترکیب زبان عرب نمیدانست از قبیل نصره والدین و فضل الدین
 پیدا شده مولود را سسی ساخته احوال بابا شاه و مسافر قدس شد سلسله او در اثر الکرام ترقیم یافته بمقال
 شاه محمود بستان دوم جادی الاخری روز چهارشنبه دقت اشراق خمس و بیستین و هشت و الف واقع
 و در صفه پیش گنبد شاه مسافر مدفون گردید مؤلف گوید سه حاکم مرتبت فیض مجتبی در عالم رفت
 و در فردوس آسوده خورد فرمود تا سرخ وصالش به مسافر شد یگان شاه محمود پند از مشایخ کبار
 اورنگ آباد سید غلام حسن است قدس سره از زبان او سموع افتاد که نسبش به شیخ عبدالقادر
 جیلانی قدس سره برسد حد قریب او سید محمد اسحق از بنده آمدند از هندی رسیدن شنافت و در
 ظاهر قلعه خیر بای اقامت افشرد سید غلام حسن در خیر متولد شد و هجرت نمودن یافت و بعد از
 والد خود سید شهاب الدین سیرکنان دارد احمد آباد گجرات شد و از خدمت شاه علی رضابین خواجه
 فرشته ابن خواجه محمد سعید بن شیخ احمد سرسندی مجدد الف ثانی قدس الله سره ابراهیم نعمت فراوان
 حاصل کرد و از گجرات عطف عنان نموده در اورنگ آباد رحل اقامت افکند حق تعالی است
 و اقتدار ارزانی داشت خیلی اقبال مند بود و در هر مجلس که میرفت خواه از امیر یا شد خواه از فقیر مجلس
 شده می نشست و بگنان لوازم تعظیم و احترام او بجای آوردند و قتی بسخن هم داشت و سالک تخلص
 میکرد این دو شعر باو منسوب است به شاه پیر داند غم شب که سیر آب بود و بادبان کشتی می چادر
 متاب بود و هر حرف راه دوستی باشد دل پر در دما بچکه خون محبت گرفتار سه گردان دوم جادی الاولی
 روز جمعه قبل مغرب سده ست و بیستین و هشت و الف رحلت کرد و در شبیه قریب مسجد و خانقا
 که تعمیر کرده خود سید است مدفون گردید مؤلف گوید سید مقتدی غلام حسن پسر در رحلت بحسنه الاما
 سال تاریخ او فرد فرمود بنیهمان رفت زبده الفقرا به حساب تا زبده پنج است نه چهار صد
 تفصیل این قاعده در ترجمه ناصر علی گذشت و نیز از مشایخ عمده اورنگ آباد شاه علی نهی است

ابتداء در عالم نوکری بود آخر ترک داد و در بحرین شریفین آورد و بعد تحویل سعادت زیارت نمود و
و بر بنیادهای شریفی شریف عالمی را بنیاد کرد و دیده ساخت و تکیه مسجدی تعمیر کرد و هنری کنده آب در تکیه خود
آورد و لند انگریز شریفی را بنیاد کرد و این هر سه بزرگ اعتلا و ارتباط بسیار بود و حیف که در عرض
پانزده ماه هر سه از عالم در گذشتند و شمر از بركات عالی ساختند شاه علی پانزدهم رمضان شریفین
سنه ست و سبعین و مائه و الف متوجه عالم سرب شدند و شرفی عوض رو بروی مسجد تکیه خود دفن گردید
میر اولاد محمد ذکاء ریخ او و سید غلام حسین یکجا میگوید که آن سید حق پرست سالک بود و آن
شاه علی که هر دو فردند تا ریخ دصال شان ذکا گفت به امسال و در کن فوت کردند

حرف الهام و جود

هلالی استر آبادی مشارالیه انازل است و فرغ پیشانی فضائل طوطی شکر ریز است و بلبل شورانگیز
از اعیان اترک چشما بود و روزی که ملازم است امیر علی شیر رسید و این مطلع خود بر خواند

چنان از پانگن اموز آن رفتار فاسم که در دایره خیمه بکفر دایمی قیامت هم

امیر خوش کرد و فرمود خلص چیست گفت هلالی فرمود بدری بدری دیوان شمر و سنه نوی دارد چاشنی در دو
از کلاش پید است با او و ملا عبداللہ باقی تعصب شاعرانه بود ملا عبداللہ در حق او گفت هلالی غزل را
بدنمیگوید اما در شمنوی پیاده است هلالی این حرف شنیده شمنوی شاه و در پیش آغاز کرد در اینجا بطریق سخن

مرعی چون مذاق شعر نداشت ه شمنوی را به از غزل پنداشت
آنکه نظم غزل تواند گفت شمنوی را چو در تواند سفت

لما بقائی در مجمع الفضل گوید چون کتاب شاه و درویش تمام کرده بنظر بدیع الزمان میرزا در آورد یکی از
بنامه انعام آن بود که غلام بچه خوبصورتی داشت که ملا طلب کرده بود و او از زانی فرمود ملا حیدر کلوج درین
باب قلمه نظم کرده نیز از نظر آن شاهزاده عالی تبار گذرانید که شما کامکار را بی خادمانست به
فرستاده شد زین دعا گو پیامی به هلالی غلامی طلب کرد داد که مرا هم بده چون هلالی غلامی به
لطف این کلام بر وقت شناسان هوید است چون عبداللہ خان بن خراسان استیلا یافت او را ملازم
خود ساخت ساعیان رسانیدند که او را فقیر است و جو خان نیز گفته فرمان قتل او صادر شد او در غنچه
نواهی قصبه غلاموزون کرد این دو بیت از آن است که خراسان سید که روی زمین از بس که آن

نور علی استر آبادی

که جان آمد درو یعنی عبید الله بخان آمد به سمنه زین فعل او خورشید را ماند به که از مشرق بمغرب رفت
و یک شب در میان آمد به موثره نیتاد و در چار سوی هرات سمنه است و تمشین و تسهاته خون او را ریختند
سیف الله نامی در قتل او ساعی بودند سیف الله گشت تاریخ یافتند و کوفه گوید سابق در تبع فقیر خان
رسیده بود که اول کسیکه تقصین مخرج در مقاطع غزل اختراع کرد محمد قلی سلیم ملرانی است چنانچه میگوید
سلیم امشب بیا در بت حافظ قبح نوش است یا الایا ایاساتی اور کاسا و نا و لمانه الحال معلوم شد
که سلیم اول نیست بلکه پیش از دم موز و نان این طریق پیچوده اند بلالی همان مصرع را تقصین
میکند

بلالی چون حریف بزم زندان خان بخان	الایا ایاساتی اور کاسا و نا و لمانه
-----------------------------------	-------------------------------------

و پیش از بلالی کمال خجسته مصرع امیر خسرو دهلوی را تقصین میکند و او تقصین میدهد به برده دل عشاق
کمال از سخن خوب به خوبان گل فتنه دیوان تو یابند به مصرع اعلی مطلع امیر خسرو را نیز تقصین میکند و
میگوید که خضر بقا چون خط از آب بقایافت به عشاق حیات از لب خندان تو یابند به میرزا
صائب قصه تقصین مخرج در مقاطع غزل نمیکند بنا بران تقصین او بی لطف واقع شده این اشعار
نخن بدل زدن بلالی از دیوانش استخراج یافت

من که دوزخ من ساعدی یا کش را	اگر مراد است و هر دوسه زخم پایش را
آرزو من تو ام نهامی روی خویش را	در نه از جانم بر دل کن اگر زوی خویش را
ترک یاری کردی و من همچنان یارم ترا	دشمن جانی و از جان دوست ترا دارم ترا
بسه چو ابر باران گر پیغم و هنوز	گلی ز دست ز باغ امید واری ما
اگر از آمدنم تو بجه فکر و دغویت	هر دم از دیده قدم سازم و آیم سویت
دم آخر که مرا عمر بسه می آید	گر تو آئی بسهم عمر و گر می آید
یار هر چند که رفا و سی قد باشد	گر لیشاق نکوی کند به باشد
چو سایه روه بلالی بنجا یکسان	اگر ز سایه تو رو بافتاب کند
بروای نگین نادان تو بان چشم نماز	نامزد چشم سید باید و مژگان دراز
ای کجی آموخته پیوسته اند از دلی مژ	راستی هم باید که از قامت دلبوی خویش

گر گذر افته چو باد صبح بر خاک نمش	بجو گذر از خاک بر خیزم بگیرم دامنش
عجب شکسته دل و زار ناتوان شده ام	ول چنانکه بجز تو نیخواست آنگنان شده ام
تو آفتابی و من زره ترک مهر کن	ول که در هوای تو من سر باستان شده ام
نقد جانزادر بهای زلف جانان میدم	ول عاقبت از بهر سودای چنین جان میدهم
اگر یار غم این است که من میکشم از تو	ول و الله اگر گوه شوم از کمر قسم
خواهم نذنی تیر و به تیرم بنوازی	ول تا در دم گشتن به تو نزدیکتر قسم
خورشید حیاتم بلب بام رسیده است	ول آن بیکه در آن سایه دیوادم
ایکه میگوئی دل گم گشته خود را بجو	ول منکه خود گم گشته ام اورا بجا پید انهم
پشت و پناه من بود دیوار دلبر من	ول از گریه بر سر افتاد اے خاک بر سر من
نظاره کن در آئینه خود را حبیب من	ول اما بشرط آنکه نگردی رقیب من
غم تو در دل تنگم گشت منفعلم	ول که نیست لایق او کلبه محقر من
ای فلک زان ریزه ها که نقش شیرین کند	ول اگر توانی زیر رده تربت فرهاد کن
خواهم فلکدن خویش را پیش قدر عیای او	ول یا بر سر من یا نهند یا سر منم بر پاه او
روزم از نیم رقیبان نیست ره در کوی او	ول شب روم لیکن چه حاصل چون نه نیمم در کوی او
چند گیر و جام می کام از لب میگون او	ول ساقیا بکن از تا بر خاک ریزم خون او
چون نیانیزی بمن در کوی خود درازم	ول خون من باری بیای نیز و خاک کوی تو
خوبان ز اهل در و شمسار اید آگهی	ول ایشان نیازمند شما نازنین همه
بر من اے شوخ ستم با کردی	ول بارک الله که مرا کردی

ما ستم قند باری ما فلک است و خیال و در خدمت پیر انجان خانجان پیر میرزا عبد الرحیم خانخانان بصره میر و
در اگر سه سینه و سینه و سینه باقی شانت بد آونی مینویسد که پیر انجان خان غزلی را از زاشمی بنام خود
شهر گردانید و شخصت هزار تنگ نقد با و در عوض آن حکم فرمود بر سپید که این نقد مبلغ چون است او در بصره
لطیفه گفت شخصت کم است خان چیل هزار تنگه افزود و یک دست اندام داد لطیفه این عدد کم
جل شخصت با شغل لک تنگی این دست غنزل من کیستم خان دل از دست داده

دزدست دل بر اغم از پانته دوه دیوانه دار درمر که گشته بی اختیار سر به بیابان نهاده بی
کاسب چو شمع ز آتش دل در گرفته بگه چون قیله بادل آتش فاده بیسرم ز فکر اندک و بسیار غم
هرگز نگفته ایم کی یازیده بنخا سخنان بیسرم همین طور با وجود آنکه زربج نداشت یک لکت نگه برادر
لکهنوی که از مطربان اسلم شاهی بود و در ادوی سرود او را نانی تان نین توان گفت و یک مجلس
بخشید و همچنین حجاز خان بد اوئی را در صله قصیده که بدیل بنام خان ساخته بود یک لکت تنگ
انعام داد و او را این تمامی سرکار سرهند ساخته بان صوبه نامزد گردانید مطلع قصیده این است
چون مهره گین نهامشده و آب به پر کار خاش بزمین داد لعل تاب به انتی کلامه لمخصایر امخان در شعر
سلیقه مناسب داشت این مطلع قصیده الیست که در نقیبت گفته شد شمی که بگذرد از نه سپهر افسر او
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او نه مؤلف گوید اگر من در عهد سپهر امخان میبودم این مطلع را که بستم
مناسب افتاده لبوض نقد جان از و پنجه دم هاشم قند باری سیراید به

قوی بباغ بهر چه فریاد میکند	گویا که سر و قامت او یاد میکند
کنجشک و ارسته دام تو گشته ام	نی نیکشی مراد نه آزاد میکند
بحر خاک درت یابی زبزم خنک از خنک	وله بهر در ابروی خویش تن بر خاک چون نرم

هلاکی بهرانی هلاک خوبان خیال است و سینه چاک شوخان مقال هلاک سواد نه اشت اسلیقه اش شاعر
به مناسب افتاده بود از مردم التماس میکرد تا شعر او را با و نوشته میدادند با سلطان حسین میرزا این
بهرام میرزا شاه اسماعیل هندی صفوی میگذاشتند چون شاه اسماعیل ثمانی جلوس کرد قصیده انشا کرده گزاینده و دوازده
تو امان صله یافت او سواد سخن را روشن میکند

گر چو شمع آن جفا جو سر زتن سازد جدا	بلکه یک ساعت بزم خویش تن سازد جدا
ز بس که حسن فرود بخش گرداخت مرا	وله نه من شتا ختم او را نه شتا ختم مرا
لذت دیوانگی در رنگ طفلان خردن است	وله حیف بجنون راز او قاتی که در مهر گذشت
میان خون جگر بوده ام ز دوری تو	وله ز دل پیرس که او نیز در میان بوده
سیلاب اشک بر دلاکی کجاست یار	وله چون باغبان که آب لبوی چین برد
تأثیر کرد و در دل سخت تو ناله ام	وله این صورت را مصنف غم بی اختیار

در کمالی بهرانی

نه خداست ملاکی امید لطف نریزد اوله	قیمت است اگر قابل سنم باقیم
اگر گشته عشق تو نگردد شبیدان اوله	در شکر کجا دست بدان تو بایستد
ایدل عمل بقول تو دیگر نیسکنم اوله	دیوانه حدیث تو بادرنیسکنم

حرف الیاء المحتانیه

میر سیمائی کاشی بچای آخذ کتاب است و سخن سرای کامل نصاب شیرازی الاصل بود پدرش در کاشانی طرح توطن انماخت لکن باکاشیان بسیار میبود و خدمت اینها بسیار کرده و فتنی که در دم گولی گفته میگوید

پدرم این خطا بمرغان کرد که ز شیراز جا بکاشان کرد

در عهد شاه جهان از ولایت رو بنداورد و در سلک شاکستان بکاشان بادشاهی نخرط گردید و پیشتر بهرامی دارا شکوه بن شاه جهان پرداخت صاحب اقسام سخن است ملا احمد حمید لاهوری مولف شاه جهان نامه گوید غره دمی سنه تسع و خمسين و الف میر سیمائی شاعر را صد هرات عام شد و چون قلعه ارک شاه جهان آباد با سایر عمارات بهر مناسبت لک روپیہ در سنه ستم و ثمان و الف انجام گرفت میر سیمائی تاریخ بماند و مصرع شد شاه جهان آباد از شاه جهان آباد پنج هزار روپیہ از بادشاه صلہ یافت میر و زنگار بکام میگذرانید تا آنکه در شاه جهان آباد سنه اربع و ستین و الف طومار عمر را با انجام رسانید این مصرع تاریخ وفات اوست مصرع احوال سخن چکر دیکھی جان برده فتنی نامه که همزه که بعد الف می آید مورخان ذکر اکثر ادراجاے الف داشته و تاریخ حساب میکنند چنانچه در ترجمه منتجان الف گذشت که همزه الف تمام دارد تاریخ مصرع نوجو جایز کرد اینجا اتفاقاً ساکنین به محسوب ساخته و گاهی حساب میکنند زیرا که شکل از این کلمات حروف تہجی ندارد چنانچه در تاریخ میر سیمائی که مورخ همزه احوال را محسوب نه ساخته و مورخان عرب بر عکس این عمل کنند یعنی اکثر حساب عمل نمیکند و گاهی کنند وقت ضرورت مثلاً تاریخی از قرآن یا حدیث یافته شود میر عبد الجلیل بگرامی تاریخ جلوس محمد فرخسیر بادشاه مطابق سنه اربع و عشرین و الف و الف یورشمان یثا یافته و همزه یثا را حساب کرده گویند تاریخ مذکور باین بیت میر سیمائی بر لوح هزار افش کرده اند سه ایکه از دشواری راه فانتسی مترس بی که آسان است این راه میتوان خوابید و درفت

در سیمائی کاشی

کی بزرگشت پشت لب آفتاب اوله	کز رشک کرد ز هر فلک در شراب با
چون خدا دید عشق کو بیان سماجت اوله	بر خوان حسن سزای خطا بانی نخست است

از می هستی تنها شمع و شارب قاده اند	وله	هر طرف نمودن راست و خراب قاده اند
بالکه گویم بعد ازین گوی ششم آید مشک	وله	در جهان از دلبری نگذاشتی سجدت
دید هر قاصد که رویش کرد در کیش طین	وله	بعد ازین گرزنده ام خود می برم مقربا
چند از سپاه کاسه کنم قوت غیش جمع	وله	راضی شدم چو جامه بقطع زبان خوش
زان باز گیرم دل از ان گل که شود خوا	وله	هر جنبش که از دست خریدار برآمد
به از دل در دکان آفرینش نیکی کالی	وله	چرا غافل دل از اسباب نیامیدار
سجی همچان نمیتوان خندان شد	وله	حیف از عمری که صرف این زندان شد
دل زنده کسی بود که چون شمع هزار	وله	ایش از مردن ششم گوهرستان شد
بسیار کم نمودن مالایق تو نیست	وله	انشاء آن بود که خوب نداند حساب را

ابوطالب کلیم هم اینضمون را طوری می بندد دست و پا شاه حسنی شهاب بود که عیسیایان در تن
حسابست به هر دو مقام اند خداوند متعال کیست به
میر یوسف بگرامی در اقران انتخاب است و در ستاره آفتاب دختر زاده میر عبد الجلیل منصور است
و برادر خاله زاده را هم سطور دانی علوم عقلی است و شناسای فنون نقلی و مقام تقوی بلند بایه است
و در سامان طاعت سیرایه بن و آن مرحوم تربیت یافته یک کتسام و سوار یک آهلب ترجمه او در آثار الکرام
و مرد و آزاد فصلاً جلوه پیر است سلطان محبت حکم کرد که ترجمه او درین صحیفه باید نگاشت و قلم حاضر جواب
اطعنا گفت سریر خفا فرمان گذاشت بیشتر اوقات عزیز در مطالعه کتب تفسیر و حدیث و تصوف
صرف میکرد و گاهی زلیخای سخن را دولت جوانی ارزانی میداشت او را با میرزا جانان مظفر علی نقی
انخلاص و ارتباط بود و در ایام اقامت شاه جهان آباد اکثر بمباحثت و مجالست میگذشت و با سران
آرزو اگر آبادی نیز ملاقات داشت چنانچه در ترجمه خان آرزو گذارش یافت در بار مصروفات
از بگرام ببلده لکنه رفت که از حکما و انجما استقلال نماید چون وعده رسیده بود مضیقه افتاد و دم
جادی الاخری روز پنجشنبه سنه اثین و سبعین و ماته و الف رحلت او داغ بردلسا نشانند
نفس او را از لکنه به اسلام بگرام آورد چهارم ماه مذکور در داغ محمود پابین مرقد جد بزرگوار
میر عبد الجلیل منصور بقویض باد خاک نمودند میرا و لا محمد و کا گوید سحر طراز آل پیغمبر چراغ دوده عطر

بیر یوسف
بگرامی

میرزا محمد علی صاحب خط و نون و ذکاوت ریختن و توت او عزیز می گفت در گوشتش به زبیدیستی
 میوه هم آید و معنی بیرون به از نماند طبع او کتابی است نامش الفرج الثابت من الاصل ان ثبت
 چهار اصل و خاتمه در تحقیق سلسله و محمد و فقیر در تفریق و تاریخ این کتاب قصیده به عربی دارد که مطلعش
 این است مطلع یارب ہی لانا من امرنا رشداً لقد اخذناک یا قیاض لمتداینه و این دو هزار
 هزاره یوسفی است

ممنون خود کنیز شست غبار من	نامش رقم زبیدی بلوح هزار من
مطلعی میباید که از کعبین کمان تیرستان	بلبلان را بی غنک انداختن نخیر خست
یوسف کند شکوه ز بهیروی ایام	دارد دل خود جمع که انجام بهیروست
سبحان ربک بالعهدة عالمیون و سلام علی المرسلین و الحمد لله رب العالمین	

خاتمه الطبع

بعد ستایش بزدان و نعت سید مسلمان صلی الله علیه و آله و مجوز سلم و اضع و لا ارج باد که درین ایام فرخنده و جام کتاب
 نایاب حادی تذکرات شعراء قیامت کار و سخور ان فریبند و گنار دفتر نصاحت جریده بلاغت کان جواهر توت را به
 مسی خزانة عامه مصنفه عالم با عمل فاضل اکمل جامع مقول و معقول حادی فروع و اصول تاج الشعراء علامه
 سخور نامی اوستا و گرامی حضرت مولانا میر غلام علی آزاد بگرامی در مطلع فیض منشئی نو کشته رواق کاینه ربوبیتی
 حایز تالی القاب غشی بر آگ نرائن صاحب بهار گو مالک طبع دام اقباله شمع تمام و تنقید مالا کلام بعد سخن عالی
 بهادری سنه ۱۲۹۰ ع بار دوم طبع گردید

تاریخ طبع از مؤرخ کامل سخور بی بدل منشئی به جا و اندیال صاحب حافل ایچینت طبع	تاریخ طبع از مؤرخ کامل سخور بی بدل منشئی به جا و اندیال صاحب حافل ایچینت طبع
در ذراعتان عجیبه درین کتاب	تالیف حضرت آزاد خوش شتر
کرد تاریخ شاعران تالیف	بود آزاد و بسکه نیک شریک
تاریخ طبع از سخور ذوقا رشتی مدح و من لال صاحب سز شاعر خیر آبادی اعلی محاسب طبع	از بیست سال عیسوی حافل
درین نادر کتاب که آزاد	بطرفه شاعر مذکور شرا
تاریخ طبع از سخور مولانا محمد حامد علیخان حاکم رئیس شاه آباد ضلع هر دوئی	ای سال سخی زود و شرا
کرد ایفای غنچه کتاب	بره آزاد چه از خرا گویند
	به تاریخ خوشش از مدول
	ساده اند که شرا گو

ریخ بقاوت ہند۔ جس کا ترجمہ چند کتب معتبر تواریخ
 گزری سے نہایت کنیا لال صاحب مرحوم سابق محکمہ
 ہندو کشتری اور ماراچ گڑھ ایٹمی کے منقسم ریاست و زبان
 دودھین فرما کر محارہ عظیم تاریخی نام رکھا حقیقت میں اسم
 سہی ہے کہ نبرا سحر کہتا اور واقعات عجیب و غریب
 ہندوستان سے اختتام شدہ ایک حق ابوسع
 کبر و تاریخ کے مقابلے سے کہے۔

۱۔ ذکر الکا ملین۔ ذکر کشا ہر حکمہ علماء کا مع انکی تصاویر
 مولفہ منشی رام چندر برہم سر مشہد تعلیم ریاست پٹنہ۔
 دوام الہند۔ ہند کی اقوام مختلف کا بیان جو مولفہ
 منشی کشوری لال۔

بابائست روزگار۔ بیان مجاہدات اشیاء و مقالات
 انصاف بر مولفہ ماسٹر رام چندر صاحب بہادر۔
 تاریخ طلسم ہند۔ جمین احوال عامی راہگان ہند
 پر ہمارا راجہ جد عشر ہے اور بعد اختتام حکومت راجاؤں
 جو جو بادشاہ اسلامی گذرے انکا حال نا انقراض عہد
 تہ سلطانی عالم و اجد علی شاہ مصنفہ منشی طوطا رام

ریخ جد ولیہ۔ اسمین احوال نبی اول حضرت آدم
 تا انہم خرد کل حال تاریخی ہر طبقہ کا انبیاء و ائمہ و حو
 ام سلاطین سے جد اول میں بجز شائستہ لکھا ہے
 نہ مولفہ منشی فادم حسین اکبر آبادی۔

ریخ بولین بونا پارٹ۔ مشہر شہنشاہ فرانس کی
 ریخ جس کا ترجمہ مولوی مشفق حسین نے فرمایا۔
 ہر نامہ متضمن حالات شہر دیار بار قند و رہبر کشم

دینہ پنجاب فور سائٹ صاحب بہادر کشر جنیون نے لکھا
 میں بار قند کا سفر فرمایا۔

مکدستہ قنوج۔ تاریخی شہر قنوج کی ہے نصیف
 منشی کشوری لال صدر امین۔
 سیر پنجاب۔ تاریخی ملک پنجاب کی تفصیل ہے
 حصہ میں۔

۱۔ حصہ اول۔ مولفہ ماسے گالی راوی اکبر
 ۲۔ حصہ دوم۔ فراہم کردہ لالہ تلسی رام۔
 سیر سیاح۔ سفر نامہ منشی بیان داد سیاح
 تخلص مع خزانہ شاعرہ کھنود کا پورہ مرتبہ حضرت
 سیاح۔

تاریخ ستارہ ہند۔ مخصوص حالات شایان
 اور ہر مولفہ منشی طوطا رام شایان۔
 ریاض الاحرار۔ حالات اہل ہند جنکو گورنمنٹ
 سے سلامی شلک کا حکم ہے مولفہ منشی جمن علی خان
 خلاصہ تاریخ مسعودی۔ حضرت مسعودی
 کا احوال از محمد صادق دکیل۔

لیکشن برودہ۔ اسمین کمال مقدمہ زہر و چنے کرنل
 فیض صاحب بہادر رزیدنٹ برودہ کو حلقہ راجہ لھارہ او
 رئیس کا کیرا کی طرف سے اور دیدا و گوانا انگریزی
 سے ترجمہ ہوا مترجمہ بابو داسو در داس دکیل اگر ہند
 یافتہ اگر ہندی۔

تاریخ گلشن پنجاب۔ مع نقشبات مولفہ نہایت
 بی بی ہر شاد بی کشر ملک منربی و تھلی۔
 ملک مسلسل۔ مصنفہ منشی جنید کا پر شاد۔

تاریخ راج پرستی۔ کارنامہ اسے رانا اودے پور
 راجہ نانہ جو ملک یوڈر میں راج سمندر نالاب کے اوپر
 طافون میں گندہ ہیں اسکو بحر الیں بدس صاحب
 بہادر اودہ کہتے ہیں جے جے پیر صاحب بہادر اسمیت
 گوہر نرمل راجہ نانہ نے ایک عالم برہمن جادو راے
 نام سے آن کیتون کو انگیزی بن نقل کرایا اودہ موزج
 کامل انگیزی جی پرشاد نے نہایت محبت کے منکر
 سے اودہ و تر جہ کیا اودہ نام دھروا جی سے کہ جبکا اودہ
 پیر جادو شو راجہ انگو دونا گری میں بھی کھد بالین دہ ہے۔
 انیس السیاحین۔ یہ لوٹ لین صاحب کی جاگری کا
 ترجمہ ہے تین حصہ میں سو فہرہ منشی درگا پرشاد جہد ماسٹر مارٹل
 اسکول لکھنو۔
 تاریخ انگلستان۔ شالان انگلستان کا احوال جسکو سبجہ
 سدر لینڈ صاحب بہادر نے باعانت منشی فرید بخش انگریزا
 سے تہ جہ فرمایا۔
 وقائع نگار انگلستان۔ احوال سلطنت روسیوں
 اور انگلستان کا متر جہ جناب کا پیر صاحب بہادر۔
 حراۃ السلاطین۔ ترجمہ اردو میں المتاخرین کامل
 ہر سہ جلد کا جنہیں حالات شان و ملی ابتدا سے حکومت
 راجاؤں سے شاہ عالم تک ہر متر جہ منشی گوگل پرشاد
 تاریخ فخرن پنجاب۔ بہت مفصل تاریخ پنجاب
 ہے سو فہرہ منشی غلام سہرور لاہوری۔
 کارنامہ سکندر ری۔ تہذیب سکندر بادشاہ سو فہرہ منشی
 گوگل پرشاد۔
 ظہیر الانشا۔ مصنفہ منشی ظہیر الدین۔

کتاب منشیات فارسی

انشا سے بہار عجم۔ ہقزام افغانہ فارسی وری
 کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی۔ مصنفہ مولوی اکا
 انشا سے خلیفہ۔ سچ کلام اشعار خط و نویس
 مشہور انشادری از خلیفہ شاہ محمد قنوجی۔
 انشا سے تمیز۔ مصنفہ منشی کالی بایر تخلص تہ
 انشا سے مادہ ورام۔ مصنفہ منشی مادہ ورام۔
 انشا سے نمیر۔ اخذ نسبت بلیق مصنفہ میر صالح
 منیر لاہوری۔
 انشا سے بخت شکست۔
 انشا سے بہار ہند۔ رقعات بیاریت عالمی
 سنج تصنیف عبدالغزیز آری۔
 انشا سے جامی۔ مصنفہ ثا عبد الرحمن جامی
 انشا سے طاہر وحید۔ مصنفہ منشی زرا طام ورج
 انشا سے فائق۔ مصنفہ مولوی محمد فائق۔
 انشا سے دولت رام۔ مصنفہ منشی دولت
 انشا سے گلزار عجم۔ مصنفہ مولوی مقبول
 فاروقی۔
 انشا سے مضید۔ مصنفہ منشی لمبی نزاریں پنڈت
 انشا سے دلاؤ میر۔ تلازم شطرنج میں مصنفہ
 مولوی عبدالغزیز آری۔
 انشا سے عجیب۔ اسمین رنیاں ہیں سہا
 کارنامہ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ منشی محمد عیسیٰ۔

